Title غرس الجنة -

Author طاہر سیف

Accession No.

Call No. ٢٩٠ ... ٦٢

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کتاب المصادر

از

ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی

براساس نسخهٔ مورّخ ۶۷۰ هـ. قمری و با مقابله سه نسخه دیگر

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات

بکوشش

تقی بینش

چاپ طوس، مشهد

لقبشان در مصادر کرده مفعول
دو استاد آن زمیدان این ز زوزن

خاقانی

چاپ اول

یکهزار وپانصد نسخه با سرمایهٔ کتابفروشی باستان مشهد از تیرماه ۱۳۳۹
تا اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ شمسی هجری در چاپخانهٔ طوس مشهد بچاپ رسید

بیاد شاد روان حاج ابوالقاسم ناظم اخلاقی ،
آزاد مردی که عشق به ادب را در من بر انگیخت
و در جوانمردی و خلق خوش میان دودمان نقیب
انگشت نما بود .

تقدیم به همسر مهربانم

تقی بینش

بانشر این کتاب، مصادر زوزنی، یکی دیگر از اسناد گرانبهای زبان فارسی که تاکنون بصورت نسخهٔ خطی در کنج کتابخانه‌ها نهفته بود ببازار آمد ودردسترس عموم قرار گرفت.

برای علاقمندان بکتاب خبر انتشار هر کتابی مسرّت انگیز است. درمورد این کتاب موجب مزید مسرّت است که این کار درخراسان وبدست یك دانشمندجوان خراسانی صورت گرفته است یعنی نموداری است از علاقه وتوجهی که فضلای این سرزمین نسبت بکتاب و کتاب شناسی پیدا کرده‌اند.

این جنبشی است که تازه شروع شده وامید است که‌درطی زمان توسعه‌پیدا کند وچون بحکم تشویق کار خوب‌را باید گفت ونام مردم خوب را باید برد، باید گفته شود که درایجاد این نهضت دوخراسانی فاضل‌ما آقای محمودفرخ وآقای‌تقی-بینش سهم بزرگ دارند. این آقایان با نشر کتابهای خود درمشهد نشان دادند که نشر کتاب نباید محدود بمرکز کشور باشد ودرشهرستانها نیز امکاناتی برای این کار هست وفقط همت واقدام میخواهد. البته درشهرستانها وسائل واسباب کار بدان گونه که درمرکزهست فراهم نیست ولی خوشبختانه مراجعه بمراکز کتاب امروز کار دشواری نیست ودرهرحال تجربه نشان داده است که هرکاری باید ازناقص شروع بشود تابکمال برسد زیرا احتیاج خود عامل بزرگ تکامل است.

برای معرفی کتاب حاضر بامقدمهٔ جامعی که مصحح محترم برآن نوشته‌اند وخوانندگان مطالعه میکنند حاجت‌بسخن دیگری شاید نباشد وخلاصه آنکه متنی-است قدیمی متعلّق به صدهٔ پنجم هجری یعنی نهصد سال پیش، عصر بیهقی وتاریخ‌او، وازحیث موضوع لغت‌نامه‌ایست عربی بفارسی که بگفتهٔ خود مؤلف برای ازبر کردن نوشته شده است وبنابراین کتابی بوده است درسی وباصطلاح امروز «کتاب کلاسی» برای فارسی‌زبانانی که میخواسته‌اند عربی بیاموزند. قسمت عربی کتاب اگراهمیتی

داشته باشد از آن جهت خواهد بود که مجموعه‌ایست از افعال مستعمل در زبان عربی وضمناً نمونه‌ایست از شیوهٔ لغت نویسی ابتدائی وقدیم که برای هر نوعی از انواع کلمه کتاب جداگانه‌یی مینوشته‌اند ودر ترتیب کلمات هم غالباً حرف آخر کلمه را مأخذ قرار میداده‌اند.
والبته با تکاملی که در فن لغت نویسی پیدا شده وبا لغت نامه‌های کامل وجامعی که بوجود آمده‌است فائدهٔ عملی زیادی برای این کتابهای کوچك از لحاظ زبان عربی باقی نمانده است. ولی قسمت فارسی کتاب بسیار مهم وجالب است یکی از آن جهت که بهترین ترجمهٔ فارسی لغت عربی را بما میدهد یعنی ترجمه‌یی مطابق وجزل وجزم، دیگر از جهت واژه‌های اصیل فارسی که در آن یافت میشود، واژه‌هایی که در آن زمان مستعمل بوده وبعد جای آنها را واژه‌های عربی گرفته است. از این دو جهت میتوان گفت که مصادر زوزنی یکی از اسناد ومدارك زبان فارسی است.

خوشبختانه مصحّح فاضل که خود متوجه این نکته بوده‌اند فهرستی از واژه‌های فارسی کتاب تنظیم کرده‌اند که از روی آن میتوان این واژه‌ها را در کتاب بررسی کرد، بعلاوهٔ فهرستی به ترتیب حرف اول از واژه‌های عربی که آن نیز تکملهٔ لازم وسودمندی بشمار میرود ومراجعه به کتاب را بمراتب آسان میکند.

درمقدمه خود مصحح محترم از زندگی مؤلف کتاب آنچه در دسترس داشته‌اند آورده‌اند وبیش از اینهم راجع باین مرد مشهور که در عین حال مانند بسیاری از بزرگان قدیم بواسطه فقد منابع ناشناس مانده است گویا اطلاعی در دست نیست. اگر روزی منابع دیگری پیدا بشود واخبار دیگری دربارهٔ او بدست بیاید، آن مطلب دیگری است. میگویند زوزنی کتابی بنام ترجمان القرآن نوشته است واین کتاب در اروپا موجود است، ولی در ایران گویا اثری از آن نیست.

این کمبود راجع بزوزنی را آقای بینش با ایراد شرح مبسوطی دربارهٔ زوزن وجغرافیا وتاریخ آن جبران کرده‌اند. این بسط وتفصیل شاید برای بعضی خارج از

حدود طبیعی مقدمه بنظر بیاید ، ولی بعقیدهٔ من بحثهایی ازاین قبیل که بروشن کردن نقطه‌های تاریك ومهمی ازتاریخ یاجغرافیای تاریخی ما کمك میکند همیشه سود-مند است واستفاده ازفرصت برای طرح این مباحث ناروانیست ، علاوه برآن که فهم زوزن که درصدهٔ پنجم مهد فضلای عربی دان خراسان بوده است برای فهم زوزنی استاد زبان عربی مناسبت تمام دارد .

دشواریهایی‌را هم که درچاپ لغت نامه‌یی مانند این کتاب وجود داشته است باید درنظر گرفت ازقبیل تنظیم سطرها ، ضبط اشکال (اعراب) حروف ومهمتر ازهمه ثبت نسخه بدلها بصورت کامل . وجای خشنودی است که مصحح محترم ازعهدهٔ همه این دشواریها برآمده‌اند و وظیفه تصحیح‌را بادقت وامانت لازم انجام داده‌اند . ایشان علاوه برنسخه بدلها تعلیقاتی ازمحصول مطالعه وتتبع خود بر کتاب افزوده‌اند که خود کار ارزنده وسودمندی محسوب میشود . البته باعلاقه واهتمامی که آقای بینش نسبت بکمال کار ازخود نشان داده اند جای آن هست که آثار ایشان همواره ارزنده وسودمند باشد .

علی اکبر فیاض

مشهد آبان ۱۳۳۹

ادارهٔ کل فرهنگ خراسان

شمارهٔ ۱۶۵۳۳

تاریخ ۴ بهمن‌ماه ۱۳۳۹

آقای تقی بینش دبیر کارآزموده ودانشمند فرهنگ خراسان توفیق یافته است یکی ازمآخذ بزرگ زبان فارسی را دردسترس دوستداران ادب وفرهنگ ایران قرار دهد. ایشان سالهاست بکار تحقیق وتتبع اشتغال دارند ودرفرصتهای مناسب نتیجهٔ کارو کوشش مستمر خودرا دراختیار جامعه قرار میدهند. نشریهٔ فرهنگ خراسان که اکنون سومین سال حیات خودرا میگذراند و بسعی واهتمام ایشان و باهمکاری جمعی ازبزرگان وفرهنگیان خراسان منتشر میشود، خدمتی باین آب وخاک کرده است که درحد خود گرامند ودرخور ستایش است.

کتاب حاضر که پیش‌ازاین بصورت نسخه خطی درکتابخانه‌های بزرگ نگاهداری میشد باهمت ایشان بصورتی نیکو بچاپ رسیده است ومصحح محترم برای تهیهٔ متن آن از چند نسخه خطی نفیس و کهن سال استفاده کرده‌اند. این جانب لازم میدانم بنام فرهنگ خراسان ازاین جوان دانشمند وفعال که تمامی وقت خودرا صرف مطالعه وکار فرهنگ میکند سپاسگزاری کنم و برای ایشان مزید توفیق در خدمات فرهنگی رامسألت بدارم.

مدیرکل فرهنگ خراسان - بهمن حبیبی

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پسرعمویی داشتم که عشق به ادب را درمن بر انگیخت. درآن روزگاران من نوجوانی بودم درآستانه حقایق تلخ زندگی و او کامل مردی سرد و گرم جهان دیده،وجوانی را با همه ماجراها پشت سر گذاشته. بیشتر شبهای پاییز و زمستان وقت ما در خواندن کتاب میگذشت و گاه تابستانها که بهییلاق میرفتیم زیباییشعر و ادب را با شکوه طبیعت در هم می ریختیم. من در خُردی پدرم از سر رفته بود و او که از مهربانی نصیب وافرداشت درمن بچشم فرزندی مینگریست وازسر گذشت-های عبرت‌انگیزخود سخنهامیگفت. آن مردآزاده وبلندنظر اکنون دستش ازدامان زندگی کوتاهست ولی منهیچگاه ازیاد مهربانیهایاوغافلنیستم وهمچنان به کتاب عشق می ورزم. کتاب برای من معشوقیاست دلبند که هرگز ترش نمینشیند وچین بر ابرو نمی افکند. معشوقی کهمانند گل همیشه بهار، مهر جاودان دارد وهروقت بخواهم لب از گفتار فرو میبندد. کتاب هرقدر کهنه تر و از روزگار گذشته با نشان تر باشد مرا بیشتر خشنود میکند. نسخه‌های خطی که دستهای هنرمندان گوشه گیر و رنج دیده اوراقشان را زینت داده اند و یا یادداشتها و خطهای خیال-انگیزیرا که‌نشانه زندگیهای بی آلایش‌وساده پیشینیان‌است همراه دارند، برای من بقدر رؤیاهای جوانی لذت وشادمانی ایجاد می کنند.

*

چندی پیش نسخه‌یی را بنام **تاج المصادر** بیهقی خریداری کردم. نسخه از کتابفروشی بود که نامش در دیار ما بر زبانهاست. مردی مالدار چنان دل به‌دینار و درم سپرده که آب از دستش نمیچکد وقبای کهنه اش از این سال تا آن سال،نو

نمیشود. مال از بهر آسایش است اما چه بسیارند مالدارانی که آسایش را در پای مال می‌ریزند و در لب آب حیات از تشنگی جان می سپارند. برای تکمیل آن نسخه که صفحه آخر نداشت، نسخه‌یی چاپی از تاج المصادر بیهقی را از کتابخانه استاد والاشان آقای **محمود فرخ** بامانت گرفتم وبخانه بردم امااز مقایسه نسخهٔ خطی باچاپی معلومم‌شد که کتابی جزتاج المصادر ـ امانفیس‌تر وعزیزتر ـ خریداری کرده‌ام که‌مصادر زوزنی نام دارد و تاکنون بزیور طبع آراسته‌نشده‌است. بفکرم گذشت این کتاب گران سنگ راکه نزدیك به‌هزار سال از عمرش گذشته‌است بچاپ برسانم. ولی هنوز خستگی کار تصحیح و چاپ دیوان **ظهیر فاریابی** ازتنم بیرون نرفته بود و خودرا برای کاری بزرگتر وپرزحمت‌تر آماده نمی‌دیدم. باضافه‌تهیه متنی انتقادی از کتاب را بداشتن چند نسخه معتبر واصیل وابسته‌می دیدم. از اینرو دل خوش کردم که نسخه‌ام را تا میشود تصحیح وکامل کنم وچاپ کتاب را به‌آینده ـ آینده‌یی که فکر میکردم خیلی نزدیك نیست ـ واگذارم.

پس ازآن روزی به **کتابخانهٔ آستان‌قدس** رفتم و با راهنمایی دوست کتابدار چند نسخه از مصادر زوزنی را از نزدیك دیدم. نسخه‌یی ازکتاب زوزنی که تاریخ ۶۷۰ هجری داشت آتش عشق ونشاط را در من دامن زد ومرا درفراهم آوردن متنی مصحّح از کتاب مصمّم کرد.

این بود تاروزی درخدمت دوست‌فاضل آقای دکتر **جمال رضایی** ـ که‌تازه برای تصدّی کرسی تدریس زبانهای قبل از اسلام ایران و هم معاونت دانشکدهٔ ادبیات به‌مشهد آمده بودند ـ سخن از کتاب زوزنی‌رفت‌و وسیله شد تا روزی با آن دوست ارجمند به کتابخانه برویم و نسخه‌هارا به بینیم. دوست فرزانه چون من نسخه‌ها را پسندید و رایی راکه من در بارهٔ ارزش کتاب وخدمتی که ازبچاپ رساندن‌آن برای زبان فارسی داشتم تایید و هم مرا تشویق کرد تا از دشواری کار نهراسم

و همین که مزاج را آماده ببینم بکار دست بیازم. حتی نوید داد اگر مجال بیابد حاضراست با من همکاری کند ومددی ازسرمایه معنوی‌خود بمن‌برساند. اسف را که از بخت بد،دوست محترم در بند کارهای اداری چنان گرفتار آمد که فرصت دیدار دوستان نداشت تا چه رسد بهمکاری در تصحیح و مقابله نسخه ها. چندی بر این گذشت وکاری از پیش نرفت و بود تا بر سبیل اتفاق در محضر استاد علامه آقای **دکترعلی‌اکبر فیاض** سخن از کتاب زوزنی بمیان آمد و جریان امر بعرض‌معظم‌له رسید استاد مراآنچنان‌تشویق کرد که از فردای‌آن‌روز خستگی بدنی‌وروانی‌را بهیچ انگاشتم و در پی فراهم آوردن مقدّمات‌کار برآمدم. روزی درخدمت استاد بزرگوار به کتابخانه آستان قدس رفتیم ونسخه ها را با دقت بسیار دیدیم. در آن مجلس تصمیم بر این شد که نسخه مورخ ۶۷۰ اصل ودگرها بدل‌باشد و من‌نیزچنین کردم.

متن این کتاب همان است که در نسخه مورخ ۶۷۰ هجری و یا نسخه اصل آمده ، بی‌تغییری و کمی یاکاستی. تنها مختصر دستی در رسم‌الخط نسخه برده‌ام که املاءِ کلمات با شیوهٔ امروز بیگانه نباشد. مثلاً دالهای فارسی همه جا ذال بوده است (بوذ و .....) ومن که در رعایت یك قاعدهٔ قدیمیِ‌متروك ـ آنهم قاعده‌ای که‌تنها در بخشی از خراسان متداول بوده است ـ الزامی نمی‌دیده‌ام بصورت دال نوشته ام. یا پ را که‌کاتب ب نوشته پ کرده‌ام. همینطور گ که در نسخه اصل ك بوده است. کتاب مصدّراست به مقدمه‌یی در باره: شرح حال مؤلف، ارزش ومطالب کتاب، جغرافیای تاریخی زادگاه مؤلف ومعرفی نسخه ها. توضیح در بـاب واژه های نادر (شاذ) ونکته‌هایی را که در خور شرح بیشتر یافته ام در پایان کتاب ـ بصورت تعلیقه ـ آورده‌ام وفهرستی ازلغات فارسی ومصادر عربی بترتیب الفباء بر فهرست اعلام‌کتاب افزوده‌ام تاکار مراجعه آسان تر شود. با دقت و حوصله بسیار حرکات مصادر عربی را با مآخذ معتبر تطبیق کرده‌ام تا خواننده بتواند با اطمینان کامل کتاب را مورد استفاده قرار دهد. برای این‌کار ازمنتهی‌الارب، المنجد (چاپ‌پانزدهم وچاپ ۱۹۶۰)

صراح اللغة، منتخب اللغات، قاموس و گاه لسان العرب سود جسته‌ام. مآخذ یادداشتهایی را که در زیر صفحه‌ها و در تعلیقات، یا در مقدمه نوشته‌ام در جای خود ذکر کرده‌ام تا سخنی و قولی از قید ماخذ و سند آزاد نباشد و حقّ زحمت دیگران و فضل تقدم از بین نرود. اصطلاح بیت را که در کتابت سابقه دارد و باصطلاح یك سطر نوشته است، با اندکی تعمیم در معنی آن و بجای پاراگراف (یعنی عبارتی متضمن ترجمهٔ یك مصدر) بکار برده‌ام و از نارسایی آن پوزش می‌طلبم. سخن گفتنی دیگری ندارم و میدانم کسانی که با کار تصحیح متون و چاپ کتاب آشنا هستند میدانند چقدر وقت بر سر این کار گذاشته‌ام و چه خوابهای شیرین بر خود حرام کرده‌ام. پر واضح است کار من خالی از نقص نیست و چنانکه گفته‌اند آدمی جایز الخطاست ولی از خواننده محترم انتظار دارم بچشم اغماض بنگرد و یا از سر لطف موارد خطا را بمن اطلاع دهد تا اگر چاپ کتاب تجدید شد بتوانم مورد استفاده قرار دهم. چندین ماه وقتی که از بهترین ایام عمر عزیز صرف این کار کرده ام و هم رنج بی اجری که در غلط گیری کتاب برده‌ام در نظرم آسان میشود اگر ببینم چنان که آرزو داشته‌ام خدمتی بزبان و فرهنگ میهن عزیز شده است. امیدوارم تا وقتی ابر می گرید و گل می خندد، تا ماه نقره می‌پاشد و خورشید طلا میریزد زبان فارسی باقی بماند و مردم این سر زمین از نعمت آزادی و شادکامی برخوردار باشند. بحکم انصاف و مردمی لازم میدانم از بزرگانی که مرا در این کار یاری کرده‌اند شکر گزاری کنم و با آوردن نامشان در این دیباچه چشم عروس طبع را از پشت پای خجلت بردارم. باشد که اندکی از شکر محبت آنان گزارده آید و مهر دیباچه را حسن ختامی باشد.

استاد والا مقام جناب آقای دکتر علی اکبر فیّاض در راهنمایی من بنده و هم در ملاحظه یاد داشتهایی که برای مقدمه کتاب ترتیب داده ام منتی بزرگ برمن دارند. خدایش زنده و پایدار و از سعادت دوجهانی برخوردار بداراد. از حضرت مخدومی استاد محمود فرخ که کتابخانهٔ نفیس خود را در دسترس من بنده قرار داده‌اند

سپاس مخصوص دارم . جناب آقای **تقی مدرس رضوی** استاد دانشگاه تهران
که از دیرباز حق استادی بر من دارند ، با لطف و دلسوزی خاص نمونه‌های چاپی
کتاب را ملاحظه کرده و لزوم تهیه فهرست الفبایی مصادر عربی و لغات فارسی را
متذکر شده‌اند که باید شکرگزاری کنم . دوستان فرزانه آقایان دکتر جمال رضایی
و دکتر **غلامحسین یوسفی** دانشیاران دانشکده ادبیات مشهد لطفشان مشکور است .
آقای دکتر رضایی چنانکه گفتم اول کس بود که اهمیت کتاب را بمن بازنمود و مرا
بشروع کار تشویق کرد و دوست دیرین هوشمند آقای دکتر یوسفی نیز یادداشتهایی
که برای تعلیقات آخر کتاب فراهم آورده بودم با حوصله ودقتی که در شان محققی
دقیق النظر و کریم الطبع است ، ملاحظه کرد و اطلاعات ذیقیمتی بر نوشته‌های من
افزود که بنام ایشان در جای خود آورده ام .

آقای **اوکتایی** مدیر کتابخانه آستان قدس و آقای **ابوالقاسم کتابدار** معاون
و کتابدار کتابخانه مقدس در کمال محبت نسخه هارا در اختیار من گذاشته واجازهٔ
عکس برداری ازنسخه اصل را اکرامت کرده‌اند .

هزینه چاپ این کتاب را **آقای عباسعلی پاسبان رضوی** مدیر کتابفروشی باستان
مشهد بر عهده داشته است از اینرو لازم بنظر میرسد از این مرد فرهنگ دوست
به نیکی یاد شود . وی سالهاست در مشهد بکار کتابفروشی اشتغال دارد و از این راه
خدمتی به فرهنگ خراسان انجام داده‌است که در خور تقدیر است . کتاب حاضر
سومین تالیف من است که با سرمایه وهمت پاسبان چاپ ونشر میشود و این مرا
وا میدارد که بسهم خود از این مرد ادب دوست تشکر کنم .

چون برای هرکار ادبی فراغ خاطر و امان لازم است وهم اکنون بیمن وجود
شاهنشاه اینها میسّر است رواست که نعمتان تندرستی و امان را شکر گویم و از
خداوند بزرگ بخواهم تا این دونعمت بزرگ در این سرزمین مخلّد بماند .

مشهد . زمستان ۱۳۳۹ شمسی هجری

تقی بینش

مقدمه

فتح ایران

ایران مانند دیگر کشورهای باستانی سرگذشتی عبرت انگیز دارد. اقوام آزمندی که در کرانه های فلات ایران زیست داشته اند همواره آرزوی تسخیر زمینهای بارور و سرسبز ایران را در سر میپرورانده اند و هرچند بار امواج غم و حادثه را با خود همراه می آورده اند. گاه اقوام گردن کش دوردست و کشورگشایان خودخواه برای بسط میدان فرمانروایی ویا تسکین عطش کشورگشایی خود سرزمین ایران را در زیر پای سربازان خود لگدمال میکرده اند. تاریخ ایران مجموعه این حادثه ها و جنگ وستیزهاست وهر پژوهندهٔ با انصافی را به تحسین بردباری و قدرت انعطاف ملت ایران وامیدارد.

در تاریخ ایران حوادث عبرت انگیز کم نیست ولی کمتر حادثه یی بقدر حملهٔ عرب شگفت انگیز است. این عجب است مردمی بیابان نشین که شیرشتر و سوسمار میخورده و دختران شان را زنده بگور میکرده اند بتوانند بر کشوری که سردارانش بازاده وسلاح زرین به میدان جنگ میرفته اند فایق آیند و بنیان امپراطوری بزرگی را در هم بریزند. در سالهای اخیر که فلسفهٔ تاریخ طرفداران زیاد پیدا کرده است و خواسته اند علل و پیدایش آثار و حوادث تاریخی را از روی منطق وحساب پیدا کنند برای حل این مسأله ـ مسأله حمله عرب وفتح ایران بدست اعراب ـ نظرهای مختلفی داده شده است[1] ولی هنوز ابهام قضیه بقدری باقی است که نمیتوان آنرا موضوع ساده یی تلقی کرد[2].

شاید به قول توین بی[3] ـ مورخ بزرگ معاصر ـ وقتی اسناد ومدارک تاریخی

---

۱) استاد همایی ده فقره دلیل برای این امر ذکر کرده اند (تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۷)

۲) میراث ایران ص ۱۱۶

۳) ازافادات دکتر یوسفی

زیاد شد حقیقت در بین آنها گم میشود و گذشت زمان اسرار این حادثه بزرگ تاریخ را در زیر ظلمت قرون و ابهام مآخذ پنهان کرده است. بودن بشارتهایی بنام **محمد** یا **احمد** در آیین مهر و روایتهای تاریخی میرساند که ایرانیان برای ظهور مردی بزرگ آماده بوده‌اند وانتظار داشته‌اند مصلحی بیاید وآیین عدل و داد را درجهان بگستراند[1]. اختلاف طبقاتی و آزادی مذهب در دورهٔ ساسانی تغیر سیاست نظامی ایران اززمان انوشیروان به بعد وقیام خوارج[2] وناتوان‌شدن دولت ساسانی براثر نبردهای طولانی با رُم شرقی و قبایل ترکستان و ظلم وبیدادفئودالها و روحانیان‌را هم دلیل ناتوانی دربار ایران[3] وعامل پیروزی اعراب دانسته‌اند که درجای خود صحیح و مؤثراست.

نظردیگر این است که نژادآریایی محکوم اصلی‌شده است که درفلسفهٔ‌تاریخ «دژنراسیون نژادی[4]» نام دارد. بنابراین اصل هر نژادی اگر فاسد بشود وبعللی سجایای اخلاقی و مدنی خود را از دست بدهد محکوم بزوال میشود. **ابن‌خلدون** معتقد است[5] ملتهای بدوی اگر در شرایط مساعدی قرار بگیرند شهرنشین‌میشوند ولی شهرنشینی حدّت‌وصلابت‌آنهارا که لازمه زندگی‌بدوی وصحرا نشینی‌است‌تلطیف میکند وباقوام بیابانی دیگر که بحکم قانون تنازع بقا درپی بهبود وضع زندگی هستند اجازه‌میدهد تااساس حکومت‌آنهارا درهم بریزند. این‌اصل اگرچه مخالفانی دارد[6] ولی برای‌توجیه مساله شکست ایران بی‌ثمر نیست.

---

۱) تاریخ‌وتقویم‌درایران ازذبیح‌بهروزص ۱۰۱ ۲) کریستن‌سن، ایران‌درزمان‌ساسانیان (ص۲۸۸ و ۳۴۰) ۳) تاریخ تمدن ایران، ماسه - ترجمه محیی‌ص۴۶ و۱۸۶

۴) نظر دکتر باوند دانشیار دانشکده ادبیات مشهد و استاد تاریخ. این نظرمورد انتقاد واقع شده است زیرا نژادهای دژنره میتوانند زندگی‌ازسرگیرندوهمچون درختی خشک ازنو سبز شوند

۵) مقدمه، ترجمه‌پروین گنابادی ج ۱ باب دوم ازصفحه۲۳۱ تا۲۹۰

۶) گورویچ روسی میگوید تاریخ تمدن جدید خلاف این اصل‌را نشان میدهد زیرا درحال‌حاضر دیده نشده‌است اقوام‌وحشی‌و بیابانی بتوانند ملتهای شهرنشین ومدنی رامضمحل کنند (ازافادات دوست هنرمند آقای‌عباس حکیم)

معنویت اسلام هم درپیروزی اعراب بی‌اثر نبوده است زیرا اسناد تاریخی دلالت دارد که ایرانیان مجذوب تعالیم عالیه اسلام شدند ودینی را که از برابری و برادری دم میزد و بااختلاف طبقاتی سخت مخالف بود باجان ودل پذیرا شدند.[1]

بطورکلی دولت ایران دراواخردورهٔ ساسانی ناتوان شده بود زیرالشکر کشی‌های پی‌درپی نیروی لشگری ایران راضعیف کرده بود. سپاه ایران درنقاط دوردست مانند مصروفلسطین وانتهای آسیای صغیر پراکنده شده وسرداران دلیروکارآزمودهٔ خودرا ازقبیل **شهروراز** و **شاهین** ازدست داده بود. دربارهم بقدری دچارهرج ومرج شده بود که درطی چهار سال بعد از خسرو پرویز ده یادوازده تن پیاپی برتخت شاهی نشستندودرخاندان سلطنت عنصری لایق ومدبر که ازعهده اداره ملك برآید وجود نداشت.[2] طاعونی که درسال ۶۲۸ میلادی (سال هفتم هجری) روی داد وطغیان دجله وفرات درسال ۶۲۷ میلادی (سال ششم هجری) که سدهارا شکست ومایهٔ خرابی بسیارشد وانتقال پای‌تخت ایران ازفارس بحوالی سرحدّات جنوب غربی کشور[3] نمونه‌یی است ازنابسامانی اوضاع ایران وناسازگاری حوادث.[4]

نفوذ زبان عربی در ایران

هرچه بود ایران بدست اعراب فتح شد وزبان عربی همراه بادین اسلام به‌ایران راه یافت. ازطرف دیگر زبان عربی زبان سیاست یازبان قدرت بود ومردم مجبور بودند برای برخورداری ازقدرت اسلام عربی یادبگیرند. عربها دررواج زبان عربی بزوروزرهم متوسل میشدند وگاه[5] «ممالك مسخر شده راازتکلّم زبان مادری ممنوع

---

۱) تاریخ ادبیات ایران استادهمایی ج۲ ۲) جنگهای ایران ازعباس اقبال ص۹۳- کریستن سن مینویسد ده‌تن (ص۵۲۲) ۳) ازپرویز تاچنگیز تقی‌زاده ص۳

۴) استاد همایی ده فقره دلیل برای اثبات ضعف دولت ساسانی گرد آورده اند که محصول استقراء واستقصای دقیق ایشان وهمه درجای خود صحیح است (تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۷)

۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتر صورتگر، انتشارات مؤسسه وعظ وخطابه ص۸

ساخته و متخلّفین را سخت سیاست میکردند». نرشخی در **تاریخ بخارا** مینویسد[1] :

«قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا، بسال نود وچهار و در آن موضع بتخانه بود. مر اهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دودرهم بدهم. ومردمان بخارا باوّل اسلام درنماز قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن وچون وقت رکوع شدی مردی بودی که درپس ایشان بانك [زدی] بکنیتانکینت[2] وچون سجده خواستندی [کردی] بانگ کردی نگونیانکونی». این روایت نشان میدهد که عمال خلافت برای رواج زبان عربی ومراسم دینی اسلام سیاستی مدبرانه درپیش گرفته بودند ومردم نومسلمان را به انواع مختلف به زبان عربی ودین اسلام با علاقه میکردند. درقرن اول ودوم هجری زبان رسمی وعمومی اسلامی عربی بود[3] و دردوره سامانیان محاسبات ومکاتبات سلطانی وباصطلاح دیوان به عربی بود.[4] دردوره غزنوی نیز زبان عربی بقدری نفوذ داشت که کتب علمی وادبی بآن زبان نوشته میشد وفضلاوشعرا ونویسندگان ایرانی درادب عرب دست داشتند.[5] ازاواسط دوران حکومت امرای صفاری و سامانی، روابط دربار ایران بادستگاه خلافت محکم وبرقرار گردید وزبان عربی زبان رسمی ایران شد[6] **ابوجعفر احمد** وپسرش **خلف بن احمد** باتعصب بسیار دواوین رسمی سیستان را عربی کردند وامرای آل بُویه نیزشعر وادب عرب را رواج تمام دادند.[7] درعین حال زبان فارسی به حیات خود ادامه میداد وگاه درفرصتهای مناسب

---

۱) تاریخ بخارا تصحیح استاد مدرس رضوی ص۵۷

۲) این دوکلمه را استاد بهار به تصحیح قیاسی چنین نوشته است : نکنبان کنیت ، نگونبا نگون کنیت (سبك شناسی ج ۱ ص۲۲۹)

۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۸

٤) ایضاً ص ٦٤

۵) ایضاً ص ۱۲۳

٦) تاریخ دیالمه وغزنویان ازپرویز ص٤۳٤

۷) ایضاً ص ٤۳۵

زبان دربار میشد . از زمان وزارت خواجه **حسن میمندی** دواوین عربی شد ولی در همان اوقات باامراءِ ماوراءِالنهر وممالك مجاور بزبان فارسی مکاتبه میشد[1] .

سلجوقیان هم مکاتباتی بزبان عربی داشته‌اند ودردوره‌های بعد نیز کسانی مانند هلاکو برای ملك‌ناصر وامرای شام به‌عربی نامه میفرستاده اند[2] . اما **محمود و مسعود غزنوی** کتبی بزبان فارسی داشته‌اند که‌یکی از آنها از برکت قلم **ابوالفضل بیهقی** هنوز باقی مانده است[3] .

اگر چه دیوان عربی شده بود ولی نامه‌های خصوصی و بعض مراسلات سلطانی به‌فارسی نوشته میشد[4] . درتاریخ بیهقی نامه یی که **القائم بامرالله** برای امیر مسعود فرستاده ومتن بیعت نامهٔ مسعود به عربی‌است[5] . در عوض از نامه‌هایی که از شهرهای ایران به بغداد نوشته میشده نمونه‌هایی بزبان فارسی یافت میشود[6] . مرحوم **ملك‌الشعرای بهار** دراین‌زمینه‌چنین‌نوشته‌است:[7] «زبان فارسی بعدازاستقرار دین اسلام در جزیرةالعرب، وارد ایران‌شد و از همان بدو پیدائی خود در زبان و ادبیات پارسی تاثیر نمود لیکن در دورهٔ سامانیان بواسطهٔ دوری خراسان از مرکز عرب وتوجه و اعتنای خاص‌پادشاهان و امرای محلّی بتدریج زبان پارسی دری، و ازهمه‌مهمتر مانوس‌بودن مترسلان و ادیبان بشیوهٔ‌قدیمتری که بقبل ازاسلام پیوسته بود، زبان تازی درنثردری‌اثر آشکار ونمایانی‌نبخشید . درعهدغزنویان ارتباط‌خراسان با بغداد بیشترشد ونفوذ بغداد بسبب انقراض دولت سامانیان‌وترکتازی دو دولت‌غیر-

---

۱) ایضاً تاریخ غزنویان ۲) مجله‌آینده دوره ٤ شماره ۳ ـ ٤ ص۲۰٤

۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۹٤

٤) ایضاً ص۹٤

۵) تاریخ بیهقی به‌تصحیح استاد فیاض ص۲۹۵ و۳۱٦

٦) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص۹٤

۷) سبك شناسی ج۲ ص٦۳

ایرانی (غزنویان و خانیّه ماوراءالنهر) در مملکت توران و خراسان شدید گشت چه هریك از پادشاهان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولای خلیفه میزدند واین روابط موجب توجه زیاد تری بزبان تازی شد.» **آقای دکتر صورتگر** راجع به نفوذ زبان عربی در ایران چنین می نویسد: [1] «پس از ضعف خلافت در ایران، قلمروهای مستقل و نیمه مستقل توسط بزرگان ایرانی تاسیس یافت و دربار این امرا مرکز تجلّی ادبیات و دانش گشت و مردم نقاط ایران که بدربار خلفای بغداد راه نداشتند در شهر و کشور خویش حامی و مشوّق یافتند. با وصف این در اوایل این دوره هنوز برای ابراز عقاید علمی و ادبی زبان عربی وسیله بود و علّت آنهم اینست که زبانهایی که علوم و ادبیّات در آنها سابقه طولانی داشته و در نتیجه قرنها تمرین و آزمایش اصطلاحات دقیق و روشن فنی در آن وجود یافته است بزحمت و اشکال زیاد مقام خود را بزبان نو دیگری میدهد».

استاد همایی می نویسد: [2] «تراوش لغات عربی درزبان فارسی عمده بعداز اسلام شده وقبل از آن اگر بوده بغایت کم بوده است و اما اینکه از چه زمان شروع شده است بعقیدهٔ ما نمی‌توان روز وساعت معیّنی را مبداءِ قرار داد و گفت ازآن تاریخ و مثلاً فلان لفظ عربی معین وارد زبان فارسی شده است بلکه از همان وقت که عرب بر ایران تسلّط یافت و ایرانیان خود را بتمام جهات مغلوب و مطیع ومحتاج عرب دیدند و استقلال معنوی و استقرار سیاسی و رشد علمی وادبی وتشکیلات حکومتی مستقل ایرانی که هریك در نوبت خود از علل خیلی بزرگ حفظ زبان و ادبیات و صیانت آثار و آداب شمرده میشوند وبالاخره همه چیز خودرا در مقابل استیلای عرب یکمرتبه باختند وسروکارشان در همه چیز با حکومت عربی و اعراب افتاد، با لغات عربی آشنا شدند و اشخاص با هوش در اندك زمانی لسان عربی را خوب

1) تاریخ ادبیات ایران ص ۱۸

2) تاریخ ادبیات ایران ج۲ ص۲۷۷

یاد گرفتند و احیاناً طوری بدان زبان شعر ساخته وحرف میزدند که موجب حیرت اعراب میشد .... » وچند سطر بعد .... : « گذشته از عوامل طبیعی و اجتماعی که نتیجهٔ قهری آنها اختلاط دو زبان بایکدیگر است پاره یی از ایرانیان عربی‌مآب محض تملّق وتقرب ویا بعقیدهٔ تجدد ، خودشان را بدامان اعراب انداخته در ترویج و استعمال لغات عربی بجای کلمات فارسی (نظیر ترک‌مآبان عصر مغول وفرنگی‌مآبان عصر تازه) اسراف وهجوم لغات عربی را هر چه بیشتر استقبال میکردند و شاید آنرا جزءِ فضایل و مزایای خود میشمردند[1] و قومیّت وملیّت خودرا زیر پا گذاشتند حقیقة بزبان و اخلاق و آداب خودشان بچشم حقارت مینگریستند[2] واز طرف دیگر در عصر بنی امیه عصبیّت عرب بر عجم بشدّت حکمفرما بود وحتی بزور شمشیر لغات عربی در ممالک اسلامی منتشر میشد . عموماً جدّی وافر در ترویج زبان عربی و امحاءِ سایر السنه داشتند » .

تمام این عوامل دست اندرکار بوده‌است وروی‌هم‌رفته ایران - با همهٔ کوششی که برای نگاهداری سنن‌ملّی و زبانش نشان داده - نتوانسته‌است شخصیت خود را حفظ کند . باری‌زبان‌وخط پهلوی منسوخ‌شد وزبان‌دری که پیوندی ازز بانهای قدیمی ایران با عربی بود و بسیاری از اشکال وحروف عربی را داشت بوجود آمد . اگرچه زور وسیاست در پیشرفت زبان‌عربی، بس مؤثر بود ولی‌زبان‌عربی درسایهٔ‌اسلام‌توانست باین زودی وتوانایی نفوذ کند . **جوینی** می‌نویسد: «چون‌سلاطین وملوک را درخدمات

---

۱) هنوز هم هستند کسانی که خون ایرانی درعروقشان دورمیزند وترجمهٔ حال وفهرست آثار شعراونویسندگان فارسی‌زبان‌را به‌زبان عربی‌تالیف میکنند واینرا برای خود هنری وفضلی می‌شناسند !

۲) این گفته‌صحیح است وشواهدی داریم که درستی آنرا تایید میکنند مثلا درمرزبان نامه (چاپ لیدن ص۲) شرحی است درباره ترجیح زبان عربی‌برفارسی . مؤلف کتاب می‌نویسد: «آن عالم معنی رابلغت نازل وعبارت سافل در چشمها خوار گردانیده» ومرادش ازلغت نازل فارسی است ، همیظور درمقدمه تاریخ یمینی می‌بینیم مؤلف درپی اینست که ثابت کند زبان عربی بهتر ازفارسی‌است .

و مطالعات که بدار الخلافه بر میداشتند و بملوك عرب می نوشتند از تحریر تازی چاره نبود هر کس از طبقهٔ علم و انشاء دست بشعبه یی از شجره لغت عربی زدند[1] »
ولی اقبال عامه مردم به زبان عربی بیشتر مربوط به علاقه یی بود که بدین اسلام داشتند و برای برخورداری از تعلیمات عالیه اسلام و درك معانی قرآن و توفیق بیشتر در انجام مراسم مذهبی، بر یاد گرفتن زبان عربی همت می گماشتند. علاقه مردم بیاد گرفتن زبان عربی از یك طرف، وتشویق عمّال خلیفه ازطرف دیگر و هم احتیاج ایران وملکداران ایرانی به عربی‌دانان سبب شد که ادبا وفضلای ایران برای یاد گرفتن زبان عربی دامن همت به کمر زنند و به جمع آوری و ترجمهٔ لغات عربی همت گمارند. از اواخر قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری این مجاهده به سر حد کمال رسید و کتابهای زیادی در خصوص زبان و لغت عربی برشتهٔ تحریر کشیده شد . در تاریخ ادب این دوره را دوره تألیف کتاب لغت می نامند[2] و معتقدند که بیشتر کتابهای لغت در این دوره تألیف‌شده‌است. در آن هنگام خراسان مرکز ادب ایران بود و عدهٔ زیادی از رجال علم وادب را در دامان خود پروراند.[3] ثعالبی در کتاب نفیس[4] خود عدهٔ زیادی از بزرگان خراسان را معرفی میکند و متذکر میشود که بیشتر آنها ذواللسانین بوده‌اند و بدو زبان عربی وفارسی شعر می‌سروده‌اند.

قابل توجه است که خراسان تقریباً بعد از دیگر استانهای ایران بتصرف اعراب درآمد ولی بیشتر لغویان و بزرگان ادب و دارندگان کتب لغت را در دامان

---

۱) عتبة الکتبه ص۲

۲) ص۴۰۵ مجله شرق شماره ۷ ـ مقاله آقای سعید نفیسی تحت عنوان «کتب لغت در ایران»

۳) از افادات استاد مدرس رضوی

۴) یتیمة الدهر و تتمة الیتیمه .

خود پروراند[1] .

قدیم‌ترین کتاب لغت عربی به‌فارسی

آقای سعید نفیسی در مقاله‌یی که محصول تتبعات قدیم ایشان است نوشته اند[2] : «مدت سی‌سال از اواسط قرن پنجم را در ادبیات فارسی باید عصر تألیف کتاب لغت دانست . قدیم ترین کتاب لغت فارسی بعربی هم ظاهراً در همین دوره تألیف شده‌است و آن کتابیست باسم **کتاب المصادر** ، تألیف قاضی ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفی ۴۸۶ وچنانکه از اسم کتاب بر میاید مجموعهٔ مصادر زبان عربی و شرح آن بفارسیست» . دقیق تر و تازه تر نوشتهٔ **آقای منزوی** است[3] که فهرستی بس دقیق از کتابهای لغت عربی به‌فارسی را در بر دارد و درحدخود ممتع وپر ارج‌است . در این فهرست کتابهای لغت عربی به فارسی بترتیب تاریخ تألیف و یا بر حسب دوره وعصر مرتب شده‌اند وبقدری که ممکن بوده دربارهٔ تنظیم و سبك تألیف آنها وهم معرّفی مؤلّف کتاب و معرفی نسخه های معتبر آن تحقیق شده است . نمونهٔ مختصری که ازآغاز و انجام هر کتاب نقل شده ارزش کار محققانه و پر سود آقای منزوی را بالا برده‌است . به‌حکایت این‌فهرست قدیم ترین کتابهای لغت‌عربی به‌فارسی چهار دسته کتاب هستند که همگی در خراسان ـ دور ترین نقطهٔ ایران از مرز عرب ـ تألیف شده‌اند وآن چهار عبارتند از : ۱ـ البلغةالمترجم‌فی‌اللغة و شرح آن از مؤلف ناشناس (۴۳۸ ق .ه) ۲ـ فرهنگ بیهقی از ابوالفضل محمدـ بن حسین بیهقی صاحب تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی (۳۸۵ ـ ۴۷۰ ق .ه) ۳ ـ فرهنگهای زوزنی (متوفی ۴۸۶ ق . ه) ٤ـ فرهنگهای ادیب نطنزی

---

۱) فتح خراسان درسال ۳۱ هجری ودرعهد خلافت عثمان وبدست احنف‌بن قیس صورت گرفت (تاریخ ادیات ایران استاد همایی ج۲ ص۱۵)

۲) مجله شرق شماره ۷ ص۴۰۵

۳) فرهنگنامه های عربی بفارسی ازانتشارات دانشگاه تهران ص۲ و مقدمه لغت نامه دهخدا

(متوفی ۴۹۷ ق . ه) . در فهرست قدیم‌تر ازهمه البلغة است که مؤلفش شناخته نیست و نسخه‌یی مغلوط وپریشان بنام مشکلات البلغة - موجود در کتابخانهٔ ملك - ظاهراً قطعه یی است ازشرحی که بر البلغة نگاشته بوده‌اند[1] . بعد فرهنگ بیهقی است . سپس مصادر زوزنی وترجمان القرآن ، که آقای منزوی آنها را فرهنگهای زوزنی نامیده اند و در آخر فرهنگهای ادیب نطنزی .

ادیب نطنزی بدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم است که باختلاف روایت در ۴۹۷ یا ۴۹۹ بدرود جهان گفته و سه کتاب بنام الخلاص ودستور اللغة (که باعتقاد آقای منزوی همان الخلاص است) والمرقاة بدو منسوب است[2] .

آقای سعید نفیسی که در بارهٔ ادیب نطنزی تحقیقی وافی کرده‌اندمی نویسند[3] دوتن نطنزی شهرت داشته‌اند یکی حسین بن ابراهیم ملقب به ذواللسانین و دیگر ابوالفتح محمدبن علی متوفی محرم ۴۹۷ . سپس به نقل از حاجی خلیفه تاریخ فوت نطنزی مورد بحث را ۴۹۹ و کتابی از اورا دستور اللغة نوشته اند . ایشان نیز معتقد هستند که دستور اللغة را کتاب الخلاص هم می گفته‌اند واز مآخذ معتبر قدیم بوده است .

اثر دیگر نطنزی المرقاة فی اللغة الفارسیه را نوشته‌اند و هفت بیت شعری را که ازاو باقی مانده (یك بیت در حدائق السحر وشش بیت دیگر از قطعه‌یی متعلّق به سفینه خطی ملکی مرحوم عباس اقبال) نقل کرده و بیتی را که **شمس قیس** در المعجم بنام نطنزی آورده احتمال داده‌اند ممکن است از همین ادیب نطنزی باشد[4] . تشخیص اینکه کدام یك ازاین کتابها قدیم‌تر است چندان آسان نیست ، ولی به استحسان

---

۱) این نظر وحدس آقای منزوی است .

۲) فرهنگنامه‌ها ص۱۹

۳) مجله ارمغان سال ۱۰ شماره ۱ ص ۴۱

۴) ایضاً ۵۳

میتوان دریافت که البلغة و فرهنگ بیهقی تقریباً در یك زمان تالیف شده‌اند . دلیل این است که البلغة بتصریح متن کتاب در ۴۳۸ تالیف شده (آخر نسخه تصریح دارد) و در این تاریخ ۳۲سال از مرگ بیهقی می گذشته‌است . چون بیهقی ۸۵ سال عمر کرده پس در زمان تالیف البلغة ۵۳ ساله و مردی در خور کارهای علمی و ادبی بوده است ولی تاریخ تالیف البلغة با سال فوت زوزنی ۴۸ سال و با تاریخ مرگ نطنزی ۵۹سال‌فاصله دارد ولازم می‌آید که این دومرد بزرگ هنگام تألیف کتابهای خود نوجوانی باشند که تازه، کودکی‌را پشت سر گذاشته‌است نه مردی پخته وتلخ و شیرین روزگار چشیده . اگرچه در تاریخ به‌شخصیتهای بزرگ برمی‌خوریم که شاهکارهای خودرا در روزگار جوانی بوجودآورده‌اند ولی بهتراست فرض کنیم کتاب زوزنی‌ونطنزی‌مؤخّر بر البلغة وفرهنگ بیهقی بوده‌اند . بهرحال اگر بخواهیم‌قدیم‌ترین وکامل ترین کتاب لغت‌عربی به‌فارسی‌را نام ببریم باید از کتاب‌زوزنی یاد کنیم .

شهرت کتاب

کتاب زوزنی قدیم ترین واصیل ترین کتابی‌است در نوع خود که مصون ازحوادث ایام باقی مانده‌است . این کتاب ازهمان‌زمان تالیف معروف وطرف‌اعتمادبوده‌است . بدون شك مقام علمی زوزنی و اینکه اورا قاضی و امام می‌خوانده اند در این اشتهار دست داشته‌است،باضافه کتاب او بزبان ساده وهمه کس فهم نوشته شده بوده است و این برای طلاب زبان عربی و ایرانیانی که در پی‌آموختن زبان عربی بوده‌اند مغتنم بوده‌است . **یاقوت** [1] در کتاب **معجم‌الادباء** به نقل از کتاب مشارب‌التجارب تالیف ابن فندق اتو بیو گرافی **ابن‌فندق** [2] را چنین نقل کرده‌است : «من‌دوشنبه ۲۷شعبان سنهٔ ۴۹۹ [ه . ق] در دهستان سبزوار از ناحیهٔ **بیهق** بدنیاآمدم . درجوانی کتاب هادی وکتاب‌السامی فی الاسامی میدانی و **کتاب‌المصادر قاضی زوزنی** و

---

۱) الجزءالثالث عشر چاپ مصر ص۲۰۲

۲) ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (رك : مقدمه مرحوم بهمنیار بر تاریخ بیهق)

.... (چند کتاب مهم دیگر که نام برده) را از بر کردم و در سال ۵۱۴ در محضر درس ابوجعفر مقری نیشابوری (از فضلای نیشابور و مدرس زبان عربی) در مسجد جامع نیشابور حاضر شدم ....» سند دیگر برای اهمیت وشهرت کتاب زوزنی بیتی است از خاقانی که در چاپهای مختلف از دیوان او به‌صورتهای مختلف ضبط شده‌است. بیت از قصیده‌یی است «در شکایت و عزلت وتخلص بمدح پیغمبر اکرم» بامطلع :

ضمان دار سلامت شد دل من   که دارالملک عزلت ساخت مسکن

و در چاپی که باهتمام دکتر سید ضیاءالدین سجادی ، دوست دیرین و فرزانه من فراهم آمده چنین است :[1]

لقبشان در مصادر کرده مفعول   دواستاد آن زتیران این ز زوزن

اما در چاپ مرحوم عبدالرسولی استاد فقید دانشگاه تهران بدین‌صورت ضبط شده[2] .

لقبشان در مصادر کرده مفعول   دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

در چاپ دیگر از دیوان خاقانی - بکوشش آقای نخعی - نیز این بیت به‌همین صورت آمده‌است[3] .

همچنین است در نسخه‌یی از دیوان خاقانی که سال‌تحریر آن ۹۵۰ (ق.ه) است و مرحوم رضاخان نایینی معروف به قاضی نور بر آستان قدس وقف کرده[1] ونسخهٔ چاپ سنگی هند[2] . نسخهٔ دیگری از دیوان خاقانی در کتابخانه آستان قدس هست

---

۱) دیوان خاقانی بکوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی ص۳۱۷
۲) دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی ص۳۲۶
۳) بکوشش آقای حسین نخعی و بسرمایهٔ کتابفروشی امیر کبیر ص۲۸۸
۱) این نسخه ۴۹۴ ورق دارد با بعاد ۲۷×۱۶ سانتی‌متر وهر ورقش ۱۹ سطر دارد و بخط نسخ نوشته‌شده وشماره ثبت آن ۴۶۴۳ است ، مثنوی تحفة‌العراقین حکیم را نیز دارد
۲) ص۲۱۸ چاپ سنگی مطبعه رفیع هند مورخ ۱۲۹۳ بخط نستعلیق

که در سال ۸۴۷ نوشته شده و دارای تذهیب و جدول بندی عالی است[۱] . متاسفانه بیت مورد بحث را در این نسخه دست زده‌اند و کلمهٔ اصل را تراشیده یا پاك کرده و و بجایش تبریز نوشته‌اند. برای روشن شدن اشکالی که در این بیت وجود دارد باید نخست معنی آنرا روشن کرد. استاد شروان میخواهد از مردم سفله شکوه کند ولی زبانش پیچیده و پر از ابهام‌است. خلق درعربی مصدراست که (مصدر میمی) معنی مفعولی هم دارد یعنی به معنی مخلوق هم استعمال شده خلق الله یعنی مخلوق الله. دزی[۲] خلق را به معنی گروهی از مردم و حیوان گرفته.

Qnantité De personnes ' D'animaux

در منتهی‌الارب نیزخلق به‌معنی مردم آمده[۳] و معیار اللغة[۴] دارد: «والناس کلهم کالخلق وهو فی‌الاصل مصدر و بمعنی‌مفعول».

درعربی قاعده‌یی‌است که اسم مفعول و زمان ومکان ومصدر میمی ممکن‌است یك صورت داشته باشند این قاعده را صاحب المنجد با این عبارت بیان میکند[۵] : «ان‌اسم المفعول والمصدرالمیمی اسم المکان واسم الزمان تکون بلفظ واحد ممافرق الثلاثی و ویمتاز بعضها عن بعض بواسطةالقرائن المعنوی». بنا بر این خلق با آنکه مصدر و بمعنی آفرینش است معنی مفعولی هم دارد (مخلوق). مفعول در فارسی سابقه بدی دارد و بمردم بدکار گفته میشود. لقبشان درمصادر کرده مفعول - اشاره‌است به همین نکتهٔ لطیف. یعنی آن چنان خلقی یا مخلوقی که مفعول هستند. مصادر هم نام ماخذی‌است که در روزگار استاد شروان شهرت‌داشته و کتاب درس ومدرسه بوده‌است

---

۱) این نسخه ۳۸۳ ورق‌دارد. ابعادش ۲۵/۵×۱۷ سانتی‌متراست و بخط نستعلیق خوش نوشته‌شده. شماره‌اش ۴۶۴۴

۲) (ج۱ ص۳۹۹) Supplément á Dictionnaires Arabes - Dozy

۳) ج۱ ص۳۳۶

۴) ص۲۴۴

۵) ص و ازچاپ پانزدهم

. دو استادی که خاقانی آنها را ستوده یکی زوزنی است - مؤلّف کتاب حاضر - دیگری دانشمندی که مثل زوزنی در لغت عرب استاد و صاحب نظر بوده است .

این استاد دیگر کجایی است ؟ **تیرانی** یا **تبریزی**؟ بظاهر باید تبریزی باشد زیرا در بیشتر نسخه‌های دیوان خاقانی - چنانکه دیدیم - چنین است ولی این استاد تبریزی باید کتابی بنام مصادر هم داشته باشد . متاسفانه در بین بزرگان تبریز چنین کس با این مشخصات نداریم . معروف تر از همه ابوزکریا یحیی است که او را خطیب تبریزی میگفته اند و شاگرد شیخ ابی العلاء معری بوده است. **خطیب** به تصریح **ابن خلکان** [1] در سنهٔ ۴۲۱ متولد شدهٔ و در ۵۰۲ در مقبرهٔ باب البرز بغداد بخاك سپرده شده است . کتاب معروف او در لغت تهذیب اصلاح المنطق است که ظاهراً اصلاح شده کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت خوزی است ولی در بین تصانیف بسیار زیاد خطیب نامی از مصادر نیست . اما اگر استاد را تیرانی بگیریم (بضبط مختار آقای دکتر سجادی) با این مشکل رو برو میشویم که تیران کجاست؟ **یاقوت** زیر ماده **تیزان** می نویسد [2] : «بالکسر ثُمّ السکون و زای و الف و نون من قری هراة **و تیران** ایضاً من قری اصفهان» یعنی تیران دیهی است در اصفهان . اما امروز پنج جا [3] بنام تیران در ایران هست که یکی در اصفهان و بقیه در بروجرد و کرمان و بابل و نیشابور قرار دارند ، ولی تیران هرجا که باشد استادی از ائمهٔ لغت را منسوب بدانجا سراغ نداریم.

نظری که من دارم و مورد تایید استاد بزرگوار جناب آقای دکتر فیاض هم قرار گرفت این است که تیران را تحریف شدهٔ میدان بگیریم و فرض کنیم شعر خاقانی در اصل اینطور بوده است .

لقبشان در **مصادر** کرده مفعول   دو استاد آن ز **میدان** این ز **زوزن**

---

۱) وفیات الاعیان چاپ سنگی تهران ج۲ ص۳۷۶

۲) معجم البلدان چاپ مصر ج۲ ص۴۴۱

۳) فرهنگ آبادیهای ایران باهتمام دکتر مفخم پایان ص۱۱۲

اما استاد میدانی ابو الفضل احمد بن محمد بن ابراهیم متوفی[1] ۵۱۸ است که از بزرگان ادب و ائمهٔ لغت بشمار میرود و کتابی بنام المصادر داشته که سیوطی وچلپی و اسمعیل پاشا صحّت انتساب آن را بدو تایید کرده‌اند[2] . میدان اسم محلتی بوده‌است از محلّات نیشابور منسوب به زیادبن عبدالرحمن «بفتح المیم و سکون الیاءِ المثناة من تحتها وفی الدال المهملة و بعد الالف نون[3] » که استاد نیشابوری از آنجااست . و میدان (به‌فتح) یا میدان (به کسر م) درلغت عرب فراخنایی‌را گویند که در آن اسب تازند وچوگان بازند . صاحب المنجد می‌نویسد :«فسحة متسعة مُعدة لسباق الخیل و لعبها،جمع میادین» درپهلوی نیز میدان M(a)idân آمده‌است[4]

نام کتاب و مؤلف ، اطلاعات درمآخذ مختلف

این کتاب ـ کتابی که هم اکنون پیش چشم دارید و نزدیك به‌هزار سال از عمرش گذشته ـ یکی از مآخذ مهمّ زبان فارسی بشمار میرود . اطلاع ما دربارهٔ مؤلّف کتاب بسیار کم ومحدوداست . **آقای ابن یوسف شیرازی** که ظاهراً پیش ازدیگران در این‌باره به‌فارسی چیز نوشته‌است ، می‌نویسد[5] : «در کتابی جز بغیة الوعاة سیوطی و روضات ومعجم المطبوعات واین دو بنقل از بغیه و تاریخ آداب اللغة جرجی زیدان نام زوزنی‌را نیافتم» از همه تازه‌تر،کار آقای منزوی‌است که تحقیقات راجع به زوزنی و کتابش را در مقاله‌یی تحت عنوان[6] : «فرهنگهای عربی بفارسی»درلغت‌نامهٔ دهخدا بچاپ رسانده‌اند وآن تحقیقات دوباره بصورت کتابی مستقلّ درضمن نشریات دانشگاه تهران نشر شده‌است[7] . بطورکلی در این نوشته ها اطلاع زیادی از زندگی زوزنی

---

۱) کشف الظنون چاپ اسلامبول ج۲ ص۱۷۰۳ ،وفیات الاعیان چاپ تهران ج۱ ص۴۸

۲) مقدمهٔ لغت نامه دهخدا ص۲۷۴

۳) وفیات الاعیان ج۱ ص۴۸

۴) حاشیه دکترمعین بر برهان‌قاطع ص۲۰۷۴

۵) فهرست کتابخانه مدرسهٔ عالی‌سپهسالار ج۲ص۲۷۲

۶) مقدمهٔ لغت‌نامه دهخدا

۷) فرهنگنامه‌های‌عربی بفارسی نشریهٔ‌شمارهٔ۵۱۳ ازانتشارات دانشگاه تهران

وجود ندارد و میتوان گفت شخصیت این مرد بزرگ هم در زیر ظلمت تاریخ پنهان شده است.

نمونه‌یی از آنچه در مآخذ مختلف دربارهٔ زوزنی و کتاب او، نوشته‌اند بدین قرار است:

*[1] «المصادر لابی عبدالله محمد ابن احمد «الحسین بن احمد» الزوزنی «المتوفی سنة ٤٨٦» اوله الحمدلله علی سوابغ آلائه المتسابقة .... الخ جرده عن شواهد الحدیث والاشعار والامثال وترجمتها ونقحتها وصدر کلّ باب بمصادر الافعال الصحیحة ثمّ اتبعها بالمصادر المعتلة وهلم جرا وتقیل فی ترتیب کلّ نوع منها صاحب دیوان الادب.

هر که را دیده در مصادر نیست　　　　بلُغت هیچ گونه قادر نیست

اتفاقست ز فاضلان عرب　　　　که کتابی به ازمصادر نیست (منه)»

*[2] «الزوزنی متوفی سنة ٤٨٦ . ه ، هو ابوعبدالله الحسین بن علی بن احمد، له:

١- کتاب المصادر مرتب عن الابجدیة کالمعجم منه نسخ خطیّه من اکثر مکاتب اوربا و فی کوبرلی بالاستانة ٢- ترجمان القرآن العربیه والفارسیة فی غوطا ٣- شرح المعلّقات طبع بمصر سنه ١٣٠٤ وغیرها»

*[3] «ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی (القاضی ، الامام....) او راست شرح معلقات سبع و کتاب المصادر و آن مصادر افعال عرب است مترجم فارسی.»

*[4] « الزوزنی ابوعبدالله الحسین بن احمد بن الحسین القاضی ابوعبدالله الزوزنی متوفی سنه ٤٨٦ (ست وثمانین واربعمائه) له شرح المعلّقات السبع ، کتاب اللغة الفارسیة ، کتاب المصادر » (الزوزنی ... ٤٨٦ هـ - ... ١٠٩٣ م)

*[5] « حسین بن احمد بن حسین الزوزنی ، ابوعبدالله عالم بالادب. قاض ، من اهل زوزن (بین هراة ونیسابور) له : شرح المعلّقات السبع - ط ، والمصادر - خ و

١) کشف الظنون چاپ اسلامبول المجلد الثانی ص ١٠٧٣

٢) تاریخ آداب اللغة العربیة جزء ثالث چاپ الهلال مصر ص ٤٤

٣) لغت نامه دهخدا (ابوسعد-اثبات) ص ٥٩٧

٤) هدیة العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین ص ٣١٠

٥) اعلام، قاموس تراجم الزرکلی جزء الثانی طبع الثانیة ص ٢٤٩-٢٥٠

ترجمان القرآن - خ ، بالعربية والفارسية .»

بغية الوعاة ، هدية العارفين ، ودار الكتب ، والمكتبة الأزهرية ، وآداب زيدان وهوفيه (الحسين بن علی بن احمد) و كشف الظنون وسماه فی الكلام علی كتابه «المصادر» محمد بن احمد !

*¹ «الزوزنی ابوعبدالله الحسين بن علی بن احمد الزوزنی كان وحيد عصره فی النحو واللغة والعربية له ترجمان القرآن وشرح معلقات متوفی سنه ٤٨٦ (تفو) والزوزنی نسبة الی الزوزن بالفتح بلد بين هراة ونيسابور »

*² «كتاب المصادر فرهنگ مصادر عربی مترجم به فارسی تاليف قاضی ابو عبدالله الحسين بن احمد الزوزنی متوفی در ٤٨٦ هجری وشارح معلقات سبع .»

*³ « مصادر فرهنگ افعال عربی باشرح فارسی آنها از القاضی ابوعبدالله الحسين ابن احمد الزوزنی متوفای ٤٨٦ هجری .»

*⁴ «درعلم لغت استاد بود و كتابی در تفسير لغات معلقات سبع تاليف كرد كه مايه شهرت وی شد . فرهنگهايی بزبان فارسی برای لغات عربی ترتيب داد كه يكی از آنها ترجمان القرآن نام دارد وبرای درك معنای لغات قرآن مفيد است .»

*⁵ «المصادر (بالعربية والفارسية) تاليف ابی عبدالله الحسين بن احمد الزوزنی المتوفی سنه ٤٨٦ حررها و جردها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ، و صدر كل باب منها بمصادر الافعال الصحيحة ثم مصادر الافعال المعتلة وهلم جرا ، وطريقته أن يذكر-

---

١) الكنی والالقاب ، شيخ عباس القمی چاپ صيدا مجلد الثانی ص ١٦٩

٢) Catalogue Des Manuscrits persans ازبلوشه ج٢ ص ١٧١

٣) Catalogue Of The persains Manuscripts ازريو ج٢ ص ٥٠٥

٤) برون ، ازفردوسی تاسعدی ترجمه عربی ص ٤٩٩

٥) فهرس المخطوطات المصورة تصنيف فوادسيد الجزء الاول چاپ قاهره ١٩٥٤ ص ٣٧٣

الاسماء باللغة العربية ثم تفسيرها باللغة الفارسية »

*[1] «دیگر از بزرگان این عهد ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی است که درلغت ونحو وعربیت ازجملهٔ معاریف عصرخود بود . وفات او بسال ۴۸۶ اتفاق افتاد . ازآثار اودرلغت کتاب المصادر است وشرح سبعه معلّقه وترجمان القرآن . زوزنی کتاب المصادر را بنابرنظم ابواب منظم نموده وشرح لغوی هر مصدر را بفارسی داده است» .

آنچه از مجموع این اقوال بدست می آید اینست که زوزنی مردی دانشمند ودرزبان عربی صاحب نظر بوده است . نام او باید ابوعبدالله حسین بن احمد باشد زیرا در دیباچه کتاب مصادر[2] و هم شرح معلقات سبع[3] بهمین صورت آمده است . همه او را قاضی وامام خوانده اند و این میرساند که در روزگار خود پیشوا ولغوی بزرگی بوده است . درنسخه یی از کتاب مصادر[4] وشرح معلقات سبع هم، اورا سید لقب داده اند[5] واین نشان دیگری است ازبزرگی وجلالت قدراو[6] .

تاریخ تولد زوزنی دردست نیست ولی شك نداریم که درسال ۴۸۶ ق . هجری یعنی ۱۰۹۳ میلادی[7] در گذشته است .

---

۱) تاریخ ادبیات درایران از دکترصفا ج۲ ص۳۱۹ (ماخوذ ازفهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار ـ کما ذکر)

۲) به ص۲ کتاب حاضر نگاه کنید

۳) چاپ سنگی بخط ابوالقاسم خوانساری بضمیمه متن وشرح چندقصیده از شعرای بزرگ عرب و ابیات متفرقه در مدایح

۴) نسخهٔ د از نسخه های ما، شرح این نسخه بعدازاین بیاید، رجوع کنید به ص۲ ازاین کتاب

۵) آقای ابن یوسف نیز نوشته: «درابتدی دومولفه وی بلقب سید معرفی شده است» منظور وی نسخه یی است ازمصادر که در کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار موجوداست وشرح معلقات (فهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار ج۲ ص۲۸۲)

۶) سید برسم آنروز برمردم بزرگ وجلیل القدر اطلاق میشده است . در کتابهای لغت نیز سید بمعنی «ما افترضت طاعة» آمده (نفیسی) بنا براین دلیل انتساب او بخاندان طهارت و آل عصمت نیست (ازافادات استادفیاض)

۷) اطلس تاریخ اسلامی ترجمهٔ عرفان

آثار زوزنی

جرجی زیدان برای زوزنی سه‌اثر نام برده است: [1] «۱ـ کتاب‌المصادر که بترتیب حروفی هجا مرتب شده ونسخه‌های خطی آن در بیشتر کتابخانه‌های بزرگ اروپاوتر کیه موجوداست. ۲ـ ترجمان‌القرآن‌بالعربیة والفارسیه که‌نسخه‌یی ازآن در کتابخانه گوته آلمان هست. ۳ـ شرح معلقات که به سال ۱۳۰۴ درمصر چاپ شده است». آقای ابن‌یوسف درباره شرح معلقات نوشته است که این کتاب در ایران بسال۱۲۸۲ [هـ. قمری] ودرمصرولبنان مکرّر چاپ شده وشرح قصیده امرء‌القیس آن جداگانه در سال ۱۸۲۰ [میلادی] در پاریس طبع شده است. [2] آقای منزوی [3] نوشته است که بروکلمان آلمانی پیش از دیگران ترجمان قرآن را به زوزنی نسبت داده‌است وهم‌نمونه‌یی از آن کتاب را از نسخه شماره ۴۰۱ کتابخانه گوته نقل کرده است

نام کتاب

اما درباره کتاب حاضر این‌قدر می‌توانیم بگوییم که شاهکار زوزنی است و ماخذ ومصدر همه کتابهای دیگری بوده است که‌دراین زمینه بعدازاونوشته شده‌اند. [3]

نام این اثر نفیس زوزنی بدرستی روشن نیست. درقدیم کتابها اسم مختصر وکوچك داشته‌اند و گاه هم اسمی نداشته و بعد ها صاحب اسم شده اند. زوزنی در دیباچه‌کتاب میگوید: «فهذه مصادر» [4] یا به‌ضبط نسخهٔ‌دیگر «هذه مصادر». امااز‌این کلمات نام کتاب برنمی‌آید زیرا جنبه خطابی واشارت دارد و مرادش مصادری است که جمع ومعنی کرده. خاقانی که ظاهراً پیش ازدیگران نام کتاب زوزنی را آورده

---

۱) آداب‌اللغة ج۳ ص۴۳

۲) فهرست کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌عالی سپهسالار ج۲ص۲۸۳

۳) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱۷

۳) ازافادات استاد فیاض

۴) رجوع کنید به‌ص۲ ازمتن، کتاب حاضر

مصادر [1] گفته‌است. ریونیز[2] نام کتاب زوزنی را مصادر نوشته‌است و گویا این نام برای کتاب باشیوه زبان فارسی بیشتر تناسب داشته باشد.

نام کتاب را به‌صورتهای دیگر هم نوشته اند: زرکلی[3] و جرجی زیدان[4] وفواد سید[5] ومرحوم‌دهخدا[6] بقاعده‌عربی‌نام کتاب‌را‌علم گرفته‌و**المصادر** نامیده‌اند دربرابر عده‌یی ازمحققان مانند:

برون [7]، اسماعیل پاشا [8]، بلوشه [9] وحاجی‌خلیفه[10]؛ کتاب‌المصادر نوشته‌اند باین جهت که درعرب ازقدیم لغاتی را که راجع به‌یك موضوع نوشته ویا جمع آوری میشده است وصورت کتب داشته، کتاب می گفته‌اند وبرحسب‌موضوع آن کتاب‌را به نامی که دال برمحتوی باشد می نامیده‌اند، مثل: کتاب‌العین و دیگرها آثار این تقلید وباین شیوه نام گذاری در فارسی دیده میشود چنانکه کتاب السامی فی‌الاسامی یا کتاب‌التفهیم و کتاب الأبنیه[11] سخت معروفست. صورت دیگر از نام کتاب **مصادراللغة**[12] است که ظاهراً دلیلی ندارد و فقط قیاسی است یا تقلیدی ازنامهای مشابه مختوم به‌اللغة مثل‌صراح‌اللغة‌یامعیار اللغة وزبدة‌اللغة[13] ونظایر آنها.

---

۱) به‌صفحهٔ‌بیست وپنج از مقدمهٔ مصحح نگاه کنید

۲) فهرست‌نسخه‌های خطی فارسی در بریتیش میوزیوم، لندن ج۲ ص۵۰۵

۳) الاعلام ج۲ ص۲۴۹ ۴) آداب‌اللغة ج۳ ص۶٤

۵) فهرس‌المخطوطات‌المصورة ج۱ ص۳۷۳

۶) لغت‌نامه (ابوسعد-اثبات)ص۵۹۷

۷) تاریخ ادبیات ایران (ترجمهٔ عربی ازفردوسی تاسعدی) ص۴۴۹

۸) هدیة‌العارفین ص۳۱۰

۹) فهرست کتابخانهٔ‌ملی پاریس ج۲ ص۱۷۱

۱۰) کشف‌الظنون ج۲ ص۴۴۵ ۱۱) شاید الانبیه (ازافادات‌استادفیاض)

۱۲) دبیرسیاقی‌درمقدمهٔ آنندراج چاپ‌سر بی‌صفحه ه ج۱ وفهرست کتابخانهٔ آستان‌قدس ج۲ فصل یازدهم ص۱۵

۱۳) فرهنگنامه ص۱۰

اما بنظر من مصادر و یا کتاب‌المصادر بهترین صورت از نام کتاب است زیرا آن‌اولی رنگ فارسی دارد واین دومی صبغهٔ عربی. به‌شرحی که گفته آمد شاید شکل دوم یعنی کتاب **المصادر** درست‌تر وادیب پسندانه‌تر باشد بویژه که درنسخه اصل ما- که شرح آن بعداز این به تفصیل خواهد آمد وماآنرا نسخه ا نامیده‌ایم- کاتب **کتاب‌المصادر** نوشته است وچون‌نسخه درتاریخ ۶۷۰ نوشته شده است خوددلیلی تواندبود بر درستی رای ونظرما[1]. دلیل دیگر اینست که غیر از کتاب زوزنی‌چندین کتاب المصادر دیگر بوده است که بیشتر آنها پیش از زمان زوزنی تالیف شده و بهمین‌نام خوانده میشده‌اند[2].

موضوع و نظم‌کتاب

کتاب زوزنی مجموعه‌یی‌است از مصادر عربی وترجمه فارسی آنها. درآغاز کتاب زوزنی چنین گوید:[3] «این مصادری است که آنهارا ترجمه نموده وآنانرا پیراسته‌ام وازاینرو آن‌را بی‌شواهد از حدیث وامثال واشعار قرار دارم که اندازه آن کوچك شود وازبر کردن آن آسان گردد. درآغاز هربابی مصادر افعال صحیحه را قراردادم وسپس ازآن مصادر معتله راآوردم وتا بآخر چنین کردم (مصادر مهموزه را پس از معتله ذکر نموده) و در ترتیب هرنوع ازمصادر صاحب دیوان‌الادب رااقتدا و متابعت نمودم...... الخ». منظور ازصاحب دیوان‌الادب که زوزنی ازاو پیروی کرده اسحق‌بن ابراهیم فارابی است ازلغویان بزرگ وخال جوهری صاحب صحاح[3] که‌ترجمه حالش در کتب مسطور است ومانیز درتعلیقات آخر کتاب ازاو و کتاب

---

۱) به‌صفحهٔ چهل‌وشش نگاه کنید

۲) فرهنگنامه‌های‌عربی بفارسی‌ص ۱۰ - دراین فهرست نه‌کتاب‌ازنه تن‌مؤلف معرفی شده وفقط دو کتاب بعد ازعصر زوزنی تألیف شده است.

۳) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۳

۳) کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ ص ۷۷۵ ، ۷۷۶ - فاراب یاباراب شهری بوده- درساحل‌خاوری‌سیحون «سرزمینهای‌خلافت شرقی‌ازلوسترنج‌ترجمه‌عرفان‌ص۵۱۶»

دیوان‌الادب یاد کرده‌ایم.[1] آقای ابن یوسف شیرازی می‌نویسد[2]: «زوزنی مصادر هر یک ازفعلهای سالم و معتل و مهموز را بترتیب حروف تهجی اواخر آنها مرتب کرده و ابتدا بافعال ثلاثی مجرد نموده و پس از آن ثلاثی مزید و از آن پس رباعی مجرد و در آخر مصادر رباعی مزید را آورده است»

ریو می‌نویسد:[3] «دراین کتاب افعال برحسب حرکت حرف یاصدای میانه (یعنی عین‌الفعل) در ماضی و مستقبل بدسته‌های اصلی تقسیم شده‌اند و هردسته بنوبه خود سالم، اجوف، ناقص ومضاعف دارد.

مصادر هر دسته از روی حرف آخر ریشهٔ فعل وبترتیب حروف تهجی مرتب شده و افعال بصورت مصدر یا اسم فعل Verbal Noun[4] ضبط شده‌اند.».

آقای منزوی دراین زمینه چنین نوشته است: «مصادر در دو بخش است[5]:

۱ـ مصدرهای ثلاثی مجرد ۲ـ مصدرهای ثلاثی مزید. بخش نخست شش باب دارد

۱ـ مصدرهائی که عین‌الفعل آنها[6] در ماضی مفتوح و در مستقبل مضموم است.

۲ـ آنها که درماضی مفتوح و درمستقبل مکسوراست[7] ۳ـ آنها که در ماضی و

---

۱) رجوع کنید به ص ۴۲۷ ازاین کتاب

۲) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸۴

۳) فهرست ریو ج۲ ص ۵۰۵

۴) اسم فعل که‌درانگلیسی بدان Gerund هم می گویند کلمه‌یی‌است که حال اسم یافعل رامیتواند داشته باشد مانند Walkig دراین‌دوجمله:

Iam walking و I like your walking

آقای لاله‌زاری مینویسد: «هر گاه فعل لازم باشد وظیفه‌اسم راانجام میدهد ولی اگرفعل متعدی باشد وظیفه فعل‌رانیز بعهده میگیرد ومیتواند دارای مفعول باشد» «دستور زبان انگلیسی ص۵۲۳»

۵) کتاب حاضر فقط بخش اول‌ازتمام کتاب است زیرا ازبیم بزرگ شدن حجم کتاب بخش دوم سهم مجلد دیگری شد که‌ان‌شاءالله بزودی توفیق تقدیم آن نصیب نگارنده خواهد گردید

۶) ص ۵ از این کتاب ۷) ص ۱۲۰

مستقبل مفتوح است[1] ٤ـ آنها که درماضی مکسور و در مستقبل مفتوح است[2] ٥ـ آنها که در ماضی و مستقبل مضموم است[3] ٦ـ آنها که در ماضی و مستقبل مکسور است[4] . و در هریك از این شش باب نخست مصدرهای صحیح و سالم را بترتیب حروف هجا (أبتثی) بملاحظهٔ حرف آخر ریشه مرتب کرده، وسپس مصدرهای مضاعف، اجوف ناقص، مثال، مهموز؛ همه را بترتیب حروف آورده است» . اما زوزنی خود در دیباچهٔ کتاب چنین گوید : [5] «درهرباب مصادر افعال صحیح را بر معتل مقدم قرار داده‌ام . از سالم شروع کرده‌ام و مصادررا بترتیب حرف لام الفعل آنها بر حسب الفبا مرتب کرده ام . اگر لام الفعل شان مثل هم بوده است عین الفعل را گرفته ام . برای مصادر معتل در هرباب اگر فاء الفعل شان یکسان بوده ترتیب لام الفعل و بعد عین الفعل را در نظر گرفته‌ام . در مورد اجوف که عین الفعل شان مشترك بوده ترتیب لام الفعل و پس از آن فاء الفعل را رعایت کرده‌ام و برای ناقص که لام الفَعل آنها یکسان بوده نخست ترتیب عین الفعل و بعد فاء الفعل را گرفته‌ام . درمضاعف که عین الفعل ولام الفعل همانند داشته‌اند ترتیب فاء الفعل را منظور کرده‌ام . برای لفیف مفروق که لام الفعل و فاء الفعل شان مثل هم بوده ترتیب عین الفعل را رعایت کرده‌ام و در لفیف مقرون که لام الفعل وعین الفعل مشابه داشته‌اند ترتیب فاء الفعل در نظرم بوده است . برای مهموز صحیح اگر مهموز العین بوده ترتیب لام الفعل و بعد فاء الفعل رعایت شده‌است و اگر لام الفعل مهموز داشته عین الفعل وفاء الفعل را گرفته‌ام و..... الخ »

در نسخهٔ اصل ما ، این مزیت هست که وزن مصادر هرباب را یکی ازدارندگان نسخه بر سر صفحه ها نوشته است و ما نیز عین آن نوشته‌ها را نقل کردیم . نکتهٔ دیگر اینکه هر جا زوزنی باقوال پیشوایان و پیشینیان استناد کرده گوئیا متعمد

---

١) ص ٢١٩ ٢) ص ٢٨٠

٣) ص ٣٩٥ ٤) ص ٤٢٢

٥) ص ١ از این کتاب . نقل به‌معنی با اندك تغییری درشیوه انشاء ورعایت اختصار

بوده‌است که ایرانی باشند بهمین جهت در متن نوشته او نام سیبویـه و کسایی و ابن‌سکیت و دیگران مکرر آمده‌است[1].

ارزش کتاب

در بارهٔ ارزش این کتاب نیازی به‌شرح و بسط بسیار نیست کتابی‌است متعلّق به تقریباً هزار سال پیش[2] و یادگار دورهٔ غزنوی وسلجوقی. از همه گذشته گفته‌اند مشك آنست که خود ببوید وخوانندهٔ محترم میتوانـد در آن بدیدهٔ شوق بنگرد ومشام جان‌را عطرآگین کند. این‌قدر میتوان گفت که این کتاب نفیس یکی‌ازمآخذ زبان فارسی‌است و بذخیره‌ای میماند که مصون ازحوادث روزگار بجا مانده و وجودش مغتنم است.

این کتاب از دولحاظ ارزش دارد: یکی ازلحاظ زبان عربی ودقتی که مؤلف در دسته بندی وجمع‌آوری مصادر عربی بکار بسته‌است. دیگر ازلحاظ زبان فارسی و آوردن معادلهای فارسی ناب و شرح و توضیح بـرای روشن کـردن معانی لغات و مصادر عربی.

اگرچه ارزش کتاب ازلحاظ زبان عربی درحدخودقابل‌توجه‌است ولی‌آن‌چنان نیست که کتابی بپای آن نرسد. بعداز زوزنی کتابهـای بسیار در زمینـهٔ لغت عرب نوشته شده‌است. بسا که کاملتر وجامع تر از کتابی باشد کـه او با نداشتن وسایـل کافی،نه قرن پیش‌ازاین و در یك گوشهٔ دورافتادهٔ خراسان تالیف کرده‌است. اما اثر زوزنی ازلحاظ زبان‌فارسی بقدری پرارزش‌است که کمتر نظیری برای‌آن میتوان سراغ کرد. باید دانست زوزنی ازلغات متداول و رایج زمان خود بهره گرفته‌است وبرسر آن بوده که مصادر یا لغات عربی را آن چنان به‌فارسی شرح ومعنی کند که برای هم-

---

1) مراجعه کنید به‌فهرست اعلام

2) زوزنی بسال ٤٨٦ درگذشته واز آن سال تا کنون که ١٣٧٩ هـ. قمـری است ٨٩٣سال میگذرد

میهنان وهم زبانان او قابل فهم واستفاده باشد . بسیاری ازواژه‌ها یا تعبیرها وجمله‌بندیهای کتاب زوزنی امروز برای ما دیرآشنا وشایدهم ناآشناست . از زمان زوزنی قرنها میگذرد ودرطی اینهمه‌سال لغات‌فارسی تطور وتحوّل بسیار یافته وچهرهٔتازه‌یی بخود گرفته اند . ارزش کتاب زوزنی در اینست که آن تطور وتحولها وچهره‌های اصیل قدیم را آشکار میکند وکسانی را که در پی روشن کردن مبهمات زبان فارسی و اطلاع از تطور زبان فارسی هستند ثمر می‌بخشد . درزمان زوزنی جنبشی برای نوشتن کتاب لغت در ایران وبویژه خراسان ، برپا شده بوده‌است . چنان که گفتیم[1] این جنبش فرع احتیاجی بوده‌است که ایرانیان بدانستن زبان عربی داشته‌اند و یا باصطلاح عرضه‌ای بوده‌است دربرابر تقاضای مردم .

« کتب لغتی که دراین‌عهد نوشته شده‌اند شامل‌تفسیر لغات عربی بزبان‌فارسی بوده‌اند و این دسته کتب حاوی بسیاری ازلغات فارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده‌است[2] » .

کتاب زوزنی‌ازاین‌حیث ارزش‌بسیاردارد ومأخذهمهٔ کتابهایی بوده‌است که بعد ازآن دراین زمینه نوشته‌شده‌اند[3] . ممکنست پیش‌اززوزنی کسان‌دیگری هم درایران بدین‌کار دست زده باشند ولی در بین کتابهای موجود ، کتابی از کتاب زوزنی،کاملتر و نفیس تر وقدیم تر نداریم . ازبخت خوش نسخه بسیار نفیسی ازاین کتاب را مامتن قرارداده‌ایم که‌یکی از قدیم‌ترین و اصیل ترین نسخه‌های موجود است . وصف این نسخه را در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود واینجانیازی به باز گفتن‌نیست . من سعی کرده‌ام رسم‌الخط نسخه را چنانکه بوده‌است ضبط کنم و جز درچند مورد معدود- که‌برای بهترخوانده شدن‌کلمات لازم بنظر میرسید- تغییری در اصل ندهم .

---

۱) رجوع کنید به‌صفحهٔ بیست‌ویك ازاین‌مقدمه

۲) تاریخ ادبیات درایران ازدکتر صفا ج۲ ص۳۱۷

۳) ازافادات استاد فیاض

این تغییرات بسیار کم و منحصر به افزودن نقطه و یا سر کش است و یا دال بجای ذال نوشتن. بنابراین خواننده می‌تواند اطمینان داشته باشد که متنی کهنه و اصیل‌را پیش چشم دارد.

تاج‌المصادر

کتاب دیگری، با همان سبك وشیوهٔ مصادر زوزنی در دست‌است که اندکی بعد ازآن تألیف شده‌است. این کتاب **تاج‌المصادر** نام دارد و مؤلّف‌آن ابو جعفر۔الدین مقری بیهقی‌است[1] متوفی سلخ‌رمضان ٥٤٤ (ﻫ. ق) [2] معروف به بوجعفرك.

ظاهراً **بلوشه** اول کس‌است که شباهت دو کتاب را دریافته و دریادداشتهای خود باین موضوع اشارت کرده‌است[3]. بلوشه در معرفی نسخه‌یی از کتاب زوزنی (به شمارهٔ ٩٤٢) نوشته‌است یکی از دارندگان نسخه اضافاتی از روی تاج‌المصادر بیهقی بر آن مزید کرده‌است.

دیگر آقای‌ابن یوسف شیرازی‌است که تاج‌المصادر را تقلید صریحی از کتاب زوزنی دانسته ونوشته‌است: [4] «نگارنده برآنم که ابوجعفر بیهقی همین مصادر را تهذیب و تنقیح نموده ونام آنرا تاج‌المصادر گذارده ولی در مقدمه نامی از زوزنی و کتاب وی نبرده ولی با دقت این معنی را ازعبارت آن توان دریافت». سپس قسمتی از آغاز دو کتاب را نقل میکنند:

ازمصادر زوزنی[5]:

«امابعد فهذه مصادر ترجمتها ونقحتها وجردتها عن شواهدالحدیث والاشعار

---

1) فهرست بلوشه ج۲ ص۱۷۰

2) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳ ،فرهنگنامه‌ها ص۴۸

3) فهرست بلوشه

4) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار

5) منقول از ص ۲ این کتاب

والامثال لیصغر حجمها و یسهل حفظها ...... الخ»

از تاج المصادر بیهقی[1] :

«اما بعد فان هذه مصادر هذبت فارسیتها و عرضت علی کتب الائمة عربیتها وجردتها عن الامثال والاشعار لیصغر حجمها و یسهل حفظها ...... الخ»

آقای منزوی در این زمینه چنین می‌نویسد :[2] «مقایسه آغاز مصادر زوزنی با آغاز تاج المصادر، تا اندازه‌ای این حدس را تأیید میکند که بیهقی سخت تحت تأثیر کتاب مصادر زوزنی بوده و از آن استفادهٔ بسیار کرده و هیچ نام از وی نبرده است، ولیکن باید بیاد داشت که بیشتر لغتنامه‌های عمومی بزرگ نیز چنین هستند، و در بسیاری از موارد عین عبارت یکدیگر را نقل میکنند بدون اینکه از منقول‌عنه یاد کنند، تا چه رسد بدو لغت‌نامهٔ مخصوص مصدرها که در یك زمان و یك منطقه (خراسان) با ترجمهٔ فارسی فراهم شده‌است».

اما باعتقاد من تاج المصادر در اصل از کتاب زوزنی اقتباس شده است با چند اختلاف : اولاً مصادری را که زوزنی از نظر انداخته و یا در زمان او ناشناس بوده و یا در دسترس نداشته بیهقی افزوده‌است. ثانیاً ـ کتاب را ازلحاظ شواهد وحدیث و موارد استعمال مصادر غنی تر کرده‌است، باین ترتیب که عبارتی یاحدیثی آورده که موارد استعمال مصادر را نشان بدهد. ثالثاً ـ اقوال و آراء لغویان و استادان سلف را ـ هرجا ضرورت داشته ـ نقل کرده‌است و اگر نسبت به لغتی اختلاف نظر بوده توضیح داده‌است. رابعاً ـ کوشیده تا لغات متداول زمان خود را بیاورد و ازاین‌رو مقداری از واژه‌های کهنه که در زمان زوزنی شهرت داشته و بعد متروك شده یا تطور یافته‌اند در کتاب وی دیده نمیشود.

«خلاصه اینکه کتاب زوزنی ازلحاظ زبان فارسی و کتاب بیهقی ازلحاظ عربی غنی‌تر است»

---

1) ایشان این تکه را ازروی نسخه‌یی که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بوده نقل کرده‌اند و من از نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس نقل کردم بهمین جهت بامنقول ایشان اندك اختلافي دارد

2) فرهنگنامه‌های عربی بفارسي ص ۵۲

برای مزید فایدت قسمتی از دو کتاب را نقل ومقایسه می کنیم :

باب الافعال

	« مصادر »	« تاج المصادر »
ب		
الاتراب	توانگر شدن وخاك برچیزی کردن	توانگر شدن وخاك برچیزی کردن ومنه الحدیث اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجه
ت		
الاتعاب	برنجانیدن	کذا
ث		
الاثغاب	هلاك کردن	؟ الاثعاب هلاك کردن
	....	الاثراب التشریب
الاثقاب	روشن کردن آتش	روشن کردن آتش
الاجداب	خشك سالی یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان	بی بر شدن زمین واجدب القوم اصابهم الجدب واجدبت ارض کذا وجدتها جدبه .
الاجراب	خداوند اشتران گر گن شدن	کذا
الاجلاب	فاهم آمدن و بانگ برستور زدن تا سبقت گیردو یاری دادن و پوست فرا- آوردن جراحت و پوست	فراهم آمدن و یاری دادن و بانگ بر ستور زدن تاسبقت گیرد و خداوند اشتران نرشدن و پوست فرا آوردن جراحت و پوست تر بر پالان یا بر زین کردن تا بروی خشك شود .
الاجناب	جنب شدن ودر باد جنوب شدن	...ودور کردن ومنه قراءة الجحدری واجنبنی .
الاحداب	کنج گردانیدن .	کنج گردانیدن ومهربان گردانیدن
الاحراب	دلالت کردن برغنیمت	کذا
الاحساب	خرسند شدن و بسنده آمدن	بسنده آمدن وخرسند کردن و یقال احسبته ای اعطیته حتی قال حسبی احسبت الرجل وهوان شیرالحصبافی عدوه

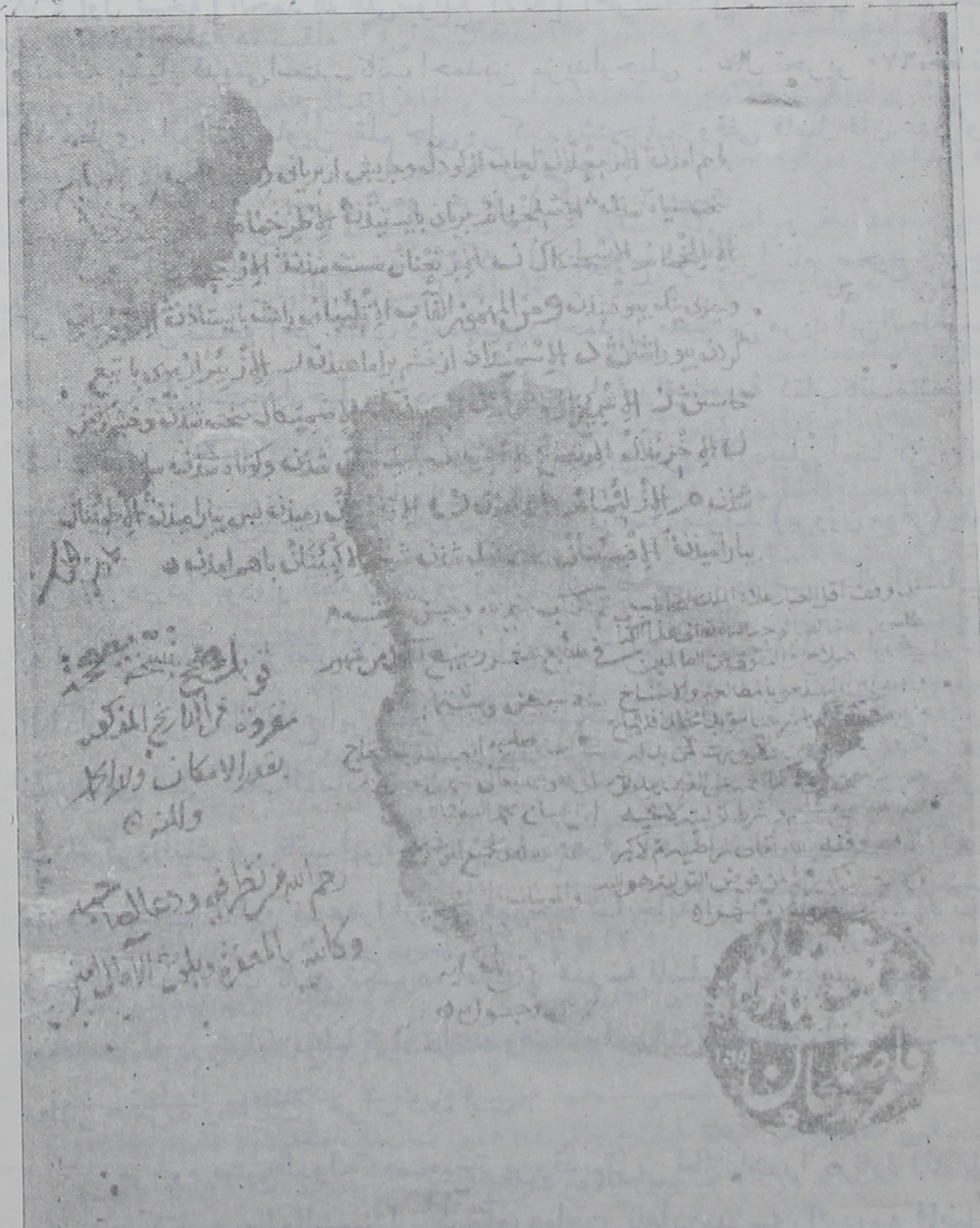
الاحطاب	بهیمه آمدن رز	بهیمه آمدن رز و باهیمه شدن.
الاحتاب	درحقیبه نهادن	درحقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی ناقه ای اردفها علی حقیبه الرحل احقب البعیر من الحقب وهو حبل یشد به الرحل الی بطن البعیر مما یلی ثیله.
الاحلاب	یاری دادن برشیر دوشیدن وفاهم آمدن از بهر یاری	یاری دادن بر شیر دوشیدن و بر غیر آن وخداوند اشتـر ماده شدن وفاهم آمـدن از بهـر یاری واحلبت اهلی مأخوذ من الاحلابة وهی ان تحلب لاهلك وانت فی المرعی تبعث به الیهم.
الاخراب	ویران کردن	کذا
الاخصاب	فراخ سال یافتن و بایر شدن	...زمین
الاخطاب	نزدیك آمدن	...واخطب الحنظل وهو ان یصفر وهو تصیر فیه خطوط خضر
الاخلاب	لوش ناك شدن آب	کذا

نسخه ها

۱ـ نسخهٔ (الف)

این نسخه‌یی است که من متن قرار داده‌ام و به کتابخانهٔ آستان قدس تعلّق دارد. در فیش آن چنین نوشته‌اند: «مصادر فارسی. مؤلف ابو عبدالله حسین زوزنی خط نسخ ۱۹ سطری. سال تحریر ۶۷۰. عدد اوراق ۱۴۰ـ جزء کتب لغت. شمارهٔ عمومی ۳۷۶۵، واقف فاضل‌خان. طول ۱۷/۵ عرض ۱۲ سانتیمتر» این نسخه ابتدا به کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه مشهد تعلق داشته و درفهرست چاپی[1] آن کتابخانه چنین وصف شده است:

۱) فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه (چاپ مشهد شهریور ۱۳۰۹ شمسی هجری) ص ۱۷۷



صفحهٔ آخر از نسخه الف (ا) متعلق به کتابخانهٔ آستان قدس. وقفنامه مرحوم فاضلخان و تاریخ تحریر نسخه در این عکس نمایان است

« ۱۱- مصادر - فارسی . مؤلّف ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفای سنه ٤٦٨ اول نسخه [الحمد لله علی سوابغ آلائه] آخر نسخه [الاکبینان - باهم آمدن] و نسخه بسیار قدیمی است . کاتب احمد بن مزید ارجیلی . سال تحریر ۶۷۰، خط نسخ ۱۹ سطری. ابواب و عناوین بقلم جلی مرکب و شنجرف. وقفی فاضل خان. عدد اوراق ۱۴۰، طول ۱ گره و ۷ بهر و ۵ مو. عرض ۱ گره و ۲ بهر » .

سهوی در نام کاتب نسخه رفته که باید اصلاح شود زیرا نام صحیح وی چنان که در عکس صفحه آخر کتاب دیده میشود احمد بن محمد بن مرید ابن الحاج محمد صوفی الاردبیلی است نه ارجیلی ! . در صفحهٔ دیگر از اوراق ضمیمهٔ کتاب کاتب منتخباتی از کلمات قصار مولا علی علیه السلام نوشته و دو باره احمد بن مرید الاردبیلی امضا کرده است .

در مورد مرید این حدس میرود که شاید در اصل مُزیِّد (بروزن موقر) یا مزید (بر وزن دوید) بوده و نقطه ز بمرور زمان پاك شده است . در هر حال انتساب وی به ارجیل درست بنظر نمیرسد و نبودن جایی بدین نام در کتب بلدان ، از قبیل معجم البلدان و مراصد الاطلاع، این نظر را تایید میکند[1] در فهرستی که آقای منزوی از نسخه‌های خطی کتاب المصادر زوزنی ترتیب داده و با شرح مختصری در معرفی آنها همراه کرده است نیز کاتب این نسخه ارجیلی معرفی شده است ولی پیداست که آقای منزوی مشخصات این نسخه را از روی فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد نگاشته و جز رعایت امانت کاری نکرده است . مدرسه فاضلیه از مدارس قدیمه مشهد بوده است که در خیابان علیا قرار داشته و هنگام احداث فلکه‌های اطراف صحن مرقد مطهّر حضرت رضا علیه السلام خراب شده است .

مرحوم صنیع الدوله که صحیح ترین و قدیم ترین اطلاعات را در بارهٔ آثار باستانی مشهد در کتاب مطلع الشمس[2] گرد آورده است نام این مدرسه را، مدرسه **فاضل خان**

---

۱) اربل در معجم البلدان هست ولی ارجیل نیست

۲) مطلع الشمس از آثار خوب و ارزنده مرحوم صنیع الدوله است ، همه کتابهایی که پس از آن در باره مشهد نوشته شده اند مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر مطلع الشمس بوده اند.

ضبط ۱ و متن کتیبه های آن جا را نقل میکند . بموجب آن کتیبه ها معلوم می‌شود که مدرسه ، **فاضلیه** نام‌داشته ودرعهد شاه‌عباس دوم صفوی «ابو المظفر شاه‌عباس‌الثانی الصفوی الحسینی[۲] » بدستور «**فاضلخان** تونی»[۳] ملقب به «**علاءالملك** » و به مباشرت برادرش « **ملاامیر** » ساخته‌شده‌است . ظاهراً بنّائی مدرسه وقتی باتمام رسیده که فاضلخان در قید حیات نبوده‌است زیرا در کتیبه یی مشعر بر انجام کار بدست حاجی محمد باقر قراسی که امضای ابوالحسن عنایت‌الله و تاریخ «خمس وسبعین بعد الالف من الهجرة» - ۱۰۷۵ - داشته ، از فاضلخان بصورت «الواصل الی جوار الملك المنان» یاد شده است[۱] .

آقای اوکتایی مدیر کتابخانهٔ آستان قدس در مقدمه‌یی که بر «فهرست کتب کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضلیه»[٤] نگاشته‌است باستناد مطلع الشمس می نویسد : «تاریخ وقفنامهٔ کتاب[۵] که فاضل خان برای مدرسه وقف کرده ، ۱۰٦٤ است . در هر صورت معلوم میشود درحدود سال ۱۰٦۰ شروع بساختن نموده ودر بین خود فاضل خان مرحوم و اتمام بنا بدست برادرش ملا امیرعبدالله در سنهٔ ۱۰۷۵ می باشد . تاسیس کتابخانهٔ مدرسه هم مطابق مدرك فوق در همان موقع ساختن مدرسه بوده و مرحوم فاضل خان ۳٦٦ جلد کتاب وقف نموده‌است[٦] » .

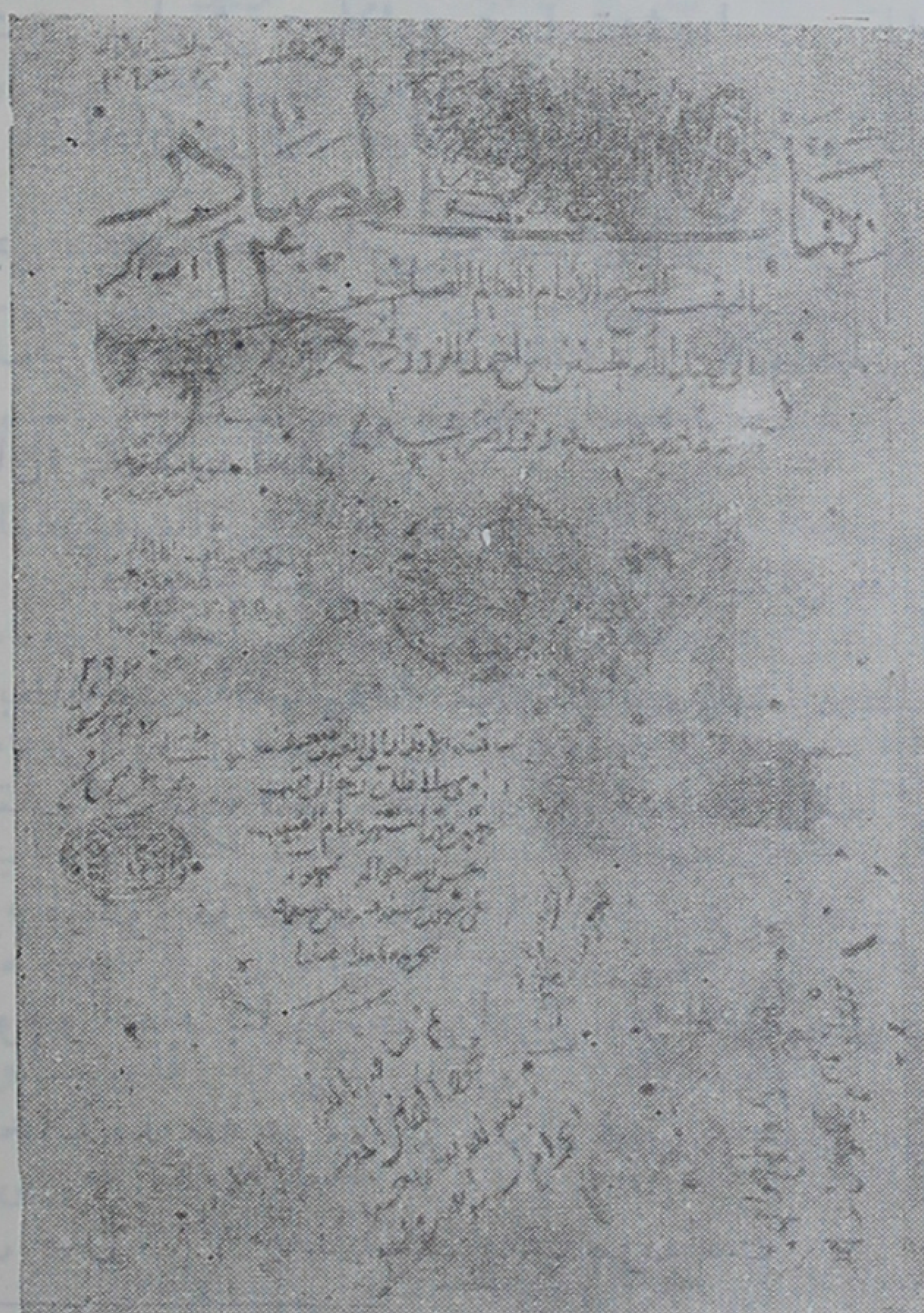
---

۱) مطلع الشمس ج۲ ص۲۵۰

۲) عبارت کتیبه بوده‌است ۳) تون فردوس امروزاست ٤) چاپ مشهد مورخ شهریور ۱۳۰۹ شمسی هجری ص۲ ۵) منظور کتاب تهذیب است

٦) دراین نوشته که آقای اوکتایی بااستفاده‌ازمطلع الشمس وبااستحسان ترتیب داده است چند نکته هست : درستی تاریخها مورد تامل است مثلا درمهر فاضلخان که درعکس صفحه آخر نسخهٔ کتاب زوزنی ودرهمین کتاب ملاحظه‌میشود تاریخ وقفنامه ۱۰٦۵ است نه ۱۰٦٤ همچنین تاریخ شروع بنا دلیلی ندارد که ۱۰٦۰ باشد حتی تقریبی، نام برادر فاضلخان هم ظاهراً ملاامیراست نه ملاامیرعبدالله زیرا درمتن وقفنامه فاضلخان که درعکس صفحه آخر از کتاب زوزنی ملاحظه میشود عبدالله نیست وگویا عبدالله یعنی بنده خدا وازباب اعتقاد دینی آمده‌است وجزء اسم نیست .

اما وقفنامه‌یی که آقای او کتایی نام برده ظاهراً در همهٔ کتابهای[1] وقفی مرحوم فاضلخان نوشته شده و متن آن درهمهٔ نسخ مثل‌هم بوده‌است . عبارت وقفنامهٔ مزبور بقراری که درآخرین صفحه ازنسخهٔ کتاب‌المصادرزوزنی (نسخه ا ازنسخه‌های ما) آمده چنین است :



صفحهٔ اول ازورق اول نسخهٔ(ا)

«قدوقف اقل العباد علاء الملك المخاطب بفاضلخان خالصاً لوجه الله تعالی هذا الكتاب علی اهل الصلاح و التقوی من العالمين ومتعلمين لينتفعوا بالمطالعة والاستنساخ منه وقفاً صحيحاً شرعياً موبداً مخلداً فلايباع ولايوهب و لا يرهن ولايورث فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذين يبدلونه ان‌الله سميعٌ عليم وشرطه توليته لاخيه ملامير وفقه‌الله تعالی لمراضيه ثم لا كبر اولاده الذكور ثم لمن فوض التولية هو اليه والحمد الله منه اولا واخرا» .

در آخر این نوشته مهر گردی است بشعاع تقریباً ۱/۵ سانتی متر و با این

---

۱) ازاین کتابها مصادر زوزنی ودیوان‌الادب فارابی‌را من در کتابخانه آستان قدس دیده‌ام ، نسخه‌یی‌هم ازتاریخ بیهقی که استادفیاض برای تهیه متن کتاب بیهقی مورد استفاده قرار داده‌اند ـ ومشخصات آن درمقدمه کتاب مزبور (چاپ تهران صفحه یب) مسطور است ـ ازآن جمله است .

عبارت : مرید شاه جهان پادشاه فاضلخان ۱۰۶۵

از عبارت وقفنامه چنین برمی‌آید که فاضلخان فرزندی نداشته و در کمال خلوص نیّت تولیت کتابخانه وقفی‌اش را به برادرخود تفویض کرده است . من برای این مرد بزرگ و کریم النفس طلب آمرزش میکنم و معتقدم تا میتوان باید چنین کسان را به نیکی یاد کرد . بزرگترین سعادت داشتن نام نیک است و نام نیک هم در گرو نیکی و بخشندگی و کار خوب کردن . سالها از مرگ فاضلخان میگذرد و بسیار مردم غنی‌تر و نیرومندتر از او آمده و رفته‌اند و نامشان در ظلمت تاریخ گم شده است .

اولین صفحهٔ این نسخه پر است از دستنویسها و یادداشتهای پراکنده . جالب‌تر از همه این عبارت است که در وسط صفحه و بخطی بسیار نزدیک بمتن نوشته شده است : « کتاب المصادر تالیف الشیخ الامام الفاضل ابی عبدالله الحسین بن احمد الزوزنی رحمة الله علیه و نور ضریحه » . در گوشه چپ همین صفحه دو رباعی بخط ریز نوشته‌اند که یکی از آنها بکلی محو شده و دیگری بزحمت چنین خوانده میشود :

هر کس کی در این کتاب ناظر باشد در هر هنری.......[1] ماهر باشد
زیرا که ادیبان جهان میگویند سلطان کتابها **مصادر** باشد

دیگر از دستنویسهای این صفحه :

ساقته الاقدار الی العبد الضعیف . . . . . الی ظل ربه الرقیب محمد بن محمد المشتهر بهمام الطبیب[2] احسن الله احواله بمحمد و آله فی شهور سنه تسعین و تسعمائه . . . . »

---

۱) محو شده : بدهر ، بدانکی ، .... و نظیر اینها علی القیاس

۲) کلمه درست خوانده نمیشود ، آقای سهیلی که از کتاب شناسان و خوشنویسان معروف هستند این کلمه را چنین خواندند و معتقد بودند شاید همام طبیبی باشد که در ریاضی تالیفاتی دارد .

دیگـر :

« من کتب الفقیر علی الله محمد بن عبدالله الکاشی (یا کاتبی)[2] » .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوّال ۱۲۹۷ داخل عرض[3] شد» ومهری باعبارت: «العبد محمد رحیم ». درآخر کتاب :

«قوبل وصحح بنسخة مصححة مقروة فی التاریخ المذکور بقدر الامکان ولله الحمد والمنه» .

در همان صفحه اندکی پایین تر :

«رحم الله من نظر فیه ودعا لصاحبه وکاتبه بالمغفرة وبلوغ آلامال آمین» .

و درچندصفحه اول ازنسخه :

«حسب الامر ملاحظه شد بتاریخ ۲۲ یا ۲۳ شوال المکرّم [سنه] ۱۲۸۹ [هجری قمری] »ومُهری باعبارت ناخوانا .«سیم شهر جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۹۳» بامهری چهار-گوش که تنها کلمهٔ **التولیه** آن خوانده میشود .

«بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض شد» و«بتاریـخ ۹ شهر شعبان داخل عرض شد»هردو با مهر «العبد محمد رحیم» .

نیز دست نویسی دیگر با همین مهر در چند صفحه دور تر هست که تاریخ ۱۳۰۰ دارد . بعدازآن که متن کتاب زوزنی تمام شده چند ورق باقی مانـده‌است . در این اوراق یادداشتهای مختلفی نوشته شده‌است . از جمله دوصفحه دعا و صفحه‌یی خبر درعزیزی شهر تبریز بچشم میخورد . در همین صفحه تاریخ فوت قاضی محیی-

---

۲) ایضاً

۳) عرض اصطلاح اداری و نظامی قدیم است درمتون قدیم مکرر باعـارض (رئیس اداره امورسپاه) ودیوان عرض برخورد می کنیم . عارض کارش رسید گی بامور سپاه بوده است . (برای اطلاع بیشتر به‌تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف عباس پرویز ص ۳۷۰ رجوع کنید) . اینجا عرض بمعنی رسید گی و بـازرسی است .

الدین قاضی‌را «درشب دوشنبه رابع شهر ربیع‌الاول» یادداشت کرده‌اند ، که عددسالش بمرور محو شده‌است . در ورق دیگر - ورق ماقبل آخر - سخنانی از مولا علی علیه‌السلام را نوشته‌اند که با این‌عبارت آغاز میشود : . . . علی صلّی‌الله‌علیه قال طلبت‌الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت‌الریاسة فوجدتها فی‌العلم وطلبت‌الکرامة فوجدتها فی‌التقوی . . . . الخ» .

و پس‌ازآن، این عبارت آمده‌است : « . . . . عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم انه قال من اشتری ثوباً بعشر دراهم . . . . الخ» و درآخر : «حرره‌العبدالضعیف‌المحتاج الی....[1] احمدبن مریدالاردبیلی فی‌التاسع[2] . . . . لسنة اثنین وعشرین وسبعمائه»

وپس‌ازآن دوصفحه پر است ازیادداشتهای متفرقه واشعار عربی وفارسی ....

چون تاریخ تحریر نسخه ۶۷۰ است ودر این یادداشتها کاتب ۷۲۲ را تاریخ گذاشته این‌طور استنباط میشود که اردبیلی‌عمر درازداشته ویانسخه‌را درآغازجوانی نوشته‌است وبعداز ۵۲ سال یادداشتها را باصل کتاب افزوده است . اما عبارت آخر نسخه‌که متضمن تاریخ کتابت کتاب است اینست :

«تم‌الکتاب بحمدالله‌وحسن توفیقه‌فی‌سابع‌عشر ربیع‌الاول من‌شهور سنه سبعین و ستمایه علی یدی صاحبه‌العبد مذنب‌المحتاج الی عفوالله تعالی احمدبن محمدبن مرید بن الحاج محمد الصوفی الاردبیلی عفی‌الله (غفرالله[3]) و لجمیع المؤمنین و المؤمنات والمسلمین و المسلمات الاحیا منهم والاموات انه ولی‌الاجابة بمنه‌وجوده»

بدین قرار نسخه را احمد اردبیلی برای خود نوشته و در هفدهم ربیع‌الاول سال ۶۷۰ از نگارش‌آن فراغت حاصل کرده‌است .

نسخه نسبةً خوب وسالم باقی‌مانده‌است . چندجا در متن وهامش اوراق نسخه

---

۱) دراصل محو شده وخوانده نمیشود ،شاید : عفوالله تعالی

۲) ایضاً محو شده

۳) ازافادات استاد فیاض

اثری از موریانه خوردگی هست که درخوانایی و ارزش آن مؤثر نیفتاده است. خط متن نسخ ریز پخته و خواناست. در بسیاری از جاها با مرکبی پر رنگتر - که نشانهٔ تازگی آنست - کلمات وحرکات را واضح تر کرده‌اند که خواناتر شود. عنوان بابها با مرکب و به‌خطی درشت تر ازمتن نگاشته شده وگاه با شنجرف مشخص شده است. نسخه جلدی دارد از چرم سیاه وساده وکاغذی ضخیم و صیقلی و کمی زردچهره. آثار رسم‌الخط قدیم تاحدّ آشکارا، نمایان‌است، مثلاً دالهای فارسی همه‌جا منقوط و بصورت ذ نوشته‌شده‌است. پ وچ و گ و ژ راهمه‌جاکاتب ب و ج و ك و ز نوشته. برای سین سه نقطه در زیر و برای گ سه نقطه در بالا گذاشته وآنکه وآنچه بدون های غیر-ملفوظ و به‌شکل انك وانج نوشته شده است. شین و سین همه جا دندانه دارا ست؛نه کشیده و حتی در مواردی که دو سین پشت سر هم‌است هردورا کاتب دندانه دارنوشته است. ی عموماً دونقطه در زیر دارد و حرکت اضافه در کلماتی مختوم به هاء - که درحق سر یاست - با یای کوچکیء نشان داده‌شده‌است.

های هوز همه‌جا دوچشم دارد، بویژه در آغاز کلمات. ء و ح (وسط)، علامت ء و ح (ع و ح اول) را دارد والف بیشتر بدون مدّ وساده‌است و گاه بامدّ، اما احتمال میرود ناشی از تصرفات دارندگانِ نسخه باشد. کلمات: نیك‌رو، حاجت منـد، یك شبه، دایه گی، سبك سار، خشك سالی، دین دار، فرمان بـردار، ترك تـاز، نیك رَو (از رفتن)، بی هوشی، بزرگ تر، یاك دیگر و نظایر آنها جدا ازهم‌است فقط سه یك را کاتب سیك نوشته و معدودی ازکلمات را نیز بهـم چسبانـده (مانـند بزرگوار *) و های مفعولی‌را در «دیدبانی» حذف کرده‌است. « که » بنا بررسم‌قدیم گی و همزه درآغاز کلمات بصورت ی درآمده‌است (مانند بوییدن وخاییدن و .....). این نسخه یکی از اصیل ترین ونفیس ترین نسخ کـتاب زوزنی محسوب میگـردد.

* ص ۴۰۰ ازاین کتاب

آقای منزوی فهرستی از نسخه‌های مصادر زوزنی ترتیب داده‌است[1] در این فهرست که محصول تتبع واستقرای ایشان است ۲۷ نسخه از کتاب المصادر زوزنی معرفی شده که در بین آنها سه نسخه، مانند نسخهٔ ما درقرن هفتم نوشته شده‌است. ازاین سه نسخه یکی متعلّق به کتابخانهٔ ملک است وتنها بخش اول کتاب را دارد و دو دیگر که تاریخ ۶۲۵ و ۶۳۲ دارد در ترکیه است. بر فهرست آقای منزوی دو نسخهٔ دیگر از کتاب زوزنی را که ریو[2] در فهرست معروف خود وصف کرده باید افزود. یکی از این دو نسخه در قرن ۱۴ م. (۸ هـ)، [3] و دیگری در قرن ۱۹ میلادی (سیزدهم هجری[3]) در هند نوشته شده‌است. دو نسخه دیگر نیز از کتاب المصادر را بلوشه[4] ضمن نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس معرفی کرده‌است که اقدم آن بقلم عثمان بن محمد بن عثمان الادیب در ۶۵۰ قمری هجری ونسخهٔ دیگر در ۱۰۶۰ هجری نوشته شده‌است. در فهرست کتابهای خطی مصور تألیف فواد سید[5] دو نسخه از کتاب المصادر معرفی شده‌است که در سال ۷۳۲ و۶۷۳ نوشته شده‌اند و در کتابخانهٔ تیموریه (احمد تیمور پاشا که ضمیمهٔ دارالکتب مصر شده) واحمد ثالث (استانبول ـ ترکیه) است.

نسخهٔ ما ۱۸۴ سال بعد از مرگ زوزنی نوشته‌است ولی اگر درنظر بگیریم تاریخ تحریر هیچ یک از نسخ موجود در جهان کمتر از ۱۴۰ سال با تاریخ فوت زوزنی فاصله ندارد میتوانیم قبول کنیم که نسخه‌یی پر ارزش ومطمئن را دراختیار گرفته‌ایم. من سعی کرده‌ام رسم الخط نسخه‌را با تمام مشخصاتش ضبط کنم ومتن آن‌را

---

۱) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱۳

۲) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵

۳) اطلس تاریخ اسلامی ترجمهٔ محمود عرفان

۴) فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج۲ ص۱۷۰

۵) فهرس المخطوطات المصورة جزء اول ص۲۷۳

همانطور که هشت قرن پیش‌ازاین نوشته شده‌است در دسترس‌خواننده قرارده‌م . فقط ذالهای معجم (دالهای‌فارسی) را که‌کاتب ذ نوشته بوده‌است من همه‌جا د کرده‌ام، همین طور ك وج و ز فارسی‌را به‌صورت‌صحیح آنها که گ و چ و ژ باشددرآورده‌ام.

۲ـ نسخهٔ ب

این نسخه هم از کتابخانهٔ آستان قدس است . در فیش آن چنین نوشته شده است : «المصادر ـ عربی وفارسی . مؤلّف ابوعبدالله حسین بن علی بن احمد زوزنی[۱] خط نسخ ۱۳ سطری . عدد اوراق ۱۵۸ شمارهٔ عمومی ۶۲۶۰ خریداری آستان قدس که در اسفند ۱۳۱۸ وقف شده . طول ۱۹ و عرض ۱۵ سانتیمتر.» و درفیش دیگر نوشته‌اند : «این نسخه که بخط قدیمی‌است در آخر افتادگی دارد وتا قدری ازحرف ر از باب تفعل را داراست . آغاز: الحمدلله علی سوابغ آلائه . انجام : التذکر یاد-کردن . »

مشخصات نسخه :

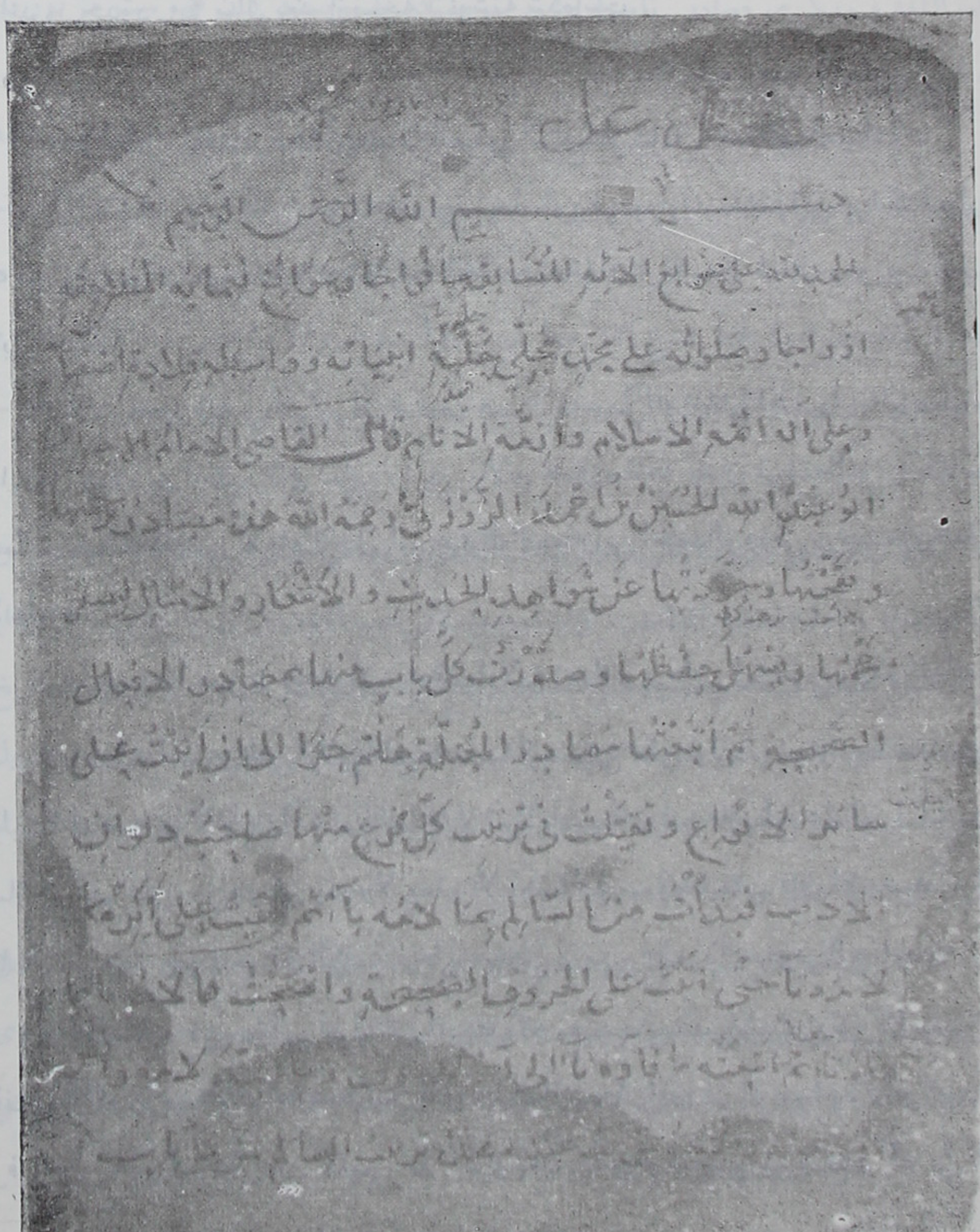
کاغذش زرد و ضخیم‌است وکلماتی را که ناخوانا و محو شده با مرکبی نوتر پر رنگ و خوانا کرده‌اند . عنوانها ، خیلی کم با مرکب قرمز نوشته شده است و توضیحات‌یا اضافاتی‌را برمتن افزوده‌اند که غالباً درفواصل سطور و یا حواشی صفحات دیده میشود .

بطور کلی کاتب در گذاشتن نقطه مسامحه یا امساك کرده‌است . دستنویسهایی در این نسخه هست که قسمتی ازآنهارا نقل می کنم .

در صفحهٔ اول : «صاحبه العبدالفقیرالمحتاج الی رحمه (رحمة)الله تعالی فضل-الدین محمدضیا ـ صبا اصلح‌حاله (شانه)» .

---

۱) گویامأخوذ از آداب‌اللغة جرجی زیدان‌است. این نسخه درفهرست چاپی معرفی نشده‌است



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على سوابغ آلائه ...

... وصلواته على محمد ... انبيائه ...

وعلى آله ائمة الاسلام وائمة الانام قال القاضي الامام الاجل

ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزني رحمه الله هذه مصادر ...

... عن شواهد الحديث والاشعار والامثال ...

... وصدرت كل باب منها بمصادر الافعال

الصحيحة ثم اتبعتها بمصادر المعتلة ...

سائر الانواع ... في ترتيب كل نوع منها ...

الادب فبدأت من السالم ...

نسخهٔ ب - صفحهٔ اول از آغاز

دیگر: «...... العبدالضعیف... الوالی... اثنین ثمانمائه» این یادداشت میرساند که نسخه متعلّق به‌خیلی پیش ازقرن نهم است[1] وشایدهمان‌طور که آقای سهیلی حدس زده‌اند در حدود ۴۰ سال بعد ازنسخهٔ ا نوشته شده‌است .

دیگر :

«صاحبه ومالکه عبدالملك بن العباس اصلح‌الله شانه ..... قال آمینا»

در صفحهٔ دوم دعایی نوشته‌اند وصفحهٔ سوم ادعیه ویادداشتهایی پراکنده‌دارد که در بین آنها دعای نماز و دستور معالجهٔ درد دندان و افسون طحال ودو بیت شعر عربی هست .

یك رباعی فارسی هم در این‌صفحه هست که مصراع اولش اینست : «ایزدبلباس فضل ما چون پیراست . نام کتاب را در بالای همین‌صفحه چنین نوشته‌اند : « کتاب‌ـ المصادر صنفه القاضی الامام‌الاجل ابو عبدالله‌الحسین بن احمدالزوزنی رحمـه(رحمة)ـ الله علیه» .

درچند جا مهری باعبارت : «وقف‌اولاد» زده‌اند وجایی این‌شرح را نوشته‌اند:[2]

«هذامن الکتب التی وقفها‌العبد محمدالحسینی علی ولـده نسلاً بعـد نسل و تولیتها لنفسه ثم لاعلم ولده ثم لاصلحهم ثم لاناثهم فان فنو فلاصلح علماء لـلمشهد و اصلاح کل علی من‌هو فی یده ولا یعار الا بعد اخذ ضعف قیمتی فان لم یعـد... الی مکانه . . . . وقد جرت صیغة الوقف . حرره‌یحیی - مهر «العبدالحسینی الجنابدی»

متاسفانه هویت این مرد خیراندیش که به‌سنت پسندیده‌پیشینیان کتابهایش را وقف‌براولاد کرده شناخته نیست‌این قدر هست اینـجا یادی از او میشود و برای روح پرفتوحش طلب‌آمرزش می کنیم . در این‌نسخه بشیوهٔ قدیـم پ و چ وگ را کاتب

---

۱) دوست هنرمند و باذوق نگارنده که سالها مدیر کتابخانـهٔ ملك بوده است وهم اکنون نیز درآنجا خدمت می کند .

۲) ورق: 3a

ب و ج و ز و ك و الفهای مدّی را بی مدّ نوشته‌است .

۳- نسخهٔ ج

در فهرست چاپی کتابخانهٔ آستان قدس سه نسخه معرفی شده است که دوتا مصادر اللغة و دیگری مصادر نام دارد[1] . نویسنده یا نویسندگان فهرست مزبور در باره این نسخه‌ها چنین نوشته‌اند :

۴۶ ـ مصادر اللغة ، فارسی ـ منسوب است بجمعی که از نبودن خطبه و دیباچه در نسخهٔ ملحوظه تشخیص آن متعسر است ـ اول موجود (باب الافعال وهو ممّا زیدة الهمزة) آخر نسخه را کاتب ننوشته وسفید گذاشته، آخر موجود (جرم وجریمه وجریده و جنابه گناه جرایم) خط نسخ ۲۳ سطری ـ ابواب وحروف بشنجرف ـ واقف معلوم نشد . عدد اوراق (۸۲) طول ۲ گره و ۵ بهر ـ عرض ۱ گره و ۸ بهر و ۵ مو ـ قفسه (......) ۲ .

۴۷ ـ مصادر اللغة، فارسی ـ در کشف الظنون بجمعی منسوب است که تشخیص آن مشکل است ـ اول نسخه افتاده ـ اول موجود (ترتیب العین و ان کانت الهمزة عینا) آخر نسخه افتاده ـ آخر موجود (المضمضه جنبانیدن آب) در اواسط کتاب ، تاریخ کتابت مذکور است و آن سنه (۹۵۹) میباشد ـ خط نسخ ۲۱ سطری ـ ابواب و فصول بشنجرف ـ واقف معلوم نشد ـ عدد اوراق ۱۷۲) ـ طول ۱ گره و ۵ بهر و ۵ مو ـ عرض ۱ گره و ۷ بهر ـ قفسه (....) ۲

۵۱ ـ مصادر، فارسی ـ چون نسخه اول ندارد و مؤلّف مردد بین جمعی از اهل لغت است مثل یحیی بن ابی بکر تنوسی . متوفای (۷۲٤) وابی الحسن نصر شمیل النحوی متوفای (۲۰٤) وابی زید سعید بن اویس انصاری و ابی سعید عبدالملك بن قریب الاصمعی

---

۱) ج۲ ص ۳۷۹ شماره‌های ٤٦ و ٤٧ و ٥١

۲) کذا دراصل

و بعضی دیگر[1] لذا تشخیص آن متعسراست - اول موجود (برنشاندن وبزین آمدن ستور) آخر نسخه (الاقطیطاع پراکنده شدن) سال تحریر نسخه سنه (۱۰۰۳) و در اواخر نسخه بعضی جاهارا از صفحات کاتب ننوشته وسفید گذارده - خط نستعلیق (۱۶ سطری) ابواب و حروف بشنجرف - واقف معلوم نشد - عدد اوراق (۱۰۴) طول ۱ گره و ۹ بهر - عرض ۱ گره و ۲ بهر - قفسه ( )[2] . ازاین نسخه‌دوتا، تاج المصادر[3] است و دیگری مجموعه‌یی است از سه کتاب مختلف[4] . ورق اول این نسخه با این عبارت آغاز میشود : «ترتیب العین و ان کانت ..الخ»[5] و از ورق دوم تا سی و ششم تاج المصادراست که در آخر آن تاریخ تحریرونام کتاب راتصریح دارد : «تمام شد بعضی از تاج المصادر ازقسم اول درروز دوشنبه ۲۵ ربیع الاول سنه‌توشعان‌ئیل سنه۹۵۵ والحمدلله رب العالمین الهاً واحداً تم» وازآنجاتاآخر، کتاب دیگری است متضمن معانی لغات قرآن مجید که بااین عبارت آغاز میشود : «بسم الله الرحمن الرحیم وبه‌نستعین الحمدلله والتوفیق منه والاستعانة به والتوکل علیه والصلوة والسلام علی محمد وآله واصحابه المرتضین غیرالمرتدین لدیه وبعد فهذامفردات کلام الله القدیم و کتابه لعظیم مقسوماً علی قسمین قسم الاول فی المصادر ثلاثی المجرد و منشعباته والمحتاج الیها الاسماء الماخوذة منها وهی علی ثلثة الانواع» . درصفحه ۱۱۷ فصلی است در اعداد ودرصفحه ۱۱۹ فصلی: «فی الاعلام الانبیاء علیهم السلام» وبعدباب الاول مصادرالافعال ودرآخرنسخه

---

۱) این مطالب مقتبس از کشف الظنون است ولی هر کس میتواند استنباط کند که این اشخاص عربی زبان بفارسی کتاب نمی‌نوشته‌اند

۲) کذا دراصل

۳) درنسخه‌یی ازفهرست چاپی که در کتابخانه آستان قدس موجود است باقلم اصلاح کرده و نوشته‌اند : «این کتاب تاج المصادر بیهقی است»

۴) ایضاً درفهرست نوشته‌اند : «المصادرزوزنی است»

۵) قسمتی است ازدیباچهٔ کتاب زوزنی

قسمتی از حرف ل از باب الافعنلال. [1] از این نسخه تنها یک‌ورق آن بکارمی‌آمد که من همان را مغتنم شمردم و آنچه با نسخه‌های دیگر اختلاف داشت درجای خود یادداشت کردم. علامت این نسخه ج است. نسخه‌یی است باخط نستعلیق درشت و خوانا بدون زینت وتذهیب. نمونه‌یی از یادداشتها ودست نویسهای آن را اینجا نقل میکنم:

ـ ملاحظه‌شد بتاریخ شوال المکرم سنه ۱۲۸۷، چند جامهری باعبارت: وقف سرکار فیض آثار حضرت ثامن‌الائمه سلام‌الله علیه. درصفحهٔ دوم: مهری باعبارت: «حاجب العتبه‌العلیه سلطان محمد۱۲۸۹ درتاریخ ربیع الثانی ۱۲۸۹. مهری دیگر در صفحهٔ پنجم بااین عبارت: ازطرف کمسیون (کمیسیون) اصلاحات آستانقدس (آستان قدس) عرض دیده شد. بتاریخ ۷ شهر شعبان ۱۳۴۳ نمره مسلسل کتاب ۲۸۰۴

۴ ـ نسخهٔ د

این نسخه متعلق به‌نگارنده است. نسخه‌یی‌است به‌خط نستعلیق متن وحاشیه مشتمل بر۷۲ برگ ۱۵ سطری باابعاد ۲۵/۳ و۹ سانتی‌متر. عنوانها وبابها راهمه‌جا کاتب بارنگ قرمز مشخص کرده واندکی درشت‌تر ازمتن نوشته است. نسخه‌کامل نیست‌وتا الاغریراق رابیشتر ندارد. بنابراین افتادگی‌اش [2] زیادنیست‌ومنحصراست‌به قسمت مختصری ازمصادر باب افعنلال وهمه‌مصادر بابهای افعیعال وافعوال وافعلال کاغذوخط آن گواهی می‌دهد که خیلی کهنه نیست ولی در رسم‌الخط آن نشانه‌های شیوهٔ کهن بچشم میخورد واین‌حدس را پیش می‌آورد که‌کاتب نسخه‌دیگری دردست داشته وازروی آن نسخه‌اصیل‌رونویسی کرده‌است.

پ و گ وچ و ژ به‌رسم‌قدیم ب و ك و ج و ز است. خفتن‌را کاتب خوفتن‌نوشته وافعال عموماً بای‌تاکیدی برسردارند مانند کردن ببردن وغیره. علة وروایة ونظایر

---

۱) اینست آخرین سطر نسخه: السمول کهنه‌شدن والثوب ... و بهمین‌جا ختم میشود.

آنها به‌شیوهٔ فارسی: علت و روایت نوشته شده‌است. نسخه، اوراق وپریشان بدست من رسید وبدشواری آنرامرتب کردم وفقط این دستنویس رادرآن یافتم:

«قدصار ملکا لی بعد ما کان لغیری والمحتاج الی رحمةالله الودودالعبد داود. [1] ۲۶شهر ذیقعدةالحرام ۱۳۲۶» همراه‌بامهری، بااین عبارت: الراجی الی‌الله‌الغنی‌داود.

۵ ـ نسخه تاج‌المصادر

شباهت زیادی که مصادر زوزنی با تاج‌المصادر بیهقی دارد نگارنده را برآن داشت که به کتاب بیهقی هم مراجعه کند ودرموارد لازم اختلاف دو کتاب رادرزیر صفحه‌هانشان دهد. تاج‌المصادر درهند چاپ شده است امااین نسخه چاپی‌ماننددیگر کتابهای چاپ هند مغلوط و کم اعتبار است. نسخهٔ چاپی کتابی است درصفحهٔ بقطع وبه خط میرزامحمد شیرازی ملقب به‌ملك‌الکتاب که در ۲۲ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۰۳۲ در بمبئی چاپ سنگی شده است.

نسخهٔ معتبر ونفیسی ازتاج‌المصادر در کتابخانهٔ آستان قدس هست که رسم‌الخط و کاغذخیلی کهنه دارد ودرفیش آن‌چنین نوشته‌اند: «تاج‌المصادرفارسی‌مؤلف‌ابوجعفر احمد بن‌علی جعفرك بیهقی.خط نسخ ۱۹ سطری‌عدداوراق۱۳۲لغت شمارهٔ ۶ شمارهٔ عمومی ۳۶۴۹ واقف خواجهٔ شیر احمد ـ طول ۳۱ و ۵ وعرض ۱۱ و ده‌مو ـ واقف نسخه خواجه شیراحمد‌بن عمیدالملك‌بن شیراحمد، تونی‌ازرادمردان اواخرقرن دهم هجری قمری است که ظاهراً ترجمهٔ حالش درجایی ثبت نشده است. [2]

تنظیم این کتاب

دراین کتاب نسخه ا (الف) اصل‌است ودیگرنسخه‌هابدل. من‌سعی کرده‌ام ضبط نسخهٔ‌اصل‌را،بی کم‌وکاست،درمتن بیاورم‌واختلافات‌نسخه‌های‌ب و ج ودوتاج‌المصادررادر زیر صفحه‌ها یادداشت کنم. اگر موردی پیش‌آمده‌است که می‌بایست برمتن چیزی

---

۱) شاید ملاداود ملاباشی معروف (ازافادات استاد فیاض)

۲) فهرست آستان قدس ج ٤ صفحهٔ‌ویا

بیفزایم اضافه را داخل [ ] گذاشته‌ام تا مطالب اضافی از اصل، جدا باشد و بآسانی تشخیص داده شود . درقسمتی ازدیباچهٔ کتاب، ازمآخذ دیگری که در دست بوده، استفاده کرده‌ام . درمثل، فهرست ریو وفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار وفرهنگنامه‌های عربی بفارسی؛ چندسطر ازخطبهٔ کتاب‌را داشته‌اند (برای نمونه آورده شده است) ومن همان چند سطر را نیز بانسخهٔ ا مطابقه کرده وا گر اختلافی داشته یاد داشت کرده‌ام .

توضیحات لغوی وادبی، اگر مختصر بوده است، درزیر صفحه‌ها و درجای خود آمده واگر مفصل بوده، درآخر کتاب ودربخش تعلیقات، قرار گرفته است . برای رجالی از لغویان که نامشان درمتن آمده است توضیحی داده‌ام که درحدّ خودمیتواند مفید ووسیلهٔ راهنمایی خواننده باشد .

زوزن ✿

زوزن که‌امروزازتوابع خواف‌شهرستان‌تربت‌حیدری [1] بشمارمیرود در گذشته‌از اعمال نیشابوربوده‌است . [2] **ابن‌حوقل** [3] تصریح‌دارد که زوزن‌شهری‌است ازنیشابور. تلفظ زوزن‌رادر کتابها به‌صورتهای‌مختلف نوشته‌اند : **یاقوت**،از قول بیهقی [4] ، به‌ضم ز ضبط کرده ونوشته است «بیشتر صاحبان نقل وآثار به‌فتح نوشته‌اند و خدا داناتر است» . برون [5] زَوزَن ضبط کرده است (به‌فتح‌دو ز وسکون‌و ، بر وزن کودن) در

✿ طول جغرافیایی ۵۳ــ۵۹ ، عرض جغرافیایی ۲۲ــ۳۴ (فرهنگ آبادیهای ایران تالیف دکتر مفخم‌پایان ص۲۳۹)

۱) فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹ ص۲۰۱

۲) دائرة‌المعارف اسلام ج۲ ص۹۱۶

۳) صورة‌الارض چاپ لیدن ج۲ ص۴۳۳

۴) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج۴ ص۴۱۶

۵) من‌الفردوسی الی‌سعدی، ترجمهٔ دکتر ابراهیم‌امین‌الشواری ج۲ ص ۲۵۰ چاپ ص ۱۹۵۴

نوشته‌های گدار [1] Zawsan ودرفهرست بلوشه[2] Zauzén ودردائرة المعارف اسلام [3] Zuzen ودر کتاب استوری Zauzan [4] آمده است. در کتابهای لغت نیز زوزن را بهمین صورتها نوشته اند: صاحب غیاث اللغات[5] «بضمّ واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی»، و آنندراج[6] «با ثانی مجهول بر وزن سوزن»، و نویسندهٔ برهان جامع[7] «چه سوزن»، و گرد آورندهٔ برهان قاطع[8] و سراج[9] «بـالفـتح» و نگارندهٔ فرهنگ جهانگیری[10] «به واو مجهول ومعلوم» نوشته‌اند. اظهار نظر صریح وقطعی درمورد فقه اللغه زوزن دشوار است.

اینطور بنظر میرسد که جزء اول آن زو Zow کلمه‌یی است قدیمی که ازدیر بازدرخراسان بردره‌های تنگ آب‌دار اطلاق میشده است. زوُخانو وارم قوچان [11] و مانندآنها هنوز درخراسان سابقهٔ تاریخی این کلمه را درخودنگاه داشته‌است. امّا، زن حدس میرود[12] همانست که درتربت حیدری زنه ودرمشهد زه میگویند ومعنی آن زمینی است که آب ازآن میرود یاتراوش آب اززمین. درمشهد زمین زه‌ناك به‌زمینی گفته میشود که تر باشد واین واژه را درمورد رود وچشمه هم بکار میبرند.

باین حساب زوزن مثل سوزن (سوزنده) اضافه مقطوع الحرکة دارد ومعنی‌اش زو آب تراوش است. زوزن یعنی زویی که زنه دارد یازویی که تراوش آب دارد.

---

1) آثار ایران ج ٤ بخش ١ سال ١٩٤٩

2) ج ٢ ص ١٧٠

3) ج ٢ ص ٩١٦

4) ادبیات ایران از Story فهرست اعلام ج ٢

5) چاپ کانپور هند بانضمام منتخب و چراغ هدایت ص ٢١٢

6) بکوشش دبیرسیاقی ج ٣ ص ٢٢٦٦

7) چاپ تبریز ص ١٧٠

8) باحواشی دکتر معین ج ٢ ص ١٠٤٤

9) به‌نقل ازغیاث

10) نسخه خطی متعلق به کتابخانهٔ استادفرخ

11) فرهنگ آبادیهای ایران ص ٢٣٩

12) ازافادات استاد فیاض

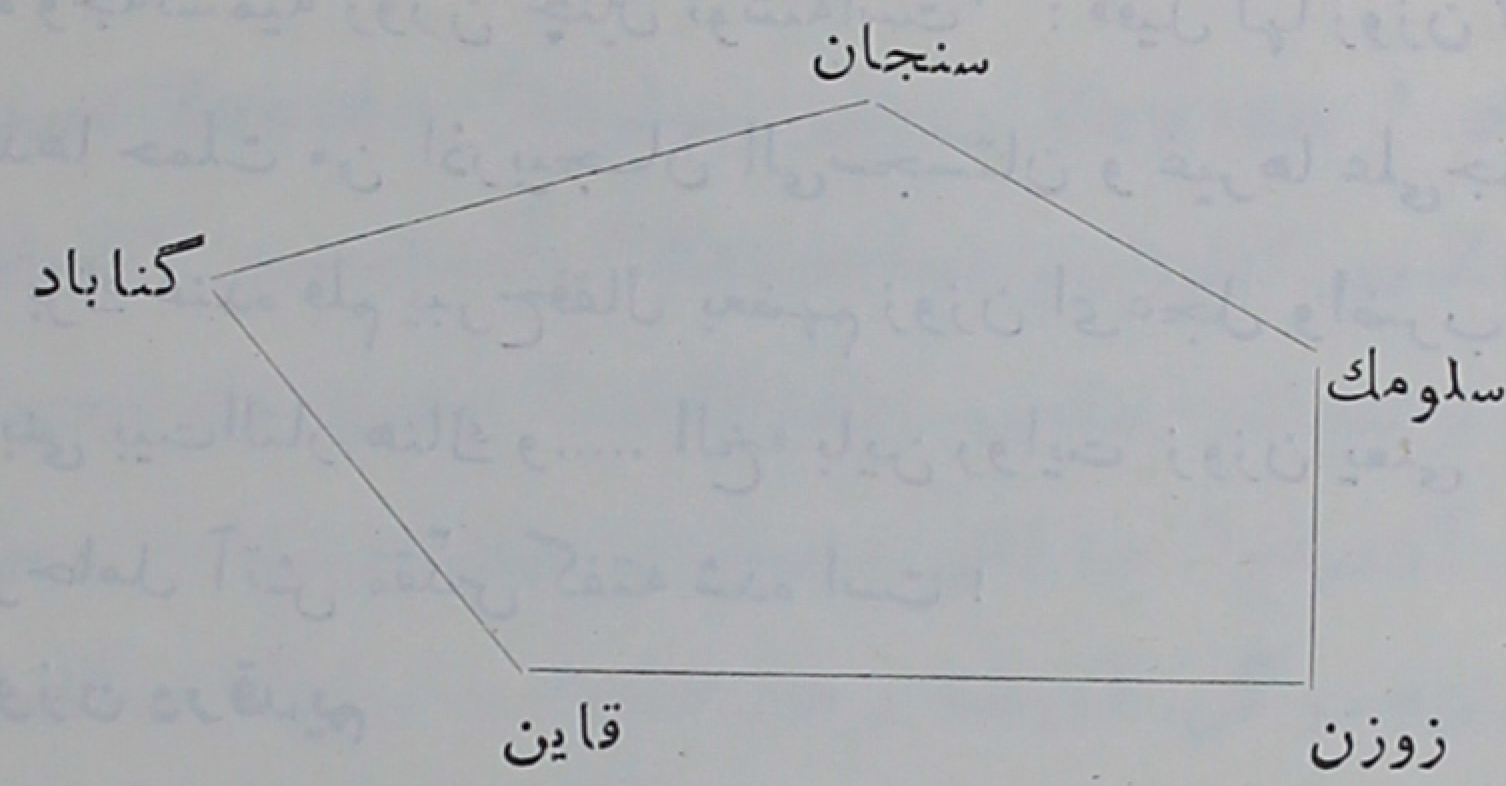
یاقوت دربارهٔ وجه‌تسمیه زوزن چنین نوشته‌است[1] : «قیل لها زوزن لان النار التی کانت-
المجوس تعبدها حملت من اذربیجان الی سجستان و غیرها علی جمل فلما وصل الی
موضع زوزن برك عنده فلم یبرح فقال بعضهم زوزن ای عجل واضرب لینهض فلما امتنع
من النهوض بنی بیت النار هناك و..... الخ» باین روایت زوزن یعنی **زودزن** و برای
برخاستن شتر حامل آتش مقدّس گفته شده است!

زوزن درقدیم

لوسترنج که دربارهٔ شهرهای قدیم ایران ازمآخذ مختلف اطلاعاتی مفید گرد-
آورده‌است نخست ازخواف سخن می‌راند و می‌نویسد:[2] «درجنوب باختری ناحیهٔ باخرز،
ناحیهٔ خواف «خواب قدیم» است که کرسی آن بهمین نام میباشد.» سپس به‌نقل از **حمدالله
مستوفی** گوید: «سلامه وسنجان وزوزن ازتوابع خواف است وملك زوزنی درآنجا
عمارت عالی ساخت. ازمیوه‌هایش انگور وخربزه وانار وانجیر نیکوست درآنجا
ابریشم وروناس بسیار باشد». وازقول **مقدس** نویسد در زمان اومعمور بود وپشم
بافانش شهرت داشتند وچون باقاین و سلام (سلومك) وخرجرد ارتباط داشت ازحیث
موقعیت حائزاهمیت بود، هم‌نویسد یاقوت؛زوزن رابسبب کثرت‌دادوستد وررونق تجارت
بصره کوچك نام نهاده وبه‌آتشکده‌ای درآنجا اشارت نموده است. درحول وحوش‌این
شهر صد و بیست و چهار دهکده وجود داشت». در نقشهٔ شمارهٔ ۸ ضمیمه کتاب
زوزن برراس یك پنج ضلعی قرار دارد که سلومك وسنجان و گناباد وقاین برروس
دیگر آن واقع هستند. ازروی‌این‌طرح ساده که از آن نقشه گرفته شده‌است موقعیت
جغرافیایی زوزن بخوبی آشکار می‌شود.

---

۱) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج۴ ص۴۱۶
۲) سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ عرفان ۳۸۳



در **صورة الارض شریف ادریسی** متوفی ۵۶۰ هـ . ق نیز زوزن چنین نموده شده است

جرشان قاین بیاند

خر کره (خر گرد) زوزن (الزوزن) ساوهك (سلومك) طبس

امّا لوسترنج را در نقل قول یاقوت زلّتی دست داده زیرا یاقوت ، زوزن را از لحاظ موقعیّت علمی و ادبی همانند بصره میداند نه از لحاظ تجارت و اقتصاد . وی می‌نویسد : [۱] «کورة واسعة بین نیسابور وهراة ویحسبونها فی اعمال نیسابور کانت تعرف بالبصرة الصغری لکثرة من اخرجت من الفضلا والادبا و اهل علم....»

از مآخذی که از نظر لوسترنج دور مانده و شایسته است نامی از آنها بمیان آید **حدود العالم** است که ظاهراً لوسترنج در تهیهٔ کتاب خود بدان مراجعه‌یی نداشته است ، این کتاب نفیس یکی از مآخذ دقیق و پر ارزش جغرافیای ایران است . مؤلّف حدود العالم - که از بخت بد شناخته نیست - در بارهٔ زوزن چنین نوشته است : [۲] «بوژکان ، خایمند ، سنکان ، سلومد ، زوزن ، شهر کهایی‌اند ، از حدود

---

۱) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ٤ ص ٤١٦

۲) چاپ سید جلال الدین تهرانی ص ٥٧

نیشابور وجایهای بسیارو با کشت و برزند و ازین شهر کها کرباس خیزد.»

دیگر **سفرنامهٔ ناصرخسرو** است ؛ ناصر که خود زوزن را دیده دو جا از آن یاد کرده‌است . یکی :

« ازقاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده‌فرسنگی ، زوزن‌است وجنوبی تا هرات سی فرسنگست»[1] .

و دیگر [2] : « رکابداری از آن[3] خود با من بفرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد» و«مارا هفده روز بطبس نگاهداشت وضیافتها کرد[3] » . ظاهراً در زمان ناصرخسرو راه زوزن نا امن و رئیسش در حال عصیان بوده‌است[4] .

حمدالله‌مستوفی در بارهٔ زوزن[5] چنین می‌نویسد[6] : «خواف ولایتی است . طولش از جزایر خالدات[7] صح ك[8] و عرض از خط استوا له‌ك[9] . قصبات سلامه و سنجان وزوزن از توابع آنست وملك زوزنی درآنجا عمارت عالی ساخت . از میوه‌هایش انگوروخربزه و انار و انجیر نیکوست . مردم آنجاحنفی مذهبند و شریعت رو

---

۱) چاپ برلین ص۱۲۷

۲) چاپ دبیر سیاقی ص۱۲۶

۳) مراد میرابوالحسن گیلکی‌است که در پرتوی‌حسن‌خلق ومردمی نامش بدست ناصرخسرو، چون‌حسن گل مخلد شده است .

۴) ص۱۲۸

۵) لوسترنج این ماخذ رادیده ولی همه مطالب آنرا نقل نکرده‌است ازاینرو ما بعین آوردیم .

۶) نزهةالقلوب بکوشش دبیرسیاقی ص۱۸۹

۷) جزایر خالدات یاسعادت شش یاهفت جزیره میباشند که دراقاصی مغرب دردریای محیط واقع‌شده‌اند (تاریخ‌وتقویم درایران ازذبیح بهروز ص۴۲) ـ جزایرخالدات حکم گرینویچ امروزرا داشته‌اند یعنی ماخذ جغرافیایی بوده اند .

۸) ص+ح+ك=۹۰+۸+۲۰=۱۱۸

۹) ل+٠+ك=۳۰+٥+۲۰=٥٥

و در آن مذهب بـغایت صلب اند و غریب دوست باشند ومایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم وروینـاس بسیار باشد» .

دیگر **دمیة القصر** است که تحت عنوان «فصـل فی ادباء زوزن» در آن چنـین آمده است : [1]

« قلت لنیسابور اثنا عشر ناحیة وزوزن کما زعموا دارها وهی رحاً علی الفضل مدارها و لعمری انها تربة منجبة وروضة برجالها مخصبة وبما ینبت من فضلها وافضالها معشبة بلغنی ان الشیخ الامام سهل الصعلوکی اجتاز بها فقال بلـدة قرعا قلت هی کـما وصفها قرعی من مرط النبات تطن طاسات دؤنها ولکنها فرعاء[2] من ذوائب الحسنات تنتعل فضلات شعورها سقی الله فلواتها الخصی[3] فما فیها الافاضل حظ من الفضـل وخص و سقی مـن سلاف الادب مشعشعـة کأن فما فیها الحـص و سیرد علیـك من مآثـر اخبارهم ومحاسن اشعارهم ماینغض الیها الراس[4] ویشرب علیها الکاس وتشتغل بروایتها الانفاس وتنزف بکتبها الأنفاس ویوشی بحلیها القرطاس ولا اعرف من فضلاء الدنیا من یکتحل بمحاسنهم فلا یغرم بها ولا یغری ولهذا لقبت زوزن بالبصرة الصغری».

خلاصه اینکه : نیشابوردوازده ناحیه‌دارد و زوزن در میان آنها سراست. زوزن بـه آسیایی ماناست که بر مدار دانش چرخد . خاکی دارد بس گرامی . بوستانی است به مردان بزرگ آراسته . بمن خبر رسیده‌است که شیخ امام صعلوکی ، زوزن رادیده و گفته‌است شهریست‌دارای شتر نر بسیار . خدا بیابانهای زعفـران زار زوزن را

---

1) دوست محترم وسخن‌سنج آقای گلچین معانی از روی نسخه‌یی که در کتابخانهٔ ـ مجلس موجود است استنساخ کرده و برای من فرستاده‌اند بدینوسیله از لطفشان سپاسگزاری می کنم.

2) تأنیث الافرع ضد الاصلع (یادداشت آقای گلچین)

3) الخصی بالضم جید الخمر والحصی بالحاء الورس اوالزعفران (ایضاً ازآقای گلچین)

4) نیغض یحرك (ایضاً)

سیراب بداراد . در زوزن کسی از علم و ادب بی بهره نیست و گویا حلقه‌های درس و ادب در آنجا بسیاراست . ممکن نیست دانشمندی چشمش به آثار زوزنیها بیفتد وخواستار آنها نشود. بهمین جهت است که زوزن را بصره کوچك نامیده‌اند .»

مأخذ دیگر مراصد الاطلاع است و در آن راجع به زوزن چنین آمده[1] : «زوزن بضم اوله وقد یفتح و سکون ثانیه و زای اخری ونون، کورة واسعة من نیسابور قیل تشتمل علی مائة و اربع[2] و عشرین قریة ».

دیگر در روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات داستانی نقل شده‌است[3] : «چنانکه منقولست که امام ملاحده حسن صباح علیه لعنة الله کل صباح ورواح ، پیش از ظهور عقیدهٔ خبیثهٔ نکوهیده ومزخرفات مذهب پلید خودبدانجا رسیده خواست که از حال فراست و کیاست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون بیکی از قصبات آن ولایت که به زوزن مشهوراست رسیده و در آن موضع اشجار کم بود از کنیزکی پرسیده که : «این اشجار کم ؟» یعنی کو درختان شما ؟ کنیزك در جواب او گفته که : «رجالنا اشجارنا» ، مردان ما درختان ماست .»

آقای امام ـ مصحح کتاب ـ به نقل از جغرافی حافظ ابرو نوشته‌است[4] :

« خواف ناحیتی‌است درخراسان مشهور ، ومتصل است از شرق به باخرز ، غرب به قهستان ، شمال به زاوه و اعمال نیشابور ، و از جنوب به بیابان که میان قهستان و فراه وسیستان‌است و از قراء مشهور خواف : براکوه ، کاریز ، سنجان ، سیوند ، کبودان ، برآباد ، ماهرآباد ، کارمان ، ساراباد و زوزن که قصبه حاکم‌نشین است .»

---

1) چاپ سربی ج۲ ص۶۷۶ 2) اربعة (چاپ سنگی ص۲۰۶)

3) از انتشارات دانشگاه تهران ج۱ ص۱۸۷

4) ذیل ص۱۸۹ ج۱

Schwarz در دائرة‌المعارف اسلام می‌نویسد[1] : خاف که شکل اصلی آن خواف است اول بار در نوشته‌های مقدسی آمده‌است . مقدسی خواف را از اعمال نیشابور محسوب میدارد ومی‌نویسدناحیهٔ کوچکی است سرشار ازمو و انار ، دارای صادرات خشکبار . بنابگفتهٔ یاقوت‌این‌ناحیه‌اززوزن‌نیشابور تا پوشنج هرات‌را شامل‌شده‌است و دویست دیه و سه شهر بنام‌:سنجان وسیراوند وخرجرد داشته است . قزوینی [در آثارالبلاد] می‌نویسد : نزدیک‌نسااست‌وآن‌سرزمینی‌است‌آباد و پرجمعیت‌ودارای باغهای بسیار وآب روان وسیدالمرتدا! از خاف بنام قریه‌یی در کشور عجم یاد کرده است » .

گدار راجع به زوزن نوشته‌است[2] : «زوزن درفاصلهٔ شصت کیلومتری‌جنوب خواف قرار دارد» و از قول یاقوت و حمدالله مستوفی مطالبی - که پیش ازاین نوشته شد - نقل کرده‌است» .

اهمیت زوزن

زوزن در زمان قدیم آباد وپرجمعیت بوده‌است . راه کویر که جنوب خراسان را به سایر نقاط ایران وصل میکرده و درآن روزگار کاروان رو بوده‌است از زوزن میگذشته و باین‌شهر اهمیتی می‌بخشیده‌است . در زوزن ابریشم و روناس بعمل می‌آمده‌است و این مواد همراه با خشکباری که محصول آن سرزمین بوده‌اند بخارج صادر می‌شده‌است .

روناس یا روبناس[3] Rubia گیاهی‌است ازتیرهٔ روناسیان[4] Rubiacées که از ریشه‌اش مادهٔ قرمزی بنام آلیزارین A lizarine بدست می‌آید واین ماده

---

۱) ج۲ ص ۹۱۷

۲) آثار ایران ج٤ دفتر ۱ سال ۱۹٤۹ ص۱۱۳

۳) اسم فارسی فوة‌الصبغ است (تحفهٔ حکیم مؤمن ، نسخهٔ خطی نگارنده)

٤) گیاه شناسی گل گلاب ، ازانتشارات دانشگاه تهران ص۲۵٦

در رنگرزی بکار میرود[1] . امروز دیگر از روناس رنگ تهیه نمی کنند وحتی تهیهٔ آلیزارین هم متروک شده‌است[1] ولی در زمان قدیم برای رنگ‌آمیزی پارچه وقالی بکار میرفته‌است .

رجال زوزن

زوزن در روزگار آبادانی یکی از مراکز مهمّ علم و فضیلت خراسان بوده است . **یاقوت** می‌نویسد : [2] «بسیاری از اهل علم بدانجامنسوبند ازجمله ابوحنیفه عبدالرحمن بن الحسین بن احمداست . وازقول شیرویه نقل‌می کند که اورا در سال ۴۵۵ هنگام برگزاری مراسم حج دیده‌است . سپس می گوید من اورا ندیده‌ام ولی‌ازصدوق است وسلسله حدیثش به ابوبکر حیری و ابوسعید جبرودی و ابوسعد علیل‌می‌رسد . ابوحنیفه ازخوش‌نویسان بوده[3] وچهارصدقرآن نوشته‌است که هریك از آنهارا به ۵۰ دینار طلا خریده اند . دیگرالولیدابن (کذا) احمدبن محمدبن الولیدابوالعباس‌است که مرد سفر وحدیث بوده و ازخیثمه‌بن سلیمان ومحمدبن حسن روایت می کرده است . ولید از بزرگان صوفیه‌وپرهیزکاران بود وبرای‌جمع آوری‌حدیث به‌نیشابور و بغداد وشام وحجاز سفر کرده و در سال ۳۷۶ بدیار باقی شتافت . دیگر ابونصر احمدبن علی‌بن ابوبکراست که شاعری با ذوق بود و در خدمت عضدالدوله درآمد وجوان مرگ شد» . **ثعالبی** دریتیمة‌الدهر فی‌محاسن اهل‌العصر[4] چند تن ازرجال وشعرای زوزن را نام برده‌است : ۱ـ ابونصر احمدبن علی‌بن ابی‌بکر (درنوشتهٔ یاقوت هم‌آمده بود) ۲ـ ابوالعباس‌محمدبن‌احمد المامونی که از زوزن به‌نیشابور رفت ومعلّم ادبیّات بود . ۳ـ ابوالقاسم‌علی‌بن‌احمدبن مبروك که‌مردی گوشه گیر

---

۱) شیمی آلی دکترشیخ ارانتشارات دانشگاه‌تهران ج۲ ص ۲۴۰

۲) معجم‌البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص۴۱۶

۳) درخط نسخ وتندنویسی یدو بیضا داشت (پیدایش خط و خطاطان چاپ قاهره ص ۱۳۹)

۴) چاپ قاهره جزء ۴ باب دهم

و زاهد بودو به علوم زمان خود آشنایی داشت . ثعالبی از اشعار عربی مبروك ابیاتی نقل کرده و اورا به نازکی خیال و ظرافت ستوده‌است . از جمله آن اشعار ابیاتی است در مدح ابی‌الفضل میکال صدر (وزیر) نیشابور در بحر کامل ٤ـ ابوجعفر البحاث . در کتاب دیگر ثعالبی موسوم به تتمة الیتیمه[1] فصلی با عنوان «ذکر الزوازنة وملح اشعارهم» بترجمه حال چندتن از شعرای عربی سرای، زوزن اختصاص دارد . در این فصل هشت تن معرفی شده‌اند بدین قرار : ١ـ ابوبکر محمد بن الیوسفی شاعر چیره دست و مفلق که برای بدست آوردن اسباب تنعم به بسیاری از شهرها سفر کرد و همه‌جا شآمت ادب با وی همراه بود ، سر انجام هم بی آنکه از صاحب بن عبّاد و دیگران بهره‌یی بر گیرد بدیار خود باز گشت و در تنگدستی جان سپرد . ٢ـ ابوجعفر محمد بن اسحق بن علی البحاثی شاعر ظریف و خوش سخن ٣ـ ابوبکر احمد بن محمد القوهی شاعر فاضل ٤ـ ابویعلی شاعر نکته سنج ٥ـ ابوالحسن العبد لکانی پدر ابی‌محمد العبد لکانی شاعر ٦ـ ابوعلی بن ابی بکر بن جشبویه شاعر ٧ـ ابوالحسن علی بن ابی‌علی بن جعفر معروف به‌ابن سیسنبر ازشعرا ٨ـ ابوعلی حسین بن احمد زرغیل از شعرا . **سمعانی**[2] می نویسد : «عدهٔ زیادی ازعالم از زوزن برخاسته‌اند: مانند ابوالعباس الولید بن احمد بن محمد بن الولید زیاد بن فرات از صوفیان وپرهیز گاران متوفی ربیع الاول ٣٧٦ ومدفون در باب معمر وپسرش وپسر برادرش ابوحامد احمد بن محمد بن الولید ازمحدّثان متوفی ٤١٨ در نیشابور . ابولقسم (کذا) اسعد بن علی بن احمد البارع ازشعرا وادبای بزرگ ، دارای قصایدی نیکو ورقیق بزبان عربی ، متوفی در عید اضحی ٤٩٢ در نیشابور . ابوعمرو احمد بن محمد بن ابراهیم کاتب متوفی ٣٧٤ در زوزن وپیرو مذهب ابی‌حنیفه . ابوالحسن علی بن محمود بن ابراهیم بن ماخرة صوفی ساکن بغداد متولّد رمضان ٣٦٦ ومتوفی رمضان ٤٤١ وپسرش (ماخره مجوس بوده‌است)

---

١) الجزء الثانی باهتمام مرحوم عباس اقبال ص ٢٦ به بعد

٢) انساب نسخهٔ عکسی چاپ اروپا ورق ٢٨١

ابوبکر محمد بن علی بن محمود شیخ صالح . ابوسعد احمد بن محمد بن علی صوفی متوفی ....[1] و پسرش ابوالفرج محمد بن احمد بن محمد از محدثان بزرگ. **ابن اثیر** خلاصهٔ نوشته سمعانی را در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب[2] نقل کرده و این کسان رانام برده است:

۱ـ ابوالعباس الولید احمد بن محمد بن الولید بن زیاد بن الفرات واعظ ساکن نیشابور که مردی زاهد و عابد وصوفی بود و برای جمع آوری حدیث به شام و عراق و دیگر جاها سفر کرد ، و درماه ربیع الاول سال ۳۷۶ وفات یافت . ۲ـ ابوالحسن علی بن محمود بن ابراهیم ماخرة از صوفیان ساکن بغداد که . جدّش ماخرة آتش‌پرست بود ، در سال ۳۶۶ متولّد شد و در رمضان ۴۵۱ مرد و در باب الرباط دفن شد **فصیحی خوافی** نوشته است[3] «دیگر وفات امام ربانی تاج الملّة والدین الزوزنی وهو ابوالمفاخر محمد بن ابی القاسم محمود بن ابی عبدالله محمد بن علی الزوزنی جدّ مولانا عماد الاسلام الکرمانی بکرمان» که در سال ۶۶۶ قمری هجری در کرمان در گذشته است.

زوزن بسیاری از ارباب سیاست و کتابت را هم در دامان خود پرورانده است. از آن جمله اند: ادیب ابوجعفر ملقّب به کمال الملك «ادیب ابوجعفر بن مختار در اوایل سلطنت ملکشاه از نواب کمال الدوله ابو رضا بوده ، چون مؤیدالملك بجای کمال الدوله در دیوان رسالت نشست بعد از اندك مدّتی بامر ملکشاه نیابت خود را باین ابوجعفر داد و ادیب ابوجعفر پس ازانصراف مؤیدالملك مستقلاً رئیس دیوان انشاء وطغرای سلطانی شد وتا مردن دراین شغل بود و پس ازوفات مقامش به تاج الملك ابو الغنائم رسید».[4]

ابوجعفر آن چنان شاعر وسرشناسی بود که **معزی** و **باخرزی**[5] در مدحش اشعاری سروده اند[6]

---

۱) کذا دراصل نسخه

۲) چاپ قاهره مصر جزء اول ص ۵۱۲

۳) مجمل نسخه عکسی کمبریج ورق ۳۶۴ متعلق به کتابخانهٔ استاد فرخ

۴) وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ازمرحوم اقبال ص ۷۱

۵) ابوالحسن علی بن حسن متوفی ۴۶۷ صاحب دمیة القصر (ایضاً ص ۷۰)

۶) ایضاً ص ۷۴

دیگر ابوسهل زوزنی عارض ووزیر سلطان مسعود، معروف به شیخ العمید و ممدوح منوچهری[1] است که بعد از فوت ابونصر مشکان به مقام ریاست دیوان رسایل نایل آمد[2].

دیگر ابوالرضا فضل الله بن محمد کمال الدّولة بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد[3] که تا سال ٤٧٦ صاحب دیوان انشاء و اشراف ملکشاه بود و مانند پدرش ابونصر المتاح وجدّش قاضی احمد در ترسل و ادب دست داشت.

وی پسری داشت بنام سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین الملک محمد که ازاو نیابت میکرد و بدامادی خواجه نظام الملک رسید اما سر انجام به دشمنی خواجه متهم و بامر سلطان کور شد[4].

دیگر فضل الله بن الحمید زوزنی الاصل وصینی المولد، اوراست کتابی بنام صینیات شبیه یاذیل نجدیات ابیوردی[5] در حکمت منظوم، وکفایة الکافیه شرح بر کافیه ابن حاجب[6].

اسمعیل پاشا در بارهٔ فاضل زوزنی چنین نوشته است[7] «فضل الله بن عبدالحمید الزوزنی الاصل الصینی المولد المعروف بالفاضل له من الکتب الصینیات منظومة فی الادب الکفایة علی الکافیة فی النحو نظم الاولی فی سنة ٧١٠».

دیگر از رجال زوزن منصور وزیر طغرل بیك سلجوقی[8] وضیاء الملک وزیر

---

١) دیوان منوچهری باهتمام دبیرسیاقی صفحهٔ ١٠٦ و ١١٦ وفرخی

٢) دیوان منوچهری چاپ دوم ص ٢٨٠

٣) وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ٥٧

٤) ایضاً ص ٥٨

٥) صلاح الدین ابوالمظفر محمد بن ابی العباس ابیوردی ازدودمان ابوسفیان متوفی ٥٥٧ (آداب اللغة ج ٣ ص ٢٩)

٦) آداب اللغة جرجی زیدان جزء ٣ ص ١٣٠

٧) هدیة العارفین ج ١ ص ٨٢١

٨) آثار الوزراء عقیلی ص ٢٠٤

محمد خوارزمشاه[1] وملك افتخار الدین است[2] . از شعرای زوزن عماد الدین متخلص به عماد است که دولتشاه او را معاصر غزالی و شاگرد سیدحسن غزنوی میداند[3] ولی مؤلف حبیب السیر می نویسد[4] : «در آن سال که تکشخان از قشلاق مازندران با لنگ رادکان[5] شتافت وبر مسند حشمت وشوکت نشسته... عماد به ملازمت آن پادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده‌ای گذرانید» . آذر بیگدلی[6] جمع ونطبیق اقوال را براین مترتب میداند که شاید دو عماد بوده‌اند. شاعر دیگری هم از اولاد ملك زوزن بوده است که ملك تخلص میکرده واثر زیادی ازخود بجای نگذاشته است[7] .

اما ملك زوزن که سعدی[7] هم خواجه کریم النفس او را ستوده است یکی از افراد خاندانی است که درزوزن حکمرانی داشته است .آقای امام می نویسد[9] : «ملوك زوزن درتاریخ خراسان مشهورند مانند ملك عماد زوزنی وملك رضی الدین (= خواجه زوزن)». واسفزاری خواجه نظام الملك را ازبازماندگان امرای ملوك زوزن می شناسد[10] گدار می نویسد[11] «قوام الدین مؤید الملك ابوبکر علی زوزنی مَلك زوزن از رجال متشخص عهد خوارزمشاهی بود وچون علاء الدین محمد تکش در سال ۶۰۷ کرمان

---

۱) آثارالوزراء ص ۲۶۸

۲) رجال حبیب السیر

۳) تذکره دولتشاه نسخهٔ خطی نگارنده

٤) چاپ کتابفروشی خیام ج ۲ ص ٦٤١

٥) رادکان اکنون قصبه‌یی است برسر راه مشهد ـ قوچان ونزدیك چناران (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)

٦) آتشکده چاپ اول بمبئی ص ٦٧

۷) ایضاً ص ٦٨

۸) گلستان چاپ فروغی باب اول ص ٤١

۹) حواشی برروضات الجنات ج ۱ ص ۲۱۷

۱۰) روضات الجنات ازانتشارات دانشگاه تهران ج ۱ ص ۱۲۷

۱۱) آثار ایران سال ۱۹٤۹ ذیل صفحهٔ ۱۱۷

را فتح کرد[1] اورا به حکمرانی کرمان گماشت ولی دیری نپایید که جهان را پدرود گفت». ماخذ گدار چنانکه خود تصریح کرده، نزهة القلوب وطبقات ناصری بوده است متن نزهة القلوب را راجع به زوزن پیش از این آورده‌ایم ولی گفتار قاضی منهاج در این باره چنین است[2] : «غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله ـ آق‌سلطان پسر سلطان محمد بود وچون تخت کرمان وبالش گواشیر (بدل، مسند گواشیر) مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجهٔ زوزن برحمت حق پیوست و اومردی باخیر بود و درخراسان مدارس و رباطات با نام ساخت وقلعهٔ سلامهیر (بدل ـ سلامهر)[3] زوزن را عمارت کرد، چون در گذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسر خود آق سلطان دادو به کرمان رفت». از رجال ناشناس زوزن یکی امام زوزن است که معین الفقرا مزار وی را در مزار قضاة سبعه واقع درشرق ابوبکر طرخان ودرضمن مزارات بخارا نشان داده است[4]. دیگر محمد بن علی بن الخطیبی زوزنی که نسخه‌یی از کتاب المنتخبات والملتقطات من کتاب تاریخ‌الحکماء، که تاریخ ٦٤٧ دارد، بخط اوست[5] بهافرید یا به آفرید پیغمبر دروغین[6] که در زمان ابومسلم ظاهرشد وبدست آن سردار خراسانی از پای در آمد به قول بیرونی در سیراوند خواف ظاهر شد، منسوب به زوزن است[7]. پیروان بهافرید مدتها در خراسان باقی بوده‌اند و بلخی که در سال ٣٥٠ هـ قمری (٩٦٠ م) میزیسته آنها را

---

١) درمتن ٧٠٧ است ولی پیداست غلط چاپی است زیرا محمد تکش از ٥٩٦ تا ٦١٧ (١١١٩تا١ـ١٢٢٠ میلادی) سلطنت کرده است. (زا بـاور ص٣١٧)

٢) طبقات ناصری باهتمام حبیبی افغانی ج١ ص٣٧١

٣) سلامی یا سلامه هم اکنون درحوزه خواف باقی است بنا بر این شاید کلمه سلامیه یا سلامهی باشد

٤) مزارات بخارا باهتمام گلچین معانی ص٥٨

٥) ادبیات فارسی تالیف استوری ج١ قسمت٢ ص١١٠٦

٦) ترجمهٔ تاریخ ادبیات ادوارد برون ج١ ص٤٥٩

٧) ایضاً ص ٤٦٠ ج١

دیده‌است[1] . بهافریدیان را ، شهرستانی[2] سیسانیه نامیده‌است وبرون معتقداست در عقاید آنها عده هفت وغیبت و رجعت بهافریدجالب توجه‌است[3] .

دیگر حمزة‌بن علی‌الزوزنی ازرؤسای‌فرقهٔ درزیه، ازشعب مهم اسمعلیه‌است[4]

الحاکم[5] نیز این کسان را در زمرهٔ بزرگان نیشابور نام برده‌است :

احمدبن محمدبن ابرهیم [کذا]، ابوعمروالزوزنی‌الکاتب[6] ، حمزة‌بن احمد بن محمدبن حمزة‌الفقیه ابوعلی‌الشاعرالزوزنی[7] ، محمدبن احمدبن سهل ابوسهل الوراق‌الزوزنی[8] ، محمدبن‌علی‌عبدالله‌زوزنی[9] و محمدبن‌الولیدابوالعباس‌الزوزنی.[10]

خرابی زوزن وزلزلهٔ خواف

زوزن هم مانند بسیاری ازشهرهای قدیم ایران بتدریج کم آبادی و ویران شده است . ازعوامل موثردرویرانی آنجازلزله‌یی‌است که صبح دو شنبه ۱۳ ربیع‌الاول سال ۷۳۷ هجری قمری روی داد ومنطقه‌خواف‌را نیم‌ویران ساخت . **فصیحی خوافی** در بارهٔ این زلزله چنین نوشته است[11] «درین سال در ولایت خواف زلزله واقع شد و بزلزلهٔ جیزد معروفست . خطیب ابوالفخر زوزنی میگوید که سی هزارآدمی ازقصبهٔ زوزن تا بقصبهٔ جیزد معدوم شدند و بر اثر این زلزله وبائی در زاوه واقع شد که از سنجان زاوه تابدوغاباد (به‌دوغ آباد)یازده هزارآدمی فوت شدند» . درنسخهٔ دیگر از

---

۱) ایضاً ص ۴۶۱ ج۱

۲) ایضاً ص۴۶۲

۳) ایضا ج۱ ص۴۶۲

۴) تاریخ ادبیات درایران دکترصفا ج۱ ص۲۱۵

۵) تلخیص تاریخ نیشابور ازخلیفه نیشابوری بسعی دکتر کریمی

۶) ص۸۰

۷) ص۸۷

۸) ص۱۰۰

۹) ص۱۰۷

۱۰) ص۱۱۱

۱۱) مجمل، نسخهٔ‌عکسی کمبریج؛ وقایع‌سنه‌سبع وثلثین وسبعمائه‌ورق۹-۴۰۸ متعلق به کتابخانه استاد فرخ

مجمل شرح این واقعه چنین آمده است :[1] «زلزلهٔ که درخواف واقع شد و بزلزله جیزد معروفست وبتقریر خطیب ابوالفخر زوزنی که گفت سی هزار آدمی مهدوم شدند از قصبهٔ زوزن تا بقصبه جیزد . وبایی که در زاوه بر اثر زلزله واقع شد و ازسنجان زاوه که داخل خوافست وقصبهٔ زاوه تا بدوغاباد یازده هزار آدمی فوت شدند . » **مجد** خوافی زلزلهٔ خواف را درحکایتی چنین وصف کرده است[2] : « حکایت - زلزلهٔ ازنوایب زمان در مدت هزار سال کسی ندید ونشنید که بخواف رسید علی الخصوص بشهر جرد [جیزد - جزد] نزدیك سحر گه زمین چنان بجنبید که گیتی از مرکز خود خارج شد یا خود فلك خارج مرکز گشت . بسیط خاك با هوا مرکب شد و دایرهٔ افق قوس مورب . چنانکه : بیت

اگر زروی طبیعت زمین جماد افتاد — زسهم قوس چرا رعشه شد در و پیدا
هنوز بیضهٔ کافور برف هیچ نخورد — چگونه لرزه گرفت آخر ازتب سرما

در لحظهٔ قریب بیست هزار خلق هلاك شدند و محبوس دل خاك گشت . یکی از خواص ملك غیاث الدّین فیروز حکایت کرد که چون زلزله پیدا شد ملك ازصفه بمیان کوشك میدوید و باز بصفه می رفت و می گفت قیامت آمد. ناگاه کوشك زیروزبر شد وملك بی نام ونشان و اثر سنگی که در دهلیز سرا بود بر سر خاك نشان دادند و معنی فجعلنا عالیها سافلها راعیان :

صباح دوشنبه ربیع نخست — شب چارده و هفتصد و سی و هفت
زمین جنبشی کرد براهل خواف — بسی خلق تا روز محشر بخفت
اگر بگذری بر نواحی جزد — ببینی که باآن جماعت چه رفت
بسنگ اجل خرد شد زیر خاك — بسی گردن سر فرازان زفت

---

1) نسخهٔ عکسی لنین گرادورق ۶۳۲ متعلق به کتابخانهٔ استاد فرخ

2) روضهٔ خلد نسخهٔ خطی مورخ جمعه بیستم شوال سنهٔ ۸۳۴ بخط فضل الدین مرتضی موسوی ص۱۵۹، متعلق به کتابخانهٔ استاد فرخ .

کجا مسجد جمعه‌وسقف وطاق؟ کجاقصر فیروزو ایوان وتخت؟ !

اللهم ارحم شهدائم واشهد رحمائم فی دارالخلود و خلود الدار . »

مسجد زوزن

از آثار تاریخی زوزن مسجدی‌است که خرابه های آن هنوز سر پا مانده است گدار[1] دربارهٔ این مسجد چنین می نویسد : «مسجد زوزن دو ایوان دارد که یکی بفاصله ۴۵ متر و روبروی دیگری قرار دارد . این مسجد مانند مسجد فریومد نماینده مسجدهای دوایوانی خراسان‌است . بنای مسجد درسال ۶۱۶ هجری (۱۲۱۹ م) بپایان رسیده‌است . ویکی از قدیم ترین بناهایی‌است که در نمای خارجی آن کاشی های فیروزه رنگ بکار برده‌اند . ابعاد داخلی ایوان قبلهٔ مسجد ۱۳/۳۰ مترو ۲۷/۹۰ متر است . محور مسجد با امتداد شمال وجنوب ۸۰ درجه انحراف دارد و قبلهٔ آن راست نیست . احتمال میرود این انحراف بر اثر مجاورت مسجد با قصر ملك زوزن پیدا شده باشد . دری که هنوز آثار آن باقی مانده‌است و از پهلوی محراب مسجد به قصر ملك راه داشته است نیز این فرض را تأیید می کند که‌مسجد در کنار قصر ملك‌ومؤخر بر آن‌ساخته‌شده‌است[2] . درجرزچپ‌محراب‌مسجد کتیبه‌یی بخط کوفی باقی مانده‌است که فقط «درماه رجب» آن خواناست[3] تاریخ بنای‌مسجد دراین کتیبه ازبین رفته‌است ولی درپایهٔ ایوان کتیبهٔ‌دیگری‌است‌فیروزه‌رنگ برروی آجرقرمز. این کتیبه ببش از ۱۳ متر طول و ۵ متر عرض دارد وشامل عبارتی‌است که به‌خط کوفی نوشته شده واین تکه‌آن برحمت‌خوانده‌میشود : «برسم‌ضحی‌الامام‌الاعظم‌سراج‌الامة....رض‌الله عنه»[4] . ایوان دیگر مسجد مانند ایوان‌قبله‌است ولی بقدری از دست‌حوادث آسیب

---

۱) آثارایران ج ٤ دفتراسال ۱۹٤۹ ص ۱۱۳

۲) ایضاً ص ۱۱۷

۳) ص ۱۲٤ و ۱۲۵

٤) گدار برسم رابامر یابفرمان معنی کرده ورضی‌الله عنه رارض‌الله عنه خوانده است ص ۱۲٤ ودرآخر، ست‌عشر وستمائه

یافته که جز زینت سردرش، که از جنس استلاکتیت[1] است چیزی از آن بجای نیست . »

وضع فعلی زوزن

بر اثر زلزله وعوامل دیگر بعدازحملهٔ وحشیانهٔ مغول خرابی زوزن بتدریج افزایش گرفته‌است .

یک گزارش رسمی[2] حاکی است که‌زوزن ۴۳ رشته قنات بایر و ۳۰ رشته دایر داشته‌است . دراین گزارش رسمی نام‌ونشان ۱۸ آبادی از آبادیهای زوزن ومالکین آنها ذکر شده‌است . درحال حاضر زوزن دشتی‌است وسیع وپهناور که «در شصت کیلومتری جنوب خواف و در میان حلقه‌یی از تپه‌ها قرار دارد»[3] . در فرهنگ جغرافیایی ایران راجع به زوزن نوشته شده است : «زوزن مرکز دهستان جلگه زوزن ، بخش خواف است که در ٦٦ کیلومتری جنوب باختری خواف بر سر راه مال رو عمومی دهستان سلامی قرار دارد . زوزن گرمسیراست و ٦٨٠ تن ساکن شیعه دارد . غلات و تریاك در آنجا خوب بعمل میآید وآبش از قنات تأمین میشود . مردمش زراعت و گله داری وقالیچه و کرباس باقی میکنند[4] » . در گزارش دارایی[5] دشت زوزن جلگه‌یی وصف شده است با مساحت ۳٦ فرسنگ مربع وحدود زیر: از طرف شمال خاك‌رشخوار(یارشتخوار)وتربت حیدری‌وخواف. ازمشرق‌پایین خواف وباخرز.ازمغرب جنگل حیدرآباد و گناباد . از جنوب خاك قائنات و افغانستان» .

اسامی ١٤ رشته قنات بایر دشت زوزن درآن گزارش چنین آمده‌است :

«کجنه یا گنجه ، حسن‌آباد ، محمدآباد ، حسین آباد ، گورکی ، صالح‌آباد ، گل‌سرخ ، گل زرد ، تپه زرد ، امیرآباد ، مقصود آباد . تپه سیاه ، رباط و مادرامانی»

---

١) Stalactite نوعی کربنات‌کلسیم است

٢) گزارش آقای مهندس شیرازی مورخ ١٦/١١/٧ برای‌دارایی استان‌نهم

٣) آثار ایران ازگدار سال ١٩٤٩

٤) ج ٩ ص ١٥٣

٥) گزارش آقای مهندس شیرازی (ظاهراً دارایی‌خراسان بامالکان زوزن برسرمالیات اختلاف‌داشته‌است‌واین گزارش برای روشن کردن ماهیت دعاوی مالکین تهیه‌شده‌است»

متن

بسم الله الرّحمن الرّحیم و بِه استعین[1]

الحمدُ لله علی سوابغ[2] آلائِه[3] المُتسابقة افواجاً و علی سوائغ[4] نعمائِه المُتلاحقه[5] ازواجاً . و صلواتهُ علی محمد مجلّی حلبَة[6] انبیائه و واسطة قلادة اصفیائِه و علی آله ائِمّة الأسلام و ازمّة الانام . قال القاضی الامام[7] ابو عبدالله **الحسین بن احمد** الزوزنی رضی الله عنه[8] . امّا بعد[9] فهذه[10] مصادر ترجمتُها و نقّحتُها[11] وجرّدتها[12] عن شواهد الحدیث و الاشعار و الامثال لیصغر حجمُها و یسهُل حفظها و صدّرتُ کُلّ بابٍ منها بمصادر الافعال الصّحیحة ثمّ اتبعتُها مصادر المعتلة و هلُمّ جرّاً الی ان اتیت علی الحروف[13] الصحیحة و تقیّلتُ فی ترتیب کل نوع منها صاحب **دیوان الادب**[14] . فبدأت من السّالم بما لامهُ باء ثمّ قفّیتُ علی اثره بما لامه تاء[15] ؛ حتّي اتیتُ علی الحُروف الصّحیحة و افتتحت

۱ـ پ : «بسم الله الرحمن الرحیم ورب تم بالخیر» ـ د : «بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا» فرهنگنامه‌ها «بسمه»

۲ـ سابغ ، ای وافر (صراح) تمام (منتخب)

۳ـ در اود به‌صورت تخفیف‌است «آلایه» وکذا در موارد مشابه دیگر مانند : نعمایه ، انبیائه اصفیایه و ....

۴ـ سائغ : گوارنده (غیاث و ترجمان القرآن) ـ سوغ : بگلو فرو شدن و رواشدن چیزی مرکسی‌را (صراح) آسان بگلوفروشدن و گوارا بودن (ترجمان القرآن)ـ السوغ : روابودن و بگلو فرو شدن طعام وشراب (حاشیه ا)

۵ـ فرهنگنامه‌ها «نعمه المتلائمه»

۶ـحلبه ـ به‌فتح گروه اسبان رهان واسبان که بجهة دوانیدن جمع کنند از هرجا دریك اصطبل ومردم که برای یاری آیند از هر سوی (منتهی الارب) ـ در المنجد قریب بهمین مضمون‌است : مجلی نیز اسب پیش‌تاز درمسابقه‌است (نصاب) رجوع‌کنید به تعلیقات.

۷ـ د : «الامام الاجل السید...» ـ ب «الامام الاجل..» فرهنگنامه‌ها «الامام الاجل الابجل»

۸ـ د:«رحمة‌الله‌علیه» ـ ب وفرهنگنامه‌ها «رحمه‌الله»

۹ـ نسخ دیگر ندارند

۱۰ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «هذه»

۱۱ـ فرهنگنامه ها ندارد ـ درب به خطی جز متن ترجمه کرده‌اند «پیراست»

۱۲ـ ایضاً ب «برهنه کرد»

۱۳ـ نسخ دیگر وبدل ا «الی ان اتیت علی سائر الانواع .....»

۱۴ـ مراد ابوابراهیم فارابی متوفی ۳۵۰ ه.ق است . رجوع کنید به‌تعلیقات .

۱۵ـ در اینجا نمونهٔ متن المصادر درفرهنگنامه‌ها تمام میشود (ص۱۳)

بمالامه[۱] باء بما فاوه[۲] ثم اتبعته ما فاوه تاء[۳] الی اخر الحروف وما اتّحد[۴] لامه واتّفق فاوه[۵] راعیت ترتیب عینه هذا ترتیب السّالم[۶] من کلّ باب. واما المعتل[۷] ففاوه متّفقة فروعی ترتیب لامه اوّلاً وترتیب عینه ثانیاً. واما الاجوف فعینه متّحدة فروعی ترتیب لامه اوّلاً[۸] و ترتیب فائه[۹] ثانیاً. و اما النّاقص فلامه متّفقة فروعی ترتیب عینه اوّلاً وترتیب[۱۰] فائه[۱۱] ثانیاً. والمضاعف تجانست عینه ولامه فالمراعی فیه ترتیب اللّام اولاً[۱۲] و ترتیب الفاء ثانیاً. واللفیف المفروق اتّحدت[۱۳] لامه واتفقت فاوه فروعی فیه ترتیب العین وحدها. واللفیف المقرون اتّحدت[۱۴] لامه واتفقت[۱۵] عینه فالمراعی فیه ترتیب الفاء. واما مهموز الصحیح ان کانت[۱۶] الهمزة فاء روعی ترتیب اللّام[۱۷] ثمّ ترتیب العین و ان کانت الهمزة عیناً روعی ترتیب اللام اولاً ثمّ ترتیب الفاء ثانیاً[۱۸]. وان کانت الهمزة لاماً روعی ترتیب العین ثمّ ترتیب الفاء واما مهموز المعتل وسایر الأنواع فلیس[۱۹] فیه الّا ترتیب واحد: لأن الهمزة وحرف[۲۰] العلّة او حرف التّضعیف یتکرّران فیه والابواب

۱ـ د، «مالامه...» ۲ـ ب ود : «بما فاوه باء مثلا»،

۳ـ ب : «مافاوه ثاء» ـ د : ثم انبعته» سهو کاتب است

۴ـ ب و د: «اتحدت» ۵ـ د : «منه راعیت» ۶ـ د : (ترتیب للسالم) وزیباتر از ضبط نسخ دیگر بنظر میرسد. ۷ـ در د اول پاراگراف مربوط به ناقص است وبعد معتل، یعنی تقدیم وتأخیر دارد. ۸ـ د (اولا) را ندارد ۹ـ ا (فایهٔ) ـ د (فائه) ۱۰ـ کذا در د ـ او ب (اولا ثم ترتیب...) از نظر قرینه سازی (ثم) زاید بنظر میرسد و ضبط د نیکوتر.

۱۱ـ د : «فاوه»

۱۳ـ ب : (ثم ترتیب) ۱۳ ـ متن ا (اتحد) و بدل کذا

۱۴ـ ایضاً متن ا (اتحد) ۱۵ـ د : (والمتفقت) ۱۶ـ د : (وان کان) ۱۷ـ از اینجا به بعد را نسخه ج دارد. ۱۸ـ کذا در ا ـ ب و ج (ترتیب اللام ثم ترتیب الفاء) ـ د: (ترتیب العین) ۱۹ کذا در ا، نسخ دیگر فیه را ندارند. ۲۰ـ در ا موریانه خوردگی قرأت کلمه را دشوار میکند.

المُنشعبَة تتبع أصولَها فی الترتیب و تحرّیت[1] ایراد ما نطق به القرآن وما کثُر استعماله فی الحدیث والدواوین[2] المعروفة من المصادر وتوخّیت[3] افادة المُبتدین[4] من المتأدبین وتوطیة طریق[5] اقتباس هذا الفن من اللغة لهم[6] مستعنیاً بالله وهو حسبنا ونعم المُعین[7].

۱ـ ج: (تخریت) غلط کاتب است ۰ التحری . صواب جستن (حاشیه ا و ترجمان القرآن)ـ طلب ما احری بالاستعمال فی غالب الظن (صراح) ۲ـ د : الرواوین
۳ـ التوخی : جستن (حاشیه ا) ـ توخی صواب جستن (صراح) ۴ ـد : «المبتدئین»
ـ ج «المبتدیین» ۵ـ ب «طریق» را ندارد ـ درمتن ا نیز نیست و درحاشیه افزوده اند .
۶ـ ب «لهم» را ندارد ۷ـ کذا در ا ـ ب : «بالله علیه توکلت ومن حسبنا ونعم الوکیل» ـ د «نعم الوکیل» ـ ج «بالله علیه توکلت وهو حسبنا ونعم الوکیل» به قرنیه «مستعیناً بالله» ضبط ا مناسب تر می نماید ولی ضبط نسخ دیگر نیز بی پا نیست زیرا اشارتی است به آیتی از کلام الله مجید (۱۷۳ سورهٔ مبارکه آل عمران) رجوع کنید به تعلیقات .

باب فَعَلَ يَفعُلُ من السالم بفتح العين من الماضی وضمها من الغابر (١)

ب

الثَّقب سوراخ کردن٢

الثُّقوب والثَّقابَة٣ افروخته شدن آتش وجز آن٤

الجَلب گوسپند وشتر وبرده ازجای بجای بردن برای فروختن ٥ والغابر یجلب ، [ایضاً٦ چیزی باخویشتن گرفتن وبانگ برستور زدن تا ازپیش برود والغابر یجلب و یجلب بکسر العین وفتحها . ٧]

الجَنابَة درمیان بیگانگان فرو آمدن

الجَنب دور کردن و یعدی الی مفعولین وپهلوشکستن

الجَنب کشیدن اسب واسیر٨

[الجُنوب٩ دور کردن ١٠]

الحَجب والحِجابة بازداشتن

الحَرب مال بستدن ١١

الحَزب والحزابة١٢ کاری رسیدن ١٣

الحُسبان و الحِساب و الحَسابَة والحَسبة والحَسب شمردن

الُحظوب ١٤ فربه شدن

الحَلب١٥ دوشیدن

الخِرابَة دزدی کردن١٦

---

١ ـ ب « فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی المستقبل » ج و د « ... فی الماضی وضمها من الغابر » ـ فرهنگنامه‌ها : « ... فی الماضی وضمها فی الغابر » غابر دراینجا به‌معنی آینده یا مستقبل است (صراح وغیاث) رجوع کنید به‌تعلیقات.

٢ ـ « سوراخ کردن چوب ومانند آن » ٣ ـ ج ندارد ٤ ـ ب : « ... آتش وآنچ بدان ماند وبسیار شدن شیر شتر » ٥ ـ ب: «گوسپند وبرده وشتر از جایی ـ بجای ... برای فروختن » ـ د : « ... ازجائی بجایی برای فروختن را» ٦ ـ فقط نسخه د دارد و در اینجا نونویس شده‌است . ٧ ـ ج « الجلوب ـ پوست فراهم آوردن جراحت والغابر یجلب » را اضافه دارد ٨ ـ ب و د «اسیر» را ندارد ٩ ـ ابیت را ندارد ١٠ ـ کذا در د ب : دور کردن وبر پهلو زدن ـ ج « دورشدن ودور کردن و باد جنوب آمدن »

١١ ـ کذا درا ـ ب : «استدن مال » ـ د : « بستدن مال » ١٢ ـ د « والحزوب »

١٣ ـ ج : ـ بکاری رسیدن ـ ب ندارد ١٤ ـ ب وج (الحظوبة) ـ د : الحظوب والحظوبة

١٥ ـ د : «الحلب» سهو کاتب است ـ ج « الحلب والحلب» به‌ضم و به کسر ١٦ ـ ج : «دزدی کردن شتر ویعدی یقال خرب ابله ».

الخُطبة[١] خطبه کردن

الخَطبة والخِطیبی[٢] زن خواستن[٣]

الخِلابة[٤] فریفتن

الخَلب[٥] گیاه درودن[٦]

*

الرُتُوب استادن[٧]

الرُسوب باب [به آب] فروشدن[٨]

**

الرَطب و الرُطُوب سپست دادن[٩]

الرُقُوبُ و الرَقبَة و الرِقبان چشم داشتن[١٠]

الرَکبْ بزانو زدن و بر زانو زدن[١١]

السُروب[١٢] بیرون شدن[١٣]

السَکب آب ریزانیدن[١٤]

السُکُوب و التَسکاب[١٥] ریخته شدن آب[١٥]

١ــ ج «الخطابة والخطبة» ٢ــ ب و ج و د «خطیبی» را ندارند

٣ــ د «...خواستن و برجای ایستادن» ٤ــ ب ندارد ٥ــ ب و ج ندارند ــ د: «الخبب ــ الخب به تشدید باء» وسهو است چه برمعنی فریفتن آمده (صراح)

٦ــ د «گیاه بریدن» * ج «الرجب والرجوب، ترسیدن و بزرك داشتن ورجب فیه لغة» ــ د «الرجب ــ بزرگ داشتن»

٧ــ ب و ج و د «ایستادن» ٨ــ ب و ج «بزیر آب فرو شدن» ــ د «بزیر آب فروشدن وچشم بکو فروشدن» ** الرضب : مزیدن آب دهن ومنه الرضاب (ج و ب) ٩ــ د این بیت را ندارد ــ پهلوی است (هرمزدنامه ص ١) رجوع کنید به تعلیقات ١٠ــ د «..داشتن وراه نگاه داشتن» ــ ب «... داشتن و نگاه داشتن» که بعد به «راه نگاه داشتن» بدل کرده اند. ١١ــ د «برزانو زدن» را ندارد.

١٢ــ د «:..والسرب ...» ١٣ــ ب «بروزبیرون شدن» و چنان به نظر میرسد که «بروز» را افزوده اند. ١٤ــ ب و ج «ریزانیدن آب» ١٥ــ ب و ج و د ندارند ــ ایضاً «آب»

السَلب[1] ربودن

الشَجب هلاك كردن و اندوهگن كردن[2]

الشُجُوب[3] هلاك شدن

الشُحُوب گونه روى بگشتن و الماضي شَحَب «و مَصدَر شَحُبَ الشُحُوبَة لاغير»[4]

الشَخب رفتن خون از جراحت و شير ازپستان[4] «والغابر من الثّانى يَفعُلُ و يَفعَلُ»

الشُزُوب باريك ميان شدن اسب

الشُسوب باريك ميان شدن وى از نزارى[5]

الطَلَب جُستَن

العَتب والمَعتَب[6] خشم گرفتن و يُعَدّى بِعلى[7] والمستقبل[8] يَعتِب

العَذْب[9] بازداشتن ازكارى

العُزوب دور شدن و غايب شدن والغابر يَفعُلُ[10]

۱ـ ب و د «السلب والسلب به تشديد س»

۲ـ ب «... و اندوهگين كردن» ـ د «... و اندوهگين كردن و مشغول كردن» ـ در صراح به فتحتين است ۳ـ د و ج ندارند ۴ـ ب و ج و د « » را ندارند. ۵ـ د «الشزوب والشهوب والشسوب والشصوب : باريك ميان شدن اسب» ـ ب و ج «... والشسوب والشصوب ... » ـ در نسخه ا «وى» ناخواناست.

۶ـ د ندارد ۷ـ در ا پاك شده ـ كذا در د و ج ـ ب ندارد.

۸ـ د «والغابر يعتب و يعتب ـ العتاب : ملامت كردن ـ العتبان : برسه‌قوايم (پاى) رفتن اشتر و بيك پاى جستن پاى» ۹ـ ب ود ندارند. ۱۰ـ د «غايب‌شدن و دور شدن» ـ ب «غايب شدن و دور شدن والغابر كذلك»

العَقب و العُقُوب [١] از پس در آمدن [٢] «والعَقب [٣] برپاشنه‌زدن»

العَلب نشان کردن رسن برپهلوی ستور و جزآن [٤]

*

الغُرُوب دورشدن و آفتاب‌وستاره فروشدن [٥]

القِرابَة [٦] یك شبه راه ماندن میان کسی ومیان آب.

القَرب شمشیر درنیام کردن

الکِتاب [٧] والکِتابَة والکَتب [٧] نبشتن [٨] والکَتب مشك‌دوختن

الکَرب غمگین کردن

الکِراب زمین‌شوریدن [٩]

الکُرُوب نزدیك شدن کسی بکاری کردن ونزدیك شدن آفتاب بفروشدن [١٠]

**

الکُعُوب نارپستان شدن [١١]

اللُزُوب و اللَزب دوسیده شدن [١٢]

١ـ ب و د ندارند.

٢ـ ب «... درآمدن و به پی محکم کردن چیزی وعقبه‌الشیٔ ای شدته بالعقب»

٣ـ ب و ج و د ندارند . ٤ـ ج «جزءِ» * العماب : شمشیر درنیام کردن(د)

٥ـ ب و د «دورشدن وفروشدن آفتاب وماد وستاره» ـ ج «فروشدن آفتاب‌و ماه و ستاره دور شدن» ٦ـ ب و ج «القرب والقرابة : یك شبه ..» ـ د «القرب : یك‌شبه...» ٧ـ د ندارد ٨ـ ج «نوشتن» ٩ـ د «زمین‌شیاره کردن» ب «زمین‌شیار کردن» ـ ج «زمین شمیز کردن» ١٠ـ ج «.... آفتاب رفتن» ـ د «نزدیك شدن آفتاب .... ونزدیك شدن کسی ....»

**ـ د «الکلب : مرغ دوال‌در میان أدیم گرفتن ـ کلاب : مهمان‌دادن سبورا»

١١ـ ب ود «... شدن زن» ـ ج «انار پستان شدن زن» ١٢ـ د : «اللزوب ـ دوسیده شدن» ـ ب : «اللزوب‌واللسوب برجفسان شدن» ـ ج «اللروب واللسوب ـ دوسنده شدن» . دوسیده و دوسنده‌هردو صحیح است رجوع کنید به‌تعلیقات ،

اللُغوُب مانده شدن[1] و فَعَلَ يَفعَلُ فعولاً ايضاً لُغَة فيه ضَعيفة

النَجب پوست ازدرخت باز كردن والمُستَقبل[2] يَنجُبُ

النَجب نذر كردن[3]

النَدْب برمرده گريستن وباكارى خواندن[4] وهذا يُعدّى الى المفعول الثّاني باللام.

النَسب و النِسبَة بكسى باز خواندن[5]

[النَسيب جمال زن وحال وى درشعر گفتن[6]]

النُضوُب آب بزمين فروخوردن[7]

النَقب سوراخ كردن[8]

النِقابَة نقيبى كردن و يُعَدّى بِعلى[9]

النَكب دردمند و خسته كردن ونگوسار كردن تيردان[10]

النُكُوب ازراه بگشتن[11] والماضى نَكَب

١ـ د «مانده شدن» وبقيه را ندارد. ب«...شدن ولغب لغة بالكسر ضعيفة» ـ ج«... شدن والماضى لغب» ٢ـ ج و د «والغابر» ـ ب «... باز كردن و ينجب لغة»

٣ـ ج «النخب: جماع كردن» ٤ـ ب «... گريستن وبكارى باز خواندن» ـ ج«.... ومحاسن كسى بشمردن ٥ـ ج و د «... بكسى واخواندن»

٦ـ كذا در د ـ ج «صفت جمال كسى كردن وحال خود درشعر باوى گفتن» ـ اوب ندارند

٧ـ ب ' بزمين فروخوردن آب» ـ د «آب بر زمين فرو خوردن و دور شدن قوم»

٨ـ ب «... كردن ديوار» ـ ج «... كردن در ديوار وجامه را نقبه كردن»

٩ـ د «نقيب شدن» ـ ب «بر كسى نقيبى كردن» ـ ج النغب: آب دهن فرو بردن والغابر ينغب النقاب: نقيب شدن» ١٠ـ ب «... وخسته كردن» ـ د«... كردن وفروريختن تير از تيردان» ١١ـ ب «گشتن»

الهَرَب بگریختن[1]

ت

الثَبات و الثَبوُت استادن[2]

*

السَبت خفتن

السُکات والسُکوُت و السَکت خاموش‌شدن[3] «وسَکَت‌الغضب ای سَکَنَ»[4]

**

السَمت قصد کردن و بر سیرت نیکو رفتن[5]

الصَمت والصُموُت والصُمات[6] خاموش شدن

القُنوُت فرمان برداری کردن و در نماز دراز استادن[7] و در نماز دعا کردن و خاموش بودن[8]

المَقت و المَقاتَه دشمن داشتن[9] والمفعول مقَیت و ممقوت

النَبات برستن[10]

النَکَت سرانگشت یا سرچوب در زمین زدن[11]

ث

الثَلث سه یك[12] مال کسی بستدن[13]

الحُدوُث نو شدن[14]

۱ــ ب و ج و د «گریختن»

۲ــ کذا در ا و نسخ دیگر «ایستادن» * د «الحرت: نیك مالیدن و سوراخ کردن ــ ب «الرفت ــ خرد و مرد کردن» ۳ــ ب «بودن» ۴ــ ب و د « » را ندارند. ** ج «السلت: کاسه لیسیدن» ــ د «کاسه لیسیدن و چیزی از روی چیزی بدره و بینی بریدن بشمشیر» ۵ــ ب و ج «قصد کردن» ۶ــ ب «خاموش بودن» ــ د «مثل السکوت» ۷ــ ب و د «ایستادن» ۸ــ ب «ودعا خواندن» ــ ج و د «و در نماز دعا خواندن» ــ ۹ــ ب و د «دشمن داشتن» ــ ج از اینجا به بعد را ندارد ۱۰ــ ب و د «رستن» ۱۱ــ ب «سرچوب بزمین زدن» ــ د «سرچوب برزمین زدن بوقت تفکر» ۱۲ــ ا «سیك» ۱۳ــب: «....مال از کسی ستدن» ــ د «... مال از کسی بستدن» ۱۴ــ د «الحدوث: نوشدن و کاری نوافتادن»

الحَرْث[۱] و الحراثَة کشت کردن والحَرْث شورانیدن آتش ولاغر کردن ستور ازراندن بسیار وجمع کردن مال و درس کردن قرآن .

الرِبث وا داشتن[۲]

الرَفث نا فرجام گفتن ومجامعت کردن[۳]

الطَمث مجامعت کردن[٤] و المستقبل یَطمِث وحایض شدن زن والماضی طَمِثَت[٥]

الفَرْث پاره پاره کردن جگر ووا کردن[٦] جُلّه خرما[۷] «والغابر منهُما یَفعِلُ»

الکَرْث اندوهگن[۸] کردن

المَرْث درآب آغشتن وانگشت خویش خاییدن کودك[۹]

المَکث درنگ کردن والماضی مَکَث «والنَعتُ مِنْ مَکَثَ مکَیث[۱۰]» .

المَلث کسی را بچرب سخونی ازکاری[۱۱] بازداشتن .

۱– ب : «الحرث : کشت کردن» ـ د «الحرث : کشت کردن وآتش سوزانیدن ولاغر کردن ستور را از بسیار راندن وجمع کردن مال»

۲– ب : «ازحاجت ومراد باز داشتن» ـ د : «کسی را از حاجت باز داشتن»

۳– ب تمامی بیت را ندارد ـ د «فحش گفتن وجماع کردن» ٤– ب «... کردن و یطمث لغة» ـ د «.... کردن والغابر یطمث» ٥– د «طمث» ٦– ب : «وپاره کردن جله ...» ۷– ب و د «....» را ندارند ۸– ب و د «اندوهکین ...» ۹– ب «نان درآب فرغار کردن» فرغار : چو اغیارخیسانده و نیك تر شده و نام ترکی بود. (برهان جامع) ـ د «نان اندر آب اغشتن و انگشت خاییدن کوفك» ۱۰– ب «...» را ندارد ۱۱– ب «کسی را بچرب سخنی از کاری ...» ـ د «کسی را بچرب سخنی ازکار...» برای جله وسخون رجوع کنید به تعلیقات

النَبث والنَجث چاه پاك كردن[١]
النَكث تاب از ریسمان باز دادن وشکستن عهد[٢] .

ج

البُلُوج دمیدن سپیده[٣]
الثُلُوج[٤] آرامیدن تن
الخُرُوج والمَخرَج[٥] بیرون شدن[٦]
الخَلَجان و الخُلُوج جستن اندامها والغابر یَفعُل[٧]
[المخَلج کشیدن وبابرو اشارت کردن والغابر کذلك[٨] »]
الدُرُوج والدَرَجان[٩] بگذشتن[١٠]
الدُمُوج[١١] محکم شدن چیزی در چیزی .
الشَمج بخیه دورا دور زدن و آمیختن[١٢]
العُرُوج بر آسمان وبه‌بالا برشدن[١٣]
العَرَجان[١٤] رفتن مانند کسی که لنگ باشد

١ـ ب تمام بیت را ندارد ـ «النبث : بیرون آوردن خاك وچاه کندن»
٢ـ ب : «تاب باز دادن ریسمان و عهد شکستن» ـ د : «تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد»
٣ـ ب : «پدید آمدن سپیده» ـ د «سبزه بدمیدن» ٤ـ ب و د ندارند ٥ـ د ندارد
٦ـ ب : «بیرون آمدن» ٧ـ ب : «جستن اندام والغابر یخلج» ٨ـ ا این تکه را ندارد . ٩ـ د ندارد ١٠ـ د «بگذشتن ورفتن ـ الدلج والدلوج : دلواز سر چاه فرا گرفتن تا آب در حوض رود» ١١ـ ب ندارد
١٢ـ ب:سوزن زخم دورا دور زدن» ـ د بیت‌را ندارد ١٣ـ ب بآسمان و به بالا برشدن» ـ د «بآسمان و بالائی برشدن» ١٤ـ ب تمام بیت‌را ندارد

[الفَرَج وابردن غم واندوه و آنچه بدان ماند وشکافتن[1]]

الفُلج[2] ظفریافتن ویُعدّی بنفسه و بِعَلی[3]

المَرْج اندرهم گذاشتن و بچرا گذاشتن[4]

المَزج آمیختن

*

[النَفج برداشتن تن جامه را وسخت جستن باد[5]]

ح

الجُنوُح بگشتن والمُستَقبل یَفعُل[6] والفتح ُافصَح

الرُجحان[7] افزون آمدن ویَفعَل لُغة فیه

الصُلوُح و الصَلاح نیک شدن والماضي صَلَح

الطَلاح بدشدن

المُلوُح شورشدن آب و النَعت مِلحٌ لاغیر[8]

۱ــ کذا در د ــ ب: «بردن اندوه وشکافتن والمستقبل یفرج» ــ ۱ بیت را ندارد
۲ــ ب : «... والفلج» بەفتح ــ د : «الفنج ــ الجذب»
۳ــ ب : «... یافتن و باز بخشیدن و زمین مساحت کردن و یفلج لغة» اما قسمت اخیر به خط متن درحاشیه است . د ــ الفلج : ظفر یافتن ۴ــ ب : «درهم گذاشتن و بچرا گذاشتن ستور» ــ د مانند ب و در آخر «تدل علی الزهاب والمحی واضطراب»
* الملج : خوردن شتر گیاه را ــ النعج : سپید خالص شدن (د) ۵ــ کذا در د ــ ب : «برداشتن پستان زن پیراهن را» در حاشیه وبه خط متن . ۱ تمامی بیت را ندارد
۶ــ ب و د «یجنح» ۷ــ ب تمام بیت را ندارد ۸ــ ب و د بیت را ندارند

خ

السَّلخ پوست باز کردن[۱]
اَلصرْخ و الصُراخ بانگ کردن[۲]
الطَبخ پختن دیگ والغابر مِن
السلخ الی هاهُنا یفعُل ویفعَل[۳]
النَفخ دردمیدن «ویُعَدّی بنفسه
و بفی وبهذه اکثَر»[۴]

د

البَرْد بسوهان بساییدن[۵] وسرد
گردانیدن وسردشدن
البَرُود بمردن و بَرِدَ حقیّ ای
ثَبَتَ ووَجب[۶]
البُلُود مقیم شدن[۷]
التُلُود کهن‌شدن مال و جز آن
والغابر یَفعُل[۸]
الثَرد نان درکاسه[۹] شکستن
الجُمُود و الجَمد[۱۰] بیفسردن[۱۱]
اَلحَسد واَلحُسُود و الحَسادَة[۱۲]
بد خواستن[۱۳] و یعدّی الی المَفعول
الثانی بنفسه و بِعلی والغابر یفعُل

۱ــ ب «... والمستقبل یسلخ» ـ د «پوست فرو کندن ، از گوسفند پوست وا کردن والغابر یسلخ»
۲ــ ب «... کردن والمستقبل کذلك» ـ د «... کردن والغابر کذلك»
۳ــ ب : «دیك پختن والغابر کذلك» ـ د : «پختن والغابر کذلك» ۴ــ ب و د «...» را ندارند . ۵ــ ب : بسودن ـ د : «البرد ـ الغنیمة والباردة التی خصلت بغیر، شقر بسوهان سائیدن و.....» ۶ــ د «بمردن» ـ ب «بسودن و خفتن و مردن»
۷ــ د : البلود والتلید مال قدیم ۸ــ ب : «دیرینه شدن سال و در میان قومی دیر ماندن» ـ د : «مقیم شدن و کهنه شدن» ۹ــ ب «بکاسه» ـ د «الجرد ـ تراشیدن» ۱۰ــ ب ود ندارند ۱۱ــ فسردن آب(ب) ۱۲ــ ب و د ندارند
۱۳ــ ب: «بدخواهی کردن» وتا آخر بیت را دیگر ندارد ـ د ایضاً ندارد

الحَصاد والحَصد[1] درودن

الخُلود جاویدان شدن[2]

الخُمود فرونشستن آتش[3] «وتب گرم»

الرَثد کالا برهم نهادن[4]

الرَشاد والرُشد[5] راه راست گرفتن[6]

الرَصَد والرُصود[7] چشم‌داشتن وراه نگاه‌داشتن

الرَعد بانگ کردن ابر و تهدید کردن .

الرُقاد والرَقد والرُقود خفتن[8]

الرُکود استادن آب و کشتی[9] و باد و «ترازو و آفتاب وقت زوال»[10]

الرَمد[11] هلاك کردن والغابر یفعِل

الزَبد کسی را مسکه[12] دادن

الزَرد[13] زره پیوستن

السُجودوالمَسجد[14] سر برزمین نهادن والسُجود[14] فروتنی کردن

السَرد مشك دوختن[15] وزره پیوستن و کاری پیوسته کردن وسخن نیکوراندن

۱ـ ب و د : «الحصد والحصار» ۲ـ ب : «جاودانه شد» ـ د «جاویدانه شدن»
۳ـ ب و د «تب گرم» را ندارند ـ د «الربود: مقیم شدن و واداشتن» ۴ـ ب : «برهم نهادن متاع» ۵ـ ب : «الرشد والرشاد والرشود» ۶ـ ب و د «... والماضی رشد» ۷ـ د «... ومنه المرصاد» به‌خط ریز تر در زیر همان خط .
۸ـ ب : «الرقود والرقاد» ـ د : «الرقود والرقاد ـ بخفتن» ۹ـ د و ب : ایستادن آب و باد و کشتی ۱۰ـ « » را د و ب ندارند ۱۱ـ ب و د ندارند
۱۲ـ ب : «...دادن ویز بدلغة» ایضاً درحاشیه «و عطادادن» ۱۳ـ ب و د ندارند
۱۴ـ د و ب ندارند ۱۵ـ د: «یقال یسرود الصیام ای یوالیه وزره پیوستن و...»

النَفاذ و النُفوذ بیرون گذشتن تیر ازآنجا کی برآن آید وروان گشتن فرمان وقضا و انچ بدان ماند[۱]

ب

البَتر بریدن

البَشر والبُشور چیزی از تن بر جستن «والماضی فَعِلَ»[۲]

البُدور[۳] پیشی گرفتن «و سوی چیزی شتافتن وهذایعدّی بالی»[٤]

البَذر تخم اندر[۵] زمین افکندن

البَسر[٦] طلب کردن حاجت نه بهنگام و گشنی کردن شتر نه بهنگام وکاویدن بناور نه بهنگام والبسر خَلطُ البُسرِ مَع غَیرهِ فی النَبید

البُسور[۷] روی ترش کردن

البَشر مژدگان دادن ومجامعت کردن وروی پوست بتراشیدن[۸]

البَطر ریش شکافتن

البَقر شکم شکافتن[۹]

۱- ب : «بیرون گذشتن تیر ازانج بران آید و روان ... و آنچه بدان ماند و بجای رسیدن نامه ـ» ـ د : «بیرون گذشتن تیر ازانج بران آید و روان شدن قضا و فرمان وآنچه بدان ماند» ـ درنسخه الف که به‌صورت کی وآنچه به صورت انجاست ـ (رجوع کنید به‌مقدمه مصحح)

۲- د و ب « » را ندارند

۳- ب : «البدار والبدور» ـ د «البدار» ٤- د و ب «...» را ندارند

۵- ب و د «در» ٦- ب و د همگی بیت را ندارند ـ بناور دمل بزرك ـ رجوع کنید به تعلیقات ۷- ب و د : «البسر و البسور» ۸- د «مجامعت کردن» را ندارد ومزدگان است نه مژدگان ـ ب : «البشر والبشارة ـ مژده دادن والبشر تراشیدن روی پوست .» ۹- ب : «ومنه‌سمی محمدبن علی باقرالمتوسعة فی‌العلم» وبعد تمام این عبارت را خط زده‌اند .

البُکوُر بامداد کردن[1]
التَجر و التِجارَة بازرگانی
کردن
الثَبر باز داشتن[2]
الثُبوُر هلاك‌شدن[3] وزیان کردن
الثَجر خلط ثجیر التَمر مع
غیره فی النَبید[4]
الجَبر والجُبوُر بستم بر کاری
داشتن فی لُغَة تمیم و کثیرٍ
مِن الحجازیّین[4]

الجَبر[5] شکسته وا در بستن و
نیکو کردن حال کسی
الجُبوُر[6] شکسته وا در بسته‌شدن
الجدر[7] دیوار کردن
الجَزر شتر کشتن و کم‌شدن آب
رود و دریا «والغابر مِن هذا
یفعُل»[8]
الجَسارَة چیر گی کردن[9]
الجَسر پل بستن
الجَشر بچرا گذاشتن

۱ـ ب : «... کردن کاری»
۲ـ ب و د : «بازداشتن وهلاك کردن» ۳ـ ب ندارد
۴ـ ب و دتمام‌بیت‌را ندارند .
۵ـ ب : «شکسته درست کردن و نیکو کردن حال کسی» ۶ـ ب : «شکسته درست‌شدن» ۷ـ د و ب‌ندارند ۸ـ ب ندارد ـ د «و کسر العین‌لغة فی الثانی»
۹ـ ب : «الجسر والجسار ـ چیر گی کردن درحرب و غیروی» ـ د «چرتی! کردن» ـ ب و د : «الجسور ـ دلیر شدن»

ستور شباروزی[1]

الجُفوُر سست شدن فحل[2] از گشنی کردن[3]

الحَبر و الحبَرَة[4] و الحُبوُر[4] شادمانه کردن

الحَجر کسی را وا داشتن از تصرف در مال خویش و یُعدّی بعلی و حرام کردن و یُعدّی بعلی و بنفسه[5]

الحَدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر افکندن و براماهیدن[6]

الحُدُور براماهیده شدن[7] *

الحَزر تقدیر کردن[8] «والغابر یفعُل[9]» و ترش شدن شیر و نبید

الحَسر برهنه کردن اندامی از اندامهای[10] خویش[11] و الغابر یَحسِرُ و یُعدّی الی المفعول

۱ـ د : «.... شبانروزی» ـ ب : «ستور بچرا گذاشتن شباروزی» ـ و بعد شبانروزی کرده اند .

۲ـ فحل : بفتح اول وسکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد وستاره سهیل (غیاث)

۳ـ ب «... گشنی کردن» ـ «... از گشنی» ۴ـ ب ندارد

۵ـ ب و د : «باز داشتن کسی را از تصرف کردن درمال خویش و حرام کردن و یعدی بعلی و بنفسه» ـ د «یعدی بعلی و بنفسه» را ندارد .

۶ـ ب : «.....واز بالا چیزی را بپستی فرستادن و برامارسیدن» ـ د مانند الف است فقط برجای افکندن «او کندن» دارد .

۷ـ ب : «براماسیده شدن» ـ د «برآماهیدن» و بعد «براماهیده شدن» کرده اند .

* الحشور : پدیدآمدن وشکافته شدن و یعدی بعلی و بنفسه . (د) ۸ـ د : «تقریر کردن» و بقیهٔ بیت را ندارد ۹ـ ب «و یحزر لغة» ۱۰ـ کذا در ب ـ د «اندامهاء» ۱۱ـ ب : «و یعدی بعن و مانده شدن و یحسر لغة»

الثانی بِعَنْ
البنا شانٌ »[٤]

الحَشر بر انگیختن[١] والغابرُ
یَفعُل و تیز کردن سنان
وجز آن

الحَظرُ مثل الحَجرْ[٥]

الحَصر درحصار کردن وشمردن
و واداشتن[٢]

الخُبرْ بالضم و الخِبرَة آزمودن
ویقال من این خَبَرْتَ هذا
الامر ای من این عَلمتَ[٦]

الحُصر شکم بگرفتن والفِعلُ
منهُ حَصِرَ یحصَرُ[٣]

الخُشُورة[٧] ستبرشدن مایع والماضی
خَثَرَ و خَثُر لغتان قلیلتان
والنعت مِن الجَمیع خاثر

الحُضُورُ حاضر آمدن و« فَعِلَ
یَفعُلُ بالضم لغة فیه و هذا

الخَدْر[٨] لازم گرفتن شیر بیشه
خویش را

۱ــ د : «....و کرد کردن» ــ ب از «والغابر...» تاآخر بیت را ندارد .

۲ــ ب و د «و باز داشتن»

۳ــ ب : «.... حصراً فهو محصور» ــ د : «....بگرفتن یقال حصر بطنه یحصر حصراً فهو محصور»

۴ــ ب و د « ... » را ندارد . ۵ــ ب : «حرام کردن» ــ د : «الخطران ــ جنبیدن کردن رفتن و تبختر کردن» اضافه دارد

۶ــ ب : «الخبر والخبور والخبرة ــ آزمودن» ــ د : «الخبرمعاوالخبرة آزمودن»

۷ــ ب د : «الخثورة والخثوره ستبر شدن مایع والماضی خثر» ــ د: ستبره ــ ستبرا

۸ــ پ همگی بیت را ندارد . د : «لازم شدن شیر ....» ایضاً :«الدبیر ــ الدفع»

الخُطوُر فرادل آمدن اندیشه[1]
و یُعدّی بالباء و بِعلی ایضاً
الخَمر خمیر مایه اندر آرد
کردن[2] والغابر یَفعُل
الدُبوُر پشت بدادن روز و شب
و روی فاکردن آن وبگذشتن
تیر از نشانه[3]
الدُثُور ناپدید شدن[4]
الدَسر[5] سپوختن
الدُموُر بی[6] دستوری درسرای
کسی شدن
الدَمار والدُمُور[7] هلاك شدن
الذَبر[8] نبشتن و الغابر یَفعُل
الذِکر[9] والذِکرَة والذکری
یاد کردن
الذَمر بر انگیختن بر قتال[10]
الزَبر تهدید کردن و نبشتن
«والغابر منهذا یَفعُل»[11]
الزَجر تهدید کردن وفال گرفتن
بمرغ[12] و از کاری باز زدن

۱ــ ب : «بدل آمدن اندیشه» ـ د : «فادل آمدن اندیشه» برای فاوفرا رجوع کنید بهتعلیقات ۲ــ ب : «خمیر مایهدر آب کردن» ـ د : «خمیر مایه در آرد کردن» ۳ــ ب : «رفتن بشب و روز و روی گردانیدن و جستن باد دبور» ـ د : «پشت بدادن شب و روز و روی فاکردن آن وجستن باد» ٤ــ ب : «نا پدید شدن نشان و سردر جامه کشیدن» ـ د : «ناپدید شدن نشانوسردر زیر جامه کشیدن وفرسودن» ـ ایضاً «الدثر ـ نا پدید کردن» در نسخه با پدید....است . ٥ــ د ندارد ٦ــ د «بیدستوری» ۷ــ ب و د ندارند ۸ــ ایضاً ب و د ندارند ۹ــ د «الذکروالذکران» ـ ب «الذکرة» را ندارد ۱۰ــ د : «بر قتال انگیختن» ۱۱ــ ب : «و الغابر ...» را ندارد ـ ایضاً د: «نبشستن و تهدید کردن ومنع کردن» ۱۲ــ ب و د «بمرغ فال گرفتن» و در د باز زدن

وبانگ بر ستور زدن تا برود

الزَمر نای زدن[۱] و الفاعِل

زمّار ولا یکاد یقال زامر ویقال

للمراة زامرة لایقال زمّارةوالغابر

یفعُل

السَبر[۲] اندازه‌بر گرفتن‌وآزمودن

السَتر پوشیدن

السَجر پر کردن و تهی کردن

و هذا شاذّ و باتش بتافتن[۳]

السَجر و السُجور ناله

وا کشیدن شتر[٤]

السَطر والسَطَر[٥] نبشتن

السَقر مثل‌الصَقرة[٦]

السَکر بستن آب[۷]

السُکور باد بیارامیدن و ُقرِیَ

ُسکِرَت ابصارُنا اَی

ُسحِرَت[۸]

السَمَر افسانه[۹] گفتن‌واَلسمُر

میخ آهنین بر جای زدن

الشَبر عطا دادن و بپدست

۱ـ د «والفاعل ....» را تا آخر بیت ندارد . ب «... زدن ویزمر لغة الزمار صوت النعام» وبا خط ریز درزیر «بانك کردن وشتر مرغ ماده» ودر حاشیه«و نالیدن فاقه وکشیدن بانك بریك نسق»

۲ـ د : «آزمودن ومیل بجراحت فرو کردن تا غورآن معلوم شود»

۳ـ ب : «پر کردن وتهی کردن وبآتش تافتن» ـ د «هذا شاذ» را ندارد

٤ـ د : « بر کشیدن ناقه آواز را در نالیدن»

۵ـ د و ب ندارند ۶ـ د ندارد

۷ـ د : «ببستن آب» .

۸ـ ب : «نشستن باد» ـ د : «بنشستن باد» ۹ـ ب «فسانه»

کردن[1] والغابِر مَن هذا یفعِلُ

الشَجر و الشُجور اختلاف افتادن[2]

الشَصر الخِیاطَة[3]

الشُطور دور شدن

الشَطر[4] بدو نیم کردن

الشَطارة در بدی در شدن[5] و فَعُل لغة فیها

الِشعر دانستن[6] «از طریق حس»

واصلُه شِعرَة فحذف الهاء»

الشُکر والشُکور والشُکران[7] سپاس داری کردن[8] و یُعدّی بنفسه و باللام افصح

الصَدر و الصُدور باز گشتن

الصَقر و الصَقرة[9] گرمای آفتاب در کسی اثر کردن والصَقر سنگ را بمیتین زدن[10]

الضُمور[11] باریك میان شدن[12] و

۱ـ ب و د : «بدست کردن» وبقیه را ندارند ۲ـ د : «الشحر والشحور خلاف افتادن وبهم اندر شدن والشحر واگردانیدن و طعنه زدن بنیزه و چیزی بر سه پای افکندن» ضبط ب مغشوش است

۳ـ ب : «دوختن دورا دور و نیزه زدن» که جزءِ اخیر الحاقی بنظر میرسد . د «دوختن» ۴ـب و د ندارند ۵ـ د : «بدیدور شدن» ـ ب «عیاری کردن و در بدی دور شدن» جزءِ اخیر در حاشیه است و به خطی تازه تر از متن .

۶ـ ب و د از «....» راتا آخر بیت ندارند . ۷ـ ب و د«الشکران» را ندارند

۸ـ ب و د : «... و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح» ۹ـ ب و د «الصقرة» را ندارند ۱۰ـد: «گرماء آفتاب در کسی اثر کردن» ـ ب «گرما در کسی اثر کردن و بر سنك زدن میتین» کهجزءِ اخیر با خط نودرحاشیه نوشتهشده است ـ میتین یعنی تیشه و کلنك رجوع کنید بهتعلیقات ۱۱ـ د «الضمروالضمور»

۱۲ـ پ و د از«وفعل...» را تاآخر بیت ندارند

فَعُلَ لُغة فيه والنَّعتُ منهما ضامر

الطُموُر برجستن واز بالاى بزير جستن و يفعلُ لُغةٌ فيهما [۱]

الطمر [۲] پنهان كردن

الطَهارة والطَهُور [۳] پاك شدن

والماضى طَهُرَ [۴] و الفَتحُ اقيسُ لانها خلاف طَمَثَت

والنَّعت منهما طاهر

العِبارة خواب گزاردن

العَبر [۵] نبشته بتفكر خواندن

العُبُور والعَبر بر آب بگذشتن [۶]

العثر والعُثوُر ديده ورشدن [۷]

العِثار بسر درآمدن [۸] والغابر يفعُلُ

العُشر [۹] بالضم دهيك ستدن [۱۰]

العِمارة آبادان كردن و آبادان شدن

الغُبوُر باقى ماندن وماضى شدن

۱ـ ب : «الطمور برجستن ويطمر فيه لغة» ـ د : «الطمر والطمور ازجاى بجستن والكسرلغة فى غابره»

۲ـ ب ندارد ۳ـ ب : «پاكى شدن»

۴ـ ب و د از «الفتح ...» را تاآخر ندارند

۵ـ ب و د همگى بيت را ندارند ۶ـ ب : «برآب گذشتن»

۷ـ ور درا ناخواناست ۸ـ ب : «بسر در آمدن ستور والغابر يعثر» ـ د : المنجد «بسر درآمدن ستور» ۹ـ د : «العشر» به فتح رجوع كنيد به تعليقات.

۱۰ـ ب : «دهيك ستدن» ـ د : «ده يك مال بستدن»

الغَمر[1] فاپوشیدن[2] آب چیزی را

الفُتُور سست شدن

الفَجر آب راندن[3]

الفُجُور بی‌سامانی کردن[4] ودروغ گفتن و قُولُه و نترکُ مَن یفجرکُ ای یعصیك[5]

الفَزْر شکافتن[6]

الفَطر آفریدن وابتدا کردن[7] و شکافتن و بدو انگشت بدوشیدن[8] وفطیر پختن

الفِکر[9] اندیشه کردن

القَبر در گور کردن

القَتر والقُتُور[10] نفقه بر عیال تنگ داشتن[11]

القَدْر اندازه کردن و الغابِر مَن القَبرِ الی هاهنا یَفعِل[12] والقَدْر دیك پختن[13]

القَصر باز داشتن و کم کردن «و کوفتن و چیزی بر کسی فرو داشتن»[14]

۱ــ د : «الغمز» ـ سهو کاتب است

۲ــ ب «فرو پوشیدن» ـ د : «فرا پوشیدن»

۳ــ ب : «آب روان کردن»

۴ــ ب : «بی‌سامان کردن»

۵ــ ب و د از «و دروغ گفتن» را تا آخر ندارند ـ د «القدر : مثل الفجور» را اضافه دارد .

۶ــ ب ندارد ــ د : «شکافتن ودروغ گفتن»

۷ــ ب و د «ابتدا کردن» را ندارند

۸ــ ب و د : «دوشیدن»

۹ــ ب و د همگی بیت را ندارند

۱۰ــ ب و د ندارند

۱۱ــ ب : «ویقتر لغة» ـ د «والغابر یقتر»

۱۲ــ ب : «... کردن ویقدر لغة» ـ د : «اندازه کردن والغابر کذلك»

۱۳ــ ب « وبدیك پختن گوشت وجز آن» در حاشیه وبه خط متن . ایضاً اضافه دارد القدرة : توانستن

۱۴ــ ب و د « » ندارند

القُصُور ازکاری بازماندن[1]

القَصر و القِصارة جامه شستن[2]

القَطر چکانیدن[3]

القَطَران چکیدن[4]

القَفر از پی فرا شدن[5]

القَمر[6] بقمار غلبه کردن

الکَبر ببزرگی[7] غلبه کردن

الکَثر ببسیاری[7] غلبه کردن

الکُفر و الکُفُور و الکُفران ناسپاسی کردن و الکَفر[8] ناگرویدن بخدای تعالی

المَخر والمُخُور[9] شکافتن کشتی آب را و آب زمین را[10] والغابر منهما یَفعَل

المَدر[11] بگل کردن

المَصر بسر انگشتان دوشیدن[12]

المُضُور زبان گز شدن شیر[13]

المَطر باران باریدن وبارانیدن[14]

المُطُور والمَطر شتافتن[15]

المکر بدی سگالیدن

۱ـ ب : «باز ماندن ازکاری»

۲ـ ایضاً ب : «جامه شستن و کوفتن»

۳ـ ب و د : «چکیدن و بقطران اندودن»

۴ـ در حاشیه باخطی ریز تر از متن «القطور ـ در روی زمین رفتن»

۵ـ د : «از پی کسی فاشدن» ۶ـ ب : «بر کسی بقمار غلبه کردن»

۷ـب « به بزرگی» و«به بسیاری» ۸ـ ب و د «الکفر ـ کافرشدن» ـ ب: الکفر ـ برپوشیدن ـ د : « الکفر ـ پوشیدن میغ آسمانرا» اولی به ضم و دومی به فتح

۹ـ ب و د ندارند .

۱۰ـ ب و د از «والغابر» راتاآخر ندارند . ۱۱ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند

۱۲ـ ب ندارد ـ د : « دوشیدن انج درپستان گوسفند بود بتمامی »

۱۳ـ ب ندارد ـ د : «زبان گزشدن شیر الماضر اللبن الحامض شیر بد» واین بیت‌را اضافه دارد : «المقر ـ ماهی رانمك سوده کردن» ۱٤ـ ب «المطر باران بارانیدن»ـد: «بارانیدن وباریدن»

۱۵ـب همگی بیت‌را ندارد

النَبر[1] برداشتن

النَتر مالیدن سر اندام و بعُنف کشیدن[2]

النَثر نثار کردن شکر و جز آن[3]

النَجر تراشیدن چوب[4]

النَخیر بانگ کردن ببینی[5] والغابر یَفعِلُ

النَدْر بیرون جستن و بیفتادن[6]

النَذْر بر خویشتن[7] واجب کردن والغابر یَفعُلُ[8]

النَزْر[9] اندك دادن و الحاح کردن در سوال

النَسر گوشت کندن مرغ بمنقار

النَشر آشکارا کردن خبر و یفعِلُ لُغة فیه و باز کردن جامه و نامه و بریدن باره و دَستَره و پراکنده کردن و زنده کردن[10]

۱ــ ب و د بیت را ندارند ۲ــ ب : «سراندام مالیدن و بعنف کشید آن» ــ د : «سراندام بمالیدن و بعنف کشیدن».

۳ــ ب و د «شکر وجزآن» را ندارند. ٤ــ ب «و گرم کردن آب»

۵ــ ب «اندر بینی» ــ د : «بینی» بدون باء اضافه ٦ــ ب : «الندور ــ پدید آمدن چیزی برخلاف عادت و بیرون جستن» ۷ــ د «چیزی بر خویشتن ...»

۸ــ ب : «والمستقبل ینذر»د این تکه‌را ندارد ۹ــب و د همگی بیت‌را ندارند

۱۰ــ ب : «و یفعل لغة فیه» و «دستره» را ندارد. ایضاً در این نسخه «بریدن چوب باره» است و «باز کردن نامه و جامه» ــ د : «زنده کردن و آشکارا کردن‌خبر و وا کردن جامه و نامه و بریدن باره و پراکنده کردن»

النُشورُ زنده شدن

النَصر[۱] یاری کردن و باران بارانیدن[۲]

النَضرَة تازه روی کردن وتازه روی شدن[۳]

النَظَر چشم داشتن و النَظَر و النَظَران نگریستن ویعدّی بالی و یجوز اَن یُحذَف الجارُ و یوصَل الفِعل[٤]

النِفار والنُفورُ رمیدن والغابر یَنفُرُ[۵]

النَفر[۶] غلبه کردن کسی را در حسَب

النَقر دانه بر چیدن مرغ و صفیرزدن اسب را وعیب کردن و در چوب کنده کردن ونُقِرَ فی الناقُور نُفِخَ فی الصُور[۷]

الهُجر واگفتن در خواب یا در بیماری[۸] والهَجر والهِجران از کسی ببریدن[۹]

الهَمر[۱۰] ریزان شدن آب واشك

ز

البُرُوز بیرون آمدن

۱ـ ب «و النصرة» ۲ـ ب، و «باران باریدن» را ندارند ۳ـ د «تازه روی شدن» را ندارد ٤ـ ب : «بایستن و نگرستن» ـ د «النظران» واز «و یجوز...» را تا آخر بیت ندارد. ۵ـ ب : «وینفر لعة» ۶ـ ب و د تمام بیت را ندارند
۷ـ ب : «دانه چیدن مرغ بمنقار وطنبور زدن وشخیلیدن وعیب کردن ودر چوب کنده کردن» ـ د «دانه برچیدن مرغ وشبلیدن وعیب کردن و در چوب کنده کردن»
۸ـ ب : «بیهوده گفتن در بیماری یادر خواب» ۹ـ ب «بریدن از کسی» ـ د «از کسی بریدن» ۱۰ـ ب و د همگی بیت را ندارند ـ بود اضافه دارند : الهذر والهذر ـ بیهوده گفتن»

الجَرز[1] بریدن ونیك‌خوردن
الحَجز بازداشتن
الخَرز دوختن موزه وانچ بدان ماند والغابر یَفعِلُ[2]
الرِجز رجز گفتن[3]
الرَکز نیزه بزمین[4] فرو بردن
الرَمز اشارت کردن بچشم یا بابرو یا بلب والغابر یفعَلُ[5]
الطَنز افسوس داشتن[6]
العُجوُز[7] پیرشدن زن
الغَرز[7] اندك شدن شیر شتر
اللَکز مشت[8] در سینه زدن
المَرْز بچنگل[9] گرفتن نه سخت
النَجز[10] رواکردن حاجت
النُشوُز ناسازگاری کردن مرد با زن و زن با مرد[11]
النَشز[12] برتر نشستن و برتری جُستن
النَقز والنَقَزان بر جستن[13] و الغابرُ من النُشوز الی هاهنا یفعِلُ
النَکز گزیدن مار و برسیدن آب چاه وبرسانیدن آن[14]

۱ــ ب و د همگی بیت را ندارد
۲ــ ب : «مشك وموزه‌دوختن» ـ «والغابر یفعل» را د و ب ندارند
۳ــ ب : «شعر رجز گفتن» ٤ــ د : «برزمین» ٥ــ ب و د : «اشارت کردن بلب یابابرو یا بچشم» ـ د «الضمز ـ خاموش بودن و بشحور نازدن شتر» را اضافه‌دارد در صراح «ضمز : سخن ناگفتن وخاموش بودن وبعیر ضامز شتر که دبه از دهان بیرون نیارد» آمده است . ٦ــ ب «داشتن» ۷ــ ب و د همگی بیت را ندارند
۸ــ ب و د : «بر سینه زدن» ۹ــ ب : «بچنگال گرفتن» ـ د «چنگل گرفتن»
۱۰ــ ب تمام بیت را ندارد . ۱۱ــ ب : «ناسازواری کردن زن با شوی یاشوی با زن وبرتر نشستن وبرتری جستن و ینشز لغة» ـ د «ناسازگاری کردن زن بامرد یا مرد بازن وبر نشستن وبرتری جستن و الغابر ینشز» ۱۲ــ ب و د ندارند
۱۳ــ ب و د «والغابر .... » را تاآخر بیت ندارند . د : «والغابر ینقز»
۱٤ــ ب «گزیدن مار» ـ د : «گزیدن مار وچیزی تیز در زدن‌وفاتر کردن وبرسیدن آب چاه وبرسانیدن آن»

س

البَجس آب راندن و رفتن آن[۱]

الجَرْس[۲] خوردن مُنج چیزی را و یفعِل لُغة فیه

الجُموس بیفسردن[۳]

الحِراسة پاس داشتن و نگاه داشتن[٤]

الخَمس پنج یك ستدن[٥]

الخُنوس پنهان شدن[٦] و باپس شدن

الدِراسة والدَرْس علم خواندن

والدَرْس ناپدید کردن وحایض شدن و کهنه شدن جامه[۷]

الدُرُوس[۸] ناپدیدشدن

الدِراس[۸] گندم کوفتن

الدمس[۹] در گور کردن و پنهان کردن

الدُمُوس تاریك شدن شب[۱۰] والغابر منهمایفعِلُ

الرَجس بانگك کردن ابر[۱۱]

الرَکس باپس[۱۲] گردانیدن

الرَمس پنهان کردن در خاك و بپوشانیدن خبر و الغابر یفعِلُ[۱۳]

۱ـ ب و د «آب راندن» ۲ـ ب و د همگی بیت را ندارند.

۳ـ ب : «فشردن !» ٤ـ : «پاسبانی کردن و نگاه داشتن» ـ د :«پاس داشتن و پاسبانی کردن و نگاه داشتن» ٥ـ د همگی بیترا ندارد ـ ب در حاشیه دارد بهخط متن ٦ـ د «پنهان شدن و واپس شدن» ـ ب :«.... و واپس آمدن» ۷ـ د :«نا پدید کردن و کهنه شدن جامه تعدی و لایتعدی» ـ ب :«.... و کهن شدن جامه ودرست المراه اذا حاضت درساً ودروساً»

۸ـ ب و د همگی بیترا ندارند ۹ـ ایضاً ندارند ۱۰ـ بود «والغابرمنهما یفعل» را ندارند ۱۱ـ ب :«.... ابر وتهدید کردن» ۱۲ـ ب «بازپس» د «واپس» ۱۳ـ ب و د:«درخاك پنهان کردن»

السَّدس شش یك مال کسی
بستدن[1]
الشَّمس با آفتاب شدن روز
والغابر یفعُل وفَعَل یَفعَلُ
لغة ایضاً[2]
الشِماسُ والشمُوس[3] پشت
نا دادن اسب[4]
الطُمس ناپدید کردن
الطُموُس ناپدید شدن والغابر
منهما یَطمُس[5]
العُطاس عطسه دادن و الغابر
کذلك
العُنوُس و العِناس[6] دیر ماندن
دختر در خانه از بی شوهری[7]
الغَمس[8] باب[9] فرو بردن
الغَموُس[8] باب[9] فرو شدن
القَمس[10] باب فرو بردن[11]
والغابر یفعُل وباب فروشدن
الکَنس خانه رُفتن[12]
اللَمْس افسوس داشتن و لقب
کردن وعیب کردن
اللَمس بسودن ومجامعت کردن
والغابر یلمُس[13] و قوله انا
لمَسنَا السما قال ابوعلی ای
عالَجنا غیب السما و رُمنا
استراقَةُ فَنلقیة الی الکَهَنه[14]

۱ـ ب : «ششیك مال از کسی ستدن» ـ د «شش یك بستدن» ۲ـ از «والغابر ....» را تا آخر بیت ب و د ندارند .
۳ـ ب و د «الشموس» را ندارند . ۴ـ در ب با خطی ریز تر از متن ومرکبی کم رنك شده : «ورمیدن وبد خویی کردن» ۵ـ ب «ویطمس لغة» ـ د : «و الغابر یطمس» ۶ـ ب و د ندارند ۷ـ ب : «دیر در خانه ماندن دختر بی شوی ویعنس لغة» ـ د : «بماندن دختر ازخانه بیشوهر والغابر کذلك»
۸ـ ب ندارد ـ در ا درحاشیه است باخطی اندکی ریزتر از متن
۹ـ در ب باءاضافه جداست ۱۰ـ د ندارد ـ در ب اول باغ بوده وبعدباق کرده اند ـ هر دو وجه صحیح است (صراح) ۱۱ـ در ب باء اضافه جدااست ۱۲ـ دو «رفتن خانه» ـ ب دراصل «خانه روفتن» و بعدرفتن کرده اند درهرحال به ضم است
۱۳ـ ب : «ویلمس لغة» ۱۴ـ از «وقوله....را تا آخر بیت ب و د ندارند .

المَرْس مثلُ المَرث[1]

النَخس[2] سرانگشت یا سرچوب فا کسی زدن[3] والغابر یفعَل والماضی منهما فَعَلَ[4]

النُعاس اونابیدن[5]

النَقس مثلُ اللَقس و ناقوس زدن[6]

النَکس نگوسار کردن و سر فرو او کندن[7]

النُکس[8] باپس شدن بیماری والماضی نُکِسَ والمَصدرُ بضم النُونِ وقد یُفتَح

ش

البَطش سخت گرفتن و الغابر یَبطُش[9]

الجَرْش بلغور کردن[10]

الخَمش[11] خراشیدن والغابر[12] یَفعُلُ و یَفعِلُ

الرَقش خط نیکو نبشتن

العَرش چفته بستن و بنا کردن از چوب و الغابر یَفعُلُ و یَفعِلُ[13]

الفَرش و الفِراش[14] گسترانیدن

النَبش نبّاشی کردن و نبات

۱- ب : «مثل المرد و المرث»

۲- د : «النجس» و گویا سهو کاتب باشد ۳- ب : «در کسی زدن»

٤- ب و د از «والغابر ....» را تا آخر بیت ندارند ٥- ب : «غنودن» - د. «غنودن، خفتن» ٦- د : «ناقوس زدن» را ندارد - ب : «عیب کردن ولقب کردن» و به‌خطی جز متن «و ناقوس زدن» ۷- ب و د «سرفرو او کندن» را ندارند ۸- ب و د همگی بیت را ندارند . در ا درحاشیه بابس را باسر تصحیح کرده‌اند ۹- ب «و یبطش لغة»

۱۰- ب بیت را یکسر ندارد - د: «بلغور کردن و سوسه ازسر بر انگیختن شانه» و این بیت را هم اضافه دارد : «الجمش - بآهك موی ستردن» - سوسه چو بوسه کرمی که در گندم افتد و ضایع سازد (برهان جامع) ۱۱- خ در ب نقطه ندارد وظاهراً سهو کاتب است ۱۲- ب «و یخمش لغة» - د : «والغابر کذلك»

۱۳- د همگی بیت را ندارد - ب «... بردن و بنا کردن ازچوب و یعرش لغة».. جای کلمه‌یی است که تراشیده‌اند و د این بیت را اضافه دارد : «العنش بدو درآوردن»

١٤- ب و د ندارند

بر کندن[۱]

النَّجش برانگیختن صید[۲] و

شتافتن و اَن تُزایدَ فی البیع

لِیَقعَ غیرك ولیس من حاجتك[۳]

النَّفش واخیدن پشم وپنبه[۴] و

النَّفش والنُّفُوش[۵] چرا کردن

گوسپند وشتر[۶] بشب بی‌شبان

والغابر یفعُل[۷]

النَّقش نقش کردن وخار ازتن[۸]

بیرون کردن

ص

الخُمُوص[۹] بشدن آماس

الخَرْص و الخِرْص حرز

کردن والخَرْص دروغ گفتن

الخُلُوص والخالِصَة ویژه‌شدن[۱۰]

والخُلُوص بکسی رسیدن

الخَلاص بَرستن

الخَمص و المَخمَصَة باریك

میان کردن[۱۱]

الدُّلُوص[۱۲] درخشان شدن زره

۱ـ ب : «کفن هنجیدن و نبات بر کندن» ـ هنجیدن چو رنجیدن بیرون کشیدن و برآوردن (برهان جامع)

۲ـ ب و د : «برانگیختن صید» ۳ـ ب و د از «شتافتن» را تا آخر بیت ندارند

۴ـ ب : «پشم وپنبه زدن و انج بدان ماند» ـ د : «واخیدن پشم و انج بدان ماند» واخیدن به‌معنی بهم زدن‌است خاصه‌پنبه را . رجوع کنید به‌تعلیقات

۵ـ ب و د «النفوش» را ندارند ۶ـ ب «شتر» را ندارد

۷ـ ب : «وینفش لغة» ـ د ندارد ۸ـ ب : «خار از پای...»

۹ـ ب بیت را ندارد ـ د «الخموص» وهردوصحیح و به یك معنی‌است (صراح)

۱۰ـ ب : «پاکیزه‌شدن» ـ د : «الخلوص ـ ویژه‌شدن، بکسی رسیدن»

۱۱ـ د : «باریك میان کردن کسی از گرسنکی» ـ ب همه‌بیت را ندارد

۱۲ـ ب : «الدلص»

الرَّقص پای کوفتن و جوشیدن شراب[1]

الرَّقَص بپویه[2] رفتن شتر

الرَّمص[3] وا[4] در بستن مصیبت

القَرْص بدی گفتن و بچنگل گرفتن[5]

القِماص والقَمص[6] بر سکیزیدن والغابر یفعُل[7]

النُّشوص الارتفاع والغابر یفعُل وانگیخته شدن

النَّقص کم کردن

النُّقصان کم‌شدن

ض

البَرْض مال[8] اندك دادن والغابر یفعُل[9]

[البُروض اندك بیرون آمدن آب][10]

الحُمُوضَة والحَمض ترش شدن والماضي حَمَضَ و مصدر حَمُضَ الحُمُوضَةُ لا غَیرُ والنعتُ منهما حامِض[11]

الرَّفض برانداختن وفرو گذاشتن والغابرُ یرفِض

الرَّكض بپای بزدن ستور و دوانیدن ستور و دویدن[12]

۱ــ ب «جوشیدن‌شراب» را ندارد ـ د : «پای کوفتن وجوشیدن‌شراب وجنبیدن‌شراب»

۲ــ ب : «پویه رفتن» ۳ــ ب و د همه بیت را ندارند ٤ــ در متن ناخواناست: وا ــ فا

۵ــ ب : «بچنگال گرفتن» ـ د : «چنگل گرفتن»

٦ــ ب و د «القمص» را ندارند ۷ــ ب : «برسکیزیدن اسب ویقمص لغة»

۸ــ ب و د «مال» را ندارند ۹ــ د «آبی اندك از چشمه بیرون آمدن» را اضافه دارد

۱۰ــ کذا در ب ـ ا همگی بیت را ندارد ـ د : «پدید آمدن گیاه»

۱۱ــ ب : «الحمض ـ چریدن شتر شوره گیا را» ـ د : «الحموضة ـ ترش شدن والماضی حمض» ۱۲ــ ب «بپای زدن ودویدن ودوانیدن ستور» ـ د: «بپای بزدن ودوانیدن ودویدن‌ستور»

العَرْض[1] چوب بپهنا نهادن و شمشیر بپهنا بر ران نهادن والغابر منهُما یَفعِل

الغُموُض[2] هامون شدن زمین

المَخض فا زدن کویش و جنبانیدن هر[3] چیزی والغابر یَمخَض[4]

النَغض[5] جنبانیدن سر

النُغُوض والنَغَضان جنبیدن والغابر منهُما کَذلك[6]

النَفض بیفشاندن و نَفَضت الاِبِل نُتِجَت[7]

النَقض واکردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن رسن[8]

ط

البَسط گسترانیدن وفاپذیرفتن عذر[9]

الخَرْط[10] برگ از درخت فرو کردن و از چوب پوست باز کردن والغابر مِنْ هذا یَفعُلُ

السُقُوُط والمَسقَط بیوفتادن و سُقِطَ في یَدِهِ نَدِمَ[11]

السَمط گوسپند وا پوست بریان

۱ــ ب و د ندارند ۲ــ ب و د همه بیت را ندارند

۳ــ د «هر» را ندارد، برای کویش رجوع کنید به تعلیقات ۴ــ ب : «المخض ــ شیرزنه زدن و جنبانیدن هر چیزی و یمخض لغة ــ المخاض درد زه خاستن»

۵ــ ب و د ندارند ۶ــ ب : «النغضان ــ جنبیدن و یبغض لغة» ــ د : «النعضان جنبیدن»

۷ــ ب : «افشاندن جامه و انج بدان ماند» ــ د : «بیوشاندن»

۸ــ ب : «ویران کردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان ورسن»

۹ــ ب و د : «فاپذیرفتن عذر» را ندارند

۱۰ــ ب و د تمامی بیت را ندارند

۱۱ــ ب «السقوط ــ افتادن» ــ د: «السقوط ــ بیفتادن»

کردن والغابر یفعُل[1]

الشَّرْط پیمان کردن[2] و نیش در زدن والغابر یَشرِط[3]

العَلط[4] نشان کردن بر گردن بپهنا

الفَرْط از پیش بشدن و تقصیر کردن و الفَرْطُ و الفُرُوطُ و الفَرَطان شتابیدن بر کسی[5]

القَمط[6] بند برپای گوسپند بستن و کودك بقماط بستن[7]

القُنُوط نومید شدن و جمله ابواب از وی مستعمل است مگر فَعُل یَفعُلُ بالضمّ فیهما و مصدر فَعِل یَفعَلُ قَنَطٌ و قَناطَةٌ است و فعَل یَفعَلُ بالفتح فیهما و فَعِل یَفعِلُ بالکسر فیهما مرکب است از دوباب[8]

اللَّقط برچیدن[9]

المَخط[10] بینی پاك کردن

المَرط موی از تن بر کندن[11]

۱ـ ب : «باپوست بریان کردن بزغاله و بوی گرفتن شیر» ـ د : «السماط ـ او پوست بریان کردن»

۲ـ ب و د : «شرط کردن»   ۳ـ ب : «و یشرط لغة»   ۴ـ ب و د تمامی بیت را ندارند .   ۵ـ ب : «الفرط ـ شتافتن بر کسی و از پیش بشدن» ـ د : «الفرط ـ یکی از پیش بشدن و شتابیدن بر کسی» ـ در نسخهٔ ا «الفرطان» درحاشیه است به خط متن   ۶ـ به فتح ق و م (د)   ۷ـ د و ب : «بند بر پای گوسفند بستن و کودك» ـ برای توضیح در باره قماط به تعلیقات رجوع کنید .

۸ـ ب : «نومید شدن والماضی قنط والغابر یقنط» ـ د : نومیدشدن والغابر یقنط والماضی قنط   ۹ـ د : «برچیدن مرغ»   ۱۰ـ ب و د تمامی بیت را ندارند

۱۱ـ ب : «بر کندن موی از تن»

المَشط بشانه کردن موی را[۱]

المَلط[۲] اژند در میان خشت کردن

النُبوُط بیرون آمدن آب از قعر چاه[۳]

النَشط گزیدن مار والغابر منهما یَفعُل[۴]

النَقط نُقَط بر زدن[۵]

ظ

اللَمظ زبان گرد دهن[۶] بر آوردن[۷]

ع

الطُلُوع والمَطلَع بر آمدن آفتاب و مانند آن والطلُوع بنزدیك شدن کسی ویُعدّی بعلی و از کسی غایب شدن ویُعدّی بعَن[۸]

الفُقُوع سخت زرد شدن[۹]

النَبع و النُبوُع و النَبَعان کالنُبوُط[۱۰]

الهُموُع دویدن اشك والغابر من الفُقوع الی هاهنا یَفعُل

۱ـ ب و د «را» را ندارند

۲ـ ب و د تمامی بیت را ندارند ۳ـ ب : «بیرون آمدن آب چاه»

۴ـ ب : «گزیدن مار و از جای بجای ـ بجایی شدن و باز کردن گره برفق» ـ د : «گزیدن مار و از جای بجای شدن و واگشادن گره برفق» ۵ـ ب : «نقط زدن» ـ د : «نقطه برزدن» ۶ـ د : «دهان» ۷ـ ب : «بر آوردن بر اثر طعام» ۸ـ ب : «الطلوع ـ بر آمدن آفتاب و مانند آن و به بالا بر شدن و بنزدیك کسی شدن و از کسی غایب شدن» ـ د : «الطلوع ـ بر آمدن آفتاب و مانند آن و ببالائی برشدن و بنزدیك کسی شدن» ـ در و درحاشیه ا «بالا بر شدن» را اضافه کرده‌اند ۹ـ ب : «سخت زرد شدن رنگ»

۱۰ـ ب : «النبوع مثل النبوط والغابر ینبع وینبع وینبع» به‌فتح وضم وکسر ـ د : «النبوع مثل النبوط والغابر ینبع»

و يفعَل و مِن النُبوع يُفعِلُ
ايضاً والماضى مِن الجَميع
فَعَلَ[1]

غ

البُزوُغ بر آمدن ماه و آفتاب
و دندان شتر[2]

البُلوُغ رسيدن ونزديك گشتن
بچيزى و مِنه فاذا بلغن
اَجلَهُنّ[3]

الدِباغَة والدِباغ والدَبغ پوست
پيراستن والماضى والغابر مِنه
كالفُقوُع

السُبوُغ فراخ شدن[4]
الصَبغ رنگ كردن و الماضى
والغابر منه كالفُقوُع[5]

الفَراغ والفُروغ پرداخته شدن
وفَعِل يَفعَل لُغَةٌ والفَراغُ
على ضَربَين احدهما الفَراغُ
مِن الشُغل والآخَرُ القَصدُ
للشيء و مِنهُ سنفرُغُ لكُم

المَضغ خاييدن و الماضى و
الغابر مِنه كالفُقوُع

ف

الجَرْف جمله چيزى ببردن

۱– ب : دويدن اشك از چشم و باران از ابر والماضى همع» – د: «دويدن اشك والغابر كذلك»

۲– ب : «بر آمدن ماه و آفتاب» – د : «بر آمدن آفتاب وماه وستاره»

۳– ب و د : «البلوغ – رسيدن» ٤– د : «فراخ شدن وتمام شدن»

۵– ب : «رنگ كردن جامه و يصبغ لغة» – د : «جامه رنگ كردن والغابر يصبغ»

و گل از زمین فا کردن[۱]

الجَلف[۲] پوست باز کردن و بریدن

الخَرْف میوه از درخت باز کردن[۳]

الخِلافَة والخِلّیفی[۴] ایستادن بجای کسی کی پیش از تو بوده باشد[۵]

الخَلف از پی کسی در آمدن و خَلَف بودن از هلاك پدر وعمّ وبرادر و یُعدّی بعلی[۶]

و الخَلف و الخُلوُف بوی دهن از حال بگشتن و تباه شدن شیر و طعام ونبید[۷]

الرَّجف والرَّجَفان و الرَّجیف لرزیدن[۸]

الرَّسف[۹] و الرَّسَفان بابند رفتن[۱۰]

الرَّشف مکیدن والغابر مِنهما یَفعُلُ ویَفعِلُ[۱۱]

الرَّصف پی بر تیر پیچیدن و سخن پیوستن[۱۲] و برهم نهادن

۱- ب : «الجرف والجلف - گل به‌بیل از زمین تراشیدن - د کذا و در آخر «فا کردن»   ۲- ب و د بیت را ندارند   ۳- ا. ... ازدرخت وا کردن»

۴- ب و د «الخلیفی» را ندارند   ۵- ب: «بجای کسی از پیش بوده باشد ایستادن» د: «ایستادن بجای کسی که ازپیش بوده باشد» - در ا : ا تادن استادن‌هم خوانده میشود

۶- ب و د این بیت را ندارند- در ا «پی» و «از» بدرستی خوانده نمیشود

۷- د : «الخلف و الخلوف- بوی‌دهن بگردیدن ونبیدتباه شدن»- ب : «گردیدن بوی دهن ونبید تباه‌شدن»   ۸- د : «الرجفان - لرزیدن»

۹- ب و د «الرسف» را ندارند   ۱۰- ب : «بابند رفتن ویرسف لغة» . د : «الرسفان - وابندرفتن»

۱۱- ب : «مکیدن‌ویرشف‌لغة» - د: «مکیدن»   ۱۲- ب : «وسخن‌نیکو پیوستن»

سنگ از بهر بنا[1]

الرَّعف[2] از پیش بشدن و فَعَلَ یَفعَلُ لُغةٌ

الرُّعاف خون از بینی بیامدن و الماضی و الغابر منه کالفقوع و فَعُلَ بالضم لُغةٌ فیه ضَعیفَةٌ[3]

السَّرف[4] سوراخ کردن درخت سنبه درخت را والماضی سَرُفَ

السَّقف بنارا آسمانه کردن[5]

السَّلف زمین بماله[6] راست کردن

السُّلوُف از پیش بشدن[7]

السَّأف بگذشتن[8]

الشُّرُوف[9] پیر شدن شتر ماده

العِرافَة[10] عریفی کردن

العَکف[11] بازداشتن

العُکوف باز داشته شدن وروی فاچیزی کردن و مقیم شدن در جای ، والغابرُ مِن التر کیب یَعکِف[12]

الکَرْف بوییدن خر کمیز را والغابر کذلك[13]

الکَنف نگاه داشتن و شب گاه

۱- د و ب : «بر هم نهادن...» راتا آخر بیت ندارند - در ا «بنا - فا» - به‌استناد صراح بنا اصح می نماید ۲- ب و د تمامی بیت را ندارند ۳- ب : «خون از بینی آمدن والماضی رعف» - د : «خون از بینی بیامدن والماضی رعف»

٤- ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۵- ب : «آسمان خانه پوشیدن»

٦- ب : «زمین را بماله» ۷- ب : «ازپیش‌شدن» ۸- ب و د :«از پیش بشدن» ۹- ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۱۰- ب ود بیت‌را ندارند

۱۱- د بیت را ندارد ۱۲- ب : «روی بچیزی کردن ودرجای - جای مقیم‌شدن ویعکف لغة» - د : «العکف و العکوف - روی فاچیزی کردن و در جای مقیم شدن والغابر یعکف»

۱۳- ب : «...را ویکرف لغة» - د: «والغابر کذلك» را ندارد

ساختن ستور را از شاخ درخت
والغابر منْ هذا يَفعُلُ[۱]
اللُّطف[۲] الرِفق. ويعدّى باللّام
و منهُ اللّطيفُ منْ اسماءالله
تعالى
النَّصف بنیمه‌ی چیزی رسیدن و
نیمی از روز بگذشتن[۳]
النِصاف[٤] و النِصافَة خدمت کردن
النَطَفان و النَطف دویدن آب
و الغابر يَفعُلُ و يَفعِلُ[۵]
النَقف شکافتن کَوسته[٦]
النَکف از باران بگذشتن و

نسنگ داشتن اشك از رخ
فاتر کردن بانگشت[۵]

ق

البَثق ویران کردن سیل بند را
البُروُق والبَرَقان درخشیدن[۷]
البَرْق تهدید کردن وخویشتن
بر آراستن زن[۸]
البَزْق و البَسق و البَصق خیو
افگندن[۹]
البُسوُق دراز شدن[۱۰]
البَلق بگشادن در و دربستن[۱۱]
الحَرْق بسوهان ساییدن ودندان

۱- ب: «نگاه داشتن و یاری‌دادن وشتر راشبگاه‌ساختن ازشاخ‌درخت» - د: «یاری کردن ونگاه‌داشتن وشبگاه‌ساختن شتررا ازشاخ‌درخت» ۲- د این بیت‌را به‌تمامی ندارد -ب پیش از آن اضافه‌دارد: «اللصوف‌واللصف-تافتن گونه» ۳- ب: «بنیمهٔ‌چیزی‌رسیدن ونیمهٔ‌ازروز بگذشتن» - د: «نیمهٔ‌چیزی‌رسیدن‌و نیمی‌ازروز بگذشتن» ٤-ب ود «النصاف» رانداراند ۵- ب و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند ٦- ایضاً د ندارد - ب ناخواناست رجوع کنید به‌تعلیقات ۷- ب: «البرق‌والبروق‌والبرقان-درخشیدن» د: «البرق‌والبرقان-درخشیدن» ۸-ب و د: «وخویشتن بر آراستن‌زن» را ندارند ۹- د: «خیو بیو کندن» بصق در ا به‌خط متن‌درحاشیه‌است ۱۰-ب: «درازشدن درخت‌خرما»-د: «درازشدن‌خرما بن» ۱۱- ب: «باز گشادن‌در»- د: «دربگشادن»

از خشم بر هم مالیدن والغابر
منهما یَفعُلُ[1]
الخَفق والخَفَقان جستن دل و
جنبیدن علم و[2] ...... و الغابر
یَخفُق[3]
الخُفوق فرو شدن ستاره و
الخَفَقان بانگ کردن باد در
جستن و الخَفق بچیزی
پهن زدن[4]
الخَلق آفریدن و دروغ نهادن
و تقدیر کردن[5]
الخَنق خَوَه کردن[6]

الدَّفق ریزانیدن آب[7]
الدَّلق شمشیر ازنیام برآوردن[8]
الدُّمُوق[9] درجای شدن بی‌دستوری
الذَّرْق سرگین افکندن مرغ[10]
الرَّبق[11] گردن بزغاله را دررسن
محکم کردن و الغابرُ منهما
یَفعُلُ .
الرَّتق بستن[12]
الرَّزق[13] روزی دادن
الرَّشق تیر باران کردن
الرِّفق چربی کردن و یُعدّی
بالباء و بعَلی[14]

۱ــ ب: «بسوهان بسودن دندان برهم ساییدن ازخشم و یحرق لغة» ـ د: «بسوهان بسائیدن ودندان برهم سائیدن ازخشم» ۲ــ در ا بعدازعلم... کلمه‌یی است ناخوانا در جزء اول آن سر است. شاید سراب باشد (منتهی الارب) یاسر (تاج المصادر) ، نسخ دیگر ندارند
۳ــ ب : «جستن دل وجنبیدن علم و یخزق لغة» ـ د: «جستن باد ودل و جنبیدن علم والغابر یخفق» ۴ــ د تمامی بیت را ندارد ـ ب «الخفوق ـ فروشدن ستاره»
۵ــ ب : «آفریدن ودروغ گفتن» ـ د: «آفریدن وتقدیر کردن ودروغ گفتن»
۶ــ ب: «خبه کردن» ـ د : «خوه کردن»
۷ــ ب: «ریزانیدن و جهانیدن آب» واضافه دارد : الدفوق ـ ریخته‌شدن آب . د: «آب ریزانیدن» ۸ــ ب و د اضافه‌دارند «وبرآمدن» ۹ــ ب و د همگی بیت را ندارند ۱۰ــ ب: «ویذرق لغة» رااضافه‌دارد . ـ د: «سرگین او کندن مرغ»
۱۱ــ ب و د این بیت را ندارند ۱۲ــ د: «ببستن» ۱۳ــ ب: «الرزق والرزق» به‌فتح و کسر ز ۱۴ــ ب و د: «چربی کردن»

الرَّمق بکسی نگرستن[1]
الزَّرْق الذَرْق والغایِرُ یَفعَل
ونیزه کوتاه انداختن[2]
السُمُوق بلند شدن
الشُرُوق والشَرْق[3] بر آمدن
آفتاب و الشَرْق گوش
گوسپند[4] شکافتن
الشَنق سر شتر بماهار
با کشیدن[5]
الصِّدْق راست گفتن و راست
گردانیدن وعده[6]
الطُرُوق[7] والطَرْق گشنی
کردن شتر والطَرْق سنگ

زدن کاهنان و بچوب بزدن پشم
و پنبه تا خیده شود
الطُرُوق آمدن بشب و طَرَقت
الابِلُ الماء اذابالَتْ فیه وبعرت
فهُوَ ماءٌ طَرْقٌ و مَطروُقٌ[8]
الطَلاق رهاشدن زن از عقدنکاح
والمَرأةُ طالقَةٌ وطالِقٌ ایضاً
والماضی طَلقَتْ الطلق والطلوق
دوشبه راه‌ماندن میان شتروآب و
طَلَقت المَرأةَ طَلقاً ای اصابَها
وَجَعُ الوِلادة عَتَقَتْ عَلیه
یَمینٌ و عَتُقَت بالضّم ای
قَدُمَتْ و وجَبَت[9]

۱ـ ب: «تیز بکسی نگرستن» ـ د: «بکسی نگریستن» ۲ـ ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند ۳ـ د ندارد ٤ـ ب «گوسپند» را ندارد ـ د: «گوسفند»

۵ـ د: بیت را یکسر ندارد ـ ب: «در کشیدن مهار ودرآویختن مشك بجایی»

٦ـ ب: «وراست‌شدن» را اضافه‌دارد. د: «راست گفتن وراست کردن وعده»

۷ـ ب و د «الطروق» را ندارند

۸ـ ب: «بشب آمدن» وبقیه بیت‌را ب و د ندارند ۹ـ ب: «رهاشدن زن از عقد نکاح والماضی طلقت» ـ د: «رهاشدن‌ازعقدنکاح والماضی‌طلقت» بقیه بیت‌را نسخه‌ها ندارند

العَذق نشان کردن گوسپندرا[۱]
العَرْق والمَعرَق[۲] گوشت
از استخوان باز کردن و
بخوردن[۳]
العَلق برگ ازدرخت بخوردن[۴]
العَنق دست بگردن کسی فرا-
کردن و در بر گرفتن ویرا[۵]
الغَبق شراب شبان گاهی دادن[۶]
الفَتق بگشادن و وا کردن
دوخته[۷]
الفَرْق والفُرقَان[۸] جدا کردن[۹]

الفِسق والفُسوُق بیرون آمدن
از فرمان خدای عزوجلّ و
الغابر منهما یَفعُل[۱۰]
اللَمق[۱۱] ستردن و بکسی نگریستن
المَذق می یاشیر باب[۱۲] بیامیختن
و دوستی ویژه[۱۳] ناداشتن
المَرْق پشم از پوست کی در
براهش[۱۴] برده باشند بر کندن
المُروُق بیرون گذشتن تیر از
آنجا کی بران آید و از دین
وسنّت بیرون شدن[۱۵]

۱ـ ب و د بیت‌را به‌تمامی ندارند ۲ـ ب و د «المعرق» را ندارند
۳ـ ب «وخوردن» ۴ـ ب : «برگ از درخت باز کردن وخوردن»
۵ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ در ا «ویرا» نا خواناست
۶ـ ب و د: «شبانگاهی»
۷ـ کذا در ا ولی «دوخته» کمی محوشده است ـ د : «گشادن ووا کردن دوخته» ـ ب: «گشادن ودوخته باز کردن» ۸ـ ب و د «الفرقان» را ندارند
۹ـ ب در حاشیه دارد ـ د: «جداوا کردن» ۱۰ـ ب: «ازفرمان خدای تعالی بیرون آمدن و یفسق لغة» ـ د: «والغابر منهما یفعل» را ندارد
۱۱ـ ب و د تمامی بیت‌را ندارند ۱۲ـ د : «باآب آمیختن» ـ ب: «می و شیر باب» ۱۳ـ ب: «خالص» درجای «ویژه» ۱۴ـ کذا در ا و به صورتهای مختلف توان خواند: در بر-آهش : در ـ براهش . ودر هر حال معنی کلمه روشن نیست ـ د و ب مرق و مروق را باهم آورده‌اند واین پاراگراف را ندارند
۱۵ـ ب: «المرق والمروق ـ بیرون گذشتن تیر از انج بر آن آید» ـ د: «المرق و المروق ـ بیرون گذستن تیر از انج برآن آید وازدین وسنت بیرون‌شدن»

المَشق زود نبشتن وزود خوردن و زود نیزه زدن[۱]

المَلق مَحُودن[۲] و شیرخوردن شتر بچه[۳]

النَتق بر کندن و پوست باز کردن[٤]

النُتوُق[٥] بسیار کودك شدن زن

النَزْق والنُزُوق[٦] پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران[۷]

النَسق بترتیب بکردن[۸]

النَفاق روا شدن اخریان[۹]

النُفوُق بمردن ستور[۱۰]

النَمق نبشتن

ك

البَتك گوش از بن بریدن[۱۱] و انچ[۱۲] بدان ماند «والغابر یَفعُل و یَفعِل[۱۳]»

البُرُوك فرو خفتن شتر[۱٤]

البَشك بخیهٔ فراخ زدن و دروغ گفتن[۱۵]

التَرْك دست بداشتن[۱٦]

التَمك[۱۷] بزرگ شدن کوهان

۱ـ ب «وشانه کردن موی» ۲ـ ب و د ندارند ـ در ا «محودن!» و ظاهراً محو کردن . رجوع کنید بصراح ۳ـ ب: «شیرخوردن بزغاله» و د بیت را بتمامی ندارد ٤ـ ب: «بر کندن» ـ د: «بر کندن و جنبانیدن» ٥ـ ب و د این بیت را ندارند ٦ـ ب و د «النزوق» را ندارند

۷ـ ب: «پیشی کردن ستور بر ستوران دیگر» ـ د: «سبقة گرفتن ستور بر دیگر ستوران»

۸ـ ب: «ترتیب کردن» ـ د: «بترتیب کردن» ۹ـ ب: «آخریان» ـ در نسخه د آخریان را متاع معنی کرده اند . رجوع کنید به تعلیقات ۱۰ـ ب: «مردن ستور» وظاهراً در جای ستور کلمه یی دیگر بوده که بعد پاك کرده و از نو نوشته اند

۱۱ـ در د «از بن بر کندن» بوده و بعد «از بن بریدن» کرده اند ۱۲ـ در همه نسخ به رسم قدیم «انج» ۱۳ـ د «والغابر یفعل و یفعل» را ندارد ـ ب «و یبتك لغة»

۱٤ـ ب: «خفتن شتر» ـ د «فروختن شتر»! ۱۵ـ ب: «دروغ گفتن و بخیه دورا دور زدن وزود رفتن» ـ د: «بخیه دورادور زدن و دروغ گفتن» ۱٦ـ ب: «دست باز داشتن» ۱۷ـ ب و د این بیت را ندارند

الحُلوُك و الحُلوُكَة سخت سیاه شدن

الحَنك لویشه بر سر ستور کردن و الغابر یَفعُلُ و کام کودك بمالیدن بخرما و جز آن[۱]

الدَلك نیك بمالیدن[۲]

الدُلوُك بگشتن آفتاب وقت[۳] زوال وفرو شدن آن

الدُمُوك نسو شدن[۴]

الدَمك[۵] نیك دویدن خر گوش

الرَبك[۶] آمیختن

الرَتاك والرَتَكان دویدن شتر بشتاب[۷]

السَلك درآوردن چیزی درچیزی

السُلوُك راه سپردن

السَمك بلند گردانیدن[۸]

السُموُك[۹] بلند شدن

العَرْك مالیدن ادیم و گوش و جز آن[۱۰]

العُروُك حیض افتادن[۱۱]

العَلك خاییدن

الفِتك ناگاه کشتن و الغابر یَفتِك[۱۲] و یُعدّی بالباء

۱ــ ب: «لبیشه برسرستور کردن وکام کودك مالیدن و یحنك لغة» ـ د: «لویشه برسرستور کردن وکام کودك بمالیدن والغابر یحنك». برای معنی لویشه رجوع کنید به تعلیقات.

۲ــ ب: «نیك مالیدن» ۳ــ ب و د «دروقت» ولی در ب «در» الحاقی بنظرمیرسد

٤ــ ب: «دویدن خر گوش» ـ رجوع کنید به صراح ماده «دمك» ـ د این بیت را به تمامی ندارد ٥ــ ب و د این بیت را ندارند ٦ــ ایضاً ندارند

۷ــ ب: «الرتکان ـ دویدن شترمرغ! بشتاب و یرتك لغة» ـ د: «الرتکان ـ دویدن شتر بشتاب» ۸ــ ب و د: «و بلند شدن» را اضافه دارند ۹ــ ب و د ندارند

۱۰ــ ب و د: «مالیدن گوش وادیم و انچ بدان ماند» ۱۱ــ ب: «العروك والعراك ـ حایض شدن زن» ـ د: «ألعراك والعروك ـ حیض افتادن»

۱۲ــ ب بجای «والغابر یفتك» دارد: «و یفتك لغة»

الفَرك مالیدن[1]

اللَبك[2] آمیختن

النَسك والمَنسَك[3] قربان کردن از بهر خدای تعالی[4] وعبادت کردن[5]

ل

البُجول بزرگ تن شدن[6]

البَذْل دادن[7]

البَزل شکافتن و صافی کردن شراب[8]

البُزول برآمدن نیشتر شتر[9]

البُطلان و البُطل[10] و البُطول باطل شدن

البَطالة بی‌کار[11] شدن

البُقول[12] ریش بیرون آمدن[13]

البَکل آمیختن

[التَبل تباه کردن][14]

التَفل خیو بیفکندن والغابر یَفعُل[15]

۱ـ ب: «مالیدن خوشه و جامه و مانند آن» ـ د: «مالیدن خوشه و انج بدان ماند» و این بیت‌را اضافه دارد: الفنوك ـ بستهیدن درکار وازطعام هیچ باز نادادن ویعدی بان بفی والماضی من الثانی فعل وبجای ـ بجایی ایستادن ویعدی بالباء. در اصل نسخه الفتوك است ولی ظاهراً سهوی است از کاتب (صراح) ـ درصراح نیزدرجای بستهیدن، ستهیدن یا ستیهیدن آمده‌است. ب درحاشیه: الفنوك جای مقیم شدن و بسیارخوردن

۲ـ د: «اللبیك» اما سهو کاتب است

۳ـ ب: «المنسك» را ندارد

٤ـ در ا «خدا تعالی» است و برای نمودن صدای اضافه علامتی شبیه به ء که گویا سری است گذاشته‌اند، رجوع کنید به‌مقدمه

۵ـ ب: «قربان کردن ازبرای خدای تعالی وعبادت کردن وصافی کردن» ـ د: «قربان کردن ازبهر خدای عزوجل وعبادة کردن و گفته‌اند شش باب»

٦ـ ب این بیت‌را به تمامی ندارد. د «..... گردیدن» وآغاز جمله پاك شده‌است

۷ـ ب: «بذل کردن وعطادادن» ـ د: «بذل کردن»

۸ـ ب: «البزل ـ شکافتن»

۹ـ ب: «دندان نشترشتر برآمدن» ـ د: «برآمدن دندان نیشتر شتر»

۱۰ـ در ب و د «البطل» به‌فتح

۱۱ـ د «بیکار»

۱۲ـ ب و د: «البقل والبقول»

۱۳ـ ب: «ریش برآمدن»

۱٤ـ ا ندارد

۱۵ـ ب: خیوافکندن و.....» ـ د: «خیوازدهن بیو کندن»

الثَقل افزون آمدن در وزن[۱]

الجَبل آفریدن

الجَدْل محکم بتافتن[۲]

الجَمل چَرْبش بگداختن[۳]

الحَجَلان برجستن مرغ و بندی وشترپی کرده دررفتن والغابر یَفعُل[٤]

الحُصُول حاصل آمدن

الخَذْل والخِذلان فروگذاشتن

الخُمُول بی نام شدن

الدَبلُ الجَمعَ والاِصلاحُ

الدُبُول سرگین در زمین زدن[٦]

الدَحل تَمویهُ الشِیِٔ[۷]

الدُخُول و المَدْخَل[۸] در آمدن یقال دَخلتُ البَیتَ والصَحیحُ فی البَیتِ اوالی البیتِ و دُخِلَ فلانٌ فَهُوَ مَدخُولٌ ای فی عَقلهِ دَخَلٌ و هو العَیبُ

الدَمل الدُبول

الذَبل والذُبول باریك میان شدن و پژمرده شدن والماضی فَعُلَ

۱- ب این بیت را ندارد - د: «افزون آمدن در وزن و بر کرایدن! گوسفند» نسخه اغتشاشی دارد اما در صراح ازمعانی ثقل «درواکردن گوسفندرا بجهة برنجیدن گوشت وی» آمده‌است. در نسخه ا ثفل است ولی ضبط د ترجیح دارد زیرا ثفل را جز این معنی توان کرد (رجوع کنیدبه صراح)

۲- ب: «محکم‌تافتن» ۳- ب و د: «چربش گداختن»

٤- ب: «الحجل والحجلان - بابندرفتن.....» و ازاینجا به بعدرا تا طعن ندارد و احتمال میرود یك برگ افتادگی داشته‌باشد. د: «الجحل - رفتن بندی و کلاغ» ضبط ا را درمتن آوردیم وشاهد ترجیح آن ضبط‌حجلان درصراح‌است: «رفتار بندی و مرغ وجهجهان رفتن»

۵- د ندارد. الدبل: گردآوردن و پیچیدن لقمه (صراح) ۶- د این بیت را ندارد - یعنی باردادن به‌زمین ۷- د این بیت‌را ندارد - دحل: کند درطرف‌چاه یا در طرف خیمه گردید و بترسید ودرآمد درنقب (منتهی‌الارب)

۸- د: «الدخول - درآمدن» - درنسخه ا «المدخل» ناخواناست با استفاده از صراح خوانده‌شد

و النَعتُ مِنْ فَعُلَ ذابِل

ایضاً[۱]

الذَمیل نوعی از رفتن شتر

والغابر یَفعُل[۲]

الرَجلُ شیرخوردن[۳]

الرَذْل فرومایه کردن[٤]

الرَفل دراز کردن جامه وخرامیدن

درآن و یُعَدّی بِفی[٥]

الرَکل پای فراکسی زدن

الرَمل حصیر بتافتن

الرَمَل والرَمَلان پوییدن

الزَبل سرگین در زمین زدن[٦]

الزَجل انداختن[۷]

السَجل آب ریختن[۸]

السَدْل جامه فرو گذاشتن[۹]

السُعال خفیدن

السَقل بزداییدن[۱۰]

السَمل چشم بر کندن و میان

دوتن صلح او کندن[۱۱]

السُمول کهنه شدن جامه[۱۲]

الشُبول بر بالیدن کودك[۱۳]

الشَکل شکال بر اسب و مرغ

۱ـ د: «الذبل والذبول ـ پژمرده شدن»

۲ـ د ندارد ۳ـ ایضاً د ندارد ودرصراح چنین است: بمرادخود پستان مکیدن شتربچه ٤ـ د این بیت‌را ندارد ٥ـ د: «خرامیدن»

٦ـ د ندارد ۷ـ د ندارد ۸ـ ایضاً د ندارد

۹ـ د: «جامه دورفرو گذاشتن» ۱۰ـ د: «السقل والصقل ـ بزدائیدن»

۱۱ـ د: «چشم بر کندن وداغ کردن ومیان دوتن صلح او کندن» ۱۲ـ د تمامی بیت را ندارد ۱۳ـ ایضاً د ندارد ـ صراح: کوالیدن کودك

نهادن و نقط و عَجم برزدن[1]
الشُمول همه را فا رسیدن و
جستن باد شمال والماضی شَمِلَ
والکَسرُ افصح[2]
الصَقل والصِقال السَقل[3]
العَتل کشیدن بعنف[4]
العَذْل ملامت کردن[5]
العَضل[6] ازشوی کردن بازداشتن
و بدزیستن مرد بازن تا خودرا
بازخرد[7] و الغابِر من العَتل
الی هاهنا یَفعُل
العَقل[8] غلبه کردن کسی را بعقل

الغُفول والغَفلَة[9] غافل شدن
الغَمل میوه درزیر چیزی کردن
تا بپزد[10]
الفَضل افزون آمدن وفَعِل یَفعَلُ
لُغة فیه وفیه لُغةٌ ثالثةٌ
مُرَکَّبَةٌ مِنهُما فَضِلَ
بالکسر یَفضُلُ بالضم وهوشاذٌ
و غلبه کردن بفضل[11]
القُبول[12] روی فا کردن
القَبالَة باینداني کردن ویُعدّی
بالباء والغابِر یَفعُل[13]
القَتلُ والتَقتال کُشتن وسخت

۱ـ د: «شکال بر اسب نهادن ونقط وعجم برزدن» ۲ـ د: «همه را فارسیدن و الماضی شمل والکسر افصح»

۳ـ د این بیت‌را ندارد اما صقل را درماده سقل آورده بود ۴ـ د «کشیدن بعنف والغابر یعتل» ۵ـ د: «ملامت کردن والغابر کذلك» ۶ـ د: «الغصل» ولی سهو کاتب است ۷ـ د: «.....تا خودرا بازخرد والغابر کذلك»، یعنی مهر خود را ببخشد ۸ـ د این بیت‌را ندارد ۹ـ د: «الغفلة» را ندارد

۱۰ـ «و پوست زیر جایی کردن تا موی ازاو بشود» را د اضافه دارد، پختن بمعنی رسیدن میوه

۱۱ـد: «الفضل ـ افزون آمدن» ۱۲ـ د این بیت‌را ندارد ۱۳ـ د: «القبالة ـ بانیدانی کردن»

رام کردن وقتلت الشیءَ خُبراً
ای احطتُ بِهِ[۱]
القَذْل برجمله پس سر زدن[۲]
القَفلُ و القُفول از سفر
باز گشتن
الکَحل سرمه درچشم کردن و
خشك‌سال رسیدن[۳]
الکَمل پیوسته روزه داشتن
والکَفلُ والکَفالةُ والکُفول
بایندانی کردن و یُعَدّی الی-
المفعول الثّانی بالباءِ والمَکفول
اِذا وُصِل بِعَن فَهُوالّذی
علیه الدَّینُ وباللامِ فَهُوالّذی
لهُ الدَّینُ و بالباءِ فهُو الدین[٤]
الکَملُ و الکَمال تمام شدن
و الماضی کَمُل[٥] و الکسر
اَرْدَأهُا
المُثُول برپای ایستادن وبزمین
بادوسیدن[٦] وهُومن الاضداد
المَثل مُثلَه کردن[٧]
المَجل شغه بستن دست[٨]
المَذْل تنگ دل شدن از پوشش
راز نهانی[۹]
المَصل[۱۰] ترف کردن و تراویدن
چیزی

۱- د تمامی بیت‌را ندارد ۲- ایضاً ندارد ۳- د: «سرمه درچشم کشیدن» ٤- د: «الکفالة - بایندانی کردن» ۵- د: «...والماضی کمل» وبقیه‌را ندارد، اما ماضی آن به‌فتح‌و کسروضم هرسه‌استعمال‌شده (المنجد)
٦- بادوسیدن = با+دوسیدن، ومعنی‌دوسیدن پیش‌ازاین آورده‌شد - د: «برپای ایستادن» -مثول: برزمین‌چسبیدن (صراح) ۷- د این‌بیت‌را ندارد - مثل: بالفتح مثله کردن یعنی گوش‌وبینی وجز آن بریدن ومانندشدن‌چیزی به‌چیزی (منتخب‌اللغات)
۸- د: «... والماضی‌مجل» - آبله‌افتادن وشوخ بستن‌دست‌ازکار (صراح)
۹- د: «... تنگ‌دل‌شدن ازپوشیدن راز نهانی والماضی مذل» - مذل به فتحتین
۱۰- د این‌بیت‌را به‌تمامی ندارد

المَطل[1] مدافعت کردن‌وام ودراز کردن آهن بزخم[2]

المَقل[3] بآب فرو بردن وبکسی نگرستن[4]

النَّبل نیك براندن وتیرانداختن سوی کسی[5]

النِبالَة[6] تیر گری کردن

النَبالَة[6] ماهر شدن بکار

النَتل[7] فرا پیش شدن

النَثل[8] خاك ازچاه بیرون کردن

النَجل انداختن‌وشکافتن وزادن[9]

النَخل بیختن وویژه کردن

النَسل[10] پرّوپشم وموی بیو کندن حیوان و زه کردن والغابِر مِن‌الاَوّل یَفعُلُ

النُسول[11] بیوفتیدن آن

النَشل گوشت‌ازدیگ‌بر کشیدن

النُصول زایل‌شدن خضاب وپیکان ازتیر برون آمدن ومحکم شدن و هذا من‌الاضداد[12]

النَقل فاوابردن

النُکول از سوگند یا از دشمن باز ایستادن و یُعدّی بِعَنْ و فَعِلَ لُغةٌ وانکرها **الاصمعی**[13]

الهَمل والهَمَلانْ دویدن اشك والغابِر یَفعُلُ[14]

۱ـ کذا در ا ـ دو منتخب (مطل) بەفتحتین ۲ـ د : «مدافعت کردن‌وام» ـ درنسخه ا «اوام» است ولی در مآخذدیگرچون صراح ومنتخب‌نیز وام‌است

۳ـ د: «المقل» ۴ـ د : «بآب‌فرو بردن» ۵ـ د: «نیك براندن»

۶ـ د ندارد ۷ـ د این بیت‌را ندارد ۸ـ ایضاً د ندارد ۹ـ د: «بزادن» ۱۰ـ د ندارد ۱۱ـ د:«النسول-پرو پشم بیوکندن حیوان» ۱۲ـ د: «زایل‌شدن‌خضاب» ۱۳ـ د:«از دشمن یا از سوگندبازایستادن» ۱۴ـ د: «الهمل والهملان والهمول ـ دویدن‌اشك‌ازچشم»

م

البُغام بانگ کردن آهو و بز کوهی والغابر یَبغُم[۱]

الجُثوم برسینه مرغ بخفتن و آدمی والغابر یَجثُم[۲]

الحَجم حجامت کردن ودهن‌شتر ببستن[۳]

الحَکم حَکَمهٔ لگام بر دهن اسب کردن وبازداشتن ازکاری[۴]

الحُکم حکم کردن. یُقال حَکَمَ له علیه بکَذی[۵]

الحُلم خواب‌دیدن ویُعدّی بالباء و بنفسه

الخِدمَة خدمت کردن

الرَّجم سنگ‌سار کردن و بپنداشت سخن گفتن ونفریدن[۶]

الرُّذُوم رفتن مایع[۷]

الرُّزام والرُّزُوم بناجنبیدن‌شتر از نزاری والغابر یَفعُل[۸]

الرَّزیم بانگ کردن شیر[۹]

الرَّسم نهادی نهادن ورَسَمَ علَی کَذی و کَذی ای کَتَب[۱۰]

الرَّشم مُهر کردن خرمن[۱۱]

الرَّقم نبشتن ومهر کردن[۱۲]

الرَّکم برهم نشاندن

۱ـ کذا در د ـ در ا به خطی ریزتر ازمتن درحاشیه نوشته‌اند و قسمتی ازکلمات محو شده‌است ـ بغام بالضم بانگ آهووشتر (صراح)

۲ـ د: «مثل اللبود والغابر کذلك» ۳ـ د: «الحجامة حجامت کردن ـ الحجم دهن‌شتر به بستن»

۴ـ د: «حکمه لگام دردهن‌اسب کردن»

۵ـ د: «حکم کردن» ۶ـ د: «سنگسار کردن و نفریدن و بپنداشت سخن گفتن»

۷ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد

۸ـ د ندارد ۹ـ ایضاً ۱۰ـ د: «نهادی نهادن» ۱۱ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد، توضیح مهر کردن خرمن در تعلیقات آمده است ۱۲ـ د: «نبشتن»

الزَّعم والزُّعم والزِّعم گفتن بر همانا[۱]

الزَّعامَةُ والزَّعام والزَّعم بایندانی کردن ویُعَدّی بالباء[۲]

الزَّقم اکلُ التمرِ بالزُّبد[۳]

السَّجم راندن اشك

السُّجوُم والسِّجام رفتن اشك[٤]

السُّهوُم گونه روی بگشتن والماضی سَهَم وسَهُم ، وسُهِم الرَّجُلُ اذا اصابَهُ السَّموم[۵]

الشَّکم پاداش دادن[٦]

العَجم آزمودن ودندان برچیزی نهادن تا سخت است یا سست[۷]

العَرامَة شوخی کردن کودك[۸]

العَرْم گوشت باز کردن از استخوان والغابِر یَفعُل[۹]

العَلم غلبه کردن کسی را بعلم[۱۰]

القُدْم فرا پیش شدن[۱۱]

الکِتمان والکَتم پوشیدن راز[۱۲]

۱- کذا در ا و ظاهراً کلمه یی است به معنی حق چنان که در منتخب اللغات آمده است : «زعم - بهرسه حرکت ومشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق ودروغ گفتن وسخن گفتن که در آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد» -د: «الزعم والزعم-دعوی کردن» به فتح و کسر ز

۲- د: «الزعامة - بایندانی کردن»

۳- در ا «الرقم» است ولی باید با زاء باشد چنان که در منتخب اللغات آمده : «خوردن لقمه و نوشیدن چیزی» وروشن تر درصراح که به معنی «خوردن طعام ومسکه باشد» آمده است - د این بیت را به تمامی ندارد ٤- د: «السجوم-رفتن اشك» در ا سیاه شده است و خوانده نمیشود ۵- د: «گونه روی بگشتن والغابر یسهم» ٦- د: «پاداشت دادن»

۷- د «...والغابر یعجم» ۸- د این بیت را ندارد ودر عوض: «العرام - شوخی کردن» ۹- د این بیت را به تمامی ندارد ۱۰-ایضاً د ندارد ۱۱- د: «القدم والقدم - اندر پیش رفتن» بهسکون و ضم د ۱۲- د: «الکتمان - پوشیدن راز»

الكَدْم گزیدن والغابر یَكدُم و یَكدِم[1]

الكَرْم غلبه كردن بكرم[2]

اللَحم مثل العَرْق وفَعَل يَفعَلُ لُغَةٌ[3]

اللَكم مشت زدن[4]

النُجوُم پدید آمدن فتنه وستاره و بر آمدن سرو و نبات

الهُجُوم ناگاه فارسیدن و چشم بگو[5] فرو شدن

الهَجم ناگاه فرا چیزی رسیدن[6]

ن

البُدْن تناورشدن[7]

البَطن بر شكم زدن و اندرون كار بدانستن[8]

البُطوُن والبَطانة ازخواص كسی شدن و یُعَدّی بِالباء وبُطِنَ الرَجُل اشتكی بَطنهُ والبُطوُن نهان شدن[9]

الثَمن هشت یك مال بستدن[10]

الجُبن و الجُبُن بد دل شدن والنَعتُ جَبانٌ الرجُلُ والمرأة

۱ـ د: «الكدم ـ گزیدن والغابر یكدم»

۲ـ د این بیت را ندارد

۳ـ د: «اللـحم مثل العرق و الغابر یلحم» ـ معانی متعدد دارد مانند: گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز كردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبكینه چینی وجز آن كردن و كشتن (منتخب اللغات)

۴ـ د این بیت را یكسر ندارد

۵ـ منتهی الارب: «درمغاك فرو شدن چشم»

۶ـ د این بیت را ندارد

۷ـ: «البدن والبدانة ـ تناورشدن والماضی بدن»

۸ـد: تمامی این بیت را ندارند

۹ـ ایضاً به تمامي ندارد

۱۰ـ د ندارد

فیه سَواءٌ وفَعُلَ بالضم لُغَةٌ

والنَّعتُ مِن هذاجَبینٌ[1]

الجُرُونُ فرسوده شدن جامه و

زره و تن در کار[2]

الحَجن فاخویشتن کشیدن

الحُرُونُ حَرونی کردن ستور

والماضی فَعَلَ وفَعُلَ والنَّعتُ

مِنهُما حَرونٌ[3]

الحُزْنُ[4] اندوهگن[5] کردن

الحَضن در زیر گرفتن مرغ

خایه را

الحِضانَة دایگی کردن والحَضن

والحَضانَة واداشتن کسی را از

حاجت وی[6]

الخَقن واداشتن بَوْل وخون از

ریختن وشیردر وِعا[7]

الخَتن ختنه کردن والغابِرُ

یَختُنُ[8]

الخَزْنُ[9] نگاه داشتن مال وسرّ

الدَّجن والدُّجون تاریك شدن

روز از ابر[10]

الدُخُونُ دود بر آمدن

۱ــ د: «الجبن ــ بددل شدن والماضی کذلك» ۲ــ د این بیت را نیز به‌تمامی ندارد

۳ــ د: «الحران والحرون ــ حرونی کردن ستور» ــ حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سر کش «منتخب اللغات»

۴ــ در دومنتخب به‌فتح ح ۵ــ د: «اندوهگین»

۶ــ د این بیت را به‌تمامی ندارد ۷ــ د: «واداشتن شیردروعا وواداشتن خون کسی واداشتن بول»

۸ــ د: «الختن والختان ــ ختنه کردن والغابر یختن»

۹ــ د: «الحزن ــ نگاه‌داشتن مال» ولی صحیح آن با ز است (منتخب وصراح)

۱۰ــ د: «الدجن ــ پوشیدن میغ آسمان را» ولی به‌فتح دال صحیح است (منتخب

والغابر یَفعُل[1]
الدَّهن بروغن چرب کردن
والغابرُ کذلك[2]
الذَّقن بر زنخ دان زدن[3]
الرَّدْن برهم نهادن کالا[4]
الرَّزْن برگراییدن
الرَّسن بستن ستور بررسن[5]
الرُّشوُن طفیلی شدن[6]
الرَّصن تمام کردن
الرَّطانَة بجزاز تازی سخن گفتن
الرُّکون جَفتَن وفَعَل یَفعَلُ
لغة ایضاً وهیَ شاذَّةٌ و النَّعَةُ
الفَصیحةُ فَعِلَ یَفعَلُ فُعولاً[7]
السَّجن در زندان کردن
السُّخونَة گرم شدن والماضی
فَعَلَ[8]
السَّدْنُ والسِّدانَة خدمت کعبه
کردن و مانندآن[9]
السُّکوُن آرامیدن
السَّکَن در سرای نشستن[10]
السَّمن روغن گاو یا گوسپند در
طعام کردن یا کسی‌را دادن[11]
الشَّجن اندوهگن کردن
الشُّدُون بی نیاز شدن

۱ـ د: «الدخن ـ دود کردن» ۲ـ د: «بروغن چرب کردن والغابر یدهن» ۳ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ٤ـ ایضاً د ندارد
۵ـ د: «افسار برسرستورزدن» ٦ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد
۷ـ د: «چسبیدن والماضی رکن والکسرافصح» ۸ـ د: «گرم‌شدن»
۹ـ د: «السدانة ـ خدمت کعبه کردن وجزآن» ۱۰ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد ۱۱ـ د: «روغن گاو یا گوسفند درطعام کردن ویا کسی‌را روغن گاو یا روغن گوسفند دادن»

آهو بره از مادر

الشُطُونُ دورشدن ویعدّی بعَن[۱]

الشَطن الرَسن[۲]

الطَعن[۳] نیزه زدن و پای در زاد

نهادن والطَعن و الطَعَنان

عیب کردن والطَعن رفتن

والغابرُ مِنْ هذا یفعُلُ و

یَفعَلُ والفَراءُ یُجیزُ الفَتحَ

فی جمیع ذالِك[٤]

العِثن دود کردن[۵]

العَرْن[٦] بَرس[۷] در بینی شتر

کردن[۸]

العُلوُن والعَلانِیَة آشکاراشدن[۹]

الفِطنة دریافتن[۱۰]

القِران حج و عُمره بهم کردن

القَرْن دوشتررا بیك رسن بهم

باز بستن و پیوستن چیزی

بچیزی والغابِرُ مِنْ هذا یَفعِل[۱۱]

القُطُونُ مقیم شدن[۱۲]

الکُمُونُ پنهان شدن

الکَهانة بالکسر اختر گوی

کردن

۱ـ د: «دورشدن» ۲ـ بالفتح بریسمان بستن ومخالفت کردن ازقصد ودر آمدن به زمینی (منتخب اللغة) ۳ـ ازاینجا به‌بعدرا ب دارد ۴ـ د: «الطعن ـ نیزه زدن وعیب کردن والغابر یطعن» ـ ب مانند د است فقط درآخر چنین دارد. «ویطعن لغة» ۵ـ ب و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند ۶ـ کذا در د و ب ـ در ا به‌سبب سیاهی کلمه درست‌خوانده نمیشود ۷ـ د: «برسن» ولی درست نیست ، رجوع کنیدبه‌تعلیقات ۸ـ ب «ویعرن لغة» را در آخر اضافه دارد ۹ـ ب و د: «العلون والعلن ـ آشکارا شدن والماضی علن»

۱۰ـ ب: «دریافتن‌سخن» ۱۱ـ ب: «بایکدیگر قرین کردن ویقرن لغة» ـ د : «بایکدیگر قرین کردن والغابر یقرن»

۱۲ـ ب: «بجای مقیم‌شدن»

اللَّبن شیر دادن والغابرُ یَفعُلُ
ویَفعِلُ[١]
اللَّسن کسی را در زفان گرفتن[٢]
المَتن بر پشت زدن[٣]
المَثن بر مثانه زدن[٤]
المُجون والمَجانَة نا پاکی
کردن[٥]
المُدون بجای مقام کردن[٦]
المُرون فرسوده شدن[٧]
المَهدَنة والهُدون بیارامیدن
و بیارامانیدن[٨]

ومن الاجوف

ب

التَّوْب و التَّوبَة و المَتاب و
التَّتوبَة[٩] از گناه بازگشتن
والتَّوبَةُ توبه دادن و یُعدّی
بِعَلی لانّها فی معنی التَّفضّل
ومِنه ثُمَّ تابَ عَلَیهِمْ لیتوبوا[١٠]
الثَّوْب گردآمدن آب و مردم[١١]
الثُّؤوبُ والمَثابُ و المَثابَة
والثَّوبان بازگشتن[١٢]
الجَوْب بریدن و سوراخ کردن

١ـ ب: «شیردادن و کسی‌را سنگ وچوب‌زدن» ـ د: «شیردادن و بچوب یاسنگ بزدن کسی‌را»
٢ـ د: «بزبان افراط کردن» ـ ب مانند د است ولی باخط ومرکب نوتر چنین‌دارد : «به کسی افراط کردن»
٣ـ ب و د این بیت‌را ندارند
٤ـ ایضاً ب و د ندارند
٥ـ ب: «المجون ـ بانگ‌ناداشتن از گفت هرچه بزبان آید» ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد
٦ـ ب و د بیت را به‌تمامی ندارند
٧ـ ب: «المرن ـ روغن کردن برسبل‌شتر ازسودگی»
٨ـ ب: «الهدون ـ آرامیدن» ـ د این بیت‌را به‌تمامی ندارد
٩ـ ب: «التوب والتوبة والمتابة» ـ د: «التوب والتوبة والمتاب»
١٠ـ ب ود «ازگناه بازگشتن»
١١ـ ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند
١٢ـ ب: «التوب ـ باز گشتن وبجای جمع‌شدن و از بیماری به شدن» ـ د: «الثوب ـ بازگشتن»

و مسافت قطع کردن[1]

الحَوْب والحَوْبَة و الحِیابَة والحَاب گناه کردن والغابِر یَحوبُ و یَحیب[2]

الذَوْبُ والذَوَبان گداخته شدن و واجب‌شدن‌حق والذَوْب سخت شدن گرمای آفتاب[3]

الرُؤُبُ ماست‌شدن[4]

الشَوْب آمیختن و النَعتُ مَشوبٌ و جاءَ مَشِیبٌ ایضاً[5]

الصَیبوُبَة راست‌شدن تیر[6] .

الصَوْب باران بارانیدن و ازبالا در نشیب آمدن[7]

اللَوْبُ واللُؤُبُ و اللُواب[8] واللُوبان[9] تشنه شدن

النِیابَةُ والمَناب بجای کسی ایستادن[10]

النَوْب کسی را کاری رسیدن

ت

الخَوْت فرو آمدن مرغ از آسمان بر صید خویش[11]

الصَوْت بانگ کردن[12]

١ـ د: «... وقطع کردن مسافت» ـ ب: «... وقطع کردن مسافت والغابر یجوب و یجیب» ٢ـ ب و د : «الحوب ـ گناه کردن »

٣ـ ب و د : « الذوب ـ گداخته شدن و واجب شدن حق»

٤ـ ب و د : « ماست شدن شیر» ٥ـ ب و د : « الشوب ـ آمیختن»

٦ـ د این بیت را ندارد ـ در متن ب نیست ولی در حاشیه دارد که به مرور محو شده‌است ٧ـ ب: «باران باریدن ورسیدن بچیزی وازهوا فرود آمدن وراست شدن مو» ـ د : «باران باریدن واز هوا فروآمدن وبچیزی رسیدن»

٨ـ د و ب ندارند . ٩ـ د ندارد و ب در حاشیه دارد .

١٠ـ ب ود :«ایستادن بجای کسی» ١١ـب: «... مرغ‌ازهوابرصیدخود»

١٢ـ د این بیت‌را ندارد .

الفَوْت درگذشتن

القَوْت والقِياتَة[1] طعام و
علف دادن بمقدار حاجت

اللَوْت بازداشتن وبگردانیدن[2]

المَوْتُ والمَمات والمُوات بمردن
و فَعِلَ يَفعَلُ لُغةٌ فيه وفيه
لُغةٌ ثالثةٌ وهی فَعِلَ يَفعُلُ
وهی شاذّةٌ[3]

ث

البَوْث واپژوهیدن[4]

الرَوْث سرگین افگندن ستور[5]

اللَوْث عمامه در سر بستن و
آلوده کردن وپناه با کسی دادن
ولاثَ الرجُلُ ای دار[6]

المَوْث والمَوَثان اندر آب
آغشتن[7]

ج

الحَوْج حاجت مند شدن و
يُعدّی بالی[8]

الرَواج روا شدن آخریان[9]

العَوْج ایستادن بجای و يُعَدّی
بالباء و ایستادانیدن و العَوْج

۱ـ ب و د «القیاتة» را ندارند.

۲ـ ب : «باز داشتن و گردانیدن» ـ د : «واداشتن وبگردانیدن»

۳ـ ب : «الموت ـ مردن» ـ د : «الموت بمردن»

٤ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند.

۵ـ ب : «سرگین افکندن مرغ بر کسی وفی المثل احسنك و بروثی» ـ د: «سرگین اوکندن ستور».

۶ـ ب در متن : «عمامه در سربستن و آلوده کردن» ودر حاشیه : «ویقال لاث عمامته علی راسه» ـ د : «عمامه در بستن و آلوده کردن».

۷ـ ب و د : «الموث مثل المرث».

۸ـ ب : «حاجتمندشدن و تقول حاج الیه» ـ د : «حاجتمند شدن»

۹ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند ، برای معنی آخریان به تعلیقات رجوع کنید

والمَعاج و اگردانیدن ستور[1]
المَوْج آشوب کردن آب و بهم در شدن مردمان[2]

ح

البَوْح پدیدآمدن راز ویُعَدّی بالباء[3]
الجَوْح از بن بر کندن[4]
الرَوْح و الرَوَحان جنبیدن باد[5]
الرَواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن

الفَوْحُ و الفَوَحانُ والفُؤُوح[6] بوی‌خوش دمیدن
اللَوْح تابیدن و پدید آمدن ستاره و رنگ بگردانیدن
واللَوْح واللُواح تشنه‌شدن[7]
النَوْح والنِیاح نوحه کردن[8]

خ

البَوْخ بماندن وسست‌شدن گرما وآتش و خشم و تب[9]
الثُؤُوخ پای و مانندآن بچیزی نرم فرو شدن

۱- ب : «باز ایستادن بجایی - بجای و واداشتن و باز گردانیدن ستور» - د : «ایستادن بجای و وا داشتن و واگردانیدن ستور»
۲- ب : «موج زدن آب و بهم‌در شدن مردمان»
۳- ب و د : «پدید کردن راز ویعدی بالباء» ولی هردو صحیح‌است(تعلیقات)
٤- د این بیت را ندارد - ب : «آفت رسیدن مردم را در مالش بسبب‌تنگی‌وفتنه»
٥- ب و د این بیت را ندارند . ٦- ب و د «الفوحان والفؤوح » را ندارند . ۷- ب : «اللوح - تابیدن روشنایی وتشنه‌شدن ورنك گردانیدن» - د : «تابیدن وتشنه‌شدن‌ورنك بگردانیدن» ۸- ب :«النیاحة -بانك کردن قمری وقت صبح »اما در حاشیه - د : «النوح والنیاحة - نوحه کردن»
۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

الدَّوْخ خوار شدن و یَفعِل لُغةٌ فیهِ و خوار کردن ودر شهرها گردیدن[۱]

السُّؤوخ مِثل الثُّؤُوخ

الفَوْخ بیرون آمدن باد ازمردم وهو ایضاً مِثل الفَوْحِ اذاکان بهذاالمَعنی والغابِرُ یَفوخُ فَوْخاً ویَفیخ فَیخاً[۲]

د

الجُود سخاوت کردن و گرسنه شدن[۳]

الجَوْد نیک باریدن باران[۴]

الجَودَة نیک شدن[۵] والجُودَة بالضمّ ایضاً نیک رو شدن اسب[۶]

الجُواد تشنه شدن و الماضی منهُ جَید[۷]

الجُؤود جان بدادن[۸]

الذَوْد والذِیاد واراندن[۹]

الرَوْد والرِیاد جستن آب و گیاه وشد امد کردن[۱۰]

الرَوَدان درخانه‌ی همسایگان بسیار شدن زن[۱۱]

السِیادةُ والسیَدُودَةُ والسُودَد مهتر شدن و هُوَ مُتعَدٍّ

۱– ب : « خوار شدن و خوار کردن ودر شهرها گردانیدن» – د : « خوار کردن و خوارشدن و درشهرها گردیدن» – درالمنجد یفعل به‌ضم ع

۲– از «اذا کان» تاآخر بیت را ب و د ندارند .

۳– ب : «سخاوت کردن والنعت منه جواد» – د : «سخاوت کردن»

۴– «و النعت جود» را ب اضافه دارد

۵– ایضاً ب «نیک شدن والنعت جید»

۶– ب : «نیک رو شدن اسب والنعت جواد» – د : «الجودة – نیک روشدن اسب»

۷– ب : «تشنه‌شدن والنعت مجود» – د : «تشنه‌شدن»

۸– ب : «جان‌دادن والنعت جاید»

۹– ب و د : « راندن »

۱۰– ب : «آمدشد کردن وجستن آب و گیاه»

۱۱– ب و د این بیت را به تمام ندارند .

وغلبه كردن بسياهی يامهتری[1]

العَوْدُ و العَوْدَةُ والمَعَادُ باز گشتن[2]

العِيادَةُ بيمار پرسيدن و عادَ الرَجُلُ كذی ای اعتادهُ و عادَ بمعنی صار[3]

الفَوْدُ بمردن ويَفعِلُ لُغَةٌ فيه[4]

القَوْدُ والقِيادُ و القِيادَةُ و المَقادَةُ والقَيدُودَةَ كشيدن[5]

الهَوْدُ والهِيادَةَ توبه كردن و جهود شدن

ذ

العَوْذُ والعِياذُ والمَعاذَةُ[6] و اللَوْذُ و اللِياذ پناه گرفتن بكسی يا بچيزی يا بجای[7]

ر

البَوْرُ آزمودن

البَوار هلاك شدن وكاسد شدن[8]

الثَوْرُ والثَوَران انگيخته شدن كرد و فتنه و خشم وسرخ ژه و خاستن سوی كسی برای زخم[9]

الجَوْرُ از راه بگشتن ويُعَدّی بِعَنْ وستم كردن ويُعَدّی بِعلی

۱ـ ب : «السيادة والسودد ـ مهتر شدن» ـ د : «السيادة والسود ـ مهتری كردن»

۲ـ د: «العود ـ باز گشتن» د تمامی بيت را ندارد

۳ـ ب و د : «بيمار پرسيدن» ٤ـ ب و د : «بمردن» ـ در المنجد يفود به ضم

۵ـ ب و د : «القودوالقيادةوالقياد ـ كشيدن» ٦ـ ب و د «المعاذ والمعاذة» را ندارند ۷ـ ب : «.... بكسی يابجايی يابچيزی»

۸ـ د : «هلاك شدن وكاسدشدن نرخ » ۹ـ ب : «الثوروالثوران ـ برانگيخته شدن گرد وفتنه برخاستن بسوی كسی تاويرا بزنی » ـ د : «الثور ـ انگيخته شدن خاك وفتنه خواستن سوی كسی تااو را بزنی» ـ خاستن در ا «خواستن» است ولی بايد بدون واو باشد .

الحَوْرُ و الحُؤور باز گشتن

والحَوْر كاسته شدن[1]

الخُؤورَة سست شدن

الخُوَار بانگ كردن گاو

الدَّوْر والدَّوَران گشتن و دير

بالرَّجُل مِن دُوار الرأس[2] .

الزَّوْرُ والزِيارَةُ والمَزارُ و

الزُوارَة بالضّم زيارت كردن[3] .

السُؤور[4] حمله آوردن[5] شير

بسوى مردم و برجستن و بر

جوشيدن از خشم .

السَوْر بديوار بر شدن[6]

الشَوْر رُفتن انگبين وعرضه

كردن ستور بر خريدار[7]

الصَوْر چسبانيدن وپاره كردن

الضَوْر گزند كردن

الطَوْرُ والطَوار پيرامن چيزى

گرديدن[8]

العَوْر يك چشم كردن[9]

الغَوْر منفعت رسانيدن و ديت

دادن وخوار بارآوردن والغابر

من الجميع يفعِلُ وسوى زمينى

كى بكو فرو باشد رفتن .

والغَوْرُ والغُؤورُ چشم بكو

١ـ ب و د : «الحور ـ باز گشتن و كاسته شدن وسپيد كردن جامه »

٢ـ ب و د از «ودير بالرجل» را تاآخر بيت ندارند . ٣ـ ب و د :

«الزور والزيارة ـ زيارت كردن» ٤ـ ب و د : «السور»

٥ـ د : «حمله بردن» ٦ـ ب و د اين بيت را بهتمامى ندارند .

٧ـ ب و د : «انگبين رفتن» ٨ـ ب و د اين بيت‌را ندارند ـ ب درحاشيه

دارد : «الطور ـ نزديك شدن ، لاطوره والاطوربه اى لاأقربه»ـ منتهى‌الارب والمنجد

طوران درجاى طوار ٩ـ ب و د اين بيت را به تمامى ندارند .

فروشدن وفَعَلَ يَفعَلُ لُغَة

وآب بزمين فروخوردن[١]

الغِيار فرو شدن آفتاب وماه و ستاره

الفَوْرُ والفَوَران[٢] بسر بر جوشيدن ديگ و خشم و آب چشمه و انچ بدان ماند[٣]

الكَوْر عمامه دربستن[٤]

المَوْر گرديدن و رفتن خون[٥]

النُور روشن‌شدن

النَوْرُ والنِوار رميدن والنَوْر رمانيدن[٦]

الهَوْرُ والهُؤُور[٧] ريهيده شدن والنَعت هاءِرٌ وهايِرٌ

ز

الجَواز روابودن والجَوازُ و المَجازُ والجُؤُوز بگذشتن[٨]

الحَوْز نرم‌راندن‌ستور والحَوْزُ والحِياز جمع كردن[٩].

الرَوْز آزمودن

الفَوْز پيروزى يافتن ويُعَدّى بالباء و هلاك‌شدن[١٠]

١ـ ب : «الغور_منفعت رسانيدن و ديت دادن وآب بزمين فروخوردن وبسوى زمينى كه بكو فرو باشد رفتن. الغؤر ــ بكو فروشدن.» د: «الغور ــ منفعت رسانيدن و ديت‌دادن وآب برزمين‌فروخوردن وبسوى‌زمينى كه‌بكوه فروباشد رفتن. الغؤور ــ چشم نكوافروشدن» ٢ـ ب و د «الفوران»را ندارند. ٣ـ ب : «بسر بر جوشيدن ديك وخشم وآنج بدان ماند» ــ د : «برجوشيدن ديك وخشم وآب چشم وآنج بدان ماند»

٤ـ ب و د : «عمامه درسر بستن» ٥ـ ب و د : «گرديدن» درالمنجد و منتهى‌الارب بەفتح ٦ـ ب و د «والنور رمانيدن» را ندارند

٧ـ ب و د «الهور ريهيده‌شدن» درب ريهيده را رهيده كرده‌اند ونسخه د اين‌توضيح رااضافه دارد: «يعنى فروريدن چيزى وافتادن در چيزى به پاكى» ٨ـ ب : «الجواز- بگذشتن و روا بودن» ـ د : «الجواز-روا بودن، بگذشتن» ٩ـ ب و د : «الحوز ـ نرم راندن وجمع كردن» منتهى‌الارب والمنجد : الحيازة ١٠ـ ب و د : «پيروزى‌يافتن»

س

البَوْس بوسه دادن

الجَوْس در میان سرای گشتن از بهر غارت[١]

الجَوَسان بشب گشتن[٢]

الحَوْس الجَوْس

الخَوْس غدر کردن ویُعَدّی بالباء والغابر یَفعُل[٣]

الدَوْسُ و الدِیاسُ و الدِیاسَة خرمن کوفتن والدَوس روشن کردن شمشیر و جز آن و بپای بخستن[٤]

السِیاسَة نگاه داشتن[٥]

القَوْس القِیاسُ والقَیس[٦]

الکَوْس بیفکندن کسی[٧]

اللَوس چشیدن

النَوْس جنبیدن

الهَوْس کوفتن و نرم راندن و نیك خوردن[٨]

ش

الحَوْش گرد کردن صید بر صیّاد تا بگیرد[٩]

١- ب : «درمیان سرای گشتن برای غارت را» - د : «درمیان سرایها گردیدن برای غارت را»

٢- د این بیت را به تمامی ندارد .

٣- ب و د این بیت را ندارند .

٤- ب و د : «خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر وجز آن»

٥- د : «نگه داشتن»

٦- ب : «القوس - بشبرفتن» د این بیت‌را به‌تمامی ندارد - القوس : سبقت کردن‌و اندازه کردن‌چیزی بچیزی (منتخب)

٧- ب و د این بیت را ندارند .

٨- ب و د : «کوفتن»

٩- ب و د این بیت‌را به تمامی ندارند

النَّوْش فراز گرفتن[۱]

ص

البَوْص درگذشتن و ازپیش بشدن .

الحَوصُ والحِياصَة[۲] دوختن

الشَّوْص شستن وپاك كردن[۳]

الغَوْصُ والغِياصَة[٤] باب فروشدن و يُعَدّى بِفى وحقيقت كارى بدانستن[٥] .

المَوْص شستن

النَّوْص واپس شدن والنَّوْص والمَناص بگريختن[٦]

ض

الحَوْضُ حوض كردن[۷]

الخَوْضُ والخِياض درآب‌شدن والخَوْض شوريدن‌شراب و در كارى خوض كردن[۸] .

الرِياضَةُ والرِياض[۹] رام كردن ستور .

العَوْض بدل دادن وبدل ستدن[۱۰]

ط

الحِياطَةُ والحِيطَةُ والحَوْط[۱۱] نگاه داشتن

۱- د: «فرا گرفتن»

۲- ب و د «الحياصة» را ندارند ۳- ب ود: «شستن» ٤- ب و د «الغياصة» را ندارند ٥- ب «بآب فروشدن و حقيقت‌كارى بدانستن» -د: «بآب فروشدن وحقيقة چيزى بدانستن» ٦- ب و د : «النوص و المناص- گريختن» ۷- د اين بيت‌را به تمامى‌ندارد

۸- ب: «الخوض - در آب شدن و شورانيدن شراب و دركارى شروع كردن» - د: «الخوض - درآب‌شدن وشراب‌شوريدن ودركارى خوض كردن»

۹- ب و د «الرياض» را ندارند ۱۰- بود: «عوض‌دادن»

۱۱- ب و د «الحيطة والحوط» را ندارند

السَوْط آمیختن و بتازیانه زدن

العیاطُ والعُؤوطُ والعَوَطة ستاغ شدن شتر و گوسپند[١]

غاطَ فی‌الشیِ یَغـوطُ غَوطاً و یَغیطُ غَیطاً دخل فیه[٢]

اللَوْط بادوسیدن و دوستی بدل وحوض بگل کردن[٣]

اللِواطَة معروفة[٤]

النَوْط چیزی ازجای[٥] درآویختن

ظ

الفَوْظُ والفَواظ بمردن[٦]

ع

البَوْع بباز پیمودن و گام فراخ نهادن اسب وشتر[٧]

الجُوْعُ و المَجاعَة[٨] گرسنه شدن.

الرَوْع ترسانیدن وچیزی نیکو آمدن[٩]

الزَوْع ماهار شتر جنبانیدن تا نیك برود[١٠]

السَوْع گذاشته شدن شتر[١١]

الصَوْع پراگنده کردن

١ـ ب: «العیاط والعیوط ـ ستاغ‌شدن‌اشتر و گوسپند» ـ د: «العیاطوالعؤوط ـ ستاغ شدن شتر و گوسفند»

٢ـ ب و د به‌تمامی ندارند ٣ـ ب و د: «وادوسیدن»

٤ـ ب: «لواطه کردن» ٥ـ ب «جایی ـ جای» ٦ـ بود این بیت را به‌تمامی ندارند

٧ـ ب: «بباع پیمودن» که باع در اینجا به‌معنی کشش هردو دست‌است (منتخب) ـ د: «ببازو واپیمودن»

٨ـ ب و د «المجاعة» را ندارند ٩ـ ب: «ترسانیدن وچیزی خوش‌آمدن»ـ د: «ترسانیدن وچیزی‌را خوش‌آمدن» ١٠ـ ب: «بازداشتن» ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد ١١ـ ب و د این بیت‌را ندارند

الضَّوْع بوی خوش دمیدن و جنبانیدن چیزی وهواسانیدن[1]

الطَّوْع فرمان برداری کردن و یُعَدّی بِاللام

القَوْعُ والقِیاع گُشنی کردن شتر[2]

اللَّوْع اندوه ومصیبت وعشق دل را سوختن[3]

الهُواعُ والهَیَعُوعَة قی کردن[4]

غ

الرَّوْغ والرَّوَغان روباه بازی کردن والرَّوْغ پنهان سوی چیزی شدن

السَّوْغ روا بودن و بگلو فرو شدن طعام و شراب و بگلو فرو گذاشتن آن[6]

الصَّوْغ زرگری کردن وآفریدن

ف

الجَوْف جراحتی کردن کی در اندرون شود[7]

الخَوْف غلبه کردن کسی را بترسیدن[8]

الدَّوْف بسودن و بگذارانیدن چیزی سخت درآب والمَفعُولُ

۱- ب ود «هواسانیدن» را ندارند

۲- ب ود این بیت را یکسر ندارند

۳- د: «بسوختن»

۴- ب تمامی بیت را ندارد و د «الهیعوعة» را

۵- ب و د: «پنهان بسوی»

۶- ب: «روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام وشراب و بگلوفروشدن آن»- د مانند ب است فقط **شراب** را ندارد

۷- ب ود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ایضاً ب ود ندارند

مَدُوفٌ ومَدْوُوفٌ[1]

السَّوْف بوییدن وهلاك شدن

الشَّوْف بزداییدن

الصَّوْف کژ شدن تیر از نشانه

والصَّوْف والصُّؤُوف بسیارپشم شدن گوسپند پس از اندکی و النَّعتُ صَایِفٌ وَصَافٌ و اَصْوَفُ وفَعِلَ یَفعَلُ لغةٌ فیه[2] .

الطَّوْفُ والطَّوَفانُ والطَّوَاف گرد برآمدن والطَّوْف بقضا حاجت شدن[3] .

القَوْف از پی کسی فا شدن[4]

النَّوْف دراز وبلند شدن[5]

ق

البَوْق داهیه بکسی رسیدن

التَّوْقُ والتَّوَقان آرزوخاستن[6]

الحَوْق خانه رُفتن[7]

الذَّوْقُ والذَّواقُ والمَذاقُ و المَذاقَة چشیدن والذَّوْق آزمودن[8] .

الرَّوْق نیکوآمدن وصافی شدن شراب[9] .

۱ـ ب: «گذرانیدن چیزی سخت درآب و بسودن» ـ د: «بسودن ؛ بکلنازائیدن! چیزی سخت درآب»

۲ـ ب و د این بیت را بەتمامی ندارند

۳ـ د «الطواف» و «الطوف» آخری را ندارد ـ ب: «گرد برآمدن و بقضای حاجت شدن» ، کلمه قضا در ا بدون همزه و در د با همزداست . همچنین گرد برسر آمدن درنسخه ب الحاقی بنظر میرسد

٤ـ ب: «ازپی فرا شدن»

۵ـ ب و د این بیت را بەتمامی ندارند

۶ـ کذا در د ـ ا : «خواستن» ـ ب نیزدراصل خواستن بوده وبعد خاستن کردەاند

۷ـ ب: «روفتن»

۸ـ ب و د : «الذوق ـ چشیدن وآزمودن»

السَّوْقُ والسِّياقُ و المَساق راندن[۱]

السِّياق جان کندن[۲]

السَّوْق برساق زدن[۳]

الشَّوْق آرزومند گردانیدن

الطَّوْق الطاقَة[٤]

العَوْق بازداشتن

الفَوْق بگذشتن از کسی درفضل و سوفار تیر شکستن[٥]

الفُواق زَغَنک براِفتادن[٦]

الفُؤُوق جان کندن[۷]

المُوقُ والمَواقَة والمُؤُوق احمق شدن[۸].

ک

البَوك گُشنی کردن خر و تَثْویر الماء[۹]

الحَوك والحِياكة[۱۰] بافتن

الدَّوْكُ والمَداك[۱۱] سودن

الشَّوْك خار درتن شدن وخار در تن کسی کردن[۱۲]

اللَّوْك بخاییدن[۱۳]

۱ـ ب ود «سیاق ومساق» را ندارند ۲ـ ب و د این بیت‌را ندارند

۳ـ ایضاً ندارند ٤ـ ایضاً

٥ـ ب: «درگذشتن ازبرکسی درفضل وانچ بدان‌ماند» ـ د: «درگذشتن از کسی در فضل وآنچه بدان‌ماند» ٦ـ در ب مثل اینکه دراصل واژه دیگری بوده وبعدپاک کرده ازنو نوشته‌اند ۷ـ ب و د این بیت‌را ندارند

۸ـ ب و د مواقة ومووق را ندارند ۹ـ د: «برجستن گشنی برماده خویش» ـ ب: «برجستن گشن‌ستور برمادهٔ خویش» ۱۰ـ ب ود «حیاکة»را ندارند

۱۱ـ ایضاً «مداك» را ندارند ۱۲ـ ب: «خاردرپای‌شدن» ـ د: «خارتن‌شدن»

۱۳ـ ب و د «خائیدن»

ل

البَول بول کردن

الجَوْلُ والجَوَلانُ و التَجوال[1] گشتن[2]

الحَوْل جدای افگندن ویك ساله شدن و بگشتن گونه‌ی آدمی از حال خویش و کمان و جنبیدن[3]

الحُؤول[4] از عهد بگشتن و بر پشت ستور جستن

الحَوْلُ والحِوَل ازجای بجای شدن[5]

الحِیال ستاغ شدن والحَول و الحَوَلان بگشتن سال[6]

الخَوْل نیکوتعهد کردن و یُعَدّی بِعَلی[7]

الدَولَة دولت دادن و دالَتِ الایّامُ ای دارَت[8]

الزَوالُ والزَویل بگشتن[9]

الشَول بر داشتن سبوی و شتر دنبال را ویُعدّیان بالباء و از جای برخاستن چیزی[10]

الصَولُ والصَولَة[11] حمله بردن

الطُول دراز شدن

۱- ب و د «تحوال» را ندارند

۲- د: «فاوا گشتن»

۳- ب: «جداییافکندن و از حال گشتن و عهد شکستن» - د: «جدای او کندن وازحال وعهد بگشتن»

۴- ب این بیت را ندارد - د: «یکساله‌شدن و بر گشتن سال»

۵- ب و د این بیت را ندارند

۶- المجول: یکساله شدن- الحولان : بر گشتن سال - الحیال: ستاغ شدن (ب) - د به‌تمامی ندارد

۷- ب و د این بیت را ندارند

۸- ایضاً ندارند

۹- ب: «الزوال - گشتن» - د: «الزوال- بگشتن» ولی در ب الحاقی بنظر میرسد

۱۰- ب: «برداشتن شتر دنبال‌را و یعدی بالباء وازجای برخواستن چیزی» - د: «برداشتن دنبال‌را ویعدی بالباء و از جای برخواستن چیزی» - در ا نیز برخواستن است

۱۱- ب و د «الصولة» را ندارند

الطَّوْل بدرازی و بفضل غلبه کردن و باکسی فضل کردن و هذا یُعَدّی بَعلی[۱].

العَول والعِیالَةُ والعُؤُول کسی را در عیال خویش داشتن والعَوْل میل و جور کردن و بسیار عیالی شدن ، والجَیّدُ فی هذا ان یقال اَعالَ وغلبه کردن والماضی مِنْ هذا عِیلَ

وَالعَوْلُ عَوْلُ الفَریضَة قیلَ هُوَ مأخُوذٌ مِنْ عالَتْ ای ارتَفَعَتْ وقیل هُوَ من العَولِ الّذی هُوَ المَیلُ و هُوَ اَنْ تزیدَ سِهاماً فیَدْخُلَ النُقصانُ علی اهل الفَرایِضِ[۲]

الغَوْل هلاك کردن و ناگاه فرا گرفتن[۳]

القَوْلُ والقَولَةُ والقِیلُ والمَقال والمَقالَةُ گفتن و القَولُ قَدْ یَرِدُ ولا یُرادُ بهِ النُطقُ والکَلامُ[۴]

المَوْلُ والمُؤُول بسیار مال شدن والغابِر یَفعَلُ[۵]

النَوْل عطادادن یُقالُ نُلتُهُ العَطیّةَ ونُلتُ لَهُ بالعَطیَّةِ[۶]

الهَوْل ترسانیدن

م

الحَومُ والحَومانُ[۷] گردچیزی

۱ـ ب: «بدرازی غلبه کردن» ـد: «بدرازی غلبه کردن وباکسی فضل کردن والثانی یعدی بعلی» ۲ـ ب: «العول ـ کسی‌را عیال خویشتن داشتن ومیل کردن وجور کردن وبسیارشدن عیال (الحاقی) وغلبه کردن» ـ د: «العول ـ میل کردن وجور کردن وکسی‌را درعیال خویش‌داشتن وبسیارعیال‌شدن وغلبه کردن»

۳ـ ب و د: «هلاك کردن»

۴ـ ب و د: «القول ـ گفتن» ۵ـ د این بیت‌را ندارد

۶ـ ب و د: «عطادادن» ۷ـ ب و د «حرمان» را ندارند

در گردیدن [۱]

الدَّوام والدَّوْمُ و الدَّیمُومَة همیشه بودن والغابِر یَفعُلُ و یَفعَلُ و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ وهِیَ شاذَّةٌ ودامَ الشیءُ ای سَکَن [۲].

الرَّوْمُ والمَرام [۳] جُستن

السَّوْم زود بگذشتن و رنج و خواری نمودن و چرا کردن و بها کردن [۴].

الصَّوم و الصِّیام روزه داشتن و الصَّوْم روز بنیمه رسیدن و حدث کردن شترمرغ و آرمیدن باد و استادن ستور بی علف ومرد بی کار [۵].

العَوم اُشنا کردن درآب [۶]

القِیام ایستادن و برخاستن و بسر بردن کار و هذا یُعَدّی بالباء و روا شدن بازار و کساد شدن آن [۷].

اللَّوم واللَّوْمَةُ نکوهیدن والنَّعت مَلُومٌ وجاءَ مَلیمٌ ایضاً [۸].

۱- ب: «گردیدن» - د: «گرد چیزی درآمدن»

۲- ب ود: «الدوم والدوام همیشه بودن

۳- د «المرام» را ندارد

۴- ب: «گذشتن وخواری ورنج نمودن وچرا کردن ستور» - د: «زود بگذشتن ورنج یاخواری نمودن وجزا کردن!»

۵- ب: «الصوم - روزه داشتن و بازایستادن ستور درآخر از بی علفی یقال صامت الدابة وحدث کردن شترمرغ» - د: «الصوم - روزه‌داشتن وایستادن وحدث کردن شترمرغ وروز نیمه‌رسیدن» - در ا شتررا به خطی شبیه‌متن و باقلم ریزتر درحاشیه افزوده‌اند

۶- ب: «شناه کردن» - د: «شیناو کردن»

۷- ب: «ایستادن وبرخاستن وبسر بردن کار» - د: «برخاستن وایستادن وبسر بردن کار» - در ا برخاستن با واو است واین خطا درچند جا تکرار شده است

۸- ب ود: «اللوم - ملامت کردن»

النَّوْم غلبه کردن کسی‌را بخواب

ن

البَوْن افزون[1] آمدن از کسی درفضل.

الخَوْنُ والخِیانَةُ و المَخانَةُ والخائِنَة خیانت کردن و یُعَدّی الی مفعولَین بنفسه و بفی[2].

الصَّوْنُ و الصِّیانُ والصِّیانَةُ نگاه‌داشتن والمَفعولُ مَصُونٌ ومَصوونٌ وصانَ الفَرَسُ اذا قامَ علی طَرَفِ حافِره مِن وَجًى اوحَفًى[3].

العَوْنُ والعُؤُون کدبانوشدن[4]

الکَوْن باینداني کردن ویُعَدّی بعلی والکَوْنُ و الکینُونَة بودن و اصلُ کَینونَةِ کَیوَنُونَةٌ وکذلکَ القَولُ فیهاشبَهَها[5].

المَوْن مؤنت کسی کشیدن[6]

الهُوْنُ والهَوان خوار شدن

الهَوْن آسان شدن و یُعَدّی بعلی[7].

۱ـ د: «اوزون» ۲ـ ب و د: «الخون والخیانة ـ خیانت کردن»

۳ـ ب. «الصون والصیان ـ نگاه داشتن» ـ د مانند ب است فقط نگهداشتن

۴ـ ب این بیت‌را ندارد ۵ـ حاشیه ب و د: «الکون والکینونة ـ بودن الکون ـ باینداني کردن»

۶ـ ایضاً ب درحاشیه ـ د: «مؤنة کسی بکشیدن»

۷ـ ب «یعدی بعلی» را ندارد

هـ

ما بُهِتُ لَهُ ای ما فَطِنْتُ لَهُ

الشُوْهِ زشت شدن .

الفَوه سخن گفتن و يُعَدى بالباء[1]

المَوهُ والمُؤُوه پدید آمدن آب چاه و بسیار شدن آن و الغابِر يَفعُلُ وآب در آمدن در کشتی والمَوه کسی را آب دادن والغابِر يَفعُل[2]

النَوه بزرگوار شدن[3]

ومن الناقص

ب

الجِباوَة[4] گرد کردن آب و خراج[5] .

الحَبو خزیدن[6] کودك وتير تا برنشانه آید[7] .

الحَبوَةُ و الحِباء عطا دادن و يُعَدّى إلىَ المفعول الثانی بالباء و بنفسه[8]

الخُبُوّ فرونشستن زفانه‌ی آتش[9]

الرَّبو افزون شدن و بربالا شدن

۱ـ ایضاً ب ندارد

۲ـ ب: «الموه ـ بسیارشدن آب چاه» ـ د: «.... والغابر یموه و یمان» ـ یفعل اول در ا به هرسه حرکت است

۳ـ د: «بزرگوارشدن وقوی شدن»

۴ـ ب ود: «الجبابة»

۵ـ د اضافه دارد «وجزآن»

۶ـ د «خریدن» وسهوکاتب است

۷ـ ب «تا برنشانه آید» را ندارد

۸ـ ب «الحباء» اول و «بنفسه» آخر بیت را ندارد

۹ـ د: «فرومردن آتش»

و بالا گرفتن ودما برافتادن۱ .

الصَبوَةُ والصُبُوّ والصبا۲ میل کردن دل بکسی .

الطَبو خواندن

القَبو گرد کردن۳

الکَبو بسر درآمدن ستور و بیرون نا آمدن خوه از اسب و آتش از آتش‌زنه۴

النُبُوّ واپس جستن و بجای قرار نا گرفتن۵

الهَبو برخاستن۶ گرد و فرو مردن آتش

ت

الرَتو سست کردن وقوی کردن۷

الشَتو زمستان بجای ایستادن و در روزگار قحط شدن

العُتُوّ والعِتیّ نافرمانی کردن والعِتیّ بغایت پیری رسیدن۸ .

القَتوُ والمَقتی۹ خدمت کردن۱۰

ث

الجُثُوّ والجُثیّ بزانو درنشستن و یُعَدّی بعلی۱۱

۱ـ ب: «افزون‌شدن و بالا گرفتن‌و تـاسر برفتادن». ـ د: «اوزون شدن و بالا گرفتن و دمار برافتادن» ۲ـ ب : «والصباة»

۳ـ ب ندارد ـ د: «القتو ـ گرد کردن و برفع کردن حرکت»

٤ـ ب: «بسر درآمدن‌ستور و بیرون نا آمدن آتش از آتش‌زنه» ـ د: «بسر درآمدن‌ستور و آتش از آتش‌زنه بیرون‌نامدن ، واین‌عبارت‌را به‌خط‌ریزتر اضافه‌دارد: وافشردن آب و روان شدن بازار وکاسدشدن‌نرخ وایستادن‌ستور ازماندگی ویعدی بالباء»

٥ـ ب: «النبوة والنبو ـ بازپس‌جستن و بجای قرار ناگرفتن» ـ د: «النبو و النبو به‌فتح‌وضم ـ واپس جستن‌شمشیروچشم ازچیزی و بجایی‌قرار ناگرفتن»

٦ـ ا و د «برخواستن» ـ ب: «فرومردن آتش‌و برخاستن گرد» ، هبودرمنتخب و المنجد به‌ضم‌وباتشدیداست ۷ـ ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند

۸ـ ب‌ود: «ازحددرگذشتن وبغایت پیری‌رسیدن» ۹ـ ب‌ود «المقتی» راندارند ۱۰ـ ب‌ود: «ملک‌را خدمت کردن» و د این دوبیت‌را اضافه دارد الکتو ـ گام‌خرد نهادن . المتو ـ کشیدن» ۱۱ـ ب‌ود: «الجثو ـ بزانودرنشستن»

الحَشْوُ خاك پاشيدن واندك دادن عطا[۱]

العُشُوّ[۲] فساد كردن

النَشْو آشكارا كردن خبر[۳]

ج

الحَجو ايستادن بجاى و غلبه كردن بپرد! كسى را[٤]

الدُجُوّ تاريك‌شدن شب

الرَجاء والرَجوُ و الرَجاوة اميد داشتن والرَجوُ والرجاءُ ترسيدن

الزَجاءُ مَصْدَرُ زَجا الخَراجُ اِذا تيسَّرَتْ جِبايَتُه[٥]

السُجُوّ آراميدن شب و دريا و پلك چشم[٦]

الشَجوْ اندوهگن كردن[۷]

العَجو شيردادن مادر بچه‌را[۸]

الفَجو زه كمان از دسته دور كردن[۹]

النَجاةُ والنَجاء[۱۰] برَستن

النَجا والنجاء[۱۱] شتافتن وازپيش بشدن[۱۲]

النَجو بيرون آمدن حدث و پوست از گوشت باز كردن والنَجوُ والنَجوى راز گفتن[۱۳]

۱ـ ب ود: «...وعطا اندك دادن»

۲ـ ب: «العشو والعشو» به‌فتح و به‌ضم وصحيح به‌ضم است (منتخب) ۳ـ ب ود اين بيت را به‌تمامى ندارند

٤ـ ب بيت‌را به‌تمامى ندارد ـ د: «ايستادن و بجاى و بخيلى كردن بچيزى ويعدى بان بالباء وغلبه كردن بكرد كسى‌را»

۵ـ ب ود اين بيت‌را به‌تمامى ندارند

۶ـ ب ود «وانچ بدان‌ماند» را اضافه دارند ۷ـ ب ود: «اندوهگين كردن»

۸ـ ب: «شيردادن مادر آهو بچه‌را» ـ د اين بيت‌را به‌تمامى ندارد

۹ـ ب ود اين بيت‌را به‌تمامى ندارند ۱۰ـ ب ود «النجا» را ندارند

۱۱ـ ب «النجا» به‌كسر ۱۲ـ ب ود: «شتابيدن» ۱۳ـ ب ود: «غايط كردن و پوست‌از گوشت باز كردن» وقسمت آخر بيت‌را ندارند

الهِجاءُ والهَجوُ و التَهجاءُ نکوهیدن والهِجاءُ و الهَجو هجا کردن حرف[۱]

ح

الدَحوْ واگسترانیدن و گوز در گو انداختن[۲]

الرَحوْ گردانیدن آسیا و گرد شدن مار[۳]

السَحو یِسحا* برنامه بستن و گل ببیل[٤] از زمین فارندیدن و رندیدن کاغذ[٥]

الشَحو دهن باز کردن و باز شدن[٦]

الصَحو ازمستی با هُش آمدن[۷] و بشدن میغ .

الضَحو پدید آمدن وهویداشدن راه[۸] .

الطَحو گسترانیدن و در زمین بشدن[۹] .

اللَحو پوست ازچوب باز کردن[۱۰]

المَحو ستردن .

النَحو آهنگ کردن[۱۱]

۱ـ ب و د: «الهجو والهجا ـ هجا کردن»
۲ـ ب و د: «گسترانیدن»
۳ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند
* نگاه کنید به تعلیقات
٤ـ د: «به بیل»
٥ـ ب و د: «ورندیدن کاغذ» را ندارند. در نسخهٔ ب به خطی ریز تر از متن در بالا نوشته اند
٦ـ د: «دهن وا کردن وواشدن دهن»
۷ـ ب: «بهوش» ـ د: «واهش»
۸ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند
۹ـ ب و د: «الطحو مثل الدحو» ، در ب «مثل الدخو» که سهو کاتب است
۱۰ـ د: «وا کردن»
۱۱ـ ب و د : «قصد کردن»

خ

السَّخاءُ والسَّخاوَةُ[۱] راد شدن[۲]

السَّخو خاکستر و آتش از دیگ‌دان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود ویفعَل لُغَةٌ فیه[۳].

اللَّخو دارو ببینی کسی وا کردن تَقُولُ مِنهُ لَخَوْتُ الرَّجُلَ ولَخَیتُه[٤].

د

البُدُوّ پدید آمدن

البَدْو ببیابان شدن[٥]

البَدَاء رای نو پدید آمدن[٦]

الجَدْو از کسی چیزی خواستن

الحُداءُ و الحَدْو[۷] راندن شتر بنغمت.

الزَّدْو گوز باریدن[۸]

السَّدْو سر در رفتن نهادن[۹]

الشَّدْو چیزی از علم فا گرفتن وسرود یاشعر گفتن یا کشیدن آواز[۱۰].

العَدْو دویدن وبگردانیدن و فاگذشتن از چیزی[۱۱] والعَدْو

۱ـ د: «السخاوت» ۲ـ بود: «سخاوت کردن» ۳ـ بود: «خاکستر از دیگ‌دان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود» ـ در ب: «دیگدان» ٤ـ د این بیت را به‌تمامی ندارد ٥ـ ب: «به‌بیابان‌شدن» ٦ـ بود این بیت را ندارند ۷ـ بود «الحدو» را ندارند، معنی نغمت در تعلیقات آمده‌است ۸ـ بود این بیت را به‌تمامی ندارند. گوز=جوز، گردو ۹ـ ایضاً بود ندارند ۱۰ـ ب: «سرود گفتن وچیزی ازعلم فرا گرفتن» ـ د: «چیزی ازعلم فرا گرفتن وسرود گفتن» ۱۱ـ ب: «دویدن و گردانیدن و بر گذشتن ازچیزی»

والعُدُوّ والعُدوانُ و العَداء بی‌دادی کردن[۱] .

الغُدُوّ بامداد کردن ورفتن در آن وقت[۲] .

النَدْو گرد کردن قومی را در انجمن وبانجمن رفتن وجوان‌مردی کردن و چرا کردن شتر میان نَهَل وعَلَل[۳] .

ذ

البَذاء فحش گفتن ویُعَدّی بعلی[٤]

الجُذُوّ بزانو درنشستن[٥]

الحَذْو نعلین با پای برابر کردن و جزآن و در برابر کسی نشستن و در برابر چیزی افتادن[٦] .

الخَذْو[۷] سست شدن

الغِذاءُ والغَذو[۸] پرورانیدن[۹] «والغذو دیدن آب وخون[۱۰]».

الهَذو والهُذاء[۱۱] بیهوده گفتن .

ر

البَرْو[۱۱] آفریدن

الثَرْو بسیار گردانیدن و

۱- ب: «بی‌داد کردن» د: «بیداد کردن»

۲- ب: «بامداد کردن ودروقت بامدادشدن» ۳- ب: «گرد کردن وبه انجمن رفتن» د مانند ب است بااین تفاوت که بانجمن متصل است ، برای نهل وعلل به تعلیقات نگاه کنید

٤- بود «ویعدی بعلی» را ندارند ٥- بود این بیت را به تمام ندارند ٦- ب: «نعلین وجز آن باپای برابر کردن ودر برابر چیزی افتادن» - د: «نعلین باپای برابر کردن وجز آن ودر برابر کسی یاچیزی باجای افتادن»

۷- بود این بیت را ندارند ۸- بود «الغذو» را ندارند ۹- د: «برورانیدن» ۱۰- بود « » را ندارند ۱۱- بود «الهذاء» را ندارند ۱۲- بود این بیت را به تمامی ندارند

بسیار شدن[1]

الذَرْوُ دامیدن و دامیده شدن و بشتاب رفتن و دندان بیوفتادن و وعید کردن[2] .

السَرْوُ زره و جامه از کسی یا ازخویشتن باز کردن و اندوه از کسی وابردن ومهتر شدن.[3]

الضَرو شاریدن[4] خون ازجراجت .

العَرو بکسی فروآمدن وچیزی رسیدن[5] .

الغَرْوُ سریشم برجای زدن و شگفت داشتن[6]

القَرْوُ درشهرها گردیدن

الکَرْوُ گوی بازیدن و «برزیدن چاه»[7]

الهَرْوُ بلَت * بزدن

ز **

البَزْوُ گردن کشی کردن و یُعَدّی بِعلی[8]

الحَزْوُ تقدیر کردن وبرداشتن

---

۱ ـ ب ود «بسیار شدن» را ندارند

۲ ـ ب مشوش است در اصل دامیدن و بشتاب رفتن ودندان افتادن بوده بعد عید کردن را بر آن افزوده‌اند . دربالا و زیر دامیدن نیز پراکندن وگندم برباددادن را افزوده‌اند . د: «دامیدن و بشتاب رفتن ودندان...» وبقیه مطلب به‌سبب پارگی سر برگ معلوم نیست

۳ ـ ب: «جامه از کسی واکردن واندوه از کسی‌وابردن و مهترشدن» ـ د در پارگی برگ ازبین رفته‌است .

۴ ـ ایضاً در د ازبین‌رفته‌است ۵ ـ ب ود «چیزی‌رسیدن» را ندارند

۶ ـ د: «سریشم برچیزی زدن» ـ ب مانند ا ودرجای شگفت‌داشتن «تقول‌غروت‌السهم والقوس» * برای بلت به‌تعلیقات نگاه کنید

۷ ـ ب ود « » را ندارند

**در د عنوانی خاص ندارد و با ر مخلوط‌است ۸ ـ ب ود به‌جای سه‌مصدر چنین‌دارند: «البزو والخزو ـ مقهور کردن»

سراب چیزی را[۱]

الخَزْو نگاه داشتن و مقهور کردن[۱].

العَزْو بکسی باز خواندن[۲]

الغَزْوُ والمَغزی[۳] بجنگ کسی شدن و اَصلُ الغَزوِ طَلَبُ الشي[۴].

النَزْوُ والنَزَوان[۵] از زمین بر جستن.

النِزاء برجَستن گُشن برمادهٔ خویش[۶].

س

الحَسْوُ آشامیدن

الرُسُوّ والمَرْسی[۷] استوار گشتن[۸]

الرَسوُ والرُسُوّ ایستادن کشتی در دریا[۹]

العَساءُ والعُسُوّ سخت وخشک شدن[۱۰].

العُسیّ بغایت پیری رسیدن[۱۱]

الغُسُوّ تاریک شدن «وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ فیه وهیَ شاذّةٌ»[۱۲]

۱ــ ب‌ود به‌جای سه‌مصدر چنین‌دارند: «البزو والخزو ـ مقهور کردن»

۲ــ ب‌ود: «بکسی‌واخواندن» ۳ــ د ندارد ۴ــ ب‌ود: «قصد کردن وبجنگ کسی شدن» ۵ــ ب‌ود «النزوان» را ندارند ۶ــ ب: «النزا والنزوان ـ برجستن گشن برماده خویش» ـ د: «النزاء والنزوان ـ برجستن گشن بر مادهٔ خویش» ـ در ا به رسم‌الخط نسخه بر بالای ه سریایی‌است شبیه ء

۷ــ ب‌ود ندارند ۸ــ ب‌ود: «استوارشدن» ۹ــ ب‌ود بیت را به تمامی ندارند ۱۰ــ د بیت‌را ندارد ـ ب: «العسو ـ سخت شدن پوست» در حاشیه وبه خطی کم‌رنگ. ۱۱ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند.

۱۲ــ ب‌ود « » را ندارند

الفَسْوُ معروفٌ

القَسْوَةُ والقَساوَةُ «والقَساءُ والقُسُوُّ والقُسِیّ»[١] سخت دل شدن .

القَسْوُ نبَهره شدن سیم[٢]

الکِسْوَةُ جامه پوشانیدن[٣]

ش

الحَشْوُ آگندن

الرَّشْوُ رشوت دادن[٤]

العَشْوُ[٥] شام دادن وشام‌خوردن و ازکسی اعراض کردن و هذا یُعَدّی بِعن[٦] .

العُشُوُّ والعَشْوُ[٧] بنزدیك کسی شدن بامید نیکویی و بنزدیك آتش شدن برای بردن ویُعدّی بِالی[٨] .

الفَشْوُ آشکارا شدن خبر

القَشْوُ پوست باز کردن[٢]

ص

الشُصُوُّ چشم پهن بازماندن[٢]

العَصْوُ بعصا بزدن[٩]

القَصْوُ کناره گوش شترو گوسپند[١٠] ببریدن. «یُقالُ شاةٌ قَصواءُ و ناقَةٌ قَصواءُ ولا یُقالُ جَمَلٌ

١ـ ب و د «قسا و قسو و قسی» را ندارند

٢ـ ب و د این بیت را ندارند، برای نبهره به‌تعلیقات نگاه کنید

٣ـ ب در حاشیه دارد «جامه‌پوشیدن»

٤ـ د: «رشوة دادن»

٥ـ ب «والعشو» به‌ضمتین

٦ـ د: «شام دادن» فقط

٧ـ د: «النشو»

٨ـ ب: «بنزدیك کسی‌شدن بامید احسان ونزدیك آتش شدن و بردن ویعدی بالی وازکسی اعراض کردن ویعدی بعن» ـ د: «نزدیك‌ـ بنزدیك کسی‌شدن بامیدی نیکوی وبنزدیك آتش شدن برای بردن ویعدی بالی واعراض کردن ویعدی بعن»

٩ـ ب و د: «بعصا زدن»

١٠ـ ب و د «گوسپند» را ندارند ودر ب «بریدن» درجای «ببریدن»

اَقصی و اِنّما یُقالُ مَقصوٌّ و مَقصیٌّ.»[1]

القَصْوُ دورشدن «والنعتُ قاصٍ و قَصِیٌّ»[2]

النَصوْ موی پیشانی کسی گرفتن[3]

ض

الحَضوْ افروختن آتش[4]

الفَضاء فراخ شدن زمین[4]

المَضُوُّ والمُضُوّ بگذشتن[4]

النَضوْ جامه وشمشیر بر کشیدن و زایل شدن خضاب و مسافت قطع کردن و بگذشتن تیر[5].

النُضِیُّ[6] سبقت گرفتن ستور بر دیگرستوران.

ط

الحَطوْ نیك جنبانیدن[4]

الخَطوْ گام نهادن

السَطوْ حمله بردن ویُعَدّی بعلی و گرفتن بعنف ویُعَدّی بالباء «و گام فراخ نهادن اسب»[7].

العَطوْ فرا گرفتن[8].

المَطوْ نیك براندن ستور در سفر[9]

۱- ب ود « » را ندارند ۲- ب « » را ندارد و د تمام بیت را

۳- د: «پیشانی گرفتن» ۴- ب ود تمامی این بیت را ندارند ۵- ب: «النضو، بفتح: جامه وشمشیر بر کشیدن ومسافت قطع کردن وسبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران - النضو بضم: زایل شدن خضاب» - د: «جامه بر کشیدن ومسافت قطع کردن و سبقت گرفتن ستور بردیگر ستوران» و دربقیه مانند ب ۶- ب ود «نضی» را ندارند ۷- ب ود « » را ندارند

۸- ب: «فراز گرفتن» ۹- ب: «نیك راندن.....» - د «نیك» را ندارد

ع

البَعو جنایت کردن[١]

الدُعاءُ والمَدعاةُ بدعوت خواندن

والدُعاءُ خواندن، یُقالُ دَعَوْتُ

فُلاناً صحبتُ بِهِ ودَعَوْتُ

لَهُ بِالخَیرِ وعَلیهِ بالشرِّ[٢] .

الرَعوْ بازایستادن[٣]

الصعو خردک شدن[٣]

غ

الثُغاءُ والثاغِیَةُ[٤] بانگ کردن

گوسپند[٥]

الرُغاءُ والراغِیَةُ[٦] بانگ

کردن شتر .

الصَغوُ والصُغُوُّ[٦] میل کردن

«والغابرُ یَفعُلُ[٧]

الضَغوُ والضُغاء بانگ کردن

روباه و گربه[٨] .

الطاغوتُ والطُغیان از حدّ در

گذشتن وفَعَلَ یفعَلُ وفَعِلَ

یَفعَلُ لُغَتان فیه[٩]

اللَغوُ واللاغِیَةُ[١٠] نافرجام گفتن.

١- بود: «خیانت کردن»

٢- ب: «الدعا - بضم: خواندن، یقال دعوته دعاءً اذا صحبت بدودعوت الیه بالخیر وعلیه بالشر» در د به‌سبب پارگی سربرگ ازمیان رفته‌است

٣- ب ندارد و در د به‌سبب پارگی سربرگ از بین رفته‌است

٤- بود «الثاغیه» را ندارند

٥- ب: «و کشتن بز» را اضافه دارد - د: «..... گوسفند»

٦- بود این مصدررا ندارند

٧- بود « » راندارند

٨- بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

٩- ایضاً بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ،

١٠- بود این مصدررا ندارند

ف

الجَفاء جفا کردن وقرار نا گرفتن چیزی بر جای خویش و هذا یُعَدّی بِعَن[1] .

الخَفو بخوه ضعیف درفشیدن.[2]

الرَفو آرام گرفتن ورفو کردن.[3]

الصَفاء[4] صافی شدن

الضَفو والضُفُوّ تمام شدن ودراز شدن والضَفو بسیارشدن[5] .

الطَفو والطُفُوّ[6] برسر آب آمدن چیزی

العَفو جرم از کسی فرا گذاشتن و یُعَدّی بِعَن ونزدیك کسی شدن بامید احسان و نا پدید گردانیدن اثر و بسیار گردانیدن[7]

*

العَفاء ناپیداشدن اثر[8]

العُفُوّ بسیار شدن

القُفُوّ[9] والقَفو از پی فرا شدن

القَفو صریح قذف کردن و طعام بیهین فرا مهمان دادن[10] .

۱- ب «.... والثانی یعدی بعن» ۲- ب ود تمامی این بیت را ندارند وظاهراً بخنوه است به‌معنی برق . رجوع کنید به‌تعلیقات ۳- ب ود: «آرام دادن» ونسخه ب درحاشیه به‌خط کم‌رنگ اضافه دارد «ورفو کردن جامه»

۴- ب «الصفو» - د: «الصفو والصفاء» ۵- ب ود: «الضفو - به‌ضم: تمام شدن ودرازشدن دنبال اسب و بسیارشدن» ۶- د این مصدر را ندارد

۷- ب: «جرم از کسی در گذشتن ویعدی بعن و بنزدیك کسی‌شدن باومید احسان و ناپدید کردن اثر و بسیار گردانیدن»-د: «جرم از کسی فا گذاشتن و یعدی بعن و نزدیك کسی شدن بامیدی نیکوی و ناپیدا گردانیدن اثر و بسیار گردانیدن»

* ب ود: العفو : بسیارشدن ۸- ب ود «اثر» را ندارند

۹- د ندارد ۱۰- این بیت را ب ود ندارند، برای معنی قذف به‌تعلیقات نگاه کنید

الهَفو بال جنبانیدن مرغ[۱]

الهَفوَةُ الزَلّةُ والهَفوُ والهُفُوّ صوف و جز آن بهوا درشدن[۱]

ق

الزُقاءُ و الزَقو[۲] بانگ کردن کوف[۳]

الشَقو غلبه کردن کسی را بشقاوت[٤]

المَقو بمالیدن روینه و روشن کردن دندان وآینه و شمشیر[۵]

النَقو مغز از استخوان بیرون کردن

ک

الذکاء افروخته شدن آتش[٦]

الزَکاء بالیدن کشت وزیارت شدن وبصلاح آمدن «والزَکاءُ والزُکُوّ بالیدن کودك» [۷].

الشَکوُ والشِکایَةُ و الشَکاةُ و الشَکِیّة گله کردن[۸]

العَکو دنبال ستور ببستن[۹]

المُکاءُ والمَکو[۱۰] نشخُو کردن[۱۱]

ل

البَلاءُ والبَلو[۱۲] آزمودن ونعمت

۱ـ تمام این بیت‌را ب‌ود ندارند و در عوض، ب چنین دارد : الهفو ـ دویدن آهو و جنبانیـدن مرغ دنبال‌را . الهفو والهفوا ـ خطا شدن» و د: «الهفو ـ خطا کردن» به‌تعلیقات نگاه کنید ۲ـ د ندارد

۳ـ ب: «بانگ کردن جغد وآنج بدان‌ماند» ـ د: «بانگ کردن کوف وآنج بدان ماند» ٤ـ ب‌ود این‌بیت‌را به‌تمامی ندارند ۵ـ ب‌ود: «مالیدن روینه وروشن کردن دندان» ٦ـ ب درحاشیه اضافه دارد: «وتیزشدن آن»

۷ـ این‌تکه‌را ب‌ود ندارند

۸ـ ب: «الشکوی» ودرحاشیه: «یقال‌شکت‌الی‌فلان‌فلاناً» را اضافه‌دارد:ـ د «الشکو» را ندارد ۹ـ د ندارد ـ ب درحاشیه باخطی درشت‌تر ونوتر ازمتن: «گره بردنبال اسب زدن» ۱۰ـ ب‌ود «المکو» را ندارند ۱۱ـ ب: «شست‌شدن» و درزیر باخطی‌نوتر ازمتن«شخولیدن ، شبلیدن» ـ د: «ششست! کردن وصفیرزدن»

۱۲ـ ب‌ود این‌مصدررا ندارند

دادن و مکروه رسانیدن .

التِلاوَة خواندن

التُلُوّ و التَلو[۱] از پی فرا شدن

الجَلاء از خانمان[۲] بیرون کردن

وبیرون شدن «وروشن شدن[۳] ».

الجِلاء زدودن والجِلاءُ[۱] والجِلوة

عروس جلوه کردن .

الحَلاوَة شیرین شدن «ویُقالُ

حَلا بِعَینی وفی عَینی»[۳] .

الحَلوُ[۱] والحُلوان کسی‌راچیزی

دادن بر کاری کی کرده باشد

برسم‌هدیه ، «والحَلوُ والحَلی

زیوربر کردن، تَقولُ حَلَوْتُ

المَرأَةَ وَحَلَیتُ حَلواً و

حَلیاً»[۳] .

الخُلُوّ خالی شدن و بگذشتن[٤]

الخَلوَةُ والخَلاء خلوت کردن با

کسی ، یُقالُ خَلا بِهِ ومَعَهُ

و اِلَیهِ بمعنیً واحِدٍ .

الدَلو دلو ازچاه بر کشیدن «و

آهسته راندن شتر و دَلَوتُ

بِفُلانٍ اِلَیكَ اذااستَشفَعت

بِهِ و اِلَیهِ »[٥] .

السُلُوّ[٦] زایل شدن اندوه و عشق

«ویُعَدّی بِعَن وفَعَلَ یَفعَلُ

۱ــ ب‌ود این مصدر را ندارند ، ودرمنتهی‌الارب نیز نیست

۲ــ ب‌ود «خان‌ومان» ۳ــ ب‌ود « » را ندارند

٤ــ ب: «الخلاوالخلو ـ خالی‌شدن و گذشتن»ـ د مانند ب ودرآخر «بگذشتن»

٥ــ ب این تکه‌را ندارد ـ در د به سبب پارگی‌سر برگ تمام‌بیت ازمیان رفته‌است

٦ــ پ درحاشیه اضافه دارد «السلوان»

کلاهُما بِالفَتح لُغَةٌ فیه شاذّة»[1]

الطَّلو ببستن پای بچه چهارپای کیژ نکلداره، یقالُ مِنهُ طَلَوتُ وطَلَیت[2].

العُلُوّ بلند شدن و گردن کشی کردن وبزرگوار شدن وغالب گشتن وبر زور چیزی شدن[3]

الغُلُوّ از حد درگذشتن

الغَلاء گران شدن نرخ

الغَلوْ تیر بهوا درانداختن تا کدام دورتر شود[4]

الفَلْو بچه ازشیر باز کردن و پروردن وشمشیر بر سرزدن[5]

القَلْو دو دله بازیدن[6] و گندم و جز آن برتاوه[7] بریان کردن و راندن بعُنف.

م

السُمُوّ بلند شدن

الطُمُوّ برتر آمدن آب جوی و دریا[8]

الغَمو[9] سقف پوشیدن

النُمُوّ والنَماءُ والنَمی[10] [بالیدن]

۱- ب این تکه را ندارد ـ در د بسبب پارگی سربرگ تمامی بیت ازمیان رفته‌است

۲- ب این بیت را به‌تمامی ندارد ودر د در پارگی سرصفحه‌است ، برای ژنکله به تعلیقات نگاه کنید ۳- ب: «بلندشدن و بزرگوارشدن و برزبرچیزی شدن وغالب شدن»ـ در د به‌سبب پارگی سربرگ ازمیان رفته‌است

٤- ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

٥- ب ود: «ازشیرباز کردن» ٦- د: «بدودله بازی کردن و.....»

۷- ب ود: «تابه»

۸- ب: «آب‌دریا ورود» ـ د: «آب دریا وجوی» ۹- د این بیت‌را ندارد

۱۰- ب: «بالیدن وافزون‌شدن» ـ د: «بالیدن کشت وافزون شدن»

ن*

الحَنو[۱] و الحُنوّ مهربانی کردن و یُعَدّی بِعَلی

الحَنوْ و الحِنایَة[۲] خم دادن «والماضی حَنَوتُ و حَنَیتُ وَمصدَرُه الحَنی»[۳]

الدُنُوّ نزدیك آمدن

الدَناة ناکس شدن[۴]

الرُنُوّ پیوسته نگرستن[۵] و یُعَدّی بالی

الرُناء بانگ کردن بزاری[۴]

السَنوْ آب کشیدن «وآب دادن گاو ومیغ زمین را»[۳]

العُنُوّ فروتنی نمودن و اسیر گشتن و پدید آمدن نبات و یَفعُلُ لُغَةٌ فی هذا وعَنَوت الشیءَ اَخرَجتُهُ واظهَرتُهُ.[۶]

القَنو و قِنوَة وا نهادن مال و جز آن[۷]

المَنو آزمودن[۸]

ه

الدَهاء و الدَهاءَة داهی شدن و دَهِیَ یَدهی دَهیاً لُغَةٌ فیه[۸]

الرَهوْ رفتن برفق و آرمیدن دریا[۸]

الزهوْ کبر نمودن والماضی مِنهُ زُهِیَ وحُکی ابن دُرید

---

*- د: عنوان ندارد

۱- ب و د: این مصدررا ندارند

۲- ب و د این مصدررا ندارند

۳- ب و د « » را ندارند

۴- ب و د این بیت‌را ندارند

۵- د: «نکریستن»

۶- ب: «فروتنی کردن واسیر گشتن» فقط - د این بیت‌را ندارد

۷- ب: «القنو- نگاهداشتن استر و گوسپند برای نتاج و منفعت‌را» - د: «القنو - نگهداشتن گوسفند برای نتاج ومنفعة را»

۸- ب و د این بیت‌را ندارند

زَها یَزْهُو ایضاً وسرخ وزرد شدن غوره خرما[1]

السَهوُ والسُهُو[2] غافل شدن

الشَهو الشَهوَة[3]

الطَهو پختن گوشت[4]

اللَهوْ بازی کردن[5]

ومن المضاعف

ب

الجَبّ خادم کردن وبریدن کوهان و جزآن وغلبه کردن[6]

الخَبُّ والخَبَبُ والخَبیب پوییدن[7]

الذَبّ وا راندن وهواسیدن لب از تشنگی[8]

الرَبّ تمام کردن وافزون کردن و مهتری کردن برقومی وجمع کردن وپروردن[9]

السَبّ دشنام دادن وبریدن[10]

الشَبُّ والشُبوُب[11] برانگیختن آتش وجنگ وافروخته کردن لون[12].

الشِباب والشَبیب[11] برسکیزیدن اسب[13] والغابر یَشِبُّ

۱ـ ب ود: «سرخ شدن غوره خرما و گبر نمودن» ۲ـ ب ود ندارند

۳ـ ب ود این بیت را ندارند ۴ـ ب ود «پختن و بریان کردن گوشت»

و ب در حاشیه اضافه دارد: الضهو ـ ماننده گی کردن

۵ـ در حاشیه ب وباخط نو: یقال لهی بکذا ۶ـ «وکش دادن» ب باخط تازه در حاشیه اضافه دارد ـ د: «بریدن کوهان وجزآن وخادم کردن وغلبه کردن»

۷ـ ب فقط خب را دارد و د خبب را ۸ـ د: «الذب ـ وارا ندن»، معنی هواسیدن در تعلیقات آمده است ۹ـ د «پروردن» را ندارد ـ ب: «پروردن وافزون کردن وتمام کردن ومهتری کردن برسرقومی وجمع کردن ۱۰ـ ب «بریدن» را ندارد ـ د «وطعنه زدن براسب» را اضافه دارد ۱۱ـ باین مصدر را ندارد

۱۲ـ د: «...و اوروخته کردن لون رنگ» ۱۳ـ د «اسب» را ندارد.

الصَبّ ریختن[۱]

الضَبّ دوشیدن شتر[۶]

الطَبّ مغز درمشك گرفتن[۲]

العَبّ آب خوردن بنهیب[۳]

العُباب[٤] موج زدن دریا

الکَبّ بر روی افگندن[۵]

و ریسمان گروهه کردن

اللَبّ برسینه زدن[۶]

الهَبّ ازخواب بیدارشدن

الهُبُوبُ والهَبیب جَستن باد[۷]

الهِباب نشاطِ الابلِ فی السیرِ[۸] .

ت

البَتّ بریدن «والغابر یَفعُلُ»[۹]

الحَتّ تراشیدن و بشتابانیدن[۱۰]

الصَتّ بهم واکوفتن[۶]

الغَتّ افشاردن[۶]

الفَتّ خُرد مُرد کردن «والمفعولُ مَفتوتٌ وَفتیتٌ»[۱۱]

القَتّ سپست درودن «و سخن چینی کردن و روغن بریاحین خوش بوی کردن»[۱۲]

اللَتّ تر کردن پِست[۱۳] وجز آن[۱٤]

۱ــ ب: «آب ریختن بعنف»

۲ــ بود این بیت را ندارند ــ مغز مورد توجه‌است، رجوع کنید به‌تعلیقات

۳ــ د: «بشتاب»

٤ــ د به‌فتح

۵ــ د: «بروی او کندن»

۶ــ بود این بیت‌را ندارند

۷ــ ب «الهبیب» را ندارد ــ د به‌سبب پارگی‌سر صفحه خوانده نمیشود

۸ــ ب: «نشاط کردن شتر» درحاشیه

۹ــ ب این‌تکه‌را ندارد

۱۰ــ بود «بشتابانیدن» را ندارند

۱۱ــ بود « » را ندارند

۱۲ــ بود « » را ندارند

۱۳ــ د: «پشت» سهو است . برای‌معنی پست رجوع کنید به‌تعلیقات

۱٤ــ ب: «وجز از آن»

المَتّ نزدیکی جُستن بکسی برای سببی[1]

الهِتّ سخن نیکو راندن و شکستن[2]

ث

البَثّ پراگنده کردن وآشکارا کردن[3]

الجَثّ از بن بر کندن[٤]

الحَثّ برافژولیدن برکار[٥]

العَثّ بیوخوردن پشم را[٦]

النَثّ آشکارا کردن حدیث[٦]

ج

البَجّ شکافتن[٧]

الثَجّ ریختن آب وخون[٦]

الحَجّ والحِجّ حج کردن والحَجّ بحجت بر کسی غلبه کردن و غور جراحت معلوم کردن از بهر علاج[٨].

الرَجّ جنبانیدن

الزَجّ آهن بُن نیزه بر کسی زدن.

الشَجّ سر شکستن «و یَفعُل لُغَةٌ فیهِ»[٩] و مسافت قطع

١ـ ب: «بکسی بسببی» ـ د: «نزدیکی کردن بکسی برای سببی»
٢ـ د این بیت‌را ندارد و کذا ب درمتن ودرحاشیه به‌خطی نوتر وریزتر
٣ـ دوب «راز» درآخر ٤ـ ب: «از بن بریدن» ٥ـ ب: «بر افژولیدن برکاری» ـ د: «بروژلیدن برکار» به‌تعلیقات نگاه کنید ٦ـ ب و د این بیت را ندارند، برای بیو به‌تعلیقات نگاه کنید ٧ـ ب و د: «شکافتن ریش وجزان»
٨ـ ب: «الحج حج کردن و بحجت بر کسی غلبه کردن» ـ د مانند ب با اختلاف «بحجة» ٩ـ ب و د « » را ندارند و ب «سرشکافتن» درجای «سرشکستن»

کردن وقوّت شراب بآب شکستن

الفَجّ پای ازهم باز نهادن[۱]

المَجّ آب از دهن بینداختن[۲]

وجز آن

ح

الدَّحّ پنهان کردن در زیر خاك و واگسترانیدن[۳]

الزَحّ دور کردن[٤]

السَحّ و السُحوح ریخته شدن آب و اشك و باران والسَحّ ریزانیدن آن[٥].

الشَحّ بخیلی کردن «والماضی فَعَل»[٦] والغابر یَشَحّ[۷]

خ

الزَخّ سپوختن وبدست فا ترانداختن[۸]

الصَخّ کژ کردن

النَخّ راندن ستور

د

البَدّ پراگنده کردن[۹]

الجَدّ بریدن

الجِدّ بوش کردن والغابر یفعُل[۱۰]

۱- ب و د «پای ازهم وانهادن» ۲- ب: «انداختن» ۳- ب و د: «واگسترانیدن» را ندارند ودر ب چنین است: «درزیر خاك پنهان کردن»

٤- ب و د این بیت را ندارند ٥- ب: «السح ریزانیدن آب - السحوح ریخته شدن آب» - د: «السح ریزانیدن آب وریخته شدن آب» ٦- ب و د این تکه را ندارند ۷- در ب و د ش مکسوراست ولی هردو شکل صحیح است (المنجد)

۸- ب «....زاتر انداختن»

۹- ب و د: «دور کردن و پراکنده کردن» ۱۰- ب: «کوشیدن والغابر یجد - به کسر ، صحیح است زیرا بهردو شکل آمده (المنجد) ودر حاشیه اضافه دارد : ومنه جداد النخل» - د «بوشکردن» ، معنی بوش در تعلیقات آمده است

الجَدّ خداوند بخت شدن یقالُ جُدَّ فُلانٌ فی المال فهُوَ جَدیدٌ ومَجدُودٌ وجَدُّو جَدّیٌ[1]

الحَدّ کناره چیزی پدید کردن وحد بر کسی براندن و باز داشتن ازکاری[2]

الحِداد اوسو[3] داشتن زن بر مرده والغابر یَحُدُّ[4] .

الخَدّ زمین کندن

الرَّدّ والمَرَدّ والرِّدَّةُ والمَردودُ والتَّرداد والتَّردید باز گردانیدن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بِعَن»[5] والرَّدّ جواب باز دادن و زنرا با خانه پدر فرستادن و امانت باز دادن[6] .

السَّدّ استوار کردن رخنه[7] ودر یافتن خلل .

الشَّدّ استوار ببستن والغابر یَشُدُّ وحمله بردن و یُعَدّی بِعَلی و دویدن و روز دور برآمدن ونیرومند گردانیدن[8]

۱ـ پ ود این بیت را به تمامی ندارند ۲ـ ب: «پیدا کردن وحد مرکسی را زدن وبازداشتن ازکاری» ـ د: «کنارهاء چیزی پدید کردن وحد بر کسی براندن و باز داشتن ازکاری» ۳ـ ب: «سوك داشتن» ـ د: «اوسوی داشتن» ـ اوسو در اینجا یعنی ماتم (برهان جامع) ٤ـ ب ود به کسر ولی به سه حرکت صحیح است (المنجد) ٥ـ ب ود این تکه را ندارند ٦ـ کذا ب فقط: زن بخانه ـ د: «جواب باز دادن وباز گردانیدن و زن را با خانه....» وبقیه مانند ا ۷ـ ب: «رخنه استوار کردن» ۸ـ ب «بستن» در جای ببستن و در بقیه مانند د وچنین است: «وحمله بردن ودویدن»، بقیه بیت را نسخه ها ندارند

الصَدّ * بگردانیدن والصَدّ والصُدُود بگشتن.

الصَدید * بانگ کردن والغابر یَصُدّ.

العَدّ * شمردن

القَدّ * بریدن بدرازنا ودرّیدن[۱]

الکَدّ * رنجیدن و برنجانیدن[۲]

اللَدّ دارو بیك سوی دهن فروگذاشتن والماضی لَدّ و بر خصم غلبه کردن درجدال[۳].

المَدّ کشیدن و مداد در دوات کردن و مدد قوی گشتن و افزون کردن آب و افزون شدن آن ودرضلالات فرو گذاشتن[۴].

الهَدّ شکستن بنا و شکسته کردن اندوه ومصیبت خداوندان را[۵]

ذ

البَذّ غلبه کردن

الجَذّ والحَذّ بریدن

الشُذوذ تنها ماندن و الغابر یَشُذّ.

القَذّ پرّ برتیر نشاندن و کناره پرّ ببریدن[۶].

الهَذّ زود بریدن و بشتاب خواندن[۷]

---

* در د به سبب پارگی سر برگ ازبین رفته است

۱- ب: «بریدن ودریدن»

۲- ب این بیت را ندارد

۳- ب کذا فقط «الماضی لد» را ندارد و «بیکسوی» - د: «.... دهن فرو کردن و بر خصم غلبه کردن درجدال» ، لد در نسخهٔ ا به ضم است و آن صیغه مجهول است (منتهی الارب)

۴- ب: «کشیدن وافزون کردن آب وضلالات فرو گذاشتن» - د: مانند ب فقط «اوزون» درجای «افزون»

۵- کذا ب فقط خداوند را و بعد ان بدان افزوده اند - د: «شکستن بنا وشکستن اندوه و مصیبة خداوندرا»

۶- د: «پر برتیر نهادن و کنارهاء پوست ببریدن وبریدن» - د: «بشتاب قرآن خواندن و بریدن»

۷- ب: «بشتاب خواندن

ر

الثَّرّ بسیار شدن والغابِرُ یَفعِلُ[۱] .

الجَرّ کشیدن وبخفض کردن[۲] سخن وجنایت کردن .

الحَرّ و الحَرارَة[۳] والحُرورُ[۴] گرم شدن روز «والماضی فَعِلَ والغابرُ یَفعَلُ»[۵] .

الدَّرّ شیروباران فروگذاشتن و الدَّرُّ والدُّرور فروآمدن آن[۶]

الذَّرّ نمك سوده وانچ بدان ماند در نرمی برچیزی پراگندن[۷] .

الذُّرور برآمدن آفتاب و ماه و ستاره .

الزَّرّ بندنه فابستن و دندان گرفتن[۸]

السَّرّ ناف کودك ببریدن و برناف زخم زدن .

السُّرورُ والمَسَرَّة[۹] والتَّسِرَّة[۹] شادمانه کردن .

الشَّرّ چیزی درآفتاب بازافگندن[۱۰] تاخشك شود و«الشَّرّ والشَّرَر

۱ـ ب و د این بیت‌را به تمامی ندارند

۲ـ د: «خفض کردن» ، برای معنی خفض به تعلیقات نگاه کنید

۳ـ د این مصدررا ندارد

۴ـ ب و د این مصدررا ندارند ۵ـ جای این تکه در نسخه‌ها چنین‌است: د ـ والغابر یحر ، ب ـ والغابر یحر و یحر و یحر به فتح و کسر وضم که هرسه‌شکل صحیح‌است (المنجد) ۶ـ ب و د اضافه‌دارند: «والغابر یدر» ۷ـ ب: «نمك سوده و انچ بدان‌ماند برجایی پراکندن» ـ د: «نمك سوده و آنچه درنرمی بدان‌ماند بر چیزی پراکندن»

۸ـ ب درحاشیه: «بندنه بستن» ـ د: «گریبان بگرفتن وسخت فراگرفتن ابر فار فراکوفتن آن» ـ تاج‌المصادر: گریبان‌بستن و بندهای جامه بر کسی استوار کردن

۹ـ ب و د این مصدررا ندارند ۱۰ـ ب: «نهادن» ـ د: «باز او کندن»

والشَرارَةُ والشِرَّة بد شدن
والماضی فَعَلَ وفَعُلَ و هذا
شانُه»[۱] .
الصَرّ بستن سر صُرّه وسرپستان
و راست بداشتن ستور گوش را
والجمیع مُتَعَدٍّ[۲]
الضَرُّ والمَضَرَّة[۳] والتَضَرَّة[۳]
گزند کردن .
الطَرّ تیز کردن سنان و بریدن
و شکافتن کیسه[٤] .
الطُرورُ بدمیدن سبلت «ورُستن
نبات»[٥] .

العَرّ سرگین در زمین زدن و
کسی‌راغمگین کردن و کسی[٦]
را بگناهی آلودن و گرگن
کردن .
العُرَّة حدث کردن مرغ وعَرَّهُ
ای اَتاهُ وطافَ بهِ[۷] .
الغِرار[۸] چینه دادن مرغ بچه
را بمنقار .
الغُرور فریفتن
الفَرُّ و الفُرار دندان ستور
نگرستن[۹] والفَرّ واپژوهیدن
از چیزی ویُعَدّی بعن

۱- بود این تکه‌را ندارند
۲- ب: «بستن سرصره و سرپستان و راست داشتن استور گوش‌را» - د: «سربستن صرۀ و سرپستان‌شتر وراست‌بداشتن ستور گوش‌را» -صره یعنی همیان (منتخب)
۳- بود، این مصدررا ندارند
٤- ب درحاشیه- د مانند متن فقط «بریدن»را ندارد
٥- بود « » را ندارند
٦- ازاینجاتاآخر ازنسخه ها چنین‌است: ب- بگناه آلودن ، د- بگناه بیالودن . برای‌معنی گرگن به‌تعلیقات‌نگاه کنید
۷- بود این بیت را ندارند
۸- بود «الغر» وهر دو شکل آمده‌است (المنجد)
۹- د: «دردندان‌ستور نگریستن» وبقیه بیت را بود ندارند

القَرّ آب سرد بر کسی یا در جای[1] ریختن و قرار دادن حدیث[2] در گوش مستمع و سرد گشتن[3]

الکَرّ واگردانیدن «والکَرّ والکُرور واگردیدن»[4] .

المَرّ بگذشتن بکسی و یُعَدّی بالباء و بِعلی والمَرّ والمرور والمَمَرّ بشدن[5] .

ز

البَزّ ربودن

الجَزّ درودن کشت و بریدن خرما[6] وپشم از گوسپند .

الحَزّ بریدن سر یا اندامی دیگر «ورخنه درچوب افگندن»[7]

الخَزّ پرچین بر دیوار نهادن[8]

الرَزّ چیزی درزمین یا در دیوار استوار کردن[9] .

العَزّ غلبه کردن «وتنگ شدن سوراخ پستان اشتر»[7]

القَزّ ازجای بجستن[10]

الکَزازَة الانقباض والیُبس[11]

اللَزّ واللَزَر استوار بستن[11]

۱ـ ب ود «درجای» را ندارند ۲ـ د: «سخن در گوش» ۳ـ ب: «وسرد گردانیدن» د: «وسرد کردن» را اضافه دارند ۴ـ ب ود فقط « » را دارند

۵ـ ب ود: «المرور بگذشتن ویعدی بالباء وبعلی» درجای تمام بیت

۶ـ ب ود «خرما» را ندارند ۷ـ ب ود این تکه را ندارند ۸ـ ب: «پرچین برسر دیوار نهادن» ـ د: «پرچین دیوار نهادن» ـ برای پرچین به تعلیقات نگاه کنید

۹ـ ب: «کار ـ کارد بزمین فرو بردن ودنب بزمین فرو بردن ملخ خانه ـ خایه کند» ـ د: «کارد برزمین فرو بردن» ۱۰ـ ب: «ازجای جستن» ۱۱ـ ب ود این بیت را ندارند

المَزّ مکیدن

الهَزّ جنبانیدن

س

البَسّ نرم راندن وخُردمُرد کردن و تر کردن[1] پست و سخن‌چینی کردن و زجر کردن اشتر درحال راندن .

الجَسّ بسودن و واپژوهیدن خبر[2]

الحَسّ بکُشتن وبشانه کردن ستور و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش افگندن[3]

الدَسّ پنهان کردن و پنهان فرستادن .

الرَسّ چاه کندن و میان دو تن صلح او کندن و تباه کردن میان ایشان و با خویشتن اندیشه کردن[4] .

العَسّ والعَسَس[5] بشب گشتن برای[6] احتراز را ازدزدان.

القَسّ ازپی فرا شدن ونُغُوشه[7] کردن .

۱ــ ازاینجا تاآخر بیت درنسخه ها چنین است : ب «تر کردن بست و مانند آن» ــ بست به‌ضم باء ۲ــ ب ود: «بسودن» فقط ۳ــ ب ود: «کشتن و بشانه کردن ستور» وبقیه‌را ندارند ــ تاج‌المصادر : نشان کردن ۴ــ ب: «چاه کندن ومیان دوتن صلح‌افکندن وباخویشتن اندیشه کردن» ــ د مانند ب فقط او کندن درجای افکندن ۵ــ ب ود این‌مصدررا ندارند ۶ــ د: «براء»

۷ــ ب: «سخن‌چینی» ــ د: «نیوشه»ــ در ا به ضم ودربرهان جامع به‌فتح رجوع کنید به‌تعلیقات

المَسّ بسودن والماضی مَسَستُ وَمَستُ و الغابِر یَمُسُّ و یَمَسُّ والفَتحُ افصَحُ و قَد یُطلَقُ ولا یُرادبه المُباشَرَةُ و تَلزیقُ الجارِحَةِ بالمَطلوبِ [۱]

النَسّ خشك شدن و الغابِر یَفعُلُ وراندن اشتر [۲].

ش

الجَشّ شکستن و باغور کردن [۳]

الحَشّ افروختن آتش و گیاه دادن ستوررا و گیاه درودن [۴].

الخَشّ برس [۵] در بینی شتر کردن.

الرَشّ آب بزدن [۶] و اندك باریدن.

الطَشّ اندك باریدن

الغَشّ خیانت کردن

الفَشّ باد ازمشك بیرون کردن [۷]

المَشّ دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش ازو [۸] بشود

النَشّ نرم راندن و آمیختن [۷]

الهَشّ برگ از درخت فرو کردن برای گوسپند را [۹]

۱ـ ب ود: «بسودن والغابر یمس والفتح افصح» - تج المصادر: لزوق درجای تلزیق

۲ـ ب ود این بیت را ندارند ودرعوض این بیت را اضافه دارند: النسوس - سخت بریان شدن نان

۳ـ ب: «کبیده کردن» ـ د: «برغول کردن»

٤ـ ب ود: «آتش افروختن و گیاه درودن وستوررا گیاه دادن»

۵- ب: «ورس دربینی اشتر....» - در ا و د به ضم ب است ولی درفرهنگها (برهان قاطع وجامع) به فتح -تاج المصادر: ورس

۶ـ ب: «آب برزدن»

۷ـ ب ود این بیت را ندارند

۸ـ د: «ازآن»

۹- ب: «برگ ازدرخت کندن گوسپند را» ـ د: «برگ ازدرخت فرو کردن گوسفندرا»

ص

الحَصّ موی از سر ببردن خود وبهره دادن کسی را[۱] .

الخُصُوصُ «والخُصُوصِیَّةُ و الخِصّیصی»[۲] خاص کردن[۳] .

الرَّصّ تنگ در بر یك دیگر[۴] آوردن واستوار برآوردن بنا .

الفَصّ جدا کردن[۵]

القَصّ[۶] والقَصَص بر گفتن و از پی فرا شدن و القَصّ قصه برداشتن و بچیدن موی و پرّ و ناخن[۷] .

النَّصّ نیك براندن[۸] وبرداشتن وآشکارا کردن .

ض

الحَضّ برافژولیدن

الرَّضّ خُرد مُرد کردن[۹]

الغَضّ فرو[۱۰] خوابانیدن چشم وفروداشتن[۱۱] آواز و کم کردن قدر[۱۲] وغَضّ الطَّرفِ احتمالُ المَکروه.

الفَضّ شکستن با پراگندگی و پراگنده کردن[۱۳] .

القَضّ سُفتن ولشکر بردن

۱ــ کذا ب فقط: «موی‌ازسر بریدن و ...» ـ د: «... و کسی را بهره‌دادن»

۲ــ ب ود « » را ندارند ۳ــ ب: «خاصه کردن» ٤ــ ب ود «یکدیگر»

٥ــ پ ود این بیت را ندارند ٦ــ ب ود ندارند ۷ــ ب: «چیدن موی وابرو» ـ د «ناخن» را ندارد

۸ــ ب «راندن» واین بیت را اضافه‌دارد: المص ـ مکیدن

۹ــ ب: «خردومرد کردن»

۱۰ــ د: فرا ۱۱ــ ب: فروگذاشتن ۱۲ــ ب‌ود: «قدر کسی» و بقیه را ندارند

۱۳ــ ب: «شکستن‌وپراکنده کردن» ـ د: «شکستن وپراکنده بکردن ـ کردن»

المَضّ بدرد آوردن جراحت[١]

الهَضّ شکستن

ط

البَطّ شکافتن ریش[٢] وجراحت .

الحَطّ از بالا بزیر آوردن و فروآمدن و پالان وزین فرو- گرفتن و کمان اززه فرو کردن و از بهای چیزی کم کردن[٣] .

الخَطّ نبشتن و خط کشیدن[٤]

الشَطّ ستم کردن والشَطّ و الشُطُوط دورشدن والفعل یَفعُلُ ویَفعِلُ[٥] .

العطّ دریدن بدرازنا[٦]

الغَطّ سرکسی[٧] بآب فروبردن

القَطّ بریدن بپهنا وسرقلم بزدن[٨]

اللَطّ فروگذاشتن پرده و ملازم شدن[٩] .

المَطّ کشیدن

ظ

الشَظّ چوب در گوشه جوال محکم[١٠] کردن .

الکَظّ برآوردن[١١] طعام شکم را

١- ب ود این بیت را ندارند ٢- ب «ریش» را ندارد

٣- ب: «از بالا بزیر افکندن» - د: «بیو کندن» ٤- ب ود: «نبشتن» فقط

٥- ب ود: «الشطوط» - دورشدن» درجای تمام بیت

٦- ب: «بدرازنا بریدن» - د: «بریدن بدرازنای» ٧- د: سرکشی!

٨- ب: «بریدن برپهنا وسرقلم زدن» - د: «بریدن بپهنای وسرقلم بزدن»

٩- ب ود: «فروهشتن پرده» ١٠- ب ود «محکم» را ندارند

١١- ب ود: پر برآوردن

ع

الدَّعّ سپوختن بعنف[۱]

الکُعُوع بددل شدن والـغابر يَكْعُلُ و يكعِلُ قال سيبويه الكَسرُ اَجوَدُ[۲].

ف

الحَفّ والحِفاف موی بر كندن زن ازروی والحَفّ گردچیزی در آمدن و گرد چيزی در آوردن[۳].

الرَّفّ مزيدن[۴] آب دهن[۵] دروقت بوسه دادن.

الزَّفّ[۶] والزِفاف عروس بخانه شوهر فرستادن[۷].

السَّفّ بافتن برگ خرما[۸]

الشَّفّ نزار کردن و اندوهگن[۹] کردن.

الصَّفّ رسته کردن «و گوشت تنك باز كردن تا بريان‌شود.»[۱۰]

القَفّ بميان انگشتان سيم دزديدن دروقت سره کردن[۱۱].

[اللُّقوف ـ موی برپای خاستن][۱۲]

الكَفّ بازداشتن و باز ایستادن

۱ـ د: «بعنف سپوختن»

۲ـ ب ود این بیت‌را یکسر ندارند ۳ـ ب: «الحف والحفاف ـ گردچیزی درآوردن» د: «الحف والحفوف ـ گردچیزی درآوردن» ٤ـ چنین‌است در ب ـ در ا و د مژیدن ولی مناسب مقام نیست ، رجوع کنید به‌تعلیقات ٥ـ د: دهان

٦ـ ب ود این‌مصدررا ندارند ٧ـ کذا ب فقط **شوی** درجای شوهر ـ د: «زن‌بخانه‌آوردن وعروس‌بخانه‌شوهرفرستادن» ٨ـ ب ود: «بافتن ازبرگ‌خرما» و د اضافه دارد «السفوف والسف برافکندن وابی کندن» ٩ـ ب ود: اندوهگین ١٠ـ ب ود « » را ندارند، تنك دراینجا یعنی نازك

١١ـ ب: «سیم بمیان انگشتان دزدیدن» ـ د: «سیم دزدیدن بمیان انگشتان»

١٢ـ کذا ب ـ ا ، این‌بیت‌را ندارد ـ د: «موی وابی خاستن یعنی مویها راست‌واستیدن»

و نورد کردن جامه و نابینا کردن[1] .

اللّفّ درپیچیدن

ق

الحقّ درست کردن و سزاوار گردانیدن[2] «و درست بدانستن و کسی را بر حق بداشتن و واجب بکردن»[3]

الدّقّ بکوفتن[4]

الزّقّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار .

الشّقّ شکافتن و دریدن وتفریق کردن جماعت و چشم پهن باز ماندن[1] والشقّ[5] والمَشَقّة دشخوار آمدن و دشخواری بر کسی نهادن[6] .

العَقّ شکافتن و کشتن گوسپند از فرزند روز هفتم وموی وی باز کردن[7] .

العُقوق والمَعَقّة[5] نا فرمانی کردن[8] کسی را کی حقّ او[9] برتو واجب باشد .

۱– ب: «وا بازایستادن و دست واز داشتن و نابینا کردن و نابیناشدن وجامه را در بازنوردن وافتادن دندان شتر» که بعضی کلمات را پاك کرده اند – د: «واداشتن و واایستادن» ، برای نورد به تعلیقات نگاه کنید ۲– ب: سزاوار کردن

۳– ب و د: کوفتن ٤– کذا ب – د: «شکافتن ودریدن وتفریق جدای کردن جماعت وچشم پهن واماندن» ٥– ب و د این مصدررا ندارند ٦– ب دشوار ودشواری سرجای دشخوار ودشخواری – د «نهادن بر کسی» درجای بر کسی نهادن

۷– ب: «....دروقت زادن فرزند وموی کودك باز کردن» – د: «...: گوسفند دروقت زادن فرزند ودر وقت موی وا کردن او» ۸– د: نافرمان برداری کردن

۹– ب: که حق وی – د: که حق او

ك

البَكّ گردن شکستن و انبوهی کردن .

الحَكّ خاریدن و خاییدن چیزی در دل[1] .

الدَكّ خُرد مُرد[2] کردن و شکستن .

السَكّ بَشْ بردرزدن و گوش از بن بر کندن[3] .

الشَكّ بگمان افتادن و چیزی را بهم بازدوختن[4] .

الصَكّ حك کردن و کوفتن

الفَكّ و الفَكاك[5] آزاد کردن بنده و الفَكّ[5] بند از جای بیاوردن ومهر شکستن و گرو باز بستدن[6] .

المَكّ مکیدن

ل

البَلّ تر کردن و رحم پیوستن[7]

التَلّ بروی او کندن وریختن[8]

الثَلّ خاك درچاه ریختن و تباه کردن نظام کار «والثَلّ والثَلَل هلاك کردن»[9] .

الجَلّ پشك چیدن[10]

الجُلول فرو گذاشتن خانمان و با جای دیگر شدن[11] .

۱ــ ب: «خاریدن وجنبیدن چیزی دردل»ـ د: «خاریدن و پیچیدن چیزی در دل»

۲ــ ب: خرد ومرد

۳ــ ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ توضیح بش در تعلیقات آمده‌است

۴ــ ب «چیزی‌را» را ندارد ــ د: «....وچیزی بهم وادوختن»

۵ــ ب ود این مصدررا ندارند

۶ــ ب: «آزاد کردن بنده و بنده را جایی آوردن ومهرشکستن ورهن باز استدن» د: «....وبنده ازجای بیاوردن....»

۷ــ د «پیوستن رحم»

۸ــ ب: « بروی افکندن» ــ د: «برروی او کندن»

۹ــ ب ود این تکه‌را ندارند

۱۰ــ ب درحاشیه : پشکل ــ د: «پشك برچیدن»

۱۱ــ ب ود تمام این بیت‌را ندارند

الحَلّ واگشادن والحَلّ[۱] وَ

الحُلولُ و المَحَلّ[۱] فرو

آمدن[۲] «يقال حَللتُ القَومَ

و بِهِم بِمَعنیً»[۳].

الخَلّ استوار کردن بخلال[٤]

و«درویش‌شدن والخَلّ والخُلول

نزارشدن»[۳].

الدَّلالَةُ والدُّلولَةُ[۱] راه‌نمودن[٥]

السَّلّ بر کشیدن شمشیروجز آن[٦]

الشَّلّ[۷] راندن

الطَّلّ باطل کردن خون و باطل

شدن[۸].

العَلّ دیگر باره شراب دادن و

خوردن[۹] والغابرُ يَفعُلُ «و

پیاپی زدن»[۱۰].

العِلَّة بیمارشدن، عُلَّ المَریضُ

فَهُوَ عَليلٌ[۱۱].

الغَلّ دست با گردن بستن «و در

آوردن ودرآمدن»[۱۰].

الغُلولُ خیانت کردن[۱۲]

الغَلَل تشنه‌شدن والماضی غُلَّ[۱۱]

الفَلّ بهزیمت ببردن و رخنه

کردن[۱۳].

المَلّ خمیر در زیر آتش کردن

۱ــ ب ود این مصدررا ندارند

۲ــ ب: فرود آمدن ۳ــ ب ود این تکه‌را ندارند ٤ــ ب: خلال

٥ــ د: «راهنمودن»

٦ــ ب اضافه دارد: و بیرون کشیدن چیزی از چیزی ۷ــ ب ود: الشل والشلل

۸ــ ب ود «باطل شدن» را ندارند ۹ــ د «خوردن» را ندارد

۱۰ــ ب ود این تکه‌را ندارند ۱۱ــ ب ود تمام این بیت‌را ندارند

۱۲ــ ب: «ازغنیمت چیزی دزدیدن» ــ د: «چیزی ازغنیمت باز دزیدن»

۱۳ــ ب: «شکستن» ــ د: «شکستن ورخنه کردن»

و شتافتن[۱] .

م

الثَمّ گرد کردن «و چیزی باصلاح آوردن»[۲] .

الجَمّ پر کردن پیمانه ، «والجَمُّ والجَمام آسوده شدن ستور و جز آن والماضی فَعَلَ و فَعِلَ»[۳] .

الجُمُوم گردآمدن آب و بسیار شدن مال و جز آن والغابرُ من الجُموم والجَمام یَفعُلُ[٤] .

الحَمّ گرم کردن آب و واگداختن دنبه وقضا کردن والماضی من هذا حُتِمَ[٥] .

الخَمّ پاك کردن چاه و فا رُفتن خانه[٦] .

الدَمّ طلا کردن بهر لون کی بود[۷]

الذَمّ نکوهیدن

الرَمّ والمَرَمَّة[۸] باصلاح آوردن[۹] و الغابر یَفعُلُ ویَفعِلُ و الرَمّ خوردن .

الزَمّ ماهار در گردن اشتر کردن[۱۰] .

۱ـ ب و د «شتافتن» را ندارند ۲ـ ب و د این تکه‌را ندارند

۳ـ ب و د: «الجمام ـ آسوده شدن ستور» ٤ـ ب: «الجمام گرد آمدن آب» ـ د این بیت‌را ندارد

۵ـ ب: «الحم ـ گداختن دنبه و گرم کردن آب» ـ د: «الحمام ـ گرد آمدن آب و گداختن دنبه»

۶ـ ب «روفتن خانه» ـ د «فرارفتن خانه»

۷ـ ب و د این بیت‌را به‌تمامی ندارند

۸ـ ب «المرمة» را ندارد ۹ـ ب: «بصلاح آوردن» ـ د «صلاح آوردن حال»

۱۰ـ ب: «مهار در بینی شتر کردن» د: «مهار کردن»

السَّمّ زهر دادن و زهر در طعام کردن .

الشَّمُّ والشَّمیم انبوییدن والغابر یَشَمُّ ویَشَمّ[۱] .

الصَّمّ استوار کردن سر شیشه و صَمَّ صَداهُ ای هَلَكَ[۲] .

الضَّمّ فاهم آوردن[۳] .

الطَّمّ پیراستن موی و افزون شدن چیزی و بر زور چیزی شدن وچاه انباشتن[۴] .

الطُّمُوم موی مرغول کردن[۵] .

العُمُوم همه را فارسیدن .

العُمُومَة عَمّ گشتن[۵] .

الغَمّ فاپوشیدن وغمگین کردن و نا هویدا شدن ماه والماضی غُمَّ الهِلالُ وپوشیده‌شدن خبر والماضی فَعَلَ وفُعِلَ[۶] .

القَمّ فا رُفتن[۷]

الكَمّ نُهنبن برچیزی نهادن[۸]

اللَّمّ گرد کردن و با صلاح در آوردن[۹] .

النَّمّ سخن‌چینی کردن والغابرُ یَنُمُّ[۱۰] .

الهَمّ خواستن و قصد کردن و یُعَدّیان بالباءِ و گذارانیدن و اندوهگن کردن[۱۱] .

۱- ب: «الشم - بوئیدن والفتح افصح» که‌تکه آخر نونویس شده‌است . - د: «بوئیدن والغابر یشم والفتح افصح» ۲- بود: «سرشیشه استوار کردن» ۳- ب: «فراز آوردن» - د: «واهم آوردن» ۴- ب: «پیراستن موی و برزبر چیزی درآمدن‌وافزون شدن چیزی وچاه‌انباشتن» - د: «پیراستن‌موی و اوزون شدن چیزی و چاه انباشتن» ۵- بود تمامی‌این بیت‌را ندارند ۶- بود: «فراپوشیدن‌وغمگین کردن» ۷- ب: «خانه روفتن» - د: «خانه‌فارفتن» ۸- نهنبن درمتن بدرستی‌خوانده نمیشود - ب: «نهنبن برسرچیزی‌نهادن» - د: «نهنبان برسرچیزی‌نهادن» که‌کاتب نهنان نوشته‌است ، برای‌معنی‌نهنبن ونهنبان وتوضیح‌بیشتر به‌تعلیقات رجوع کنید ۹- ب «... بصلاح آوردن‌خلل» ۱۰- بود: «النم والنمیمة - سخن‌چینی کردن والغابر ینم» ۱۱-ب: «قصد کردن ووا گذرانیدن واندوهگین کردن»

ن

الجِنَّةُ[۱] والجُنونُ دیوانه‌شدن والجُنونُ نیك بالیدن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن ایشان در آن ، والفعلُ من الجِنَّة الی هاهُنا جُنَّ یُجَنُّ فَهُوَ مَجنونٌ.[۲] الجُنونُ والجَنان در آمدن شب ویُعَدّی بِعَلی وهوالاختیار و بنفسه ایضاً[۳] .

الجَنّ دفن کردن «والماضی منهما جَنَّ بالفَتح»[۴] .

السَّنّ دندان شکستن و زره بخویشتن فرو گذاشتن و تیز کردن و ریختن بر رفق و نیك چرانیدن واز حال بگردانیدن ونهادی دادن وسُنَّ الماءُ فَهو مَسنونٌ ای تَغَیَّرَ[۵] .

الشَّنّ بریختن[۶] بعنف وغارت کردن .

الظَّنّ گمان بردن «و متهم کردن وقدیوضَعُ مُوضعَ العلم»[٤]

۱ــ ب و د «الجنة» را ندارند

۲ــ ب: «دیوانه شدن و نیك بالیدن گیاه و بسیار و بانگ کردن مگس و نشاط کردن ایشان در آن‌وقت والفعل منه جن یجن فهومجنون» ــ د: «دیوانه‌شدن و بیالیدن گیاه و بسیار بانگ کردن مگس و نشاط کردن ایشان» و بقیه مانند ب

۳ــ از یعدی بعلی درنسخه‌ها چنین است : ویعدی بعلی و بنفسه

٤ــ ب و د « » را ندارند

۵ــ ب: «زره بخود فرو گذاشتن و یعدی بعلی و تیز کردن و ریختن آب برفق و نیك چراندن وازحال بگردانیدن و نهادی دادن» ــ د: «زره بخویشتن فرو گذاشتن و یعدی بعلی وتیز کردن وریختن برفق و نیك چرانیدن وازحال بگردانیدن و نهادی نهادن»

٦ ــ ب و د: ریختن

العُنونُ والعَنَن فراپیش آمدن[1] والغابر یَعُنُ .

العَنّ باز داشتن اسب بعنان[2] .

الفَنّ راندن

الكَنّ فا پوشیدن[3] و در نهفت داشتن .

المَنّ نعمت دادن ویُعَدّی بِعلی و بریدن وقوت ببردن ، والمَنّ والمِنَّة منت بر نهادن ویُعَدّی بِعلی[4] .

ومن المهموز اولاً * من الصحیح

ب

الأَلب لشکر گرد کردن[5] .

د

الأُبُود رمیدن والغابر یأبُدُ[6]

ذ

الأَخذ فا گرفتن[7] ویُعَدّی بالباءِ و بنفسِهِ .

ر

[الأَبر والإبار گُشن دادن خرما

۱ـ ب: به پیش آمدن ۲ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند

۳ـ د: فرا پوشیدن ـ در ب نو نویس شده است

٤ـ ب: «نعمت دادن ومنت نهادن و یعدی فیهما بعلی وقوت بردن و بریدن» ـ د: «نعمت دادن ومنة بر نهادن و یعدی فیهما بعلی و بریدن وقوت ببردن» * ب ود اولاً را ندارند ۵ـ د: «گرد کردن اشتر و راندن آن والغابر یأءلب ولشکر گرد کردن» ـ ب در اصل نداشته و بدان افزوده اند ۶ـ به ضم و کسر عین الفعل (او تاج المصادر) ۷ـ ب: «گرفتن» ـ د: «فرا گرفتن»

والغابر یاءٌ بَسَرٌ]۱

الأثرُ والأثارةَ۲ روایت کردن

الأجر مزددادن والغابر یَفعُلُ ویفعِلُ و مزدور کسی بودن ،

وَالأجرُ وَالأُجُور استخوان بر کژی وا دربستن و الغابرُ یفعُلُ۳ .

الأمر فرمودن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بنفسه و بِالباءِ و بسیار کردن۴ .

الإمارةُ والإمرَةَ امیر شدن و الماضي فَعَلَ و فَعُلَ و مَصدرُ هذا الامارَة۵ .

ق

الإباق بگریختن۶ .

گ

الأروك مقیم شدن وچریدن شتر درخت اراك را وپیوسته درشوره بودن۷ .

الألك لگام خاییدن

ل

الأبُول بسنده۸ کردن چهارپای بگیاه تر ازآب۹ .

الأجُول التأخّر۹ *

۱– ا تمام این بیت‌را ندارد – کذا در د و در ب « ...والغابر تابر»

۲– ب ود «الاثارة» را ندارند

۳– ب ود: «مزددادن ومزدور کسی بودن» – ویفعل به کسر (تاج المصادر)

۴– ب: «الامر – فرمودن» – د تمام بیت‌را ندارد . ۵– ب: «الامارة – امیر شدن» – د تمام بیت‌را ندارد . ۶– ب: «گریختن» – د: «بگریختن والغابر یاءبق» ۷– ب: «مقیم شدن وچریدن‌شتر درخت اراك‌را پیوسته بشوره وگیاه‌خوردن‌اشتر» – د: «خوردن‌شتر درخت اراك‌راو پیوسته‌شوره گیاه‌خوردن» – اراك در ا ناخواناست، برای اراك به‌تعلیقات نگاه کنید

۸– بسنده بوزن رسنده یعنی کافی وتمام، مثالش فردوسی گوید : بسنده کنم زین جهان مرزخویش (سروری) ۹– ب ود این بیت‌را ندارند

* پس‌ماندن ودرنگ کردن (منتهی الارب)

الأَجل شورانگیختن[۱]

الأُفُول فرو شدن ستاره و ماه و خورشید و الغابرُ من الاِباق الی هاهُنا یَفعُل[۲] «سوی الأُلك والأُجُول»[۳]

الأَكلُ والمَأكَل[۴] خوردن

الأَمَلُ والأَمِلَة[۵] بدوسیدن[۶]

الأَهل کدخدای شدن[۷].

ن

الأَبن متّهم کردن

الأَجن[۵] والأُجُونُ والأُسون از حال بگردیدن[۸] والغابرُ من الاَهل الی الأُسون[۹] یفعُلُ و یفعِل[۱۰] و الاَمر من الاَخذ والاَكل والاَمر خُذ و كُل و مُر[۱۱] والباقی علی القیاس[۱۲].

ومن المضاعف المهموز الفاء

ب

الأَبّ ساختن رفتن را[۱۳]

ج

الأَجّ دویدن[۱۳]

۱ـ کذادرب ـ د: «شرانگیختن» ـ متن ا «سورانگیختن»
۲ـ د: یفعل و یفعل، به‌ضم و به کسر ۳ـ این تکه‌را دوب ندارند.
۴ـ ب‌ود «الماکل» را ندارند ۵ـ ایضاً این مصدر را ندارند.
۶ـ ب‌ود: امید داشتن ـ تاج‌المصادر: پدوسیدن ۷ـ ب: کدخداشدن
۸ـ ب: «ازحال گشتن آب» ـ د: «ازحال بگشتن آب» ۹ـ ب: «الی‌هاهنا»
۱۰ـ یفعل‌دومی‌را ب ندارد ۱۱ـ د: مر و خذ و کل ۱۲ـ ب: «والباقی علی‌هذا القیاس» ۱۳ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند.

الأَجيج زفانه زدن آتش[۱]

الأُجُوج شورشدن آب[۱]

ر

الأَرّ جماع کردن[۲]

ز

الأَزّ ازجای ببردن

الأَزيز جوشیدن دیگ[۳]

ف

الأَفّ اُف کردن والغابر يُفعُل[۳]

ل

الأَلّ بحربه زدن و بشتاب رفتن[٤]

م

الإِمامَة[٥] امامی کردن

الأَمّ آهنگ کردن[٦] و بر میان سر زدن.

الأُمُومَة مادر گشتن[۷]

ومن الاجوف المهموز الفاء

ب

الأَوْبُ و الأَوْبَةُ والأَيبَةُ و الإِيابُ والمَآب[۸] باز گشتن

د

الأَوْد بدو در آوردن و برنج آوردن و مایل گشتن آفتاب بآخرروز[۹].

س

الأَوْس عوض دادن «والاَوْسُ

۱- ب ود این بیت را ندارند

۲- ب ود این بیت را به تمامی ندارند

۳- ایضاً ندارند- تاج المصادر : و یفعل به کسر

٤- ب: «بحربت زدن و بشتاب رفتن»

۵- د. به فتح اول

٦- : قصد کردن

۷- د ندارد - ب درحاشیه: مادری کردن

۸- ب ود: الأوب والأياب

۹- پ: «بدو درآوردن و برنج آوردن و گران کردن آفتاب و مایل شدن بآخر روز»

والایاس عطادادن»[1]

ف

الأَوْف آفت رسیدن والماضی فُعِل[2]

ل

الأَوْل باز گشتن وبصلاح آوردن مال

الإِیالَة سیاست کردن و نگاه[3] ـ

داشتن .

ن

الأَوْن آهستگی وچربی کردن

و نرم رفتن[4] .

ومن الناقص المهموز الفاء

ب

الأُبُوَّة پدر شدن[2]

ت

الأَتْو والأَتوَة آمدن والغابِرُ

یأتُو و المَعروف یأْتی[5] .

الإِتاوَةُ والأَتْو خراج دادن[6]

الأَتاء بار دادن خرما و کشت[7]

ث

الإِثاوَةُ والإِثایَةُ والأَثْی سخن

چینی کردن ویُعَدّی بالباء ،

والغابِرُ یَفعُل[8] .

خ

الأُخُوَّة برادر شدن[6]

د

الأَدْوُ والأَدْی فریفتن والغابِرُ

یَفعُل[9]

۱ـ ب ود « » راندارند .
۲ـ ب ود این بیت را ندارند .
۳ـ د: نگه‌داشتن
۴ـ ب ود : «خوش گشتن و آرمیدن»
۵ـ ب ود: «الاتو و الاتیان و الاتی ـ آمدن و الغابر یاتو و المعروف یاتی»
۶ـ ب ود این بیت را به‌تمامی ندارند .
۷ـ ایضاً ندارند ـ اتاء درمنتهی‌الارب و المنجد به کسر است نه به‌فتح
۸ـ د این بیت را ندارد ـ ویفعل به کسر (او تاج‌المصادر)
۹ـ ب: «الادو ـ فریفتن» ـ د: « الادو ـ فریفتن» ـ ویفعل به کسر (او تاج‌المصادر)

س

الأَسوُ والأَسْی دارو کردن جراحت[۱] .

ل

الأَلوْ تقصیر کردن وتوانستن .

م

الأُمُوَة پرستار شدن[۲]

الأُماء بانگ کردن گربه[۳]

ومن الاجوف المهموز اللام[٤]

ب

البَوْءُ والبُوُؤُ «باز گشتن و البَوْءُ اقرار دادن وهمتا بودن در قصاص و یُعَدّی الجَمیعُ بالباءِ[۵] .

س

السَوْءُ و السوائِیَةُ و السوایَةُ والمَسأةُ[٦] والمَساآةُ و المَسائِیَة غمگین کردن «وساءَ الشیُ اذا قَبُحَ»[۷] .

ض

الضَوْءُ «والضُؤُ والضِیاء»[۸] روشن شدن .

م

المُواء[۹] بانگ کردن گربه .

۱ـ ب: «الاسو ـ دارو کردن بر جراحت» ـ د: «الأسو ـ دارو کردن جراحت»

۲ـ ب و د این بیت را ندارند ـ در منتهی الارب اموة به ضم اول ودوم است .

۳ـ ب و د این بیت را ندارند ـ ب در حاشیه ناقص دارد .

٤ـ د: «من المهموز الصحیح الفا»

۵ـ ب و د: «البو ـ باز گشتن و اقرار دادن و همتا بودن در قصاص» ـ منتهی الارب: اقرار کردن و برابر ساختن خون قاتل را بخون قتیل .

٦ـ ب «المساة» را ندارد ـ در نسخه ا دو مصدر اول تشدید دارند ولی در المنجد همگی بی تشدید هستند و مساة بدین صورت است مساءة .

۷ـ ب و د این تکه را ندارند .

۸ـ ایضاً

۹ـ ب تمام بیت را ندارد ـ د دارد ولی در جای المواءِ ، الموء است .

ن

النَوْء[1] بگرانی برخاستن[2] و گران کردن و بیوفتادن[3].

ه

الهَوْء قصد بلندی کردن[4]

باب فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العَين من[5] الماضی و کسرها من[5] الغابِر

ب

التَرْب[6] خاك برچیزی کردن

الثَلْب نقص کردن

الجَذْب عیب کردن

الجَذْب کشیدن

الجُلُوب* پوست فرا آوردن[7] جراحت والغابِر يَجلُبُ[8].

الحَصْب سنگ انداختن

الحَطْب هیمه کردن وهیمه آوردن بنزدیك کسی[9].

۱- ا تشدیددارد والمنجدندارد. ۲- ا «برخواستن» مانند موارد دیگر - د: «بگرانی بره خواستن» ۳- ب: «وافتادن» - د: «و بیفتادن» ۴- ب ود: قصد بزرگی کردن. ۵- ب ود: فی ۶- به‌فتحتین (المنجدومنتهی‌الارب) ۷- ب ود: فراهم آوردن ۸- د: والغابر منهما يجلب. * ب ود اضافه‌دارند - ب «الجلب شترو گوسپند و برده از جای بجای بردن برای فروختن‌را» - د: «الجلب .. گوسفند و شتر و برده از جای بجای بردن» ۹- ب: «هیزم جمع کردن» - د: «هیمه جمع کردن»

الخَشْبُ آمیختن وتیر تراشیدن
واول بارشعر گفتن چنانك آید[۱]
الخَضْبُ والخِضاب* خضاب کردن
الشَذْب پوست درخت باز کردن[۲]
الشَطب پوست باز کردن
الشُطوب دورشدن
الصَرْب شیر بر هم دوشیدن و
بول باز داشتن .
الصَلب بردار کردن و تب گرم
شدن ویُعَدّی بعَلی[۳] .
الضَرْبُ والمَضرَبُ و التَضراب
زدن و الضَرْبُ و المَضرَب
رفتن والضَرْب پدید کردن و

دست کسی درمال وی فروبستن
وهذا یُعَدّی بعلی وَضَرَبْتُ
عَنهُ ای تَرَکتهُ وَاَمسَکتُ
عَنهُ[٤] .
الضِراب گشنی کردن اشتر .[٥]
الضَرَبان جَستن ریش وجراحت
از درد .
العَسب گُشنی کردن و بمزد
فادادن گُشن[٦] .
العَصب سر باز بستن وخیوبر-
دهن خشك شدن ویُعَدّی بالباء
و بِنَفسهِ وشاخها درخت بهم
باز بستن وببستن ران اشتر تا

۱- چنانك آید نه بتنوق (بود) * به فتح خ (منتهی الارب)
۲- بود: «پوست باز کردن» ۳- بود: «بردار کردن» و بقیه را ندارند.
٤- بود: «الضرب - زدن ورفتن و پدید کردن» ٥- بود: شتر
٦- بود: « بمزد دادن گشن »

شیر دهـد وخایـه‌ی گـُشن تا
بیوفتد[1] .
العـَضب بریدن
الغـَصب بستم بستدن و یـُعـَدّی
الی المفعول الثانی بِعلی و بِمن[2]
الغـَلـَبةُ و الغـَلـَبُ «والغـُلـُبـّةُ و
الغـُلـُبـّی»[3] غلبه کردن .
القـَسِیب شـُرّیدن آب[4]
القـَشب زهر دادن وزهر درطعام
کـردن[5] .
القـَصب پاره کردن گوشت وعیب
کردن «ونای زدن»[6] .
القـَضب بریدن وبقضیب زدن[7]
القـَطبُ والقـُطوبُ پیشانی فاهم
کشیـدن والقـَطب آمیختن و
بریدن و گوشه‌ی جوال دو باره
درهم افگندن[8] .
القـَلب واشگونه کـردن و
واگردانیدن وبردل زدن[9] .
الکـَثب فاهم آوردن[10] .
الکـَذِبُ والکـِذْبُ «و الکاذِبَةُ
والـکِذّاب»[11] دروغ گفتن و

١ـ ب: « سروا بستن وخشك شدن خیو بر گوشه‌دهن و شاخهای درخت بهم باز زدن وبستن ران‌شتر وخایه گشن ».د: « سروا بستن وخیو بردهن خشك شدن وشاخهاء درخت واهم بستن و ببستن ران شتر وخایه گشن »

٢ـ ب: «بستم استدن» ـ د: «بستم بستدن» و بقیه‌را ندارند.

٣ـ ب ود « » را ندارد . ٤ ب: «بانك كردن آب» ـ د:«شاریدن آب»

٥ ب: «زهر دادن درطعام» ٦ـ ب ود «نای زدن» را ندارند.

٧ـ ب تمام بیت را ندارد ـ د: «بریدن» ـ قضیب: شاخ درخت (منتهی الارب)

٨ـ ب ود: «آمیختن شراب ومایع» فقط ٩ـ ب: «باز گونه كردن وباز گردانیدن»ـد: «واشكونه كردن و واگردانیدن» ١٠ـ ب: «فراهم آوردن» د: «واهم آوردن» ١١ـ ب ود « » را ندارند.

«یُقالُ کَذَبَ ای وَجَبَ.»[۱]

الکَسب کسب کردن و حاصل کردن چیزی کسی را[۲].

اللَّسب گزیدن کژدم

النَّحیب گردیدن گریستن در سینه[۳].

النُّحاب القُحاب*

النَّزْیب بانگ کردن آهو

النَّسیب التَّشبیب[٤]

اَلنَّصب بپای کردن و بنصب کردن حرف «و دشمنی کردن با کسی ویُعَدّی باللام و سرود گفتن بر طریق عرب»[٥].

النَّعبُ و النَّعیبُ و النَّعَبانُ والتَّنعاب بانگ کردن کلاغ و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه و نَعَبَ الدّیکُ علی الاستِعارَة[٦].

الهَذْب دوشیدن اشتر و خرما رُفتن[۷].

الهَضب باران بارانیدن[۷]

ت

البَلت بریدن

الخُفُوت بیارمیدن آواز[۸]

الخُفات ناگاه بمردن[۷]

۱ـ ب این تکه را ندارند

۲ـ ب «...وچیزی حاصل کردن کسی را» ـ د: «وچیزی کسی را حاصل کردن»

۳ـ ب: «گردیدن و گریستن درسینه» ـ د: «گردیدن گریه درسینه»

* قحاب کغراب سرفه کردن (منتهی الارب)

٤ـ ب و د این بیت را ندارد ، نسیب: غزل گفتن (منتخب)

٥ـ ب و د « » را ندارند.

٦ـ ب و د: «النعیب ـ بانك کردن کلاغ» فقط.

۷ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند

۸ـ ب: «بمردن و آرامیدن آواز» د: «مردن و بیارامیدن آواز و جز آن»

الخَفت پنهان راز گفتن[۱]
الرَّفت خُرد مُرد کردن[۲]
السَّبت شنبه کردن وموی تراشیدن
و بشتاب رفتن و قیام کردن
جهودان بروز شنبه[۳] .
العَرْت جنبیدن نیزه[۱]
العَمت گروهه* کردن پشم از بهر
رشتن[۱] .
القُروُت خشك بودن خون
در جراحت[۱] .
الکَبت برروی او کندن وخوار-
کردن و هلاك کردن و
واگردانیدن[٤] .
الکَفت واهم آوردن[٥]
اللَّفت بگردانیدن و پیچانیدن
چیزی[٦] .
النَّحت تراشیدن
النَّهیت کالزَّبیرِ الاَّ انَّهُ دونَه[۷]
الهَبت زدن شمشیر و کم کردن
جاه کسی[۷] .
الهَرْت دریدن جامه ونیك پختن
گوشت وطعن کردن در کسی .
الهَفتُ[۸] و الهُفات ریزه و
پراگنده گشتن .

۱- ب ود این بیت‌را ندارند ۲- ب: «خردومرد کردن»
۳- ب: «شنبه کردن وموی تراشیدن وبشتاب رفتن وخفتن»-د: «شنبه کردن وموی بتراشیدن‌وخوفتن وشتاب رفتن» * برای گروهه بد تعلیقات نگاه کنید
٤- ب: «بر روی افگندن وخوار کردن و هلاك کردن» - د: «برروی او کندن وخوار کردن وهلاك کردن» ٥- ب: «فراهم آوردن»
٦- ب‌ود: بگردانیدن
۷- ب ود تمام‌این بیت‌را ندارند - تاج‌المصادر : کالزئیر
۸- د این مصدررا ندارد

ث

الثَّلث سیم شدن وسه بکردن.[۱]

الضَّبث سخت بکوفتن[۲] ویُعَدّی بالباء.

العبثُ والغبثُ والعلثُ والغلث[۳] آمیختن.

الفرْث جگر کسی پاره کردن[٤]

النفث در دمیدن و الغابر منهما یفعُل[٥].

ج*

الحبج چوب زدن[٦].

الحبج الحبق[۷]

الحدْج پالان اشتر وسازآن بر شتر نهادن وتیز بکسی نگرستن وچیزی بکسی انداختن و گناه کسی بردیگری نهادن.[۸]

الحلج پنبه فرخمیدن «ویفعُل لُغَةٌ فیه»[۹].

الخبجُ والخُباج الحبق[۱۰]

الخِداج بچه بیو کندن اشتر پیش از وقت واگرچه تمام خلق باشد[۱۱].

---

۱ ـ ب: «سیمشدن» ـ د: «سیوم شدن» ۲ ـ ب و د: گرفتن، تاج المصادر: سخن بگفتن

۳ ـ ب «غبث» راندارد ـ د «غبث وعلث» راندارد ٤ ـ ب: «پاره پاره کردن وباز کردن جله خرما» ـ د: «جگر کسی پاره کردن و وا کردن جله خرما والغابر یفرث»

۵ ـ ب: «النبث والنجث ـ خاك ازچاه بیرون کردن، النفث اندر دمیدن» ـ د: «النبث؛ النجث پاك کردن چاه ـ النفث دردمیدن»

٦ ـ ب: «بچوب زدن وضراط دادن» ـ د: «بچوب بزدن وتیزدادن» * د عنوان ندارند

۷ ـ ب و د این بیت را ندارند ـ درالمنجد به فتحتین به معنی پر بادشدن شکم

۸ ـ ب فقط **شتر** درجای اشتر و **نگریستن** درجای نگرستن ـ د: «پالان شتر وسازآن بر شتر نهادن و تیز نگرستن بکسی وچیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگر نهادن» ۹ ـ ب و د این تکه را ندارند، برای فرخمیدن بتعلیقات نگاه کنید

۱۰ ـ ب: «ضراط دادن» ـ د: «تیزدادن»

۱۱ ـ ب: «بچه افکندن اشتر پیش ازوقت زادن» ـ د: «بچه بیو کندن شتر پیش ازوقت»

الخَلج کشیدن و بابرو و چشم
اشارت کردن[1] .
[الخَلَجان جستن اندامها] [2]
الزَلیجُ و الزَلج[3] خزیدن پای
از نسودی[4] .
[الشَحیج والشُحاج بانگ
کردن کلاغ واستر و الغابر
یَشحِجُ ویَشحَجُ] [5] .
الشَرْج بهم درآوردن گوشه‌ی
جوال وخشت درخَره[6] کردن[7]

الضَرْج شکافتن
العَفج جماع کردن[8]
العَنج عِناج ساختن دلو را[8]
الفَرْج وابردن اندوه و شکافتن[9]
الفَشج پای از هم باز نهادن
برای بول را .
الفَلج وابخشیدن و زمین مساحت
کردن و گزیت بر کسی نهادن[10]
لُبِج بِهِ ای صُرِع[8]
المَشج آمیختن

۱ـ ب: «کشیدن و بر ابرو اشارت کردن» ـ د: «کشیدن و بابرو اشارت کردن»
۲ـ این بیت را ندارد ـ کذاب ـ د: «جستن اندامها والغابر منهما یخلج»
۳ـ ب و د «زلج» را ندارند ۴ـ ب: «لغزانیدن پای از **سوی**» ـ د: «خزیدن پای از **سوی**» صحیح نسودی است، رجوع کنید به تعلیقات .
۵ـ ا ندارد ـ ب شحج درجای شحیج (المنجد ومنتهی الارب شحیج) ـ د: «یشحج» مکسور را ندارد ،
۶ـ معنی خره در تعلیقات آمده است .
۷ـ ب و د این بیت را ندارند
۸ـ ب و د این بیت را ندارند ، معنی عناج در تعلیقات آمده است
۹ـ ب: «باز بردن غم وشکافتن» ـ د: «اندوه وابردن وشکافتن»
۱۰ـ ب: «باز بخشیدن وزمین مساحت کردن» ـ د: «وا بخشیدن و زمین مساحة کردن» ، معنی گزیت در تعلیقات آمده است

النَتج بچه گرفتن از اشتر و گوسپند و انچ بدان ماند[1] .

النِتاج زادن اشتر و الفِعلُ من هذا نُتِجَتِ النَاقةُ[2] .

النَسج بافتن «والغابرُ يَفعِلُ»[3]

النَشيج گريستن باواز وآواز دادن مشك و خُنب وديگ در جوشيدن[4] .

النَفج بيرون آمدن جوژه ازخايه[2]

النَفَجان برجستن خر گوش

الهَدَجان نرم رفتن پير* .

الهَرْج بسيار گفتن وبسيار كُشتن و درمجامعت افراط كردن

ح

المَنح دادن «والغابرُ يَفعِلُ»[5]

[النَبحُ والنُباحُ والنَبيح بانگك كردن سگك][6] .

النَضح آب بزدن وتشنگی بنشاندن و نَضَحوهُم بِالنَبلِ ای رَمَوْهُم ونَضَحَ عَنْ نَفسِهِ إذا دَفَعَ عَنها بِحُجَّةٍ[7] .

النَطح سرو زدن والغابرُ يَفعِلُ[8]

النَكحُ و النِكاح زن كردن و شوی كردن و مجامعت كردن .

۱ـ ب: «بچه گرفتن ازشتر و ...» ـ د: «بچه گرفتن از شتر یا از گوسفند وانچ بدان ماند»

۲ـ ب ود این بیت را ندارند

۳ـ ب ود این تکه‌را ندارند ویفعل به ضم (او تاج المصادر)

٤ـ ب: «النشج والنشيج ـ گريستن باواز وجوشیدن شراب در مشك» وتكه اخیر در حاشیه است باخطی جز متن ـ د: «النشج والنشيج گريستن باواز »

* در ا بیر یا پیر ودر تاج المصادر تیر ودر منتهی الارب پیر

٥ـ ب ود این تکه را ندارند ـ ویفعل به فتح (او تاج المصادر)

٦ـ ا ندارد

۷ـ ب: «آب زدن و تشنگی نشاندن» ـ د مانند ا ، بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند

۸ـ ب: «سرون زدن والغابر من المنح الی هاهنا یفعل» ـ د: «سرو زدن والغابر من المنح الی هاهنا یفعل و یفعل ، به فتح و کسر ع »

خ

النَّتخ بافتن و بیرون کشیدن چیزی ازجای[۱] .

د

الجَلد برپوست زدن و بتازیانه زدن[۲] .

الحَرْد آهنگ کردن[۳]

الحَشد فاهم آمدن[٤]

الحَفدُ والحُفودُ والحَفَدان بشتافتن اشتر وشترمرغ ومردم درخدمت[٥] .

الحَقد کینه گرفتن والماضی حَقِدَ .

الخَضد خار از درخت بازدن و خیار و مانندآن درتری خوردن وانگور بلب از خوشه‌فا گرفتن وپوست ازدرخت بازکردن و دست بشاخ فروآوردن تا برگ ازو فرو شود[٦] .

الرِّفد یاری کردن وعطا دادن[۷]

الرَّمد هلاك شدن

الزَّبد عطا دادن و گویش جنبانیدن تا مسك برآرد[۸] .

الشِّرادُ والشُّرودُ رمیدن

الصَّفد بند کردن

الصُّلودُ کُند شدن آتش‌زنه[۹]

۱ـ ب و د: «چشم بر کندن»

۲ـ ب: «بتازیانه زدن» ـ د: «بتازیانه‌بزدن»

۳ـ د این بیت‌را ندارد

٤ـ ب: «گرد فاهم آمدن» ـ د بیت‌را ندارد

۵ـ ب: «الحفد ـ شتافتن بخدمت» ـ د ایضاً ندارد

٦ـ ب: «خار درخت پیراستن وخیار وانچ بدان ماند در تری خوردن وانگورازخوشه بلب گرفتن وپوست از درخت بازکردن‌ودست بشاخ فرود آوردن‌تابرگ ازو نبریزد» د: «خار از درخت بزدن وخیار وانچ بدان ماند درتری بخوردن وانگور بلب ازخوشه فا گرفتن وپوست از چوب بازکردن ودست بشاخ فروآوردن تابرگ ازو فروشود»

۷ـ ب «والغابر یرفد» رااضافه دارد ـ د: «یاری دادن وعطا دادن والغابر یرفد»

۸ـ ب: «عطادادن» ـ د: «کسی‌را مسکه‌دادن»

۹ـ ب و د: «بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه»

الضَمد داروی بر جراحت بستن
ویَـفعِلُ لُغَةٌ و دو دوستکان
بهم داشتن ودوری کردن[۱]
العَصد پیچانیدن
العَضد درخت بریدن[۲]
العَقد گره وبیع بستن و پیمان
کردن و سوگند بقصد خوردن
وستبر شدن انگبین[۳] .
العَمد ستون فرا نهادن وآهنگ
کردن ویُعَدّی بالالام وعَمَدَهُ
المَرَضُ ای فَدَحَهُ[۴] .
العُنودُ ستیزه کردن والفاعِلُ
عَنیدٌ وعانِدٌ[۵] .

الغَمد شمشیر در نیام کردن
«والغابرُ یَفعِلُ»[۶] .
الفَصد رگ زدن «وهُوَ
مُتَعَدٍّ»[۶] .
الفَقدُ والفُقدان[۷] کم یافتن[۸] .
القَصد آهنگ کردن ویُعَدّی
بِنَفسه و بِاللامِ و بالی ، و
چوب شکستن و داد کردن و
میانجی زیستن[۹] .
الکَبد بر جگر زدن[۱۰]
النَضد برهم نهادن
الهَرد مِثلُ الهَرتِ «وزرد کردن
جامه»[۱۱] .

۱ـ ب: «دارو برجراحت بستن ودو دوستکانی بهم داشتن» ـ د: «دارو بر جراحت بستن ودو دوستکان بهم داشتن» ـ برای دوستکان به تعلیقات نگاه کنید
۲ ـ ب: «یاری دادن و بر باز وزدن ودرخت از تن بریدن» ـ د: «یاری کردن و بر بازو زدن ودرخت بریدن از بن» ۳ـ ب: «گره بستن و پیمان بستن و سوگند بقصد خوردن» د مانند ب فقط پیمان کردن درجای پیمان بستن ۴ـ ب «قصد کردن وستون نهادن» که درحاشیه «فراجایی» را افزوده‌اند ـ د: «قصد کردن وستون فانهادن»
۵ـ ب و د این بیت را ندارند ۶ـ ب و د این تکه را ندارند ـ یفعل دراو تاج المصادر به ضم و کسر
۷ـ ب و د «الفقدان» را ندارند، کذا تاج المصادر به ضم و کسرف ۸ـ ب: «کم کردن»
۹ـ ب: «آهنگ کردن وشکستن جوب» ـ د: «آهنگ کردن و چوب شکستن»
۱۰ـ ب و د این بیت را ندارد ۱۱ـ ب و د این تکه را ندارند

ذ

الجَبذ کشیدن[۱]

الحَنذ بریان کردن گوسپند و

جز آن[۲] وبخوی آوردن اسب .

الفَلذ پاره‌ی دادن ازعطا

النَبذ او کندن و نبیذ کردن

ر

التَبر* شکستن

التَبار* هلاك شدن وفَعِل لُغة

التَمر* خرما دادن

الثَمر* پخته شدن میوه

الجَزر بریدن خرما[۳]

** *

الحَسر رنجانیدن[۴]

الحُسُور رنجه شدن و کُندشدن

چشم از مسافت دور[۵] .

الحَفر زمین کندن و بن دندان

شوخ گرفتن و فَعِلَ فَعَلاً

لُغَةٌ رَدیَةٌ فی هَذا[۶] .

الحَقر خوار داشتن

الخَتر والخُتُور غدر کردن

والغابر یَفعُل[۷] .

الخَسر کاستن[۸]

الخَطر و الخَطَران بر داشتن

اشتر دنبال را والخَطَران

خرامیدن مرد وجنبیدن نیزه[۹] .

الخَفر والخَفارَة زینهار دادن

۱ـ ب: «کشدن»

* ب‌ود ندارند

** الحزر: حزر کردن(ب‌واضافه دارند)

۲ـ ب: مانند آن ـ د: وانچ بدان ماند

۳ـ ب: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا وبریدن بارخرما»ـ د: «شتر کشتن و کم شدن آب دریا ورود و بریدن خرما»

۴ـ د: «برنجانیدن» ـ ب این بیت را ندارد

۵ـ د: «رنجه شدن» فقط ـ ب این بیت را ندارد

۶ـ ب: «زمین کندن وشوخ گرفتن بن دندان» ـ د: «زمین کندن وبن دندان شوخ گرفتن» درتاج المصادرفعلاً به‌سکون ع است

۷ـ ب‌ود: «الختر ـ غدر کردن»ـ یفعل به کسر وضم

۸ـ ود این بیت را ندارند

۹ـ ب: «برداشتن شتر دنبال را وخرامیدن مرد والاوّل یعدی بالباء» ـ د:«خرامیدن مرد و جنبانیدن شتر دنبالش را والثانی یعدی بالباء»

وعهد بجای آوردن[۱] .

الخَمر خمر دادن و پوشیدن گواهی[۲] .

الدَفر الدَفع[۲]

الزَبر تهدید کردن[۳]

الزَحیر پیچیدن شکم «و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِ»[٤] .

الزَفْر برداشتن بار[۵]

الزَفیر اوّل بانگ کردن خر و نالیدن .

[الزَمر نای زدن]*

الزِمار بانگ کردن شترمرغ[۵]

السَفر روی برهنه کردن ونبشتن و رُفتن[٦] .

السِفارَة نیك کردن میان قومی[۵]

السُفورُ بسفر شدن[۵]

الشَخیر بانگ کردن خر[۵]

الصَبر شکیبای[۷] کردن و باز داشتن .

الصَفیر نشخو کردن[۸]

الضَبر دسته کردن کتاب و مانند آن[۹] .

الضَفر تافتن رسن و گیسو «و مانند آن»[۱۰] .

۱ــ ب ود: «عهد بجای آوردن» فقط ۲ــ ب ود این بیت را ندارند ــ م: منتهی الارب: سپوختن ودست درسینه زده راندن ۳ــ ب: «الذبر ــ نبشتن و تهدید کردن» ــ د: «الذبر ــ تهدید کردن ، الزبر نبشتن و تهدید کردن» که اولی بهسکون ودومی بهفتح **ب** است

٤ــ ب ود: این تکه را ندارند . ۵ــ ب ود این بیت را ندارند

* ا این بیت را ندارد ٦ــ ب: «نبشتن وخانه روفتن وروی برهنه کردن » ــ د: «رفتن وروی برهنه کردن» ۷ــ ب ود: «شکیبایی کردن»

۸ــ ب در آغاز کلمه یی ناخوانا دارد واز آن پس: هشت کردن ، شنیدن ، بانگ کردن» ــ د «هشت کردن» ، نشخو در نسخه ا پیش از این هم آمده بود (ص ۹۰) وظاهراً بهمعنی صدایی است که با آن خرودیگرها را بهخوردن آب دعوت کنند (منتهی الارب) ، درتاج المصادر: بشخوزدن ۹ــ ب ود: «دسته کردن کتاب وانج بدان ماند» ۱۰ــ ب ود این تکه را ندارند.

الطُفورُ[۱] بجستن[۲]

العَتْرُ والعَتَران جنبیدن نیزه

والعَتر عَتیره کُشتن «وهِیَ

ذَبیحَةٌ کانت تُذْبَحُ فی رَجبٍ

فی الجاهِلیّةِ»[۳].

*

العَجر گردن بدو در آوردن و

بشتاب رفتن[٤].

العُذْر معذور داشتن[٥]

العَذْر سر افسار بر اسب کردن

والغابِرُ یَفْعُلُ وختنه کردن

وبسیار عیب شدن وغَدَرهُ

اللهُ من العُذْرَةِ وعُذِرَ فهُوَ

مَعْذُورٌ اذا هاجَ بهِ وجَعُ

الحَلقِ مِنَ الدَّمِ[٥].

العَزْر الرَّدُّ والمَنع[٦]

العَسرُ والعَسَران دنبال برداشتن

اشتر ویُعَدّی بالباء، والعُسرُ

والمَعسورُ وام خواستن در

حال تنگدستی بر غریم والغابِرُ

۱- ب در اصل الطفر» ودر حاشیه کذا ــ د «الطفر» ولی طفر وطفور هردو صحیح است (المنجد) ۲- ب: «بجستن از جای» واز جای الحاقی بنظر میرسد ــ د: «به برجستن» ۳- ب« » را ندارد و د در جای آن چنین دارد: عتیره کشتن گوسفندی است که در ماه رجب قربان کرده‌اند، شرح عتیره در تعلیقات آمده است * ب: «العثار ــ بسردر آمدن ستور» ــ د: «العثر ــ بسر در آمدن» ٤- ب ود این بیت را ندارند، عجر در تاج المصادر به کسر ع است ٥- ب: «رخشته کردن ومعذور داشتن وعذار ساختن اسب را والضم فی غابر الثالث لغة» ــ د: «ختنه کردن ومعذور داشتن وعذار ساختن اسب را والضم فی غابر للثالث لغة»

٦- ب ود این بیت را ندارند ــ بالفتح ملامت کردن ومنع کردن ونکاح کردن وبزور برکاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین وفرائض واحکام وقیمت گیاه وروده (منتخب)

یَفعُلُ وعَسرَتِ المَرأةُ اذا
عَسُرَ وِلادُها[۱] .
العَشر دهم‌شدن «وده بکردن»[۲]
العَصر افشردن انگور[۳] .
العَفر درخاك ماليدن و گشن دادن خرما[۲]
العَقر ریش کردن و کُشتن و پی کردن
العَکرُ والعُکور واگردیدن والغابر
یَعکِرُ والعکر حمله بردن بر کسی[٤]
[الغَدْر بی‌وفایی کردن]*

الغَضر بچسبیدن[٥] .
الغَفرُ والمَغفِرةُ والغُفران
آمرزیدن و الغَفر[٦] فرا پوشیدن
و باسَرشدن بیماری وجراحت.
الفَسر هویدا کردن[۷] .
الفَقر پشت کسی شکستن
[القَبر اندر گور کردن]**
القَتر بوی گوشت دمیدن در وقت
پختن و بریان کردن وفَعِلَ

۱ـ ب: «العسر ، به‌فتح : فام خواستن در وقت دست تنگی ازغریم» ـ د: «العسر به‌فتح والعسران: برداشتن شتر دنبال را ویعدی بالباء والعسر(به‌فتح) وام خواستن از غریم » ـ عسر دوم در ا به‌ضم وفتح هردواست ودر نسخه‌های ب ود وهم منتهی‌الارب به فتح و در المنجد به ضم ـ دنبال که در این کتاب مکرر آمده همه‌جا به معنی دم‌است (منتهی‌الارب ماده ع س ر) وغریم یعنی وام‌دار و وام‌خواه (منتهی‌الارب)

۲ـ ب ود این تکه را ندارند

۳ـ ب: «افشاردن» ـد: «افشردن»فقط

٤ـ ب ود: «واگردیدن والغابر یعکر»

* کذا ب ـ بیوفایی کردن (د) ا این بیت را ندارد

٥ـ ب ود این بیت را ندارند . در منتهی‌الارب وصراح بمعنی بر گشتن و باز داشتن و بند کردن وفراخ حال شدن بعددرویشی‌است .

٦ـ ب: «پوشیدن و بسرشدن بیماری‌وجراحت» ـ د: «فراز پوشیدن وواسرشدن بیماری وجراحت» توضیح بسرشدن درتعلیقات آمده‌است

۷ـ د این بیت را ندارند

** کذا ب ـ د: «القبر ـ در گور کردن » ـ ا این بیت را ندارد

يَفعَلُ لُغةٌ فيه [1] .

القَدْرُ والقُدْرَةُ والقِدْرانُ والقَدَرانُ والقَدارَةُ والقُدورُ توانا شدن وبُعدّی بعَلی و فَعَلَ يَفعُلُ وفَعِلَ يَفعَلُ لغتان فيه [2] .

القَدْرُ نفقه تنگ داشتن [3]

القَسر بستم برکاری داشتن

القَشر پوست باز کردن والغابِرُ يَفعُلُ [4] .

القَمرُ قمار ببردن [5]

الكَسر شکستن

الكَشر گماریدن و دندان برهنه کردن .

الكَفر پوشیدن [5]

النَبر بهمز کردن [6]

النَعير نعره زدن و در فتنه برجستن [7] .

النُفورُ والنَفير بسفر بیرون شدن [8] .

النَفر بیرون شدن حاج از منا [9]

الهَبر بریدن گوشت [7]

۱ــ ب: «نفقه برعیال تنگ داشتن و بوی گوشت دمیدن دروقت پختن و بریان کردن»ـ د: «نفقه برعیال تنگ داشتن و بوی دمیدن گوشت دروقت پختن و بریان کردن»

۲ــ ب: «القدر ــ توانا شدن و یعدی بعلی» ــ د: «القدرة ــ توانا شدن و یعدی بعلی»

۳ـ ب: «تقدیر کردن و نفقه تنگ داشتن و گوشت در دیگ پختن و کاری بر کسی تنگ گرفتن ونساختن چیزی را....» کلمه‌یی‌است ناخوانا شبیه «بسرا» ـ د: «اندازه کردن و نفقه برعیال تنگ داشتن و گوشت دردیگ پختن وکار بر کسی تنگ فا گرفتن»

٤ـ ب: «پوست باز کردن» ـ د: «پوست وا کردن» ـدرنسخه ا نیز باز کردن‌را به‌وا کردن تصحیح کرده‌اند و یفعل به‌ضم‌و کسراست

٥ـ ب‌و د این بیت را ندارند .

٦ـ وهمزه کردن حروف را (منتخب وبهمزه کردن حرفرا بزه همزه(صراح)

٧ـ ب‌و د این بیت را ندارند .

٨ـ ب: «دمیدن و بیرون شدن» ـ د: «بیرون شدن»

٩ـ ب‌و د بیت‌را ندارند ، تاج‌المصادر: مني ـ برای منا،مني به تعلیقات نگاه کنید .

الهَدر باطل شدن[۱] خون

الهَدیر بانگ کردن کبوبر[۲]

الهَذْرُ والتَهذارُ[۳] بسیار گفتن والغابرُ یَهذِرُ .

الهَصر شکستن و کشیدن چیزی

ز

الجَلز بی‌زدن برجای[٤]

الجَمز دویدن

الحفز فاسپوختن و فاجنبانیدن[٥]

الخَبز نان پختن و نان‌دادن «و سخت راندن[٦] .»

[الخَرز مشک وموزه دوختن و انچ بدان ماند] *

العَجزُ والمَعجِزُ والمَعجِزَةُ ناتوان شدن[۷] .

الغَرْز در سپوختن بسوزن و انچ بدان ماند[۸] .

الغَمز بچشم نمودن وسخت افشردن[۹] .

الفَرْز جدا واکردن نصیب[۱۰]

القَفزُ والقَفَزان برجستن

الکَنز گنج نهادن «و خرما در باردان نهادن»[۱۱]

۱ـ د: «باطل کردن...» ـ دراو تاج المصادر هدر به‌سکون وفتح داست

۲ـ ب: «جوشیدن شراب و بانگ کردن اشتر (دراصل استر) گشن و کبوتر» ـ د: «بانگ کردن شتر گشن و کبوتر وجوشیدن شراب»

۳ـ بود «التهذار» راندارند .

٤ـ بود این بیت‌را ندارند

٥ـ ب: «سپوختن وجنبانیدن»

٦ـ ب: «وراندن سخت» ـ تاج المصادر: نیک‌راندن

* کذا ب: ـ د: «الخرز ـ دوختن مشك وموزه ومانندآن» ـ ا این بیت‌را ندارد

۷ـ ب این بیت را ندارد ـ د: «العجز ناتوان‌شدن»

۸ـ ایضاً ب ندارد ـ د: «در سپوختن سوزن و انچ‌بدان ماند»

۹ـ د: «بچشم نمودن وافشردن »

۱۰ـ کذا در او د ، درا «وا» را بر جدا افزوده‌اند ـ ب: «جدا کردن نصیب»

۱۱ـ ب و د این تکه‌را ندارند

اللَّمز عیب کردن والغابر یَفعِلُ[۱]

النَّبز لقب نهادن[۲]

النَّقَزان بالفاءِ والقاف مِثلُ القَفَزانِ[۳] .

الهَمز عیب کردن وبهمز کردن وافشردن[۴] .

س

[الجَرْس خوردن زنبور چیزی را][۵]

الجُلُوسُ والمَجلَس[۶] بنشستن

الجَلس بنجد[۷] [به نجد] شدن

الحَبس بازداشتن

الحَدْس گمان بردن و بر گمان گفتن و بیفکندن[۸]

الخَمس پنجم شدن «و پنج بکردن»[۹]

الرَّفس فا جنبانیدن خفته[۱۰]

[الرَّمس دفن کردن][۱۱]

السَّدْس ششم شدن « و شش بکردن »[۹] .

الضَّرْس دندان برتیر نهادن و جز آن و برزیدن چاه بسنگ[۱۲] .

۱ـ ب: «بعیب کردن» ـ د: «عیب کردن رفشردن» ۲ـ ب: «لقب کژ کردن» ۳ـ مراد نقزان و نفزان است که هردو به‌معنی قفزان و برجستن آمده‌اند (منتهی‌الارب) ـ د این بیت را ندارد و ب چنین دارد : «النفز والنقزان مثل القفران» ۴ـ ب: «بهمز کردن وعیب کردن وافشردن» ـ د ایضاً ندارد. اما بهمز کردن چنان که پیش از این آمد یعنی همزه آوردن در کلمه است (منتهی‌الارب) یاچنان که المنجد دارد: وضع لها علامة الهمز .

۵ـ کذاب ـ د: «خوردن ملخ چیزی را» وجوس درجای جرس که سهو کاتب است (منتهی‌الارب) ـ ا این بیت را ندارد ۶ـ ب و د این مصدر را ندارند

۷ـ نجد سرزمینی است در عربستان (حجاز) ، توضیح بیشتر درتعلیقات آمده است

۸ـ ب و د این تکه را ندارند و ب درحاشیه دارد: وفرو خوابانیدن شتر

۹ـ ب و د « » را ندارند ۱۰ـ ب: «جنبانیدن خفته را»

۱۱ـ ا ندارد ۱۲ـ ب: «دندان برتیر نهادن وجز آن » ـ د دندان بر تیر و جز آن نهادن»، برای برزیدن به‌تعلیقات نگاه کنید

الطَّلس والطَّمس محودَن[۱].

العَبس[۲] و العُبوُس روی ترش کردن.

العَفس رام کردن وخوارداشتن[۳]

العَکس واشگونه کردن و بینی اشتر بادست وی بستن تا رام شود[٤].

الغَرْس درخت نشاندن

الغَمس بآب فرو بردن

الفَرْس کردن شکستن و کُشتن

القَبس کسی را علم آموختن و آتش دادن «وطلب کردن آن».[٥]

القَرْس سخت شدن سرما و افسردن آب[٦].

القَلس قی کردن و کف انداختن شراب[۷].

الکَبس انباشتن وجای[۸] ناگاه بغارت فرو گرفتن.

الکُنوُس درآشیان شدن آهو و گوزن وبز کوهی»[۹].

اللبَس شوریده کردن[۱۰]

المَکس مکاس کردن در بیع و باز ستدن[۱۱].

النَبس سخن گفتن ویُستعمَلُ

۱- ب ود وتاج المصادر : محو کردن

۲- ب ود این مصدررا ندارند

۳- ب: «وباز داشتن» را اضافه دارد

٤- ب: «باز گونه کردن ودست اشتر باگردن بستن» - د: «واشگونه کردن ودست شتر بگردن او وابستن»

٥- ب ود این تکه را ندارند

٦- ب ود این بیت را ندارند

۷- ب: «... کفك بر آوردن و کفك انداختن شراب» - د: «قی کردن و کف انداختن شراب و کف بر آوردن»

۸- ب: جای - جایی را ، د: جای را

۹- ب: آهوو گوزن وبز کوهی - د: مرغ و گوزن وبز کوهی

۱۰- د: «شوریده کردن کار بر کسی»

۱۱- ب در حاشیه دارد - د بیت را ندارد - مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن (صراح)

فی النَّفیِ .

النَّفس بچشم کردن[۱]

النَّمس پوشیدن راز وراز گفتن باکسی[۲] .

الهَجس فرا دل آمدن[۳] .

الهَرْس کوفتن[۲]

الهَلس لاغر کردن[٤]

الهَمس آواز نرم برداشتن[٥]

ش

الحَرْش صید کردن سوسمار[۲]

الخَدْش[٦] والخَرش خراشیدن

القَرْش گرد کردن و کسب‌کردن[۲] .

القمش فاهم آوردن از جایها[۷]

النَّکش آب بکشیدن ازچاه[۸]

ص

الحَرْص بینجیدن کازر جامه‌را در کوفتن[۹] .

الحِرْص حریصی کردن والنَّعتُ حَرِیصٌ وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه قلیلَةٌ[۱۰].

العَقص موی تافتن[۱۱].

۱- ب این بیت‌را ندارد

۲- ب ود این بیت را ندارند

۳- ب: «بردل آمدن اندیشه» - د: «فادل آمدن اندیشه»-تاج‌المصادر: چیزی دردل اوفتادن

٤- ب: «لاغر کردن ستور» ٥- ب ود: «آواز نرم دادن»

٦- د این مصدر را ندارد ۷- ب: «فراهم آوردن ازجایها» د: «واهم آوردن ازجایها» ۸- ب ود این بیت را ندارند .

۹- ب: «پیچیدن ودرانیدن جامه در کوفتن» - د: «به‌پیچیدن جامه‌در کوفتن»، برای انجیدن به‌تعلیقات نگاه کنید

۱۰- ب: «حریصی کردن» - د: «حریص کردن» وبقیه بیت‌را ندارند

۱۱- ب: «تافتن موی‌سر» - د: «تافتن موی»

الغَمص ناسپاسی کردن نعمت را و عیب کردن کسی را وفَعِلَ یَفعَلُ فَعلاً[۱] لُغَةٌ فیهما.[۲]

الفَرْص بریدن آهن وشکافتن و بر فریصه زدن[۳].

القَبص بسر انگشتان فا گرفتن[۴]

القُلُوص برجستن جامه وجز آن[۵]

القَنص صید کردن

النُکُوص والنَکِیص برگشتن والغابر یَفعِلُ[۶].

النَمص موی برشته از روی بر کندن.

ض

*

الجَرْض فرو بردن آب دهن بر اندوه وخشم و یُعَدّی بالباء[۷]

الحَبض تیر در پیش تیر انداز اوفتیدن[۷].

الحَفض چوب خم دادن[۷]

الخَفض فرو داشتن آواز و بخفض کردن سخن وخوش‌عیش گردانیدن و گشتن و نرم رفتن اشتر[۸].

الخِفاض ختنه کردن زن[۹]

۱– در ا بسکون وفتح ع ودرتاج المصادر به سکون ع فقط.

۲– ب ود این بیت را ندارند

۳– ب ود: «بریدن آهن و انچ بدان ماند» – د: القرص، غلط نیست (منتهی‌الارب) معنی فریصه در تعلیقات آمده است

۴– ب: «بسر انکشتان گرفتن»

۵– ب: «برجستن جامه وهواسیدن (پوست خاستن ازلب) – د: «برجستن جامه وهواسیدن لب»

۶– ب ود: «النکوص – برگشتن»

* ب: «البرض – اندك دادن»

۷– ب ود این بیت را ندارند.

۸– ب: «فروداشتن آواز وبخفض کردن سخن» ودر حاشیه باخط نوتر: یقال اخفض صوتك ومن صوتك – د: «فروداشتن و بخفض کردن»، برای خفض به تعلیقات نگاه کنید

۹–د: «ختنه کرد»

الرُّبُوض فروخفتن گوسپند و گاو و اسب وسگ[۱] .

الرَّفض پراگنده کردن اشتر در چراگاه[۲] .

الرُّفوض پراگنده شدن ایشان[۲]

الرَّمض پیکان در میان دو سنگ نهادن وبدان کوفتن تا تنگ گردد والغابر یَفعُل[۲] .*

العَرْض عرضه کردن و پیش‌آمدن «وفَعِلَ لُغَةٌ فی‌هذا»[۳] «وآشکارا کردن وبدل دادن»[۳]

الغَرْض پر کردن و کم شدن و شیر تازه دادن[٤] .

الفَرْض فریضه کردن وعطا دادن واصلُ الفَرْضِ الحَزُّ فی الشیءِ[٥] .

الفُرُوض پیر شدن گاو

القَبض شتافتن و بشتاب راندن وفا گرفتن بپنجه وتنگ کردن وقُبِضَ فُلانٌ ای مات[٦] .

القَرْض بگشتن از چیزی و شعر گفتن وبریدن بناخن براه و بینجیدن موش جامه‌را وپاداش دادن[۷] .

۱- ب: «فروختن گوسپند وسگ وانج بدان ماند» -د: «فروختن سگ و گوسفند وانج بدان ماند»   ۲- ب ود این بیت را ندارند   * در ا به کسر وضم ع

۳- ب ود «   » را ندارند   ٤- ب این بیت را ندارد - د: «پر کردن وکم شدن»

۵- ب: «فریضه کردن» ودر حاشیه «رخنه افکندن» - د: «فریضه کردن»

٦-ب: «گرفتن پنجه و بشتاب راندن وتنگ کردن» - د: «بشتاب راندن وبشتاب رفتن وفا گرفتن به پنجه وتنگ کردن»

۷- ب :-«بر گشتن از چیزی وشعر گفتن وبریدن بناخن بیرای و بینجیدن موش‌جامه‌را و بریدن»- د:«بگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن براه و انجیدن موش جامه را»

النَّبضُ والنَّبَضان بجستن رگ[۱]

ط

الثَّلط ریخ زدن[۲]

الحُنُوط فا دروآمدن کشت[۳] .

الخَبط فرو کوفتن ودست بر زمین زدن اشتر وخَبَطتُ الرَجُلَ اذا انعَمتَ عَلَیهِ مِنْ غَیرِ مَعرِفةٍ بینَکما[٤] .

الخَلط آمیختن

الخَمط گوسپند بی‌پوست بریان کردن[٥] .

الرَبط ببستن والغا بر يَفعُلُ[٦]

الضَبط نگاه داشتن

الفَرِط الحَبِق[۷]

العَبط بکُشتن[۸] بهیمه بی‌علتی و شکافتن .

العَفِط الضَرِطُ و یُستَعمَلُ فی العَنز[٥] .

الغَبط پرمچیدن گوسپند تافربد هست یا نه[۹] .

الغِبطَةُ والغَبط[۱۰] بژهان بردن[۱۱]

القُسوُط بی‌دادی کردن[۱۲]

۱- ب ود: «النبضان- جستن رگ»

۲- د: «ریق زدن»

۳- ب ود این بیت را ندارند

٤- ب ود : فرو کوفتن» فقط

٥- ب ود این بیت‌را ندارند- عنز یعنی طعن (المنجد)

٦- ب ود: بستن - در ا یفعل بضم و کسر است

۷- ب: «معروف» - د: «تیزدادن»

۸- ب: کشتن

۹- ب: «فاپاسیدن - فاپاسدن گوسپند تافربه هست یانی» - پاسیدن نگهبانی و بیداری و پاس داشتن (برهان جامع) - د: «برمخیدن گوسفند تا فربه است یا نه» - برمچیدن و برمخیدن هردو آمده است ولی بر مخیدن مناسب مقام نیست نگاه کنید به‌تعلیقات

۱۰- ب و و: غبط را ندارند

۱۱- ب: «آرزو بردن» و با خطی نوتر ازمتن افزوده‌اند «بژهان» - د: پژهان ، به تعلیقات نگاه کنید

۱۲- ب ود: «بیداد کردن»

القَشط والکَشط چیزی ازروی چیزی وا بردن[۱] .

اللَبط بپو کندن[۲]

النَحیط باد از سینه برآوردن[۲]

النَشط اززمینی بزمینی شدن وبستن بگرهی کی آسان باز-شود وبکشیدن دلو ازچاه بی بَکَره[۳] .

الهَبط فرو آوردن و کاسته شدن بهای اخریان[٤] .

الهُبوُط فروآمدن وکاسته‌شدن بهای آن[۵] .

ظ

العَنظُ والکَنظ سختی رسانیدن[۲]

القَرْظ پیراستن[٦] ادیم ببرگ[۷] سَلَم[۸] .

اللَفظ گفتن وازدهن بینداختن[۹]

ع

المَرْجِعُ[۱۰] والرُجُوعُ والرُجعی واگردیدن[۱۱] .

الرَجع واگردانیدن[۱۲]

الرُجعانُ والرَجع جواب نامه بازفرستادن[۱۳] .

۱ـ ب: در اصل «چیزی‌را ازروی‌چیزی‌بردن‌یا... باز کردن» و بعد چنین کرده‌اند: یاچیزی روی پوست باز کردن ـ د:«چیزی از روی چیزی وابردن و پوست باز کردن»

۲ـ بود این بیت‌را ندارند.

۳ـ ایضاً ندارند. بکرة: چرخ‌چاه‌وانچوبی (آن چوبی) گرد باشد که برآنجویچه (آن جویچه) مانندی کنده ورسن بروی گذاشته آب کشند (منتهی‌الارب)

٤ـ بود: «فروآوردن» فقط. اخریان پیش ازاین آمده است (ص ۱٦ و ٦۲)

۵ـ بود: «فروآمدن» فقط.

٦ـ به ص۸ رجوع کنید

۷ـ برگ ـ بر که در ا به سبب موریانه‌خوردگی ناخواناست به‌قرینه تاج‌المصادر آورده شد

۸ـ ادیم مقروظ پوست ببرگ سلم پیراسته یا رنگ کرده بان(منتهی‌لارب)، توضیح درخت سلم درتعلیقات آمده‌است.

۹ـ بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند

۱۰ـ ب: «....وازدهن‌انداختن» ـ د: «....وازدهان‌بپو کندن»

۱۱ـ بود مرجع‌را ندارند

۱۲ـ ب: «بازگردیدن»

۱۳ـ ب: «بازگردانیدن» ـ در د با بیت‌پیش در هم‌است وماننذنسخه ا

الرِجاع فانمودن اشتر کی بچه دارم ونه‌دارد[1] .

الرِضاعُ والرِضاعَةُ والرِضع شیرخوردن[2] .

النُزوع کشیده شدن و یُعدّی بالی و باز استادن و یُعدّی بعن[3] .

النَزْع بر کندن چیزی و کمان کشیدن[4] .

النِزاع[5] آرزومند گشتن ویُعدّی بالی[6] .

ف

الجَخفُ والجَخیف تکبّر کردن[1]

[الجَرْفُ والجَلف گل ببیل از زمین روفتن] [7] .

الجَزْف بگزاف فا گرفتن، فارسی مُعَرَّب[1] .

الحذف بیفکندن و انداختن چیزی سوی کسی[8] .

الحَرْف کسب کردن از بهر عیال[1] .

الحَشف خرمای بد ازمیان نیك بیرون کردن[9] .

الحِلفُ والمَحلُوف[10] سوگند خوردن[11] .

الخَذْف سنگ انداختن بانگشت[12]

۱- ب ود این بیت را ندارند ۲- ب: «والماضی رضع ورضع - به‌فتح و کسر ض» - د: «والماضی رضع» به فتح ض (کذا المنجد)

۳- ب ود: « کشیده شدن و بازایستادن»

۴- ب ود: «کشیدن» فقط ۵- ب ود: النزاع والنزوع

۶- ب: آرزومند شدن ۷- کذا ب - د مانند ب ودرآخر: رفتن - ا این بیت را ندارد ۸- ب: «افکندن وچیزی بکسی انداختن» - د: «بیو کندن وچیزی بسوی کسی انداختن»

۹- ب ود این بیت‌را ندارند ، درتاج‌المصادر حسف

۱۰- ب ود محلوف‌را ندارند، در ا حلف به‌سکون و کسرح است

۱۱- د: «سوگند دادن وخوردن» ۱۲- ب ود: «بانگشت سنگ انداختن»

الخَسف بزمین فرو بردن

الخُسوُف بزمین فروشدن و

بگرفتن ماه[۱] .

الخَصف برهم نهادن و نعلین و

انچ بدان ماند دوختن[۲] .

الخِصاف نه ماهه بچه بیو کندن

اشتر[۳] .

الخَضِف الضَرِط[۳]

الخِناف بینی پیچیدن اشتر ازماهار[۳]

الدَلیف[٤] گام خرد نهادن و

دَلَفتِ الکَتیبَةُ فی الحَرْبِ

ای تَقدَّمَتْ[٥] .

الذَرَفانُ والتَذْرافُ والذُرُوف[٦]

رفتن اشك .

الرَضف داغ کردن بسنگ وشیرودیگ

گرم کردن بدان*

الصدف والصدوف بکشتن

الصَرْف بگردانیدن و صَرفُ

الدَراهِمِ بالدَنانیرِ معروف[۷]

الصَریف جرّست دندان اشتر و

در سرای و کردَنای بکرەی

چاه[۸] .

الصِرافُ والصُروُف[۹] بگشن

۱ـ ب: گرفتن

۲ـ ب: «برهم نهادن ودوختن نعلین وانچ بدان ماند»

۳ـ ب ود این بیت را ندارند، تاج المصادر: الخصف

٤ ـ درحاشیه ب: الدلف، درب وا

دلیف مشدد است

۵ـ ب: «گام خرد نهادن» ـ د: «گام نهادن»

۶ـ ب و د : «الذریف» را اضافه دارند

* الرضف: داغ کردن بسنگ ـ

الصدف والصدوف : کشتن (ب)

۷ـ ب: «گردانیدن» ـ د: «بگردانیدن» وبقیه بیت را ندارند

۸ـ ب: «جرست کردن دندان اشتر و کردنای بکرۀ چاه» ـ د: «جرست کردن دندان

شتر و کردنای چاه آمدن»، به تعلیقات نگاه کنید

۹ـ ب ود این مصدرزا ندارند

آمدن سگ[1] .

[الصُدُوف والصَدْف بگشتن][2]

الطَرْف بگردانیدن از چیزی و جنبانیدن پلك چشم وجنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی زدن[3] .

الظَلف خودرا ازهوای نفس باز داشتن وبرژنکله* زدن[4] .

العَجف والعُجوُف ایثار کردن کسی دیگررا برخویش در خوردن[5] .

المَعرِفَةُ والعِرفان شناختن[6]

العَرْف بُش[7] اسب بریدن[5]

العُزُوف رغبت[8] از چیزی بگردانیدن والغابِرُ یَفعُلُ[8]

العَزِیف بانگ کردن پری[9]

العَزْف طنبور وجزآن زدن[5] .

العَسف رکوب الامرِ مِنْ غیرِ تدبیرٍ والمَفازةِ مِنْ غیرِ قصدٍ[10].

العَصفُ والعُصوُف سخت جستن باد[11] «والعَصف برگ کشت

۱ــ ب: «بگشن آمدن ماده سگ» ــ د: «بگشتن! آمدن سگ»

۲ــ ا این بیت‌را ندارد

۳ــ ب: «بگردانیدن وجنبیدن چشم» ــ د: «جنبیدن چشم وبگردانیدن» *ص ۹۲

٤ــ ب: «خودرا ازکام وهوای‌تن بازداشتن» ــ د: «خودرا ازهوی نفس بازداشتن»

۵ــ ب‌ود تمام بیت‌را ندارند

۶ــ د: بشناختن

۷ــ پش = بش اینجایعنی یال (منتهی‌الارب)، نگاه کنید به‌تعلیقات

۸ــ ب: «رغبت از چیزی گردانیدن» ــ د: «رغبة از چیزی بگردانیدن»

۹ــ ب: «صوت الجن» ــ د این بیت‌را ندارد

۱۰ــ ب‌ود: «از راه بگشتن» ــ به درنسخه ب الحاقی بنظر میرسد ونیز دربالا الغسف را افزوده‌اند

۱۱ــ ب: باد سخت جستن

ببریدن و کسب کردن»[۱] .

العَطف بدودر آوردن و بر گردانیدن و بر گردیدن ومهربانی کردن ویُعَدّیان بِعلی[۲] .

العَقف بدو درآوردن[۳]

*

العَلف علف دادن

الغَرْف آب بدست برداشتن و خوردی بکفجلیز وموی پیشانی اسب بریدن[۴] .

الغَضف سست کردن سگ گوش خوبش را[۳] .

الغَلف درغلاف کردن وغالیه بکار داشتن .

القَذْف انداختن[۵] و دشنام دادن

القَرف عیب کردن وتهمت کردن و پوست باز کردن ریش و نار ودرخت و کسب کردن از بهر عیال[۶] .

القَصف شکستن

القَصیف بانگ کردن رعد و جز آن[۷] .

۱ــ ب و د این تکه را ندارند

۲ــ ب: «بدودر آورد و گردیدن و گردانیدن ومهربانی کردن والرابع یعدی بعلی» ـ د: «بدو درآوردن و بر گردیدن و بگردانیدن و حمله بردن ومهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»

۳ــ ب و د این بیت را ندارند

* العکوف: پیوستگی کردن (د)

٤ــ ب: «آب بدست برداشتن وخوردی بکفلیز بر ـ پر کردن وموی پیشانی اسب بریدن» ـ د: «آب بدست برداشتن وخوردی بکفلجیز بر گرفتن وموی پیشانی اسب ببریدن» ـ کفجلیز ، کفچلیز یعنی کفگیر نگاه کنید به تعلیقات

۵ــ ب و د: سنگ انداختن ـ وقی کردن (تاج)

۶ــ ب: «عیب کردن وتهمت کردن وپوست باز کردن ریش و بار از شاخ درخت» ـ د: «عیب کردن وپوست وا کردن ریش و نار ودرخت وتهمة کردن»

۷ـ ب: «آواز رعد بر آمدن» که بر را افزوده اند ـ د: «آواز رعد آمدن»

القطف   واکردن انگور و گام
خُرد نهادن ستور[۱] .
القُطوُف   خراشیدن[۲]
الکَتف   دست باز پس بستن[۳]
[الکَرف   بوییدن خر کمیز را][٤]
الکَسف   بریدن جامه وروی
ترش شدن و گرفته گردانیدن
آفتاب وماه اِلاّ اَنَّ الأجوَد ان
یُقال خَسَفَ القَمَرُ والعامَّةَ
تَقُولُ انکَسَفَتِ الشمسُ[٥] .
الکُسوُف   بگرفتن آفتاب و ماه
و بد شدن حال کسی[٦] .
الکَشف والکاشِفَة[۷] وابردن
چیزی ازچیزی[۸] .
الکِشاف آبستن شدن اشتر هرسالی[۲]
النَتف   موی بر کردن و بیهین
چیزی بر گزیدن[۹] .
النَدْف   پنبه زدن
النَزْف   ضعیف گردانیدن[۱۰] رفتن
خون مردم را وبرسیدن آب
چاه ، «والماضی مِنْ هذا فَعَل
وفُعِل »وبرسانیدن آن«ونُزِفَ
الرَجُلُ سُکِرَ وِمنهُ ولاهم
عَنها یُنزَفُونَ »[۱۰] .

۱- ب:«باز کردن میوه وانگور» که انگور را بعد افزوده اند - د: «وا کردن انگور و میوه»

۲- بود این بیت را ندارند

۳- د: «دست واپس بستن» ، بهزبان امروز یعنی دست ازپشت بستن

٤- کذا بود - ا این بیت را ندارد ، کمیز پیش ازاین هم آمده بود (ص ٤۱)

٥- ب: «گرفته کردن آفتاب و ماه» - د : «گرفته گردانیدن آفتاب وماه»

٦- ب کذا فقط «بد گشتن» درجای «بدشدن» - د: «گرفته شدن آن و بد گشتن حال کسی»

۷- بود کاشفة را ندارند

۸ - ب: «برهنه کردن» - د: «وابردن»

۹- ب: «موی بر کردن» فقط - د: «موی بر کندن» و بقیه کذا

۱۰- ب: «ضعیف کردن رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» - د: «ضعیف کردن رفتن خون مردم و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» - آنچه درون « » است بود ندارند

النَسف بر کندن بنا و گیاه[۱] و دامیدن .

[النَطَفان چکیدن آب و جز آن][۲].

الهَتف بانگ کردن

الهُتاف آواز دادن و یُعَدّی بالباء[۳] .

الهَرْف[٤] غلو کردن درمدح

ق

الحَبقُ الضَرطُ[٥]

الحَذْق بریدن « و گزیدن سر که دهن را»[٦] .

الحُذُوق سخت ترش شدن

الحَذْقُ والحِذاقُ[۷] والحَذاقة زیرکسارشدن درکاری وفَعِل فِعلاً[۸] لُغَةٌ فیه[۹] .

الحَرْق محکم بستن برسن[۹]

الحَلق موی سر ستُردن و بر گلو زدن و حَلَقَهُ اللهُ ای اصابَه بِوجعٍ فی حَلقِه[۱۰].

الحَذْق سرگین افگندن مرغ والغابر یَفعِلُ و یَفعُلُ[۱۱].

۱ـ د «گیاه» را ندارد ـ در ب باخطی نوتر افزوده‌اند «بیاددادن‌ ـ دامیدن(ص۸٤)

۲ـ کذا ب ـ د:«چکیدن» فقط ـ ا این بیت‌را ندارد

۳ـ ب:«الهتاف ـ بضم، آوازدادن»ـد: «الهتف والهتاف : آوازدادن‌ویعدّی بالباء»ـ هتاف درالمنجدومنتهی‌الارب بضم ه است

٤ـ کذا درمنتهی‌الارب وتاج‌المصادر و به فتح ه و ر در المنجد

۵ـ بود: «تیز دادن»

۶ـ بود این تکه رانداررند .

۷ـ بود وتاج‌المصادرحذاق به فتح ح

۷ـ بود «زیرك شدن درکاری» فقط

۸ـ به سکون و کسر ع ودر تاج‌المصادر به سکون فقط

۹ـ بود این بیت‌را ندارند ودرعوض: الحرق ـ بسوهان بساییدن ودندان برهم‌ساییدن از خشم (ب) و الحدق ـ بسوهان سائیدن ودندان برهم سائیدن ازخشم (د)

۱۰ـ ب: «ستردن‌موی‌و بر گلوزدن» ـد: «موی ستردن‌و بر گلوزدن» ـ در تاج‌المصادر حلقه آخر به کسر ح است .

۱۱ـ ب:«الحذق‌والحضق ـ سرگین افکندن مرغ » ـ د: «سرگین او کندن مرغ»

الخَرْق دریدن و زمین بریدن برفتن ودروغ گفتن[1] .
الخَزْقُ والخَسق تیر بر نشانه گذاره کردن یا دروی نشستن[2]
[الخفق بچیزی پهن زدن][3]
الزَلق موی ستُردن وبخیزانیدن[4]
[الذَرق سرگین افگندن مرغ][5]
السَبق پیشی گرفتن
السَرَقُ والسَرِقَة دزدیدن یقال سَرَقَ مِنهُ مالاً وربُّما قالوا سَرَقَهُ مالاً[6] .
السَفق درفا کردن[7]
السَلق بزفان آزردن وخایه کواژه‌کردن و گوشه‌ی جوال در هم او گندن و کسی راستان باز او گندن و بانگ کردن[8] .
الشَهِیقُ والتَشهاقُ والشُهُوق آخر بانگ کردن خر وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه[9] .
الصَفقُ والتَصفاقُ با گردانیدن والصَفق در فا کردن وچشم فرو خوابنیدن ودست برهم زدن-

---

۱ـ ب ود: «دریدن ودروغ گفتن»
۲ـ ب: «تیر درجایی نشاندن» ـ د: «تیر درجای نشاندن» ـ وی راجع است به نشانه .
۳ـ کذا ب ـ د: «بچیزی پهن بزدن» ـ ا بیت را به‌تمامی ندارد
۴ـ ب ود این بیت‌را ندارند .
۵ـ کذا درحاشیه ا ـ د: «سرگین او کندن مرغ» ـ ب این بیت را ندارد .
۶ـ ب: «دزدی کردن یقول سرقه مالا وسرق منه مالا» ـ د: «دزدی کردن» فقط .
۷ـ ب: «در فراز کردن»
۸ـ ب: «دراز زبانی کردن وخایه کوان کردن و گوشه جوال درهم‌افکندن و کسی‌را برستان افکندن وخایه جوشیدن» ـ د: «زفان آوری کردن و خایه کواژه کردن و گوشهٔ جوال‌درهم او کندن و کسی‌را برسر او کندن‌وخایه‌جوشیدن» ـ برای کواژه‌وستان به تعلیقات نگاه کنید
۹ـ ب ود: « الشهیق ـ اخر بانگ خر والغابر یشهق » ـ یفعل درمتن‌ا به فتح ودر تاج‌المصادر به ضم ع است .

بِـيع يـا بيعت ويُعَدّى بالـلاّم
والضَّـرْبُ الـذى يُسمَعُ لَـهُ
صَوْتٌ[١] .
الصَّلق آواز بلند برداشتن[٢]
الطُّفوقُ الطَّفَـق[٢] *
العِتقُ و العَتاقُ و العَتاقَةُ
آزادشدن والنـعت عَتيقٌ وعاتقٌ
والعِتق از پيش بشدن اسب[٣] .
العَذْق بريدن شاخ خرما وكسى
را بعيبى معروف كردن[٤] .
العَزْق شكافتن زمين بكـنند[٢]
الغُسوُق تاريك شدن شب[٥]
الغَسَقانُ والغَسق دويدن آب
ازچشم وزرد آب ازجراحت[٢] .
الغَسق تاريك شدن چشم[٢]
الغَفق بتازيانه زدن[٢]
[الفِسقُ والفُسوُق[٢] از فرمان
خداى عزوجل بيرون آمدن][٦] .
الفَلق شكافتن
اللَّفق بهم بازدوختن
المَزق دريدن[٧]
النُّطق** سخن گفتن
النَّعيقُ والنُّعاقُ والنَّعَقانُ
والنَّعق بانگ بر گوسپند[٨] زدن

١ـ ب: «در فراز كردن و بازگردانيدن ودست برهم زدن وچشم فراز كردن» ـ د: «الصفق ـ واگردانيدن ودرفا كردن ودست برهم‌زدن» ٢ـ بود اين بيت را ندارند . *ـ دركارى كردن ايستادن (تاج‌المصادر)
٣ـ بود: «آزادشدن» فقط ـ عتق آخر در المنجد به‌فتح ع است .
٤ـ ب: «نشان كردن گوسپند وكسى را بعيب معروف كردن» كه بعد بعيب را بعيبى كرده‌اند ـ د: «نشان كردن گوسفند وكسى را بعيبى معروف كردن»
٥ـ ب اين بيت را ندارد . ٦ـ كذا دو ب ـ اين بيت را ندارد ٧ـ ب: «دريدن جامه» ـ وسرگين افكندن مرغ (تاج‌المصادر) ** درالمنجد به‌فتحن ودرب ومنتهى‌الارب وصراح به‌ضم، در ا ناخوانا ٨ـ د «گوسفند» وچنين است درهمه‌جا (پ=ف)

النَّغيق بانگ کردن کلاغ[۱]
النَّهيقُ والنُّهاق بانگ کردن خر وفَعَلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيه[۲]

گ

[البَتك گوش از بن بريدن][۳]
الحَبك نيك بافتن واستوار کردن
الحَشك والحُشوكُ گرد آمدن شير در پستان والحُشوكُ گرد آمدن مردمان[۴] .
السَّبك گداختن سيم وجز آن و از آن چيزی ساختن[۵] .

السَّفك ريختن اشك وخون[۶]
الشَّبك آميختن ودرهم او گندن[۷]
العَبك* با دوسيدن بوی ويُعَدّی بالباء[۸] .
المُلك بالضّم[۹] پادشاه‌شدن
المِلك** خداوند شدن والمَلك «بالفتح زن کردن»[۱۰] وآرد نيك سرشتن[۱۱] .
النَّزْك طعنه زدن بنيزك و طعن کردن در کسی[۷] .
الهَتك پرده دريدن
الهَلك هلاك کردن فی لُغَةٍ

۱ـ ب : «بانگ کردن کلاغ واشتر! ـ استر! والمستقبل ينغق به‌ضم‌وفتح ـ د: «بانگ کردن والغابر ينغق» ، تاج‌المصادر نعيق‌ولی‌هردودرست‌است (منتهی‌الارب)

۲ـ ب‌ود: «بانگ کردن‌خر والغابر کذلك»

۳ـ کذا ب‌ود ـ ا اين بيت را ندارد .

۴ـ ب‌ود اين بيت را ندارند
درتاج‌المصادر «الخشوك»

۵ـ ب: «ريخته گری کردن زروسيم»ـ د: «ريخته گری زروسيم کردن»

۶ـ ب: «خون ريختن» ـ د: «ريختن‌خون»

۷ـ ب: «افکندن انگشت وانج بدان ماند» ـ د: «آميختن ودرهم او کندن‌انگشتان وانج بدان‌ماند»

* تاج‌المصادر: «العتك»

۸ـ ب‌ود اين بيت را ندارند .

۹ـ ب‌ود «بالضم» را ندارند .

** بالحرکات الثلث (تاج‌المصـ) در

۱۰ـ ب‌ود اين‌تکه‌را ندارند ،

۱۱ـ ب‌ود : «نيك سرشتن آرد»

تمیم ۱ .

الهَلاكُ والهُلُوكُ و المَهلِك**

والهَلَكوتُ و التَهلُكَة۲

«وهذه مِنْ نوادِرِالمَصادِر»۳

هلاك شدن .

ل

البَتل بریدن

التَبل بیمار و تباه کردن عشق

کسی را ۱ .

الحُفول شتافتن۱

الجَفل شتافتن*

الجَفل شتابانیدن*

الحَبل دام فرو کردن*

الحَدْل ستم کردن*

الحَفل گردآمدن و باك داشتن

ویُعَدّی بنفسه وبالباء و بِمِن

و زدودن۴ .

الحِمل بالکسر، برداشتن بسر

و بپشت* .

الحَمل بِالفَتح ، باردار گشتن

زن ودرخت وبار برنهادن وحمله

بردن ویُعَدّی بعَلی و کسی را

بر ستور خویش نشاندن و بار

کشیدن۵ .

الحَمالَة باپندانی کردن*

الخَبل ناقص عقل و اعضا

گردانیدن۶ .

الخَتل فریفتن

۱ـ ب ود این بیت‌را ندارند ـ برای تمیم به‌تعلیقات نگاه کنید

**دراو تاج المصادر به‌فتح و کسر وضم هرسه صورت ۲ـ ب: «الهلاك والهلك والهلاكة والهلكة» ـد: «الهلكة والهلك والهلاك والهلاكة» ۳ـ ب ود این تکه‌را ندارند

* ب ود این بیت‌را ندارند . ۴ـ ب: «گرد آمدن وباك داشتن ویعدی الثانی بالباء و بنفسه بمن» ـ د مانند ب و در آخر: بنفسه وبمن

۵ـ ب: «الحمل ـ برداشتن و بار دار گشتن زن ودرخت و بار نهادن وحمله کردن و کسی را برستور خویش نشاندن» ـد: «الحمل ـ برداشتن و باردارشدن زن ودرخت وحمله بردن و بارنهادن و کسی را برستور خویش نشاندن» ۶ـ ب ود: «ناقص گردانیدن عقل واعضا»

التَّهْيِيلُ «والصُّهالُ والتَّصْهَالُ والصَّاهِلَةُ»[۱] بانگ کردن اسب[۲] .

العَبَل برگ از درخت فرا گرفتن[۳] .

العَدْل داد کردن «ویُعَدّی بعلی»[٤] وبرابر کردن چیزی با چیزی «و یُعَدّی الی المفعول الثانی بِالباء»[۵] .

العُدُول بگشتن «و یُعَدّی بِعَن»[٤] .

العَزْل جدا کردن و معزول کردن وعزل کردن از زن .

العسلُ والعَسَلان دویدن گرگ[٦]

العَسَلان جنبیدن نیزه[٦]

العَسَل انگبین در طعام کردن والغابر یَفعُل[۷]

العَقلُ والمَعقُولُ[۸] خرد مند گشتن ودریافتن و العَقل[۸] لِنگ اشتر با دست بستن ودیت دادن وهو مُتعدٍ، ودیت از کسی دادن ویُعَدّی الی المفعول الثانی بِعَنْ وازقصاص دست بداشتن از بهر دیت ویُعَدّی الی المفعول

۱ـ ب ود « » راندارند ـ صاهلة د: نسخه ا مشدد است

۲ـ ب: «والمستقبل یصهل» ـ د: «والغابر یصهل» رااضافه دارند .

۳ـ ب ود این بیت راندارند . ٤ـ ب ود این تکه را ندارند .

۵ـ ب: «والثانی یعدی الی المفعول» ـ د: «والثانی یعدی الی المفعول الثانی بالباء»

٦ـ ب ود: «العسلان ـ دویدن گرگ وجنبیدن نیزه»

۷ـ ب: «انگبین کردن درطعام و کسی را انگبین دادن والغابر یعسل ویعسل ، به ضم وکسر» ـ د: «انگبین درطعام کردن ویا کسی راانگبین دادن والغابر یعسل، به کسر»

۸ـ ب ود «المعقول» را ندارند .

الثانی بالـلام و قبض آوردن داروی شکم را ١

العُقُول در کمر شدن بز کوهی ٢

الغَزْل رشتن

الغَسل شُستن

الفَتل تافتن «ووا گردانیدن» ٣

الفَصل جدا وا کردن ومنقطع کردن خصومت ٤ .

الفُصُول ازجای برفتن ٥

الفِصالُ والفَصل ٦ از شیر باز کردن .

القَزَلان العَرَجان ٧

القَصل بریدن و خوید دادن ستور را ٨ .

القُفُول خشك شدن ٢

الكَبل بند کردن

النُزُولُ والمَنزَل بمنزل فرو آمدن و النُزُول بمنا [به منا] آمدن ٩ .

النَسلُ ١٠ والنَسَلان شتافتن ١١

النَطل نَطُول برخویشتن ریختن ١٢

الهَتلُ والهَتَلانُ والتَهتال باران باریدن ١٢ .

الهَديل بانگ کردن قمری ١٣

١ـ ب: «وزانوی اشتر ببستن ودیت دادن وقبض آوردن دارو شکم‌را وقبض افتادن» ـ د: «وزانو اشتر به بستن ودیة دادن وقبض آوردن دارو وشکم‌را قبض‌افتادن»

٢ـ بود این بیت راندارند ٣ـ بود این‌تکه راندارند ـ تاج‌المصادر: بافتن ٤ـ ب: «جدا کردن ومنقطع کردن خصومت» ـ د: «جداوا کردن وخصومة منقطع کردن» ٥ـ ب: رفتن

٦ـ بود این‌مصدررا را ندارند ٧ـ بود این‌بیت را ندارند ـ برجستن ولنگان رفتن (منتهی‌الارب) ٨ـ ب: «بریدن خوید» ـ د: «بریدن» فقط

٩ـ ب: «النزول ـ فرودآمدن» ـ د: «النزول ـ فروآمدن»

١٠ـ بود این‌مصدررا ندارند ١١ـ ب: «پوییدن گرگ» ـ د: «پوئیدن»

١٢ـ بود این بیت راندارند ـ نطول: آب‌جوشانیده بداروها (منتهی‌الارب)

١٣ـ د: قمری ومانند آن

و انچ بدان ماند ازمرغان .

الهَدْل جامه فروگذاشتن و جز آن[۱] .

الهَزْل لاغر کردن و هزل گفتن

الهُزال لاغرشدن والماضی فُعِلَ[۱]

الهَطل والهَطَلان ریختن باران واشك والنعت هَطِلٌ وهاطِلٌ[۱]

م

البَسم گماریدن

البُغام بانگ کردن آهو واشتر[۲] وگاو دشتی .

الثَرْم دندان پیشین[۳] کسی

شکستن[۱] .

الثَلم رخنه کردن

الجَذْم بریدن

الجُرْم گناه کردن[٤]

الجَرْم کسب کردن و بریدن بار خرما و موی گوسپند[٥] .

الجَزم ساکن کردن حرف و بریدن «و پُر کردن مشك وحَزْر کردن»[٦] .

الجَلم بریدن

الحَتم واجب کردن

*

الحَذْم بشتاب بر خواندن[۷]

۱ــ ب ود این بیت‌را ندارند

۲ــ د: شتر ودر ب در آخر

۳ــ دندان پیشین = ثنایا ، رجوع کنید به تعلیقات

٤ــ بود این بیت را ندارند

٥ــ ب: «کسب کردن و بریدن بارخرما» ــ د: «کسب کردن و بریدن باردرخت خرما»

٦ــ این تکه را ب ود ندارند

حزر: اندازه کردن آن را که چنداست (منتهی‌الارب)

*ــ الحتم: عطادادن (ب اضافه‌دارد)

۷ــ د: خواندن

و بریدن .

الحَرِمُ والحِرْمَةُ[١] والحَرِیمَةُ

والحِرْمان بی‌روزی کردن

الحَزْم استوار کردن و تنگ

بر ستور بستن[٢] .

الحَسم بریدن و پیوسته (بپوسته)

داغ کردن[٣] .

الحَشم بخشم آوردن «وتشویر

دادن»[٤] .

الحَطم شکستن «وحَطمتهُ

السّنُ اذا اَسَنَّ»[٤] .

الخَتم مُهر کردن وتمام کردن

قرآن .[٥]

الخَذْم بریدن[٥]

الخَرْم کم کردن وازراه بگشتن*

و بریدن .

الخَزْم ماهار بر کردن[٦]

الخَصم غلبه کردن بخصومت[٧] و

هذا شاذّ لانّ القیاسَ ان یکون

هذا مِنْ باب فَعَلَ بِالفتحِ

یَفعُلُ بِالضم .

الخَطم[٨] مثلُ الخَزْم

.

١ـ حرمة را بود ندارند

٢ـ ب: وبیدار بودن درکاری ـ د: وبیدار بودن درکار (اضافه‌دارند)

٣ـ تاج‌المصادر: بریدن وبپوست داغ کردن ٤ـ این‌تکه رابود ندارند

٥ـ بود این بیت راندارند * تاج‌المصادر: آوار بگشتن

٦ـ ب: مهار دربینی اشتر کردن ٧ـ ب: بخصومت بر کسی ـ د: بخصو،

وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند .

٨ـ د: الخظم ، ولی سهوکاتب‌است ـ خطمه خطماً زد ببینی اورا وخطمه بالخطام‌مهار

کرد دربینی وی‌یا کشید بینی اورا تامهار بروی کند (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر: مهار

کردن و.... هنالاثر علی‌الانف کمایخطم بالبعیر بالکي .

الدَّرْمُ والدَّرَمان* گام خُرد نهادن**.

الرَّتم شکستن**

الرَّدْم رخنه بر آوردن وپاره در جامه دادن**.

الرَّضم سنگ برهم نهادن**

الشَّتم دشنام دادن

الشَّرْم شکافتن[۱]

الصَّدْم بهم واکوفتن وکاری صعب رسیدن[۲].

الصَّرْم از کسی ببریدن وبریدن بار خرمابن[۳].

الصَّلم بریدن گوش وبینی ازبن و آنچ بدان ماند[٤].

الظُّلمُ والمَظْلَمَة[٥] بی داد کردن[٦] والظُّلم مَصدرُ ظَلَم الوادی اذا بَلَغَ الماءُ مِنهُ مَوْضِعًا لَمْ یَکُنْ یَبلغُهُ قَبلَ ذلِكَ و مَصدرُ ظلمتُ الأرضُ اِذا لَمْ تَکُنْ مَحفُورَةً قط فحَفَرْتَها.

العَتم درنگی شدن وتاریك شدن شب[۷].

العَثم کژ وا دربستن وشکسته کژ وادربسته شدن[۷].

العَذْم[۸] دندان گرفتن و ملامت

---

* این دومصدر در ا به‌تشدید د آمده‌اند.

** ب ود این بیت‌را ندارند

۱- ایضاً ب ود ندارند - تاج‌المصادر: واندك دادن.

۲-ب: «بهم بازکوفتن وکار صعب رسیدن» - د: «بهم واکوفتن وکاری صعب وارسیدن»

۳- د: ازکسی بریدن وببریدن بارخرما بن - ب بن راندارد وبقیه مانند متن

٤- ب:«گوش وبینی ازبن بریدن وانچ بدان ماند» - د: «ازبن بریدن گوش‌وبینی وجز ازآن»

۵- این مصدررا ب ود ندارند

۶- د: بیدادی کردن ، بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند

۷- درجای این دو بیت نسخه‌هاچنین دارند : ب - العتم ، العثم : کژ دربستن و کژ دربسته شدن - د:العثم کژ وادربستن شکسته و کژ وادر رسته شدن‌آن

۸- والعذام (ب ود اضافه‌دارند)

کردن[۱] .

العَزْمُ «والعَزيمَةُ والعَزيمُ و العُزْمان»[۲] دل بر کاری نهادن «ویقال عَزَمتُ عليكَ بمعنى اَقسمتُ عليكَ»[۲] .

العِصمة نگاه داشتن

العَكم دهن بند بربستن اشتر وچشم داشتن[۳] .

العَلم شکافتن لب[۳]

الغَثم بسیار دادن[۳]

الغَشم بی‌داد کردن[۴] وشکستن

الفَدْم فدام بربستن[۵]

الفَصم شکستن بی‌جدا کردن[۶]

الفِطام ازشیر باز کردن[۶]

القَرْمُ والقُرومُ انْ يَأكلَ الصَّبيُّ و البَهمُ اَوّلَ ما يأكُلانِ[۳] *

القَسم وابخشیدن واندیشه کردن درکاری تا چون کنی[۷] .

القَصم شکستن با جدا کردن[۸]

القَطم چشیدن و گزیدن[۹]

القَلم ناخن وسُم بچیدن[۱۰]

۱ـ ب: «بدندان گرفتن» ـ د: «دندان گرفتن»

۲ـ ب و د « » را ندارند

۳ـ ب و د این بیت را ندارند * نخست گیاه خوردن گرفت یا بضعف وسستی خورد و کذلك الصبی و نحوه (منتهی الارب)

٤ـ ب و د: بیداد

٥ـ ب: «فدام بستن» ودرزیر فدام توضیح داده‌اند: دهان بند ـ منتهی الارب: فدام ـ دهان‌بند آتش‌پرستان وعجمیان که وقت آب خوردن بدان دهان‌را ببندند وسرپوش ابریق.

٦ـ ب: شکستن که جدا نشود

۷ـ ب: بخش کردن ـ د: وابخشیدن

۷ـ ب: شکستن که جدا شود ـ د: شکستن یا (با) جدای کردن

۹ـ ب: «چشیدن ودندان برچیزی نهادن، تا سختست یا سست» که تکه اخیر دربالا زیاد شده است ـ د: چشیدن ودندان برچیزی نهادن تاسخت است تا (یا) سست

۱۰ـ ب: «ناخن چدن وسنب ستور پیراستن» ـ د: «سم و ناخن بچیدن»

[الکَدْم گزیدن][1]

الکَزْم کوسته شکستن مرغ بمنقار وخوردن او مغز وی را.[2]

الکَشم از بن بریدن بینی

الکَظم خشم فرو خوردن

الکَلم خسته کردن

اللَّثم دهن بند بر بستن و بوسه دادن[3] .

اللَّدْم* بر روی زدن زن وپاره در جامه دادن[4] .

اللَّطم بپنجه زدن[5]

اللَّفم بینی بند بر بستن[2] .

النَّسیمُ والنَّسَمان وزیدن باد[6]

النَّظم پیوستن**

النَّقم[7] خشم گرفتن و یُعَدّی بِعَلی و کاری زشت آمدن والماضی مِنهُما نَقِمَ بالکَسرِ ایضاً[8] .

الهَتم دندان پیشین بشکستن[9]

الهَدْم ویران کردن[10]

الهَذم بریدن و خوردن زود[6]

الهَزْمُ «والهَزیمَةُ والهِزّیمی»[11]

۱- کذا در ب ود وتاج المصادر - ا این بیت را ندارد ندارند ، به تعلیقات نگاه کنید

۲- ب ود این بیت را

۳- بوسه دادن را ب ود ندارند

* لدم در ا مشدد است

٤- ب: «بر روی زدن ودوش و مانند آن» - د: «دست بر روی زدن»

٥- ب: «طپانچه زدن» - د: «تپانچه زدن»

٦- ب ود این بیت را ندارند

**در ا وتاج المصادر باب است النغم - سخن پنهان گفتن

۷- والنقمة (ب ود اضافه دارند) - تاج المصادر: فتح و کسر ق»

۸- ب ود: «کاری زشت آمدن والماضی نقم ونقم ، به

۹- د: «دندان شکستن» - ب این بیت را ندارد

۱۰- ب: ویران کردن بنا

۱۱- ب ود « » را ندارند

شکستن لشکر.

الهَشمُ والهَضم[١] شکستن

الهَضم بگواریدن طعام وحق کسی کم بکردن[٢] .

ن

التَبن کاه دادن کسی را[٣]

الثَمن هشت کردن وهشتم شدن[٤]

الحَفن کسی را چیزی اندك دادن[٥] .

الخَبنُ والخَبان[٦] بکنار چیزی بر داشتن[٧] .

الدَّفن در زیر خاك کردن[٨]

الزَبن* سپوختن وبزانوزدن اشتر کسی را[٩] .

الزَّفن پای کوفتن

السَفن پوست باز کردن[١٠]

الشُفُون بدنبال چشم نگرستن ویُعَدّی بِنفسه وبِالی[١١]

الصَبن قدح شراب وهدیه وجزآن ازکسی بگردانیدن وگرفته زدن کعبتین[١٢].

الصُفُون برسرپای ایستادن و بر

١- تاج المصادر : والهصم ٢- ب: «گوارشدن طعام و کم کردن چیزی از حق کسی» - د: «کم کردن چیزی ازحق کسی وطعام بگواریدن» ٣- بود: «کاه دادن» فقط ٤- بود: «هشتم شدن» ٥- ب: «کسی را شی اندك دادن» وبعد به: چیزی دادن ، بدل کرده اند -د: «کسی را کفی دادن»

٦- بود خبان را ندارند ٧- ب: «بکنار وآغوش ودامن چیزی بر داشتن» ٨- ب: درزیر خاك پنهان کردن * تاج المصادر : الربن

٩- ب: «لگدزدن اشتر والمستقبل یزبن» - د: «لگدزدن شتر والغابر یزبن»

١٠- بود: تراشیدن ١١- ب: «بدنبال چشم نگریستن» - د: «بدنبال چشم نگرستن» و بقیه بیت را ندارند

١٢- ب: «قدح شراب از کسی گردانیدن کی نوبت او باشد» -د: «قدح شراب از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد»

کناره‌ی سم چهارم و قدم بهم بازنهادن[۱] .

الضَّفن پای بنشستگاه کسی با زدن[۲] .

الطَّبانَةُ والطَّبانِیَةُ والطُّبونُ الطَّبن[۲] .

العَجن آرد سرشتن[۳]

العَدْن پیوسته استادن بجای و یُعَدّی بالباء[٤] :

[العَرْن برس در بینی شتر کردن] ٥ .

العَطن پوست در خور کردن[٦]

العُطُون خفتن اشتر بر کنار آب والغابِر یَفعُل[۷] .

الغَبن زیان آوردن بر کسی در بیع وشرا .

الغَصن شاخ بریدن[۲]

الغَضن واداشتن[۸]

الفَتنُ والفُتُونُ درفتنه او کندن وفتنه شدن[۹] .

۱ـ ب: «بر سه‌پای ایستادن اسب و کنارهٔ سنب چهارم برزمین نهادن» ـ د: «برسه پای بیستادن و بر کناره سم چهارم» ـ سه‌پای درنسخه ا به سبب موریانه خوردگی خوانده نمیشود وصفون‌هم درنسخه‌مشدداست(به‌تشدیدص)

۲ـ بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ تاج‌المصادر : آتش‌درزیرخاکستر کردن‌تانمیرد

۳ـ د: «سرشتن» ـ ب: «سرشتن‌آرد» اماکلمه آرد الحاقی به‌نظر میرسد .

٤ـ ب: «پیوسته‌ایستادن بجا» ـد: «پیوسته ایستادن بجای»

٥ـ کذاب ـ د: «برسن دربینی‌شتر کردن» ـ ا وتاج‌المصادراین بیت‌را ندارند ـ برس پیش از این چند بار آمده بود (ص ٥۹ و ۱۰٤)

٦ـ ب: «پوست درزیر جایی کردن تانرم گردد» ـ د: «پوست درزیر جای کردن تانرم شود»

۷ـ ب: برکناره آب ـ د: بخفتن شتر بر کناره آب ـ والغابر یفعل‌رانسخه‌ها ندارند تاج‌المصادرو ا یفعل به کسروضم .ـتاج‌المصادر: سیراب خوردن اشتر وبس خفتن .

۸ـ بود این بیت را ندارند

۹ـ ب: «درفتنه افکندن ودر فتنه شدن»

الفِتنَةُ و المَفتُون آزمودن

والفَتن سوختن[١] .

القُبُون بشدن درزمین[١]

القَفن گوسپند کشتن از سوی

قفا[١] .

الكَبن بانوردیدن*لب دلو[١]

الكَفن پشم رشتن[١]

اللَبن بعصا یا بسنگ زدن[٢]

[المَثن برمثانه‌زدن] [٣]

الهَتنُ والهُتُونُ والتَهتان[٤]

باریدن اشك وباران[٥] .

و من المعتل

ب

الوُثُوبُ و الوَثبُ و الوَثیبُ

والوَثَبان[٦] برجستن ، وثِب

فی لُغَة حمیر [٧] اقعُد[٨] .

الوُجوُب واجب‌شدن‌وبیوفتیدن[٩]

الوَجیب طپیدن دل

الوَجبَة بیوفتادن دیوار[١٠]

الجِبَة فرو شدن آفتاب و بستن

بیع[١١] .

الوُصُوب دایم شدن

١- بود این بیت‌را ندارند *بانوردیدن=با+نوردیدن: پیچیدن‌وطی کردن (برهان جامع) ٢- ب: «انداختن وشیر دادن»-د: «شیردادن و انداختن» - درمنتهی‌الارب به معنی شیر خوزانیدن وسینه زدن بعصا آمده‌است ٣- این بیت‌را ندارد

٤- د فقط هتون‌را دارد و ب هتن وهتون را که هتن نونویس به نظر میرسد .

٥- ب‌ود: نیك باریدن باران ٦- بود «وثبان»را ندارند .

٧- حمیردرنسخه ا به کسر ودرتاج‌المصادر به ضم ح است - حمیر کمنبر (بروزن‌منبر) موضعی است غربی صنعای‌یمن وحمیر بن یشحب بن سبا بن پدر قبیلهٔ‌است‌ازیمن (منتهی‌الارب)

٨- ب‌دو: «برجستن» فقط

٩- متن ب: «واجب شدن» حاشیه: بیفتیدن و فروشدن آفتاب - د: «واجب شدن وفروشدن آفتاب» ١٠- ب: «افتادن دیوار» - د: «بیوفتیدن دیوار»

١١- ب: «فروشدن‌آفتاب وبیع بستن» - د: «بیع بستن و کردن»

الوُظُوب بر کاری ایستادن[۱]

الوُقُوب چشم بکو فرو شدن و در آمدن[۲] .

الوَکبان* رفتن آهسته

ت

الوَقت پدید کردن وقت

ث

الوَلث العَهدُ بینَ القَوم یَقَعُ مِنْ غیر قَصدٍ اَوْ یَکُونُ غَیر مُؤکَدٍ[۳] .

ج

الوَدْج آب گشادن ستور را[۴]

الوَسِیج دویدن اشتر[۵] .

الوَشْج بهم در شدن

الوُلُوجُ واللِجَة[۶] در آمدن

الوَهَجانُ والوَهَج[۷] درخشیدن[۸]

ح

الوُضُوح هویدا شدن و روشن شدن[۹] .

د

الوَتْدُ والتِدَة[۱۰] میخ زدن[۱۱]

الوُجُودُ والوِجدان یافتن و فَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ وهذه یَتیمَةٌ لااُختَ لَها وُجِدَ.

۱- د: «الوضوب - بر کاری ایستادن ودایم شدن»

۲- بود: «در آمدن تاریکی شب» - منتهی الارب: در وقت داخلشدن و ایستادن ودر آمدن ومتوجه‌شدن وفرود شدن آفتاب وخسوف گرفتن ماه» - به‌تعلیقات نگاه کنید.

* المنجد به فتحتین

۳- ب: «الولث - عهد شکستن» ودر بالای آن ازنونوشته‌اند: ببستن - د: «الولث - عهد ببستن» - منتهی الارب: عهد نا استوار بستن تاج‌المصادر اضافه دارد: وبعصا زدن

۴- ب را را ندارد - تاج‌المصادر: آب گشادن‌ستور و نیک کردن‌میان گروهی

۵- ب: «نوعی ازرفتن اشتران -د: «نوعی از رفتن‌شتر»

۶- بود اللجة را ندارند

۷- ایضاً الوهج را ندارند

۸- ب: «درخشیدن آتش»

۹- بود «روشن شدن» فقط

۱۰- بود التدة را ندارند، وتد درمنتهی‌الارب والمنجد به‌فتحتین‌است

۱۱- ب: میخ زدن

الشَیْءُ عن عَدَمٍ فهُوَ موجودٌ

ولا یقال وُجِدَه[۱] .

المَوْجِدَةُ والوِجدانُ خشم

گرفتن[۲] .

الوَجْد اندوهگن شدن[۳] ـ

والوَجْدُ[٤] والجِدَةَ توانگر-

شدن .

الوَحْدُ و الوَحْدَةُ و الحِدَة

یگانه شدن .

الوَخْدُ والوَخَدانُ و الوُخِید

پوییدن اشتر[٤] .

الوُرُودُ والوِرْدُ بآب آمدن

والوُرُود حاضر آمدن[۵] «و

وَرَدْتُهُ الحُمّی وِرْداً فهُوَ

مَوْرُودٌ من الوِرْدِ»[۶] .

الوَطْدُ والطِّدَةُ[۷] استوار کردن

الوَعْدُ والعِدَةُ والمَوْعِدُ ـ

والمَوْعِدَةُ وعده کردن یقال

وَعَدْتُهُ خیراً و شرّاً ایضاً

فاذا اسقطوا الخیرَ والشرَّ

قالوا فی الخیرِ الوَعْدُ والعِدَةُ

وفی الشرِّ الایعادُ والوَعِیدُ و

یُعَدّی الی مفعولین و یجوزان

یُقتَصَرَ علی احدِهما[۸] .

۱ـ ب ود : «الوجود والوجدان ـ یافتن» و بقیه‌را ندارند

۲ـ ب ود: «الموجدة ـ خشم گرفتن»

۳ـ ب: «اندوهگین شدن یقال وجد فلان فلان» ـ د مانند ب ودر آخر : فلان بفلان

٤ـ وجد درنسخه ا وتاج المصادر به سه شکل : مفتوح ومضموم ومکسور است .

٤ـ د......... والخدة ـ پوئیدن شتر نوعی باشد از رفتن شتر

۵ـ ب: آمدن ـ د: آمدن ، بیامدن ۶ـ « » را ب ود ندارند .

۷ـ د والمنجد الطدة را ندارند ـ طدة درنسخه ا مشدد است ودر منتهی‌الارب وتاج المصادر بی‌تشدید . ۸ـ ب ود: «الوعد والعدة ـ وعده کردن یقال وعدته خیراً وشراً» که درب ازیقال به بعد نونویس شده است .

الوَغد خدمت کردن

الوَفدُ والوِفادَة بنزدیك سلطان شدن برسولی[۱] .

الوُقُودُ والوَقَدانُ والوُقَدُ ـ والقِدَة افروخته شدن[۲]

الوِلادَة زادن

ذ

الوَقذُ والقِذَة[۳] بچوب بکشتن[٤] وضعیف کردن بیماری وعداوت[٥] مردم را .

ر

الوَتْرُ[٦] والتِرَة نقصان کردن

والوَتْرُ والتِرَة کینه ورـ کردن وطاق کردن .

الوَثْر بسیار گُشنی کردن اشتر[۷]

الوَجْر دارو بگلو فرو کردن[۸]

الوِزْرُ والزِرَة گناه برداشتن تَقُول مِنهُ وَزَرَ يَزِرُ وَوَزِرَ يَوْزَرُ وَوُزِرَ يُوزَرُ فَهُوَ مَوْزُورٌ[۹] .

الوَشر تنك[۱۰] و روشن کردنـ دندان و بریدن جوب بدست اره[۱۱] .

الوُعُورَة درشت شدن زمین

۱ـ ب ود «برسولی» را ندارند و در آخر چنین است : تقول وفدت علی لدامیر وغیره

۲ـ ب: «الوقود آمدن ـ الوقدان والوقد والقدة ـ افروخته شدن آتش» ـ د مانند ا ودر آخر : افروخته شدن آتش

۳ـ ب ود والمنجد ومنتهی الارب «القذة» را ندارند ولی تاج المصادر دارد .

٤ـ ب: کشتن ٥ـ ب ود وحاشیه ا: عبادت

٦ـ وتر در ب ود به فتح و در ا وتاج المصادر به فتح وکسر و است

۷ـ د: شتر ۸ـ ب ود این بیت را ندارند .

۹ـ ب ود :«الوزرـ گناه کسی برداشتن» فقط ـ وزر در او تاج المصادر به فتح وکسر و است . ۱۰ـ ب ود «تنک» را ندارند ـ منتخب: نیک ۱۱ـ ب ود: دستره

تاج المصادر: دست اره (باتشدید ر)

الوَفرُ والفِرَةُ[1] تمام کردن

الوُفُور تمام شدن و بسیار شدن

الوَقارُ والقِرَةُ با آرام شدن و فَعُلَ یَفعُلُ لُغَةٌ والنَّعتُ مِنهما وَقُورٌ[2].

الوُقُور درخانه بنشستن[3]

الوَقر گران کردن گوش «و شکافتن استخوان»[4].

الوَکر درآشیان شدن مرغ[2]

ز

*

الوَخز درسپوختن سنان وسوزن وانچ بدان ماند و تاثیر کردن سپیدی درموی[5].

الوَعز ورستاد برنهادن[6] ویُعَدّی بالی[7].

الوَکز مشت زدن[8]

الوَهز الضَّربُ بِثقلِ الیَدِ[9]

س

الوَجس ان یَکونَ الرَّجُلُ مَعَ جارِیَتِه والأُخری تَسمَعُ حِسَّه[10]

۱ـ ب ود «الفرة» را ندارند. ۲ـ ب ود این بیت‌را ندارند

۳ـ ب ود: درخانه نشستن المنجد: وتورة ۴ـ ب ود « » را ندارند وب در حاشیه باخطی جزمتن دارد: الوقور ـ آهسته شدن

* الوجز: کوتاه کردن سخن (د) ۵ـ ب: «سپوختن‌سنان وسوزن وانچ بدان‌ماند» ـ د: «درسپوختن سوزن وسنان‌وانچ بدان ماند» وبقیه بیت‌را نسخه‌ها ندارند تاج‌المصادر: درسپوختن سرون وسنان و..... ۶ـ ب: «وصیت کردن» ودر حاشیه «برستاد نهادن» ـ د: «برایستاد نهادن» ـ تاج‌المصادر «وربستاد» ـ منتهی‌الارب: پیش آمدن بکاری ۷ـ ب درمتن بالباء ودرحاشیه بالی

۸ـ تاج‌المصادر: مشت برزنخ زدن وزدن وفاتولیدن

۹ـ ب ود این بیت را ندارند ـ سپردن‌زیرپای ودور کردن وراندن و برانگیختن‌ستور و شپش کشتن میان دوناخن وبهم دست زدن (منتهی‌الارب)

۱۰ـ ب ود این بیت را ندارند، صراح: آواز نرم وترسیدن دل

الوَطس شکستن[١] .

الوَقس گَر[٢] گرفتن اشتر[٣]

الوَکس النَقصُ والنُقصانُ ایضاً

یقال وُکس فی تجارَته اِذا

خَسِر فیها[٤] .

ش

الوُرُوش برطعام خوردن[٥] طفیلی

کردن .

ص

الوَبیص درخشیدن[٦]

الوَقص گردن شکستن

الوَهص چیزی سست را شکستن[٣]

ض

الوَخض طعنه زدن چنانکی بنه

گذرد[٧] .

الوَمضُ والوَمیضُ والوَمَضان

درفشیدن بخنوه[٨] .

ط

الوَخط تاثیر کردن سپیدی در موی

الوُسوُطُ والوَسطُ[٩] والسِطَة

درمیان شدن .

الوَقط بیو کندن[١٠]

ظ

الوَعظُ والعِظَة پند دادن

١- ب ندارد ٢- گر= جرب (برهان جامع) ٣- بود این بیت را ندارند ٤- ب: «نقصان کردن و یقال و کس فی تجارته ای خسر فیها» د مانند ب فقط اذا خسر فیها - کم کردن و کم شدن وزیان و کمی تجارت وزیان رسیده - شدن مرد در تجارت وستاره نحس رسیدن در آمدن ماه وخون یا استخوان در دماغ افتادن (منتهی الارب) ٥- ب «طعام خوردن، طفیلی کردن» - د: «طعام خوردن وطفیلی کردن ٦- بود: درفشیدن

٧- بود این بیت را بتمامی ندارند - تاج المصادر : طعنه زدن چنانك درجوف نیفتد منتهی الارب : درخلانیدن نیزه چنانکه درنگذرد . ٨- ب: «درخشیدن برق» د: «الومیض - درخشیدن برق» - بخنوه پیش این آمده بود (ص٨٩)

٩- د این مصدر را ندارد . ١٠- بود این بیت را ندارند

ف

الوَجفُ والوَجيفُ والوَجفان پوییدن ستور[١].

الوَجیف طپیدن دل[٢]

الوَدْف چکیدن پیه وآب ازانا[٣]

الوَرْفُ والوُرُوفُ والوَرِیف درخشیدن نبات ازتازگی.

الوَزِیف پوییدن بشتاب

الـوَصْفُ و الصِفَـةُ[٤] نشان بدادن[٥].

الوُصُوف نیك رفتن اشتر[٦]

الوَقف واداشتن و وقف کردن[٧]

و وقَفتُهُ علی ذَنبهِ‌ای اطلعتُه علیه.

الوُقوُف وا ایستادن[٨]

الوَکیفُ والوَکفُ والتَوْکاف[٩] چکیدن آب از سقف ودلو وانچ بدان ماند.

الوَهف خادمی خانه چلیپا کردن* و وَهَفَ لَهُ شَیْءٌ ای عَرَضَ لَهُ[٦].

ق

[الوُبُوق هلاك شدن][١٠]

الوَدْق باریدن ونزدیك شدن[١١]

١ـ ب ود این بیت را ندارند ٢ـ ب: «الوجیف: پوبیدن ستور» ـ د: «الوصیف: طپیدن دل و پوئیدن ستور» ٣ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند تاج المصادر: چکیدن به وآب از انا ـ در متن نسخه ا به است ودرحاشیه به خط متن بیه ـ پیه شده است ـ اناء (به کسر) ظرف (منتهی الارب)

٤ـ د صفة را ندارد وفقط درنسخه ا مشدد است ٥ ـ ب ود: صفت کردن

٦ـ ب ود تمام ا.ن بیت را ندارند * قیمی کلیسیا کردن (تاج المصادر)

٧ـ ب: «بازداشن ووقف کردن» ـ د: فقط «بداشتن» و بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند.

٨ـ ب: «بازایستادن» ـ د: «بیستادن»

٩ـ ب: ... والوکفان ـ د الوکوف والوکیف والتوکاف.

١٠ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند. ١١ـ ب ود فقط: باریدن

الوَرْق برگ ازدرخت فراگرفتن و برگ بیاوردن وی[۱] .

الوَسق گرد کردن و راندن و بر داشتن .

الوَشق قدید کردن گوشت[۲]

الوَلق روان گشتن زفان[۳] در دروغ گفتن وشتافتن[٤] .

ك

الوُروُك برپهلو خفتن[٥]

الوَعك ضعیف کردن تب مردم را

ل

الوَبل باران بنهیب[٦] و بزرگ قطره باریدن .

«وَسَلَ الرَجُلُ اِذا رَغِبَ» [۷]

الوَشَلان[۸] چکیدن

الوُصُول رسیدن «ویُعَدّی بالی» [۷]

الوَصلُ و الصِلَةَ[۹] پیوستن و پیوسته شدن والوَصل عطادادن «وَ وَصَلَ ای دَعا دَعوی الجاهِلیّةِ وَهُوَ اَنْ تَقُول یَالَ فُلانٍ» .

الوَغل ناخوانده بنزدیك شراب خوارگان رفتن[۱۰] .

الوُقوُل بر کوه شدن[۱۱] .

۱ـ ب ود این بیت را ندارند

۲ـ ب اضافه دارد : برای خشك کردن ـ قدید : گوشت خشك کرده ، گوشتی که به درازا بریده باشند (منتخب)

۳ـ ب ود: زبان

٤ـ ب ود «شتافتن» راندارند .

٥ـ ب ود این بیت راندارند .

٦ـ ب ود: باران بزرگ قطره باریدن

۷ـ ب ود ندارند منتهی الارب: واسل ـ واجب وراغب

۸ـ ب ود: الوشل

۹ـ ب ود الصلة راندارند وفقط در ا مشدد است .

۱۰ـ ب کذا ودر آخر بشدن درجای رفتن ـ د: «ناخوانده بنزدیك کسی شدن ازشراب خوارگان»

۱۱ـ ب: «دور برشدن بز کوهی بر کوه» ـ د: «دور برشدن بز کوهی در کوه»

الـوَكلُ والوُكُول[1] کسی را وازو* گذاشتن و کار با کسی گذاشتن[2] .

الوَهلُ ذَهَابُ وَهْمِكَ اِلی شَیٍ واَنتَ تُرِیدُ غَیرَهُ[3]

م

الوَثم شکستن

الوُجوُم خاموش گشتن ازاندوه یا از خشم[4] .

الوَخم کسی را بگرانی غلبه کردن[5] .

الوَسمُ والسِمَةَ داغ کردن[6]

الوَشم کنده کردن[7] بردست

الوَصم معیوب کردن و سر شکستن[8] .

الوَضم گوشت بر خوان یا بر جای** کی گوشت بروی نهند نهادن[5] .

[الوَنیم ریدن مگس] [9]

[الوَهم دل بر چیزی شدن یقال ذَهَبَ وهمهُ الی کذا] [10]

۱ـ ب درحاشیه ود این مصدررا ندارد .

* کذا درتاج المصادر

۲ـ ب: «کار بکسی گذاشتن» ـ د: «کاربا کسی گذاشتن» فقط

۳ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند ـ منتهی الارب: وهل الی الشی وهلاً بالفتح: گمان برد درآن ودلش بجائی رفت که قصد آن نبود

٤ـ درب باخطی تازه تراز متن درحاشیه است .

۵ـ ب ود این بیت را ندارند

** تاج المصادر : جایی

۶ـ ب تمام این بیت را ندارد ـ سمة در دمشدد است .

۷ـ ب وتاج المصادر بر ندارند .

۸ـ ب ود شکستن درجای سر شکستن .

۹ـ کذاب وتاج المصادر ـ د: ریدن ـ ا این بیت را ندارد ـ منتخب: پیخال کردن مگس

۱۰ـ ا این بیت را ندارد ـ د: «دل بچیزی شدن» فقط ـ تاج المصادر: الوهم ـ الوهل

ن

الوَتن بر وتین[۱] زدن

الوَجن کوفتن[۲]

الوَدْنُ والوِدَان[۳] تر کردن

الوَزْنُ والزِنَة سختن[٤]

الوَضن نوار و زره[٥] بافتن و چیزی را بجواهر مرصّع کردن

الوَکن برخایه نشستن و برجای نشستن مردم[٦] .

الـوَهن[۷] سست شدن و سست گردانیدن[۸] .

ومن اللفيف المعروق

ح

الوَحیْ فرستادن ونبشتن وسخن گفتن پنهان[۹] .

خ

الوَخیْ قصد کردن[۱۰]

د

الوَدْی بیرون آمدن، وَدْی الدِیَةُ خون بها دادن[۱۱].

ر

الوَرْیُ والرِیَة[۱۲] بیرون آمدن

۱ـ وتین : رگی است دردل که چون بریده شود صاحبش بمیرد(منتخب)
۲ـ بود این بیت را ندارند
۳ـ بود الودان را ندارند
٤ـ ب: سخیدن ـ منتهی الارب : سنجیدن ، برای سختن به تعلیقات نگاه کنید
٥ـ ب زره راندارد
٦ـ ب: «زیرخایه نشستن مرغ و برجای نشستن مردم»- د: «برخایه نشستن مرغ و برچیزی نشستن مردم» ـ تاج المصادر : خایه درزیر و نشستن مردم
۷ـ تاج المصادر به سکون وفتح هـ
۸ـ ب: سست کردن وسست شدن .
۹ـ د: . . وپنهان سخن گفتن .
۱۰ـ بود این بیت را ندارند
۱۱ـ بود: «الودی والدیة ـ خون بها دادن»
۱۲ـ بود الریة راندارند .

آتش از آتش زنه وفَعَلَ یَفعَلُ
و فَعِلَ یَفعُلُ لغتان فیهِ و
آگنده شدن مغز استخوان و
بخوردن ریم* جوف مردم را .

ش

الوَشیُ والشِیَةُ[1] نگار کردن
برجامه «والوشی بسیارشدن»[2]
الوِشایَةُ غمز کردن

ص

الوَصیُ والوُصیّ پیوستن چیزی
بچیزی[3] .

ع

الوَعی نگاه داشتن[4]

ف

الوَفاء پیمان نگاه داشتن[5]
الوُفیّ تمام وبسیارشدن[6]

ق

الوِقایَة نگاه داشتن ویُعَدّی
الی مَفعُولَینِ[7] .

ل

الوَلی باران دویم باریدن والماضی
فُعِلَ[3] .

ن

الوَنیُ والوَنَی سست شدن «و
فلانٌ لایَنِی یَفعَلُ کذا ای
لایَزالُ»[8] .

---

* ریم=چرك (غیاث)

۱ـ ب ود شیة را ندارند ـ د: نکار کردن ۲ـ ب ود « » را ندارند

۳ـ ب ود تمام بیت را ندارند، منتهی الارب وصی بروزن غنی ٤ـ ب ود: یاد گرفتن

۵ـ ب: «نگاه داشتن وعهد بجای آوردن» ـد: «پیمان نگاه داشتن»

۶ـ ب ود: «تمام شدن» ۷ـ ب: «نگاه داشتن از بدی» ـد: «نگه داشتن»

ـ تاج المصادر : الوقی والوقایة....

۸ـ ب ود « » را ندارند ـ د الونی بفتحِ فقط ـ المنجد ونی بفتح و کسر ن

ه

الوَهی دریده وپوسیده شدن[۱]

ومن الیای*

یَدَیتُ الرجُلَ اَصَبتُ یَدَهُ و کذلک اذا اتخذتَ عِندَهُ یداً[۲].

ومن مهموزه

الوَای وعده کردن و واجب کردن[۳].

ومن المعتل الیای

ر

المَیسِر قمار بازیدن[۴]

الیُعار بانگ کردن بز[۵]

ع

الیَنعُ والیُنوعُ والیُنع بجای رسیدن میوه و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه[۶].

ن

الیُمن مبارک کردن یقالُ یَمَنَهم فَهُوَ یأمِنٌ ویَمینٌ و یُمِنَ علی قَومِهِ فهو مَیمُونٌ[۷]

ومن الاجوف

ب

الجَیب بریدن و قطع کردن.

۱- ب: «دریده وپوسیده شدن جامه» ـ د: «دریده شدن وشیشله شدن جامه» ـ تاج المصادر: شسله

* تاج المصادر: ومن الیایی ۲- بود تمام بیت را ندارند ۳- ب: ... و واجب کردن حق ۴- ب: قمار باختن ـ تاج المصادر: الیسر ـ قمار بازیدن والیسر والمیسر ـ واجب شدن ۵- بود این بیت را ندارند ـ کذا تاج المصادر

۶- ب: «الینع ـ بجای رسیدن میوه والغابر یینع ، به کسر وفتح» ـ د: «النبع ـ بجای رسیدن میوه والغابر ینبع» ـ سهو کاتب است

۷- بود تمام این بیت را ندارند

مسافت[1] .

الخَیبَة بی بهره ماندن .

الرَّیبُ و الرِّیبَة[2] بگمان افگندن[3] .

السَّیب رفتن آب

الشَّیبُ والشَّیبَة[2] سپید شدن موی[4] والنَّعتُ مِنه اَشیَبُ عَلی غَیرِ قِیاسٍ[5] و شایبٌ علی القِیاسِ .

الصَّیب رسیدن بچیزی و مِنهُ یقال صاب السَّهمُ القِرطاس[6]

الطِّیبُ والطِّیبَةُ والتَّطیاب خوش‌شدن و خوش بوی شدن والطِّیب پاکیزه شدن[7] .

العَیبُ والعَابُ والمَعَابُ والمَعَابَة عیب کردن والشَّیءُ مَعِیبٌ ومَعیوبٌ ایضاً علی الاصلِ ومعیوب شدن[8] .

الغَیبُ[9] والغَیبَةُ والغَیبُوبَة والغِیابُ[9] والغُیوبُ[9] والمَغِیب غایب شدن .

ت

البَیتوتَة شب گذاشتن و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیها و البَیت

۱ـ ب ود: «....ومسافت قطع کردن»

۲ـ ب ود این مصدر را ندارند ۳ـ د: بگمان او کندن

۴ـ د: سپیدموی‌شدن ـ تاج المصادر: سپیدشدن‌سر ۵ـ تاج المصادر ود: غیر القیاس

۶ـ ب ود تمام این بیت‌را ندارند ـ تاج المصادر : تیر بر نشانه آمدن (اضافه دارد)

۷ـ ب: «الطیب ، به‌تشدید ط ، خوش شدن و پاکیزه شدن» ـ د: «الطیب، مشدد: خوش وخوش بوی‌شدن و پاک‌شدن» ـ ظاهراً تشدید الحاقی است (منتهی‌الارب)

۸ـ ب: «العیب ـ عیب کردن و معیوب گشتن» ـ د: «العیب ـ عیب کردن ومعیوب شدن»

۹ـ ب ود ندارند

والبَیتوتَة بشب کاری کردن[۱]

الزَّیت روغن زیت درطعام کردن و کسی را روغن زیت دادن[۲]

اللَّیت باز داشتن ویَفعَل لُغةٌ فیهِ و کم کردن[۳].

ث

الرَّیث درنگی شدن[٤]

العَیثُ و العُیوثُ والمَعاثُ والعَیاث[۵] تباهی کردن[۶]

الغَیث باران باریدن[۷]

المَیثُ مِثلُ المَرثِ[۸]

ج

العَیج[۹] منفعت گرفتن

الهِیاج خشك شدن نبات[۱۰]

الهَیجُ والهَیَجانُ والهِیاج انگیخته شدن و الهَیج بر-انگیختن[۱۱].

ح

التَّیح تقدیر کردن و یُعَدّی باللامِ[۱۲].

۱- ب ود: «بشب کاری کردن و شب گذاشتن» در جای تمام بیت

۲- ب ود تمام این بیت را ندارند - زیت: روغن زیتون (منتهی الارب)

۳- ب: «بازداشتن و کم کردن» - د: «کم کردن و بازداشتن»

٤- د: درنگی کردن ۵- تاج المصادر: العیشان

۶- د: «فساد کردن» ۷- تاج المصادر: فرستادن ۸- ب ود و تاج المصادر: مثل الموث، وهردو صحیح است (منتهی الارب) - سودن چیزی در آب (ایضاً)

۹- ب ود: العیج والعیاج - دومی به کسر ع - د: منفعت کردن

۱۰- وانگیخته شدن جنگ (ب ود اضافه دارند)

۱۱- ب ود: «الهیجان - انگیخته شدن، الهیج - برانگیختن»

۱۲- د و ب «یعدی باللام» را ندارند - ب در اصل: تقدیر شدن بوده و بعد تقدیر کردن کرده اند - تاج المصادر: تقدیر کرده شدن

الرَّيح بوی یافتن

الزَّیح دور شدن[1]

السَیحُ والسُیوحُ والسَیَحانُ

والسِیاحَة[2] درزمین رفتن

والسَّیح رفتن آب .

الصَیحُ والصَیحَةُ والصِیاحُ ـ

والصَیَحان[3] بانگ کردن

الطَّیح بیوفتیدن و هلاك شدن و

سر گشته شدن درزمین ویفعَل

لُغَةٌ فی الجَمیع[4] .

الفَیحُ و الفَیَحانُ الفَوْح و

جوشیدن دیگ و دامیدن خون

از جراحت[5]

القَیح ریم گرفتن ریش[6]

المَیح عطا دادن و شفاعت کردن

و بدست آب از چاه در دلو

کردن[7] .

خ

الثَیخ والسَیخُ الثُؤخ[8]

الشَیخ بِتَحریكِ الیاءِ ـ

والشَیخُوخَة[9] پیر شدن

---

۱ ـ ب: «زایل شدن خضاب» ـ د: «زایل شدن» ۲ ـ سه مصدر اول را ب و د ندارند وچهارم را تاج المصادر ندارد

۳ ـ ب و د از همه مصادر فقط صیاح را دارند ٤ ـ ب: «افتادن وهلاك شدن» ـ د: «بیوفتیدن و هلاك شدن» ، بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند

۵ ـ ب و د: «الفیح مثل الفوح» فقط ـ تاج المصادر: **دمیدن خون** ـ ص ۸٤

۶ ـ د این بیت را ندارد و ب درحاشیه «ریم درشدن جراحت» ـ ریم = چرك (ص ۱۷۲)

۷ ـ ب: «عطادادن و بدست آب ازچاه دردلو کردن» ـ د: «عطا خواستن و عطا دادن و بدست آب ازچاه دردلو کردن» ، تاج المصادر: عطادادن ومسواك کردن وشفاعت کردن وآب بدست ازچاه دردلو کردن و **کشی** (ناز) کردن دررفتن

۸ ـ ب و د : مثل الثؤخ ـ درآمدن درچیز نرم واستوار گردیدن (منتهی الارب)

۹ ـ ب و د: الشیخوخة ، فقط

الطَّیخ آلوده شدن و کردن[1]

ی

البَیدُ والبَیدُودَةُ والبُیُود[2]
هلاك شدن .

الحَیدُ والحَیدَةُ والحُیُودُ ـ والمَحِیدُ والحَیدُودَةُ والحَیَدان
بگردیدن[3] .

الزِّیدُ والزِّیادَةُ والزُّوادَةُ ـ والمَزِید افزون کردن، ویُعَدّی
الی مَفعُولَینِ ، وافزون شدن[4] .

الشَّید بنا اوراشتن و بگچ ـ
کردن آن[5] .

الصَّید شکار کردن «وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه»[6] .

الفَید خرامیدن و زیادت شدن[7]

الکَیدُ والکَیدَةُ بدسگالی ـ
کردن[8] .

المَید جنبیدن و خرامیدن[9]

الهَید جنبانیدن[10]

ر

الخَیر از کسی بهتر بودن و ـ
بهترین[11] بر گزیدن .

۱ـ ب: «آلوده شدن» ـ د: «الون شدن والون کردن» ـ تاج المصادر : آلوده شدن و کردن وتکبر کردن .

۲ـ بود: البیدودة ، فقط ۳ـ تاج المصادر: والحیاد ـ بود: الحیدوالحیدودة

۴ـ ب: «الزیادة ـ افزون شدن وافزون گردانیدن» ـ د: «الزیادة ـ افزون کردن وافزون شدن» ۵ـ ب: «بگچ کردن بنا وافراشتن» ـ د: «بگچ کردن بناو آراشتن آن» ـ اوراشتن = افراشتن (تعلیقات) ۶ـ بود « » را ندارند

۷ـ ب: «خرامیدن» فقط ـ د: «خرامیدن و بمردن»

۸ـ ب:«الکید ـ بد سکالیدن» ـ د: «الکید ـ بدی سکالیدن»

۹ـ بود: «بگردیدن زمین و خرامیدن» ۱۰ـ د ندارد ـ ب درحاشیه باخطی جزمتن: شکستن وجنبانیدن

۱۱ـ ب دراصل : بهتر

السَّيْرُ والسَّيْرُورَةُ والتَّسْيارُ و
المَسِيرُ[1] رفتن وراندن .
الصَّيْرُ والصَّيْرُورَةُ والمَصِيرُ گشتن
«والصَّيْر پاره کردن و ـ
بچسبانیدن»[2] .
الضَّيْر زیان کردن[3]
الطَّيَرانُ والطَّيْرُورَةُ[4] بریدن
و شتافتن .
العَيْر رمیدن اسب وبشدن در
زمین[5] .
[الغَيْر نفع کردن‌ودیت‌دادن] [6]
الغِيار خوار بار آوردن وسود ـ
کردن[7] .
المَيْر[8] خوار بار آوردن
النَّيْر علم کردن جامه[9]

ز

الضَّيْز نقصان کردن و جور ـ
کردن[10] .
المَيْز جدا باز کردن[11]

س

الحَيْس آمیختن[12]
الخَيْس دم گرفتن مردار[13]
العَيْس گُشنی کردن شتر[14]

۱ـ بود : «السیر» وبقیه مصادر را ندارند
۲ـ بود « » راندارند
۳ـ بود : «گزند کردن»
٤ـ ب: الطیر (اضافه دارد)
٥ـ بود: «رمیدن» فقط
٦ـ کذاب ـ د: «نفع کردن ودیة دادن»ـ اوتاج‌المصادر این بیت را ندارند
۷ـ بود تمام این بیت راندارند .
۸ـ د: الغیر والمیر
۹ـ بود ندارند
۱۰ـ ب ندارد ـ د: الضیر سهو کاتب‌است .
۱۱ـ بود این بیت راندارند .
۱۲ـ بود این بیت راندارند .
۱۳ـ وغدر کردن (بود اضافه دارند)
۱٤ـب: اشتر

القَیس ُ والقِیاس اندازه کردن چیزی با چیزی ویُعَدّی الی المَفعُولِ الثانی بالباء و بِعَلی[۱] .

الکَیس ُ والکِیاسَة زیرک شدن. والکَیس بزیر کی غلبه کردن[۲] .

المَیس ُ والمَیَسان[۳] خرامیدن

ش

الجَیش ُ والجَیَشان بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و برتر آمدن دل از اندوه یا از بیم و جاشت نَفسه ُ ای دَارَت للغَثَیان[۴] .

الرَّیش پرّ برتیر نهادن وحال کسی نیکو بکردن[۵]

الطَیش بگشتن تیر از نشانه و سبکسار شدن[۶] .

العَیش ُ والعِیشَةَ ُ و المَعاش ُ و المَعیش ُ* والعَیشوشَة زیستن[۷] .

المَیش آمیختن سخن و بز موی با پشم وشیرمیش بابز[۸] .

ص

الحَیص ُ والحَیصَة ُ و الحُیُوص و المَحاص ُ والحَیَصان ـ

۱ـ ب ود: القیاس ـ قیاس کردن ، فقط

۲ـ ب ود : الکیس ـ زیرك شدن فقط

۳ـ ب ود میسان راندارند

٤ـ ب: «بجوش آمدن دیك وموج‌زدن دریا وبرتر آمدن دل از خشم یا ازبیم» ـ د مانند ب فقط برجوشیدن آمدن درآغاز

۵ـ ب این بیت راندارد ـ د: «پربرتیرنهادن» فقط

٦ـ ب: «گذشتن تیر ازنشانه وسبکسار شدن»

* کلمه درنسخه ا ناخواناست کذا درتاج‌المصادر ومنتهی‌الارب .

۷ـ ب ود: «العیش ـ زیستن» درجای تمام بیت

۸ـ ب ود این بیت راندارند .

بگردیدن و یُعَدّی بِعَن[1].

الدَّیَصان روباه بازی کردن[2]

ما فصتُ ای ما بَرِحت[3]

ض

البَیض خایه کردن مرغ و سخت‌شدن گرما و بسپیدی غلبه کردن و ورم کردن دست اسب[4].

الجَیضُ مثل الحَیص[5]

الحَیضُ والمَحیضُ والمَحاض بی‌نماز شدن والنَعتُ حایضٌ وحایضةٌ عَنِ الفرّاءِ[6]

الغَیضُ والمَغاض کم کردن آب و کم شدن آن، و الغَیض کم‌شدن بهای آخریان[7].

الفَیض آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی و فاضَ الماءُ فیضاً و فَیضُوضَةً ای کَثُرَ حَتی سال عَلی ضَفَّةِ الوادِی والفیضُ والفُیُوض بمردن وقَداختُلِفَ فیهِ[8].

القَیض خُودوپوست خایه مرغ و جزآن شکافتن[9]

۱ـ ب ود: «الحیص ـ بگردیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج المصادر مانند متن است

۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: الریصان وظاهراً سهو کاتب است ـ روباهی کردن کنایه ازمکروحیله کردنست (فرهنگ کنایات نسخه آستان قدس ازمؤلف نامعلوم مورخ ١٢٢٤)

۳ـ تاج المصادر ـ الفیص: رفتن آب ومافصت ای ما برحت.

٤ـ ب: «خایه کردن مرغ» ـ د: «خایه گرفتن»

۵ـ ب ود: مثل الحیض (سهواست) ـ بر گشتن از آن ومیل کردن (منتهی الارب) ـ تاج المصادر الحیص ـ الحیدودة، که بهمان معنی حیص است (ایضاً منتهی الارب)

٦ـ ب ود: فقط «الحیض ـ بی نماز شدن زن» ـ زن درب الحاقی به نظر میرسد

۷ـ ب ود: «الغیض ـ کم کردن آب و کم شدن آن» درجای تمام این بیت

۸ـ ب ود: «بسیارشدن آب ورفتن آن و بسرشدن آب» ولی ب **آب** را ندارد

۹ـ ب ود تمام این بیت را ندارند.

الهَیض شکستن استخوان ازپس جَبر[۱] .

ط

الخِیاطَة دوختن والنَّعتُ مَخِیطٌ و مَخیُوطٌ[۲] .

الشَّیط هلاك شدن وباطل شدن خون وسوخته‌شدن وآمیختن.[۳]

اللَّیط وادوسیدن دوستی بدل[٤]

المَیط دور کردن‌ودورشدن «وجور کردن درحکم»[٥] .

ظ

الغَیظ بخشم آوردن

الفَیظُ والفُیوظُ والفَیَظَان بمردن و قَـد اختُلِفَ فی تَصَرُّفِه[٦] .

القَیظ بگرمای تابستان جای مقام کردن[۷] .

ع

البَیعُ والمَبِیع خریدن وفروختن والنَّعتُ مَبِیعٌ و مَبیُوعٌ[۸]

۱ـ ب ود: «استخوان شکستن ازپس‌جبر» ـ منتهی‌الارب: پس گرفتگی ـ منتخب: پس بستن ـ جبر در ا ناخوناست و بجبر هم‌خوانده میشود ـ تاج‌المصادر : جبر ـ جبر : شکسته بستن و درست شدن شکسته ، وچوبها که برشکسته‌بندند (منتهی‌الارب)

۲ـ ب: «الخیط ، ودرحاشیه الخیاطه ـ دوختن» ـ د: دوختن . بقیه‌را نسخه‌هاندارند

۳ـ ب دراصل : هلاك شدن وسوخته شدن ـ د: «هلاك‌شدن وسوخته شدن وجوشیدن»

٤ـ ب‌ود تمام این بیت را ندارند

٥ـ ب‌ود « » راندارند .

٦ـ ب‌ود تمام این‌بیت راندارند

۷ـ ب: «در گرمای تابستان بجایی‌ـ بجای مقام کردن» ـ د: «درگرما تابستان جاء مقام کردن» ـ تاج‌المصادر : بگرمای تابستان جایی مقام کردن ـ منتهی‌الارب : درتابستان بجائی اقامت نمودن .

۸ـ ب‌ود: البیع ـ خریدن وفروختن .

التَّيع قی از دهن بیرون آمدن[١]

الذَّيعُ والذُّيوعُ والذَّيَعان[٢] ـ

والذَّيعُوعَة آشکارا شدن[٣] .

الرَّيع وازگشتن[٤] وزیادت‌شدن

السَّيعُ والسُّيوعُ رفتن‌آب[٥]

الشَّيعُ[٦] والشُّيوعُ والشَّيَعانُ ـ

و الشَّيعُوعَة آشکارا شدن ـ

خبر[٧] .

الشِّياع ازپی فرا شدن[٥]

الضَّيعَةُ والضَّياع بِالفَتح ،

بباد شدن[٨] .

الكَيعُ واللَّيع بد دل شدن ،

وفَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيهما

والنَّعتُ لاعٌ ولايِعٌ[٩] .

المَيع گداخته شدن «و روان

شدن آب وجزآن»[١٠] .

الهَيع رفتن آب وجز آن[١١] .

الهُيُوعُ بددلی کردن ، والنَّعتُ

هاعٌ وهايِعٌ[١١] .

غ

الزَّيغُ والزَّيغُوغَةُ والزَّيَغان

بچسبیدن ، والزَّيغ درگشتن

آفتاب وسایه و کندشدن‌چشم.[١٢]

السَّيغ بگلوفروگذاشتن طعام.

١ـ ب: «قی‌افتادن» ـ ودرحاشیه: ازدهان بیرون آمدن .

٢ـ ب‌ود ذیعان را ندارند ـ در د کاتب همه مصادررا ازسر سهو با ز نوشته‌است.

٣ـ د: «آشکاراشدن‌خبروجزآن» ـ ب دراصل: آشکار شدن‌خبر

٤ـ د: واگشتن .

٥ـ بود تمام‌این بیت‌را ندارند

٦ـ شیع را بود ندارند

٧ـ خبر درب الحاقی به‌نظرمیرسد .

٨ـ بود: «الضیعة ـ ضایع‌شدن»

٩ـ ب‌ود: «الکیع ـ بددل شدن» درجای تمام بیت .

١٠ـ بود «وروشن‌شدن‌شراب» درجای متن .

١١ـ بود: «الهیع‌والهیوع‌ـ بددلی کردن» درجای دوبیت

١٢ـ ب: «الزیغ والزیغوغة ـ ازحق بچسبیدن» د مانندب ولی: ازحق بگشتن.

و شراب[۱]

ف

الحِیف بی‌داد کردن[۲]

الرَیف مرغزار چریدن[۳]

الزَیف نبهره شدن سیم و ـ
خرامیدن[٤] .

السَیف شمشیر زدن

الصَیف تابستان جای مقام کردن ـ
والصَیفُ والصَیفُوفَة چسبیدن
تیر از نشانه[٥] .

الضَیفُ مِثلُ الصَیفُوفَة ، وضافَهُ
الَسَّهْم ای نَزَلَ بِهِ[٦] .

الضِیافَة[۷] مهمان شدن

الطَیفُ والمَطاف[۸] نموده شدن
خیال‌ووسوسه .

العِیافَة بمرغ فال گرفتن[۹]

العَیف گرد آب یامردار گردیدن
و کراهیت‌داشتن[۱۰] .

ق

الحَیقُ والحُیوُقُ والحَیَقان[۱۱] ـ

۱ـ ب دراصل : بکلو فرو گذاشتن طعام و بکلو فروشدن آن» ـ د مانند ب فقط آن را ندارد ۲ـ ب این بیت‌را ندارد

۳ـ ب ود این بیت را ندارند ٤ـ د: « نبهره گشتن سیم وخرامیدن» ـ نبهره پیش ازاین آمده بود (ص ۸٤) ـ زیف فقط در ا مشدد است .

٥ـ ب ود: «تابستان جای مقام کردن وچسبیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج المصادر: جایی ـ درتابستان آنجا اقامت گزیدن (المنجد) ٦ـ ب ود: «چسبیدن» المنجد: خوردن تیر به هدف ۷ـ ب ود: .. والضیف ، رااضافه دارند .

۸ـ ب ود مطاف را ندارند وتاج المصادر طایف را زیاد دارد

۹ـ ب دراصل : فال کردن بمرغ [ازروی طرز پرواز وصدا وافتادن ـ منتهی الارب]

۱۰ـ ب: «گرد آب گردیدن مرغ و کراهیت‌داشتن» ـ د: «گرد آب گردیدن مرغ» ـ تاج المصادر: پرواز کردن مرغ بر آب یا بر مردار . ۱۱ـ ب ود فقط : الحیق

فرود آمدن بلا و مکروه «ویُعَدّی بالباء»[۱]

الرَّیق درفشیدن سراب[۲]

الضَّیقُ والضَّیقَة[۳] تنگ شدن ، «وضاقَ الرَّجُلُ ای بَخِلَ».[۱]

اللَّیق درخور آمدن چیزی با چیزی ی ویُعَدّی بالباء -

و سیاه کردن دوات وسیاه شدن آن[٤] .

گ

الحَیك تاثیر کردن[۵]

الحَیَکان خرامیدن[٦]

الصَّیك بادوسیدن[٦]

النَّیك جماع کردن[۷]

ل

الذَّیل خرامیدن «ودامن درزمین کشیدن»[۸] .

الزَّیل جدا کردن «و چیزی از جای فراتر کردن»[۹] .

السَّیلُ والسَّیَلان رفتن آب

العَیلَةُ والعُیُول[۱۰] درویش شدن

العَیل کشّی کردن دررفتن[۱۱]

۱- بود « » را ندارند .

۲- بود تمام این بیت را ندارند .

۳- بود ضیقه را ندارند

٤- ب: «درخور آمدن چیزی باچیزی وسیاه کردن دویت» - د: «درخوار آمدن چیزی یاچیزی وسیاه کردن دواة» - تاج المصادر : **باچیزی** - منتهی الارب : درخور=موافق

۵- بود : خرامیدن وتاثیر کردن.

٦- بود تمام این بیت را ندارند .

۷- د وتاج المصادر : معروف .

۸- بود « » را ندارند .

۹- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر : **فراتر** درجای فاتر

۱۰- والعایلة (تاج المصادر اضافه دارد) - د عیول را ندارد .

۱۱- بود تمام این بیت را ندارند - منتهی الارب: خرامان و نازان رفتن ، کش=زیبا خوش و نیك ودوست داشتنی (برهان قاطع باحواشي دکتر معین - سروری)

الفیولة والفیالة[۱] ضعیف رای
شدن[۲]
القیلولة و المقیل والقیل ـ
والقایلة نیم‌روزخفتن والقیل
نیم روز خوردن شراب واقالت ـ
کردن بیع وقل مایقال قِلت ـ
البیع والاکثر اقلته[۳] .
الکیل والمکیل والمکال ـ
پیمودن بپیمانه والنعت مکیل
ومکیول[۴] .
الکیل بیرون [نا] آمدن آتش
از آتش زنه[۵] .
المیل والمیلان والممال والممیل ـ
والمیلولة بچسبیدن[۶]
الهیل فروریختن

م

التیم ببندگی گرفتن دوستی[۷]
الخیمومة بددل شدن ویعدی
بعن[۸] .
الذیم والذام عیب کردن ـ
«والنعت مذیم ومذیوم»[۹]
الریم ازجای فراتر شدن[۱۰] ـ

۱ـ بود فیالة را ندارند . ۲ـ ب: ضعیف رای گشتن .
۳ـ ب: «القیلولة ـ نیم‌روز خفتن وشراب خوردن والقیل ـ نیم‌روز شراب خوردن».
د: «القیلولة ـ نیم روز بخفتن ، القیل نیم‌زوز شراب خوردن و اقالة کردن بیع».
اقالة برانداختن بیع (منتهی‌الارب) ۴ـ بود: «الکیل ـ پیمودن پیمانه»
۵ـ بود این بیت را ندارند ـ نسخه ا : بیرون آمدن ، تاج‌المصادر : نا آمدن وظاهراً
نا آمدن درست است (منتهی‌الارب) ۶ـ ب: «المیل ـ گشتن» ـ د: «المیل
بچسبیدن» ۷ـ بود این بیت را ندارند .
۸ـ بود این بیت‌را ندارند ودرعوض چنین دارند. الخیم ـ بددلی کردن، تاج‌المصادر
الخیم ـ پای برداشتن ۹ـ بود « » راندارند .
۱۰ـ ب: ازجای زاترشدن ! ـ د: ازجای فاتر شدن !

«ويُعدّى بنفسه و بمن»[١] .

الشَيم شمشير بر كشيدن و در-نيام كردن ونگرستن بابر-تاكجا بارد[٢] .

الضَيم بى داد كردن «وهُوَ-مُتَعَدٍّ» [٣] .

العَيمَة آرزومند گشتن بشير، «والغابر يَفعِلُ و يفعَلُ»[٤] .

الغَيمُومة ابرناك شدن آسمان[٥]

الغَيمُ العطش وحَرُّ الجَوفِ[٦]

الهَيمُ والهُيومُ والهَيَمان[٧] - روى بجاى نهادن از عشق و جز آن[٨] .

الهُيام سخت تشنه شدن

ن

البَيان «والتِبيانُ ، وهُوَ شاذٌ»[٩] هويدا شدن[١٠] .

البَينُ والبَينُونَة[١١] جدا شدن

الحِينُ بالكَسرِ ،[١٢] هنگام بودن

الحَينُ بالفتحِ ،[١٢] هلاك شدن

١- ب ود « » را ندارند

٢- ب: «شمشير بر كشيد وشمشير در نيام كردن و نگرستن بها بر تا كجا بارد و بارديانى»-د: «شمشير بر كشيدن وشمشير در نيام كردن و نگريستن كه برق كجا بارد وتا بارديانه»

٣- ب ود: «بيداد كردن» ودرون « » را ندارند .

٤- ايضاً ب ود « »را ندارند وب: آرزومندشدن بشير

٥- ب ود اين بيت را ندارند ٦- ايضاً ندارند-تشنگى و گرمى درون (منتهى الارب)

٧- ب ود «هيوم» را ندارند، وتاج المصادر التهيام را زياد دارد .

٨- ب: «شيفته گشتن بعشق وروى نهادن كردن جايى - بجايى» - د: «شيفته-شدن بعشق وروى بجايى نهادن» ٩- ب ود « » را ندارند - تبيان فقط در ا مشدداست . ١٠- ب: پيدا شدن ١١- د بينونة را ندارد وب در حاشيه دارد باخطى جزمتن . ١٢- در ب ود يك حين است با دو معني ولي درست نيست (منتهى الارب)

الدَّین وام دادن و وام ستدن[1]

الدِّین فرمان بردار گشتن و مقهور و خوار کردن و شدن و جزا دادن[2] .

الدِّیانَة دین‌دار گشتن ویُعَدّی بالباء والنَّعتُ دَیِّن[3]

الرَّینُ والرُّیُون غلبه کردن گناه بردل وخواب برچشم و مستی برنفس ، وکُلُّ ما غَلَبَكَ فَقَدْ رانَ بِكَ ورانَكَ ورانَ عَلیكَ[4] .

الزَّین[5] آراستن

الشَّین معیوب کردن

الطَّین بگل کردن و مهر کردن کتاب بگل[6] .

العَین بچشم کردن و بچشمه رسیدن در کندن چاه[3] .

العِیانَة دیدبانی کردن[7]

الغَین فرا پوشیدن چیزی ذهن‌را والماضی فُعِلَ ،ومیغ آسمان‌را وتشنه شدن[8] .

القَین[9] آهنگری کردن و ـ

۱ـ ب: فام دادن وفام استدن

۲ـ ب مانند ا فقط **شدن** را ندارد ـ د نیز چنین است فقط تقدیم وتاخیری‌دارد ـ تاج‌المصادر، درجای این بیت وبیت ماقبل : الدین ـ وام دادن وفرمان بردار گشتن کسی را ، ولی‌صحیح چنان‌است که در ا آمده (منتهی‌الارب والمنجد)

۳ـ بود این بیت را ندارند، ۴ـ ب تمام بیت‌را ندارد ـ د:«الرین: غلبه کردن گناه بردل وخواب برچشم ومستی برتن» ـ کلمه مستی در ا محو شده است‌و به‌استناد تاج‌المصادر آورده شد ـ رین وریون فقط درنسخه ا مشدد است .

۵ـ د: الذین ، سهو کاتب است ۶ـ ب: «بگل ـ گل‌اندودن» ـ د: «گل‌ـ کردن» ۷ـ بود: «بچشم کردن» فقط . ۸ـ ب: «پوشیدن چیزی دهن ـ ذهن را ومیغ آسمان را» ـ د: «فراپوشیدن میغ آسمانرا» ـ درمتن ا وتاج‌المصادر **ذهن** است ولی درحاشیه نسخه ا **دهن** ۹ـ درحاشیه ب: القیانة

گرد کردن[1] .

اللِّینُ واللِّینَةُ[2] واللّیان نرم شدن

المَین دروغ گفتن

ه

التَّیهُ والتَّیهان حیران شدن

والتیه* تکبّر کردن[3]

اللَّیه درپرده شدن

[المَیه مثل المَوه] [4]

ومن الناقص

ب

الجِبایَة گرد کردن آب وخراج

«وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ فیه وهی

شاذّةٌ»[5] .

السَّبیُ والسِباء برده گرفتن[6]

«والسِباء خمر خریدن تا از

جای بجای بری»[5] .

الطَّبی خواندن

ث

الجُثِیُّ والجُثُوّ بزانو در-

نشستن[7] .

الحَثیُ والتَّحثاء[8] خاك‌پاشیدن

الخَثی سرگین او گندن[9] گاو

الرَّثیُ والمَرثِیَة مرده‌ستودن،

ورَثا یرثو رَثواً لُغَةٌ فیه

۱- د تمام این بیت را ندارد .

۲- ب ود این مصدررا ندارند

*- ب: «حیران گشتن وتکبر کرد-» - د تیهان را ندارد و در ضبط مانند متن‌است

۳- درا بی‌اعراب‌ودرتاج‌المصادر به کسر ت ودر منتهی‌الارب ود به‌فتح

۴- ا وتاج‌المصادر این بیت را به‌تمامی ندارند- منتهی‌الارب: زراندودن شمشیر وجز آن را وبسیار آب گردیدن چاه

۵- ب ود «   » را ندارند .

۶- ب ود: برده کردن-(ومنتهی‌الارب)

۷- ب ود این بیت راندارند .

۸- ب ود این مصدررا ندارند .

۹- ب وتاج‌المصادر: افکندن

ورحمت نمودن ویُعَدّی باللام[۱]

الغَشْیُ والغَشَیان منش بزدن از چیزی کی طبع از آن نافر باشد[۲]

النَّشْیُ النَّشْوُ[۳]

ح

السَّحی گل از زمین فارندیدن ببیل (به بیل)[٤].

المَحْیُ المَحْوُ[۵]

د

الخَدَیان بشتاب رفتن ستور[٦]

الرَّدَیانُ والرَّدْی پوییدن ستور[٧] «والرَّدْی انداختن و شکستن و از جای یا در جای افتادن»[۸].

الفِداءُ والفِدْیَة باز خریدن و الفِداء کُریان کسی شدن و یُعَدّیانِ الی المفعولُ الثانی بحرفِ الجَرّ[۹].

القَدْیُ العَدْوُ[۱۰]

۱- بود: الرثی ـ مرثیت گفتن و رحمت نمودن ۲- ب: زدن و که در جای بزدن و کی ـ د: منش ازچیزی بردن که طبع از آن نافر باشد ـ منتهی‌الارب: شوریدن دل . ۳- بود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: فاش کردن خبر و پراکندن ٤- بود این بیت را ندارند، فارندیدن = فا + رندیدن (ص ۸۱)

۵- ایضاً بود ندارند ـ منتهی‌الارب: پاك کردن نبشته و نقش وجز آن

٦- ب: استور ، خدیان در تاج‌المصادر و بود ومنتهی‌الارب به سکون د است و در ا به فتح ۷- ب: استور ـ د: پوئیدن ستور ـ تاج‌المصادر: دویدن ستور ـ منتهی‌الارب: جهجهان رفتن یا بنوعی رفتن میان رفتن ودویدن

۸- د « » راندارد وب فقط «انداختن وشکستن» رادارد

۹- ب: «الفداء: باز خریدن وفدای کسی بودن» ـ د مانند ب ودر آخر، فدای کسی شدن ـ تاج‌المصادر : کسی‌را گفتن که من فداتوباد ما

۱۰- بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: القدو ، درمنتهی‌الارب: قدی به‌معنی آمدن قومی قحطی زده از بیابان وقدو به معنی نزدیك شدن واز سفر آمدن و خوش مزه و خوشبوی شدن طعام است، وعدو به معنی ستم کردن و باز گردانیدن ومشغول کردن

القَدَیانُ الاِسراع [1]

الهُدَی راه‌نمودن‌دردین ویتعدّی الی مفعولین بنفسه و بحرفَی جرّ اللام و الی،و راه راست گرفتن [2] .

الهِدایَة راه نمودن در هرچیزی .

الهِداء فرستادن زن بخانه‌ی شوهر [3] .

الهَدْی برطریق کسی رفتن و از پیش بشدن [4] .

ذ

الحَذْی بریدن و گزیدن شراب زفان را [5] .

القَذْی بیفکندن چشم خاشه را از خود [6] .

المَذْی مذی او گندن [7]

الهَذَیانُ والهَذْی [8] بیهوده گفتن و فَعَلَ یَفْعُلُ لُغَةٌ فیه [9] .

ر

البَرْیُ و البِرایَة تراشیدن

۱ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ شتافتن (تاج‌المصادر ومنتهی‌الارب)

۲ـ ب‌ود: «راه نمودن دردین وراه‌یافتن درآن»

۳ـ ب وتاج‌المصادر : «زن بخانه شوی فرستادن»

۴ـ ب: «سیرت نیکو داشتن وپیش کسی شدن» ـ د: «سیرة نیکو داشتن واز پیش کسی بشدن»

۵ـ ب وتاج‌المصادر: زبان ـ د: زبانرا

۶ـ ب‌ود این بیت راندارند .

۷ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر: المذی الامذاء بالمعنین ـ مذی بالفتح‌ومذی کغنی (باتشدید) آب‌مرد که وقت ملاعبت برآید (منتهی‌الارب)

۸ـ ب‌ود این مصدررانداراند ـ هذیان در ب‌ود وتاج‌المصادر به فتح است و در ا و منتهی‌الارب به فتحتین .

۹ـ: «بیهوده گفتن وواگفتن بیمار...غلط گفتن بیمار (ناخوانا) ـ د: «واگفتن بیما(ر)وبیهوده گفتن»

والبَرْی نزار کردن ستوررا از بسیاری راندن و پیش آمدن [١] .

الجَرْیُ والجِرْیَةُ والجَرَیانُ والمَجری رفتن آب و جزآن [٢]

الحَرْی کاسته شدن [٣]

الدِرایَةُ والدُرِیَةُ والدَرْی ـ دانستن ویُعَدّی بالباءِ وبنفسهِ ـ والدَرْی فریفتن [٤] .

الذَرْی دامیدن

الزِرایَة عیب کردن «ویُعَدّی بعلی» [٥] .

سَرَیتُ عنهُ الثَوْبَ لُغَةٌ فی ـ سَرَوْت [٦] .

السُرْی «والمَسری والسِرایَة» [٥] رفتن بشب .

الشِریُ والشِراء خریدن وفروختن

الصَرْی بریدن «و واداشتن» [٥]

الفَرْی بریدن بر وجه اصلاح و کاری نیک [٧] کردن و مشک ـ دوختن «ودروغ فرا بافتن» [٥] .

القِرْی والقَراء مهمان کردن

القَرْی گرد کردن آب «وجزآن و درشهرها گردیدن» [٥] .

الکَرْی جوی کندن

١ـ ب ود: «البری ـ تراشیدن ونزار گردن ستور ازراندن بسیار»

٢ـ ب ود : «الجری و الجریان ـ رفتن» فقط ـ جریان درمنتهی‌الارب وتاج‌المصادر با یك فتحه است .

٣ـ ب: «نقصان شدن» ـ د: «ناقص شدن» ٤ـ ب ود: «الدرایة ـ دانستن ، الدری ـ فریفتن» ٥ـ ب این تکه را ندارد

٦ـ ب ود تمام این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب : سریت‌الثوب عنی‌سریا انداختم جامه را از خود

٧ـ ب: بریدن بروجه صلاح وکارنیکو....» ـ د: «بریدن بروجه‌اصلاح‌وکارنیکو...»

المَرْی نیك بـدوشیدن و بیرون آوردن باران از میـغ وتك از ستور و حجود کردن ازچیزی[۱]

ز

الجَزاء پاداش‌دادن و بگزاردن[۲]
الحَزْی الحَزْو[۳]
العَزْی العَزْو[۴]

س

النَسی بر نَسا زدن[۵]

ش

المَشی رفتن[۶]
المَشاء بسیارفرزند وچهارپای شدن[۶].

ص

الخِصاء خایه بکشیدن[۷]
العَصْی و المَعصِیَةُ و العِصیان نافرمانی کردن والنَعت عاصٍ وعَصِیّ[۸].

۱- ب: «نیك جوشیدن اشتر و نیك بیرون آوردن باران ازمیغ و نیك راندن ستور وانکار کردن ازچیزی» -د: «نیك بدوشیدن و نیك بیرون آوردن باران ازمیغ و گرم براندن ستور وحجو کردن ازچیزی» - تاج المصادر: پستان شتر مالیدن تاشیر فرودهد و برون آوردن باران ازمیغ وانکار کردن ومنه قوله افتمرونه علی مایری» - حجود: انکار کردن حق اورا باعلم ودانستن خود (منتهی الارب)

۲- ب دراصل گزاردن و بعد بگذاردن کرده‌اند «و بی نیاز کردن» را اضافه دارد - د: «پاداشت دادن و بگذاردن و بی نیاز کردن ازچیزی»

۳- ب: «تقدیر کردن» - د: «الجزی - تقدیر کردن» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه جزی ازجزاء است (منتهی الارب) . حزی وحزو هردوان به معنی فال گویی کردن وخبر دادن ازغیب آمده‌اند (منتهی الارب)

۴- ب ود: «مثل العزو» - منتهی الارب: منسوب کردن

۵- ب ود این بیت را ندارند - منتهی الارب : رگ نسای وی زدن - نسا کعصا (بروزن عصا) رگی است ازبر سوی ران تاشتالنگ و آن‌را عرق النساء نیز گویند (ایضاً) - تاج المصادر: النسی- برعرق نسازدن

۶-ب: «المشی-رفتن و بسیارفرزند گشتن و بسیار گشتن چهارپای-دمانند ب و در آخر: بسیار شدن چهارپای

۷-ب: کشیدن-د: «خایهٔ گشن بکشیدن»

۸- ب: «المعصیة والعصیان - بی فرمانی کردن» - د مانند ب : نـافرمان برداری کردن»

ض

القَضاء حکم کردن و بگزاردن انچ بر تو واجب باشد و تمام کردن و محکم کردن کار و بکشتن و هذا الاخِیر یُعَدّی بعَلی[۱].

المَضاء درکاری بگذشتن[۲]

المُضِیّ بگذشتن چیزی[۲]

ط

الغَطی فراپوشیدن وهُوَ مُتَعَدٍّ[۳] و بیاماسیدن جراحت و ریم* در شدن آن و کُلّ مُجاوِزةٍ للحَدِّ فَهُوَ بغی[۴].

غ

البَغی ستم کردن ویُعَدّی بِعلی

البُغایَة و البُغاء جُستن و یَتَعَدّی الی المفعُول الثانی بِنَفسه و باللام وهُما بِمَعنی واحدٍ[۵].

البِغَاء زنا کردن

ف

الخَفی آشکارا کردن هذاهُوَ الفَصیح وپنهان کردن وبخنوه** ضعیف درفشیدن[۶]

۱ــ ب: «حکم کردن و گزاردن آنچ برتو واجب باشد وتمام کردن وکشتن و هذا الاخیر یعدی بعلی وبنفسه» ــ د: «حکم کردن و بگزاردن انچه برتو واجب باشد وتمام کردن ومحکم کردن وهذاالاخر یعدی بعلی وبنفسه» ــ تاج‌المصادر: بگزاردن وام وجز آن و....

۲ــ المضاء والمضی ــ گذشتن (ب)، بگذشتن (د)

۳- ب: «پوشیدن ویعدی بعلی» ـ د: «فراپوشیدن ویعدی بعلی و بیاماسیدن جراحت وریم درشدن آن»

* ریم پیش از این آمده بود (ص۱۷۲و۱۷۶)

٤ــ د این بیت راندارد و گویا بابیت قبل مخلوط شده است ـ ب: «ستم کردن ویعدی بعلی وآماسیدن جراحت وریم درشدن آن» ــ تاج‌المصادر : کشی کردن ونیك باریدن باران وبرشدن آب رود خانه (اضافه دارد)

٥ــ بود: البغیة والبغاء جستن (فقط)

** ص۸۹و۱۶۷

٦ــ ب: «آشکارا کردن وپنهان کردن» ـ د: «آشکار کردن و پنهان کردن»

السَقى دامیدن ۱

الشِفاء آسانی‌دادن[2]

الکِفایَة بسنده کردن ویُعَدّی الی مفعُولین و کَفاكَ الشئَ ای حَسبُكَ[3] .

النَفی راندن ورانده شدن ونیست کردن[4] .

ق

البَقی چشم داشتن

تَقاهُ بترسید ازاو و حذر کرد و پیش او باز شد یتَقیه بِفتح التاءِ وتَقِ اللهَ وهذاها التَوَهُّم و الاصل اُتَّقاهُ یتَّقیه واتَّقِ اللهَ و هکذی حکم تجه یتجه و تسع یَتَسعُ وحُکی یَتقی بسکون التاء و مصدرُهُ التُقی کالرمی[5] .

الرُقیه[6] افسون کردن

الزُقاء و الزَقی[7] بانگ کردن کوف[8] .

السِقایَةُ و السَقی آب دادن خوردن را .

السَقی آب خواستن کسی را و

۱ـ د این بیت راندارد ـ دامیدن بازهم آمده بود (ص ۸۴)

۲ـ ایضاً د ندارد ـ ب: شفا دادن

۳ـ ایضاً دندارد ـ ب فقط : بسنده کردن ـ بسنده ص۱۱۵

٤ـ د این بیت راندارد ـ ب: «براندن و نیست کردن»

۵ـ ب: «یقول تقاه بترسیدازووحذر کرد و پیش‌او باز شد» ـ د: «وتقول تقیه بترسیدن ازو وحذر کردن و پیش او باز شدن» ۶ـ فقط ا تشدید دارد

۷ـ کذا منتهی‌الارب ـ تاج‌المصادر به ضم ز ـ ب‌ود این مصدر راندارند ـ ا مشدد است . ۸ـ ب: جغد ـ تاج‌المصادر : چنج

باران فرستادن واستسقا گرفتن

و ربّما یُجی سَقَی بمعنی اسقَی

فی الارضِ والماشیه ۱

المَقیُ المَقو ۲

النَقی النَقو ۳

ک

البُکاءُ والبُکا ۴ گریستن و

بَکَیتُهُ و بَکَیتُ علیه

بمعنیً و غلبه کردن

کسی را بدان ۵

الحِکایة قول وفعل کسی حکایت

کردن و حَکَوتُ الکلام لُغةٌ

و واچیزی مانیدن ۶ .

النِکایة اثری تمام کردن در

مُعادیان بکشتن یا بجراحت

کردن یا بهزیمت کردن ۷ .

ل

[الحَلی زیور کردن]۸

الخَلی گیاه درودن

الصَلی درهلاکت افگندن ویعدّی

۱- ب: السقی - آب دادن وعلت استسقا آوردن - د: «السقی - آب واستسقا گرفتن» توضیح استسقا درتعلیقات آمده است

۲- ب ود این بیت را ندارند - منتهی‌الارب: روشن ساختن شمشیر وتشت وجز آن و نگاه داشتن ۳- ایضاً ب ود ندارند - منتهی‌الارب : بیرون کردن مغز را از استخوان ومغز خورانیدن بر کسی ۴- ب: البکا (به‌فتح) والبکا - د فقط البکاء (به ضم) - تاج‌المصادر : البکاء(بی‌اعراب)والبکی(به‌ضم)- منتهی‌الارب بکاء وبکی به‌ضم ب

۵- ب ود: « گریستن» وبقیه بیت‌را ندارند.

۶- ب: «سخن باز گفتن وبچیزی مانستن» - د: «سخن گفتن وباچیزی مانیدن»

۷- ب: «اثر تمام نمودن درمعادات وبکشتن یابجراحت کردن یابهزیمت کردن»- د: «اثری تمام کردن درمعادیان یابهزیمت کردن یابجراحت کردن» - تاج‌المصادر: اذاقتلت فیهم وجرحت - برای معادیان به‌تعلیقات نگاه کنید

۸- کذا ب- د: زیور بر کردن - وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند. ح در ب مکسور و در د مفتوح است

بِاللام ودر آتش آوردن و بریان‌ـ
کردن گوشت و بدسگالیدن[1] .
الطَّلی اندودن و واداشتن[2]
الغَلی و الغَلَیان جوشیدن
الفَلیُ واجستن وشمشیر بر سر ـ
زدن[3]
القِلیُ والمَقلیَة[4] و القَلاء[5]
دشمن داشتن و فَعَلَ یَفعَلُ
لُغَةٌ فیهِ وهی لُغَةٌ طیٌّ[6].
القَلی بریان کردن گوشت و
گندم وانچ بدان ماند و بدودله
بازی کردن[7] .
الکَلی بر گرده[8] زدن

م

الحِیمَةُ والحِمَوةُ[4] باز داشتن
طعام وشراب از بیمار و یُعَدّی
الی المفعُولَین[9] .
الحِمایَة نگاه داشتن
الحَمِیَّةُ والمَحمِیَة ننگ ـ
داشتن از کردن کاری[10].
الذَماء جنبیدن[11]
الذَمیان شتافتن[10]

۱ـ ب: «در آتش آوردن و بریان کردن و بد سگالی کردن» ـ د: «در آتش آوردن و بریان کردن و بدسگالیدن» ۲ـ بود: «اندودن» فقط ـ تاج المصادر: و پای بچه چهارپای بستن (اضافه دارد) ۳ـ ب: «جستن سر و بشمشیر زدن» ـ د: «واجستن و بشمشیر زدن» ۴ـ بود این مصدر را ندارند:
۵ـ در بود قلاء به کسر ق، ولی ضبط متن موافق بامنتهی الارب است .
۶ـ بود: «دشمن داشتن» وبقیه بیت را ندارند . طی قبیله‌یی ازعرب (تعلیقات)
۷ـ د: «بریان کردن گندم و گوشت وجز آن» ـ ب: «بریان کردن گوشت وانچ بدان ماند و گندم بر تابه» ـ بدودله (تعلیقات) ۸ـ گرده = قلوه = قلبه = کلیه
۹ـ ب: «بازداشتن طعام وشراب از بیماری که اورا زیان دارد» ـ د: «بازداشتن طعام ویاشراب از بیماری که ویرا زیان دارد»
۱۰ـ بود این بیت را ندارند
۱۱ـ ب: «جنبیدن که دلیل زندگی کند وتیشی که دلیل آن باشد» ـ د: «جنبیدن وتوشی که دلیل زندگی کند» ـ امشدداست

الرِمايَةُ والرَمی* تیر انداختن
یُقالُ رَمیتُ عَنِ القَوسِ و
عَلَیهَا و لا یقالُ بِهَا [۱]

الرَمی افزون شدن ودشنام دادن
و رَمَیتُ الشّیَ مِنْ یَدِی -
رَمْیاًای القَیتُهُ [۱]

صَمَی الصَیدُ اذامات و انت -
تَراهُ [۲].

الطُمِیُّ الطُمُوّ [۳]

الغَمی بی‌هوش‌شدن یقال غُمِیَ
عَلَیهِ [٤].

الکَمی گواهی پوشیدن [٥]
النَمیُ والنَماءُ برداشتن خبر و
جزآن ونَمی الخِضابُ والسِعرُ
ارتَفَعَ و غَلاَ ویَفعُلُ لُغَةُ
فی‌هذاالترکیب و نَمَتِ الرَمیَّةُ
ای غابَتْ الی حَیثُ لا یراها
الرامِی‌فَماتَت [٦].
النَماء بالیدن و افزون شدن
الهَمیُ والهَمیَان [۷] دویدن آب [۸]

ن

البَنیُ والبِنیَةُ و البُنیانُ -

---

* تاج‌المصادر: والرمیاء (اضافه‌دارد)

۱- بود: «الرمی - انداختن ودشنام دادن»

۲- بود این بیت را ندارند - کذا تاج‌المصادر - منتهی‌الارب: صمی‌الصید برجای مرد ۳- بود: مثل الطمو - تاج‌المصادر: وشتافتن - منتهی‌الارب، طمی (به‌فتح) بسیار شدن آب و کوالیدن ودراز گردیدن گیاه وبلند گشتن قصد وهمت وپرشدن آب دریا وبرآمدن آب ٤- بود این بیت راندارند. - تاج‌المصادر: وسقف خانه پوشیدن ٥- ایضاً بود ندارند.

٦- ب تمام این بیت راندارد - د: «النمی، مشدد - برداشتن خبر وجز آن»

۷- بود این مصدر را ندارند - درتاج‌المصادر بایك فتحه است.

۸- ب: «رفتن آب» ومایع (الحاقی)

والبِنَاء[1] بنا کردن والبِنَاء زن بخانه آوردن ویُعَدّی بِعَلی و بالباء خَطَأ.[2]

الثَّنی دوتا کردن و وا داشتن و واگردانیدن ودویم شدن[3] .

الجَنی والجِنَایَة[4] بار از درخت باز کردن والجِنَایَة جنایت کردن وشورانگیختن .

الزِنا والزِناء[5] زنا کردن

الضَناء بسیار شدن کودک[6]

العِنَایَة والعَنَی[7] خواستن

العَنی القَصد و قیل الشَغل[8]

القَنی والقُنیَة القَنو[9]

الکِنایَة کنایت کردن «ویُعَدّی بالباء و بِعَن و یَفعُل لُغَة فِیها»[10].

المَنی تقدیر کردن وآزمودن و بیرون آمدن منی[11]

ومن اللفیف المقرون

ث

الثَواء[12] والثُوِیّ مقیم شدن یقال ثَوَیت البصرة و

۱ـ بود بنیه وبنیان را ندارند ـ بناء درتاج المصادر اعراب کامل ندارد ولی در منتهی الارب مانند متن است

۲ ـ بود: «بنا کردن وزن بخانه آوردن والثانی یعدی بعلی»

۳ـ ب: «دوتاه کردن» ودرحاشیه باخطی دیگر: وواگردانیدن ودوم شدن ـ د مانند ا فقط **دوم** شدن درجای دویم شدن.

٤- بود این مصدررا بدین معنی ندارند

٥- ب وتاج المصادر: الزنا والزنی، درب مشدد ـ د: الزناء

٦ بود تمام این بیت را ندارند.

۷ـ بود فقط: العنایة

۸ـ بود این بیت را ندارند

۹ - ایضاً بود ندارند ـ منتهی الارب: القنی بالکسر والقصر خوشنود (خشنود) شدن و بی نیاز شدن .

۱۰ـ بود « » را ندارند .

۱۱ـ ب: «تقدیر کردن چیزی و بمنی آمدن» ـ د: «تقدیر کردن» فقط

۱۲ـ بود مشدد

بالبصرة ۱ هُوَ مُتَعَدٍّ ۵ .

ح

الحَىّ ۲ گرد کردن

خ

الخَواءُ والخَوايَةُ والخَوِىّ

خالی شدن سرای و بیوفتیدن ـ آن ۳ .

ذ

الذُوِىّ پژمردن وفَعِلَ يفعَلُ لُغَةٌ فيهِ ۴ .

ر

الرَّىّ آب کشیدن ازبهر کسی و

الرِوايَة ۶ روایت کردن

ز

الزَىّ واهم آوردن وبگردانیدن والثانى يُعَدّى بِعَن ۷ .

ش

الشَىّ بربان کردن گوشت

ض

الضُوِىّ ماوی گرفتن ویعدّی بالی .

ط

الطَىّ درنوردیدن و ببُرزیدن ـ

۱ـ ب و د : «مقیم‌شدن» و بقیه بیت را ندارند .

۲ـ ب و د : والحواية

۳ـ ب : «الخوآ والخوى : خالی شدن سرای و مانند آن» ـ د : «الخوآء : خالی شدن سرای وجزآن» ـ تاج‌المصادر : الخوآ والخواية والخوى (مضموم)

۴ـ ب : «الذی والذوی : پژمردن» ـ د : «الذوی والذوی ، دومی باتشدیدذا ! پژمردن»

۵ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : وکسی را براشتر بستن تاازخواب نیفتد وروّیت علی‌اهلی ولاهلی اذا اتیتهم بالمآ ۶ـ ب و د مشدد ولی‌متن صحیح‌است (المنجد) ۷ـ ب : «فراهم آوردن وبگردانیدن والثانى يعدى بعن»

چاه [1].

ع

العَیّ پیچانیدن ووا گردانیدن[2]

العُواء بانگ کردن گرگ و سگ و شغال[3].

غ

الغَیّ والغَوایَة بی راه شدن، «ونومید شدن و الغَیّ الفَسادُ ایضاً»[4].

ک

الکَیّ داغ کردن و گزیدن کژدم»[5].

ل

اللَیّ بگردانیدن زفان در دهن وتافتن رسن و پیچانیدن سر و دنبال جنبانیدن شتر ولَوَیتُهُ عَلَیهِ اَثَرتُهُ علیه والجَمیعُ مُتَعَدٍّ[6].

اللِیّانُ واللَیّ مدافعت کردن وام[7].

ن

النِوایَةُ والنَیّ فربه شدن شتر

النِیَّةُ والنَواة[8] نیّت کردن

۱ـ ب: «درنوشتن وچاه بسنگ کردن» ـ برزیدن پیش ازاین آمده بود (ص۱۳٦)

۲ـ ب: «پیچانیدن وبگردیدن وبعدی الی المفعول الثانی بعن» ـ د: «پیچانیدن وبگردانیدن والثانی یعدی بعن»

۳ـ بود **شغال** راندارند

٤ـ بود « » راندارند.

۵ـ ایضاً بود این تکه را ندارند

٦ـ ب: «گردانیدن زبان دردهان وپیچانیدن سر وتافتن رسن» ـ د: «بگردانیدن زبان دردهن وتافتن رسن وپیچانیدن‌سر» وبقیه بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: **زبان و دهان** درجای زفان ودهن تاج‌المصادر: وتیزنگرستن بکسی

۷ـ ب وام راندارد ـ تاج‌المصادر: قدحکی اللیان بکسر اللام ایضاً

۸ـ ب‌ِبود نواه را ندارند.

۵

الهَوِیُّ بِفَتحِ الهاء ، فرو افتادن از بالا و فروآمدن از زمَد و بگذشتن زود وهَوَتْ اُمُّهُ شتم بمعنی سَقَطَتْ وهلَکَتْ[۱] .

ومن مهموزه

*

الاُوِیُّ والاِواء با ماوی شدن و یُعدی بِالی و با ماوی بردن[۲]

الاِیَةُ والاِوایَةُ والمأوِیَةُ والمأواة رحمت نمودن[۳]

ومن المضاعف

ب

التَّبابُ والتَّبّ هلاك شدن و زیان کار شدن[۴] .

الحُبُّ والمَحبَّةُ دوست داشتن ، «وهذا شاذٌّ لِانَّهُ لا یَأتی فی المُضاعَف یَفعِلُ بِالکسرِ الاّ یَشر كه یَفعُلُ بالضمّ اذاکانَ مُتَعدّیاًماخَلاَ هذاالحَرفَ»[۵]

الدَّبیب نرم رفتن[۶]

الذَّبیب هواسیدن لب ازتشنگی[۷]

۱ـ ب: «الهوی ، دراصل مضموم : فروافتادن اززبر وفرودآمدن» ـ د: «فروافتادن وفروآمدن اززوز» وبقیه‌را ندارند ـ هوی به‌ضم هم آمده‌است (المنجد)

* ب: ی ـ د: و ۲ـ ب: «الای والاوی ـ مأوی گرفتن ویعدی‌بالی والای بامأوی بردن» ـ د: «الأوی : مأوا گرفتن ویعدی بالی ـ ی ـ الای : بامأوی بردن» ـ تاج‌المصادر : الاوی والاوی بکسرالهمزة ۳ـ تاج‌المصادر: بخشودن ـ بود: «الایة والماویه : رحمت کردن و یعدی باللام» ـ منتهی‌الارب: اویة درجای اوایة

۴ـ ب: «زیان کار و هلاك شدن» ـ تباب در ا مشدداست

۵ـ بود « » راندارند .

۶ـ د: مور (اضافه دارد)

۷ـ بود این بیت را ندارند ـ هواسیدن (ص۹۴و۷۱)

الشَّبابُ والشَّبيبَة بالیدن کودك

[الشّباب والشّبیب برسکیزیدن کودك] ۱ .

الضَّبیب رفتن آب و خون اندك اندك[2] .

الغُبوُب انك یك روز تب آید و یك روز نه و گندا شدن گوشت[3] .

الغبّ گاه گاه آمدن و شب گذاشتن .

القَبیب دندان برهم زدن شیر - والصَّوْتُ ایضاً[4] .

القُبوُب خشك شدن[4]

النَّبیبُ والهَبیبُ والهَباب[5] - بانگ کردن گُشن بُز از بهر گُشنی[6] .

ت

[البتّ بریدن] ۷

الشَّتاتُ والشَّتّ[8] پراگنده - شدن .

الکَتیت بانگ کردن اشتر - نرم وجوشیدن دیك و کوزهٔ نو کی آب در وی کنی[9] .

۱ـ کذا ب و د - ا و تاج المصادر ندارند ـ در نسخه ب هردو مصدر مشدداست .

۲ـ ب و د: «رفتن آب اندك اندك» وضبیب درنسخه‌ها مشدداست

۳ـ ب: «انك یك روز تب آید و یك روزنی و گنده شدن گوشت» ـ د مانند ا فقط **گوشت** را ندارد - تاج المصادر : **گنده** درجای گندا

۴ـ ب و د ، در جای دو بیت : القبیب ـ خشك شدن، تاج المصادرهم بیت دوم را ندارد

۵ـ ب و د: النبیب والهبیب ـ تاج المصادر و المنجد هباب به کسر ولی هردو شکل آمده‌است (منتهی الارب)، درا ناخوانا

۶ـ ب: «بانگ کردن گشن بز وبگشنی آمدن او» - د: «بانگ کردن گشن بز و فا گشنی آمدن او»

۷ـ کذا ب و د - ا وتاج المصادر ندارند

۸ـ ب و د الشت را ندارند .

۹ـ ب: «نرم بانگ کردن اشتر و برجوشیدن دیك» - د: «بانگ کردن شتر نرم و جوشیدن دیگ»

ث

الرَّثَاثَةُ والرُّثُوثَة کـهنه ـ شدن جامه و رسن و جز آن[۱] .

الغُثُوثَةُ والغَثَاثَة لاغر شدن گوشت ویَفعَل لُغَةٌ وبدشدن سخن[۲] .

الغَثُّ والغَثیث دویدن هـَوْ از جراحت[۳] .

المَثیثُ والنَّثیث تراویدن ـ خـیك[۴] .

ج

الثَّجیجُ والثُّجوُج شرّیدن آب وخون[۵] .

الدَّجیجُ والدَّجَجان[۶] بانبوهی نرم رفتن .

الضَّجاجُ والضَّجیجُ والعَجُّ ـ والعَجیج[۷] بانگک کردن .

اللَّجاجُ واللَّجاجَة ستیهیدن و ستیزه کردن و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه والمَصدَرُ مِنْ هـذا اللَّجَجُ ایضاً[۸] .

النَّجیجُ الغَثیثُ[۹]

۱ـ ب: «الرثاثة : کهنه شدن جامه وسست شدن» ـ رثوثة در ا مشدد است ـ د تمام این بیت را ندارند .

۲ـ ب: «الغثوثة : لاغرشدن گوشت و بدـ شدن سخن وریم درشدن جراحت» ـ د: «العثوثة : لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و هودرشدن جراحت»

۳ ب ود این بیت راندارند ـ تاج المصادر ریم درجای هو

٤ـ ب : «النثیث ـ ترابیدن آب ازمشك» ـ د : «النثیث: تراویدن مشك» ـ تاج المصادر : ترابیدن خیك ، نثیث درا مشدداست

٥ـ ب ود: «الثجیج ـ شاریدن آب»

٦ـ ب ود «الدججان» را ندارند ـ تاج المصادر: دحجان، سهوکاتب(المنجد)

۷ـ العج والعجیج ایضاً (ب)

۸ـ ب: «ستیزه کردن واستهیدن والغابریلج ویلج ـ به کسر و فتح» ـ د: «ستهیدن وستیزه کردن والغابریلج» ـ ستیهیدن ص٤٨

۹ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: ریم درشدن ازریش

ح

السُحُوح[۱] فربه‌شدن گوسپند[۲]

الصِحَّة تن‌درست شدن

الفَحیح بانگ کردن‌مار «والغابِر

یَفعِلُ ویَفعُلُ»[۳].

خ

التُخوُخَة ترش شدن خمیر[۴]

الفَخیخ پُخَّست کردن خفته[۵]

د

الجِدّ سخن گفتن بحقیقت[۶]

الجِدَّة نوشدن

الحَدّ والحِدَّة تیزی کردن بر

کسی والحِدَّة تیزشدن

شمشیر[۷].

السَداد والسُدُود راست گشتن

قول[۸].

الفَدید خرامیدن و بانگ کردن

النَدّ والنُدُود والنِداد رمیدن

اشتر[۹].

الهَدید بانگ کردن[۱۰]

ذ

اللَذاذَة واللَذاذ خوش شدن[۱۱]

۱- ب و د: السحوحة - تاج‌المصادر: السحوح والسحوحه - درامشدداست

۲- د: گوسفند ۳- ب و د « » راندارند ۴- ب و د این بیت

را ندارند ۵- ب: «پخست کردن‌خفته را» وبربالای خطافزوده‌اند: خرخر-

د: «بخست کردن خوفته» ۶- ب: «جد کردن وسخن‌بحقیقت گفتن»-

د: «بوشکردن وسخن‌حقیقت گفتن»

۷- ب: «الحداد - سوك داشتن ، الحدة - تیزشدن» - د: «الحداد - اوسوی‌داشتن،

الحدة - تیز شدن» ۸- ب و د: «السداد - راست شدن قول» - هر دو

مصدر در ا مشددند ۹- ب فقط الندود را دارد - د: «النديد - بانگ کردن،

الندود - رمیدن‌شتر» - ند و نداد در ا مشدداست

۱۰- ب درمتن نداردودرحاشیه‌افزوده‌اند - تاج‌المصادر: بانگ کردن بیوفتیدن‌دیوار

وجزآن ۱۱- ب و د این بیت را ندارند - لذاذ در ا مشدداست

ر

التُّرُور بیوفتادن والغابِرُ -

یَفعِلُ[۱] .

الخُرُورُ التُّرُور[۱]

الخَرِیر بانگ کردن آب

الزَّرِیر پشخیدن چشم درسر[۲]

الصَّرِیر[۳] جرّ ست کردن در وقلم

و پالان اشتر و محمل و انچ -

بدان ماند .

الطُّرُورُ التُّرُورُ و غابِرُهُ -

مِثلُهُ[۴] .

العِرار بانگ کردن اشتر مرغ

و بَعضُهُمْ یأتی ذلکَ و لا-

یَجیزُ الاِعارّ»[۵] .

العَرّ گر گن شدن[۶]

الغَرارَة غافل شدن

الفِرارُ والمَفَرّ بگریختن[۷]

القَرُّ والقَرِیر بانگ کردن -

ماکیان[۸] .

القَرارُ والقُرُورُ آرام گرفتن

والغابِر[۹] یَقِرُّ ویَقَرُّ

والکَسرُ افصَح .

[القُرَّةُ والقُرُور روشن شدن

چشم ازشادی] [۱۰] .

۱- ب: التروز والخرور- افتادن» - د: «التروز و الخرور- بیفتادن»

۲- بود این بیت را ندارند- تاج المصادر: درخشیدن چشم درسر- صراح: سرخ شدن چشم

۳- در ب مشدد ۴- ب: «الطرور مثل التروز» ودرحاشیه: دمیدن نبات - د مانند ب ۵- بود این تکه را ندارند - د: شترمرغ

۶- بود این بیت را ندارند - گر گن پیش ازاین آمده بود (ص ۱۰۱)

۷- بود: «الفرار - گریختن» ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر **ماکیان** را ندارد - ماکیان یعنی خروس (لغت فرس) ۹- ب: والمستقبل

۱۰- کذا ب - د: «القرت - روشن شدن چشم از شادی والغابر یقر (بهفتح و کسر)- والکسر افصح -۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند

الهَرِیر زنوییدن سگ[۱]

الهَرّ والهَرِیر دشخوارداشتن چیزی ویَفعُلُ لُغَةٌ فیهِ[۱]

ز

الجُزُوز[۲] خشك شدن

الحَزازَة تاثیر کردن اندوه دردل

العِزّ والعِزَّةُ والعزازَة عزیز شدن والعِزّ والعَزازَة نایافت شدن والعِزّ والعِزَّة قوی‌شدن وفَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِ و ضعیف شدن وسخت‌آمدن چیزی بر کسی[۳].

س

الحِسُّ ببخشودن[۴] و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ .

[الخِسَّةُ والخَساسَة حقیر- شدن] ۵

[النُّسوسَة بریان شدن نان] ۵

ش

الحُشُوش خشك شدن بچه در شکم والماضی فَعَلَ و قیل فُعِلَ[۶] .

الکَشیش بانگ کردن ماربپوست وبانگ جوشیدن شراب و-

۱- ب: «الهریر - بانگ کردن سگ و دشوار داشتن چیزی» - د: «زنوئیدن سگ ودشخوار داشتن چیزی» درجای دو بیت- زنویه ناله سگ‌وزنوئیدن مصدر آنست (برهان‌جامع)
۲- ب و د: الجزوزة ۳- ب: العز والعزه - د: العز والعز (بفتح و کسر ع)- ارجمند شدن و نایافت شدن وسخت آمدن‌چیزی بر کسی (هردو نسخه) ۴- ب: والغابر یحس ویحس (بفتح و کسرح)- د: والغابر یحس(به کسرح) -هردوشکل آمده‌است (منتهی‌الارب)
۵- کذا در ب و د - ا و تاج‌المصادر ندارند ۶- ب و د این بیت‌را ندارند

ماده گاو[۱] .

النَشیش آواز دادن آب وجز آن در وقت جوشیدن و فرو خوردن آب بزمین[۱] .

الهَش والهُشوشة سست ـ شدن[۲] .

ص

البَصیص درفشیدن

الشُصوص اندك شیر شدن اشتر وسخت شدن عیش[۳] .

ض

البَضاضة والبُضوضة نازك شدن پوست وفَعِل یَفعَل لُغَةٌ[٤]

البَضیض ترابیدن آب[۵]

الفَضاضَة والفُضوضَة تازه گشتن وفَعِل یَفعَل لُغَةٌ[٦] .

ط

[الشُطوط دور شدن][۷]

الغَطیط پُخُسّت[۸] کردن خفته و جز آن .

القَطٌّ گران شدن نرخ

ف

الجُفوفُ والجَفاف[۹] خشك ـ شدن و حکی ابوزید فَعِل ـ

۱ـ ایضاً ب ود ندارند ـ تاج المصادر: القشیش والکشیش (باهمین معانی) ـ درامشدد

۲ـ ب: «جوشیدن می و آهن در آب گرم و آب بزمین فروخوردن» . د مانند ب ودر آخر وفرو خوردن آب بزمین

۳ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند .

٤ـ ب این بیت را ندارد

د: «البضاضه ـ نازك شدن پوست» .. تاج المصادر : نازك پوست شدن

۵ـ ب ود : «رفتن آب اندك اندك»

۶ـ ب ود : «الفضاضة ـ تازه شدن»

۷ـ کذا ب ود ـ ا وتاج المصادر ندارند

۸ـ تاج المصادر : خرخر کردن

۹ـ ب: والجفاف (به کسر ج) ولی درست نیست (منتهی الارب)

يَفعَلُ وردّه الكسائی[۱] .

الحُفوفُ ازکار بشدن[۲] موی از بی روغنی .

الحَفّ ساده بکردن بروت* و سر وحَفّ الفَرَسُ وغَيرُهُ حَفيفاً اذا سَمِعتَ دَوِیَّ جَريِهِ[۳] .

الخِفَّة سبك شدن[٤]

الخُفوفُ بزودی رفتن[۵]

الدَّفيف[٦] نرم‌رفتن و پرّیدن مرغ بر روی زمین .

الذَّفيف زود رفتن[۷]

الرَّفّ والرَّفيف درفشیدن لون و نبات ازسیرابی[۸] .

الزَّفيف پوييدن شتر مرغ و اشتر وشتافتن مردم[۹] .

الشِّفّ افزون آمدن[۱۰]

الشُّفوفُ والشَّفَف تنگ شدن جامه والشُّفوفُ گداخته شدن تن[۱۱] .

العَفّ والعِفَّةُ والعَفافُ والعَفافة از حرام باز ایستادن[۱۲] .

---

۱ ـ ب ود : «خشك شدن والغابر يجف (به کسر وفتحج) ـ تاج المصادر فعل (به فتح) وکسایی ـ برای ابوزید وکسائی به‌تعلیقات نگاه کنید . ۲ ـ ب: ازکار شدن

* بروت = سبلت یعنی موی لب (غیاث) ۳ ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند.

٤ ـ و درخدمت شتافتن (تاج المصادر) ۵ ـ اندك شدن عن الجوهری

وبزودی رفتن عن البارابی (تاج المصادر)

٦ ـ در ب ود مشدد است ۷ ـ ب ود این بیت را ندارند، درامشددا ست

۸ ـ ب این بیت را ندارد ـ د: «درفشیدن نبات ازسیرابی»

۹ ـ ب : «پوییدن اشترمرغ وشتافتن مردم» ـ د: «پوئیدن شترمرغ وشتافتن مردم» ـ تاج المصادر مانند دیگر جاها ولی شتر نه اشتر ۱۰ ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا ـ درالمنجد به‌فتح ولی هردوشکل آمده است (منتهی الارب) ۱۱ ـ ب ود : «الشف (به فتح وتشدید) تنگ‌شدن جامه و گداختن تن» ۱۲ ـ ب ود : «العفة والعفاف ـ نهفتگی کردن» ـ تاج المصادر مانند ا ودر معنی : باز ایستادن از زشتی

القُفوُف موی با تیغ خاستن و خشك شدن چیزی[۱] .

الهَفِیف زود رفتن[۲]

ق

الحَقّ واجب شدن وسزا شدن[۳]

الدِقّة باریك شدن

الرِقّة تنگ شدن

الغَقِیق آواز دادن جوشیدن دیگ[۴] .

النَقیق بانگ کردن بزَغْ و کژدم وماکیان و گربه[۵] .

گ

الرِکّة والرَکاکة سست شدن[۶] .

ل

البَلّ به شدن از بیماری[۷]

الجَلالُ والجَلالَة بزرگ قدر شدن[۸] .

الحَلالُ والحِلّ حلال شدن و یُعَدّی باللامِ والحَلال بیرون آمدن ازحَرَم وحَرَم و زن از عدّت و واجب شدن عقوبت و وام

۱- بود تمام این بیت را ندارند تاج المصادر کذا و در آخر : خشك شدن جامه ونبات وجز آن ۲- ایضاً بود ندارند ۳- ب: سزاوار شدن در جای سزا شدن ۴- بود این بیت را ندارد ۵- ب:«بانگ کردن غول وکژدم ومرغ خانگی» - د مانند ا فقط گربه را ندارد وبزغ راکاتب ازسرمسامحه بزع نوشته است، بزغ همچووزغ(برهان جامع) یعنی غورباغه ماکیان ص ۲۰۵ ۶- بود تمام این بیت را ندارند ۷- ب: «ازبیماری به شدن» ۸- بود: «بزرگ شدن»

ویُعَدَّیان بِعلی[1] .

الحِلَّةُ والحُلُولُ هدْیٌ بجایگاهی رسیدن کی کشتن وی آنجا روا بود[2] .

الحُلُولُ حاله ببودنِ وام[3]

الدَّلُّ والدَّلالُ* ناز کردن[4]

الذُّلُّ والذِلَّةُ و المَذَلَّةُ خوار شدن .

الذِّلُّ رام شدن

الزَلِیلُ والمَزَلُّ** بلغزیدن قدم[5]

الزَلَلُ زلّت فتادن درسخن و کار[5] .

الصُلُولُ* دم گرفتن گوشت پخته یا خام[6] .

الصَلِیلُ* آواز دادن آهن ومانند آن[1] .

الضَلالُ* ضایع وهلاك شدن والضَلالُ* والضَلالَةُ گم راه شدن ـ والغابِرُ یَضُلُّ فَهذه لُغَةُ نجد وهی الفَصیحَةُ ویَضَلُّ وهی لُغَةُ اهل العالِیَةِ[2] .

الغِلّ کینه ور شدن

۱ـ ب: «الحلال ـ حلال شدن و بیرون آمدن ازحرام و بیرون آمدن زن ازعدت و واجب شدن عقوبت» که حرام راتراشیده وازنو نوشته‌اند ـ د مانند ب فقط **عدة** درجای عدت، برای حرم وحرم به تعلیقات نگاه کنید ۲ـ ب ود این بیت را به تمامی ندارند ـ هدی: بالفتح قربانی که بمکه فرستند (منتهی الارب) ۳ـ ایضاً ب ود ندارند، منتهی الارب: گذشتن مهلت وام وواجب شدن اداء آن ۴ـ ب ود تمام این بیت را ندارند درتاج-المصادر دلال بدون تشدید است ۵ـ ب: «الزلیل مشدد ـ بلغزیدن پای وزلت افتادن در سخن یا درکار» ـ د: «الذلیل مشدد ـ بلغزیدن قدم وذلت افتادن درسخن ودرکار» که ز را کاتب بسهو ذ نوشته است **المنجد مزلة ۶ـ ب ود: «دم گرفتن گوشت» ـ صلول در تاج المصادر تشدید ندارد ۱ـ ب: «آواز آهن آمدن وانچ بدان ماند» ـ د: «آواز کردن آهن ومانند آن وخندیدن» ۲ـ ب: «الضلالة والضلال، بی تشدید ـ گم راه شدن والغابر یضل ـ بفتح و کسر ض» ـ د مانند ب فقط ضلال مشدد است . درباره نجد پیش ازاین توضیح داده شد (ص۱۳٦) *در ا مشدد

القُلُّ[۱] والقِلَّةُ اندك شدن

الكَلُّ والكِلَّةُ والكَلالَةُ ـ والكُلُولُ كند شدن زفان و شمشير و باد وچشم[۲]

الكَلالُ والكَلالَةُ مانده شدن مردم و اشتر[۳] والكَلالَة بی‌پدر[۴] وبی‌فرزند شدن.

م

التَمَام تمام شدن

[الجمام آسوده شدن ستور] ە

[الحَمام گرد آمدن آب] ە

الخُمُومُ دم گرفتن گوشت بريان و پخته.

الدَمامَةُ* زشت‌روی شدن «والغا بر يَفعِلُ والماضی فَعَلَ بالضم وهذا شاذّ»[۶].

الرِمَّةُ پوسيده شدن استخوان

الهَمِيم نرم رفتن

ن

الحَنين آرزومند گشتن ويُعَدّى بالی[۷] و بانگ كردن ناقه بزاری.

الحَنان بخشودن ويُعَدّى بعلى

الخَنينُ كالبُكاءِ فی الانفِ ۸

۱ـ د فقط قل (به ضم)

۲ـ بود: «الكلة والكلول ـ كند شدن شمشير»

۳ـ ب: «مانده شدن وخيره شدن چشم» ـ د: «مانده شدن وخيره شدن»

٤ـ ب: «بی‌مادر و بی‌پدرشدن» ـ د: «بی‌مادر و بی‌پدر و بی‌فرزند شدن»

٥ـ كذا بود ـ ا وتاج‌المصادر ندارند ۶ـ بود « » را ندارند ـ دمامة فقط درتاج‌المصادر تشديد ندارد.

۷ـ بود «يعدى بالی» را ندارند

۸ـ بود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر و ضحك فی‌الانف (اضافه دارد) ـ منتهی‌الارب: گريستن در بينی و خنديدن در بينی (تو دماغی Nasal) * در ا مشدد

[الرَّنین بانگ کردن بزاری] ۱

الضِّنُّ و الضَّنانَة* بخیلی کردن والغابر یَضِنُّ ویَضَنُّ والفتح افصح ۲ .

الطَّنین* آواز کردن روینه و مگس ۳ .

الهَنین نالیدن و گرستن ٤

ومن المهموز الفاء

ب

الأَدْب مهمان خواندن ۵

الأَشب ملامت کردن ۶

ت

الأَلت کم کردن وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیهِ وبازداشتن وسوگند دادن ۷ .

ح

الأَنُوحُ والأَنحُ والأَنیح نالیدن ۸ .

خ

الأَفخ برافراز پیش سرزدن ۹

د

الأَبُود بجای مقیم شدن ۱۰

---

۱ ـ کذا ب‌ود و مشدد ـ ا این بیت را ندارد ـ تاج المصادر: الزمین ـ خروشیدن

۲ ـ در ب ضنانةودرتاج المصادر ضن‌وضنانة بی تشدید است

۳ ـ تاج المصادر : روینه ـ د: روبینه (مسامحه کاتب) ـ برای‌رویینه به‌تعلیقات نگاه کنید

٤ ـ ب‌ود این بیت را ندارند

۵ ـ د: «الأدب ـ مهمان کردن وخواندن»

۶ ـ د: ملامة کردن ـ تاج المصادر : ملامت کردن ومیان قومی بهم برآوردن

۷ ـ ب: «کاستن» ـ د: «کم کردن» فقط وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند .

۸ ـ ب‌ود : «الأنوح ـ بانگ کردن باخفه» ودرحاشیه ب: باسرفه ونالیدن

۹ ـ د: «الاءفخ ـ براورا ازپیش سرزدن» ـ منتهی‌الارب : یافوخ جائی‌ازپیش‌سر که درکودکی نرم وجنبان میباشد وبفارسی آن‌را جان دانه گویند(شیردان)

۱۰ ـ ب‌ود: «وحشی شدن و بجایی مقیم شدن» * در ا مشدد

ر

الأَبر والإِبار گشن دادن خرما-
بُن و نیش زدن کژدم «و درزن
دادن سگ را در نان»[۱].

الأَزْر نیرومند کردن[۲]

[الأَجر مزد دادن و مزدور-
کسی بودن] [۳].

الأَسر والإِسار اسیر کردن والأَسر
آفریدن وپالان بدُوال ببستن[۴]

الأَسر بسته شدن بول يُقالُ-
اُسِرَ الرجُلُ[۵].

الأَشر الوَشر[۶]

الأَصر بازداشتن و شکستن

الأَطر بدو درآوردن[۷]

الأُفور نیك دویدن و اَفَرَ الرَجل
ایْ خَفَّ فی الخِدمَةِ[۸].

ز

الأَبوز برجستن در دویدن[۹]

الأَروز والأَرْز[۱۰] باهم آمدن و
استوار شدن[۱۱].

س

الأَبس قهر کردن وباکسی درشتی
کردن[۱۲].

۱- بود این تکه‌را ندارند- تاج المصادر : وسوزن دادن سگ رادرنان - درزن یعنی سوزن (برهان جامع)

۲- بود این بیت‌را ندارند ۳- کذاب - د: «مزددادن» - ا وتاج المصادر این بیت راندارند.

۴- بود: «الاسر - اسیر کردن وآفریدن»، دوال: تسمهٔ چرم که بدان چیزیرا به بندند (غیاث) ۵- بود: «بسته شدن بول یقال اسرالرجل یؤسر فهو مأسور» ۶- بود این بیت‌را ندارند. - کذا تاج المصادر، منتهی الارب : نیکو وخوب گردانیدن دندانها وشکافتن چوب‌را باره

۷- وپی برسوفارتیر پیچیدن (تاج المصادر اضافه دارد) ۸- بود: «دویدن ونشاطی شدن وفربه شدن شتر ازپس لاغری» - د **افر** درجای **افور**

۹- ب: «دویدن وبرجستن» - د: «برجستن ودویدن»

۱۰- الارز را د ندارد ودرب الحاقی است ۱۱- ب: «بهم آمدن» - د: «واهم آمدن» ۱۲- بود «قهر کردن» را ندارند

الأَلس خیانت کردن و شوریده‌خرد شدن والماضی مِن هذا فَعِلَ[1]

الأُنس بِضَمِّ الهَمزَةِ انس‌گرفتن ویُعَدّی بالباءِ ویَفعَلُ لُغَةٌ فیه[2].

ض

الأَرْض ریونجه[3] خورد شدن چوب والماضی فَعِلَ*

الأَنِیض بگردیدن گوشت*

ط

الأَقط بنوین[4] ساختن*

ف

الأَلف هزار دادن

الأَنف بر بینی زدن و ببینی[5] رسیدن آب و جزآن.

ق

الأَلق زفان آورشدن در دروغ و أُلِقَ فَهُوَ مأْلُوقٌ ای اصابَهُ جُنُونٌ*.

ك

الأَفك[6] بر گردانیدن و دروغ‌گفتن[7].

ل

اَبَلَ الرَجُلُ عَنْ امرَأَتِهِ ای امتَنَعَ عنْ غِشیانِها[8]*.

الأَزْل در تنگی وخشك سالی شدن و واداشتن*.

۱ـ ب: «خیانت کردن» ـ د: «خیانة کردن» وبقیه،بیت را نسخه‌ها ندارند.

۲ـ ب‌ود این بیت را به‌تمامی ندارند.

۳ـ تاج‌المصادر: دیوجه ـ منتهی‌الارب‌دیوجه ـ به‌تعلیقات نگاه کنید.

* ب‌ود تمام‌این‌بیت را ندارند ۴ـ تاج‌المصادر: بنیوین ـ پنیوین، به‌تعلیقات نگاه کنید. ۵ـ د: به‌بینی ۶ـ در د به‌فتح ودر ب به‌کسر ودر ا به‌فتح و کسر ۷ـ د: «بکردانیدن» ـ ب: «گردانیدن» و دروغ گفتن (الحاقی) ۸ـ تاج‌المصادر: غلبه کردن وبقیه مانند متن ـ باز ایستادنِ مرد ازجماعِ زن خود ونیز بمعنی پارسا گردیدن (منتهی‌الارب)

م

الأَثام جزادادن بگناه وبزه‌شمردن بر کسی والغابِرُ مِنْ هذا یَفعِلُ[۱] .

الأَدْم نان خورش دادن و الفت او کندن[۲] «ونان بانان خورش خوردن»[۳] .

الأَرْم خوردن «ودندان برچیزی نهادن»[٤]

الأَزْم دندان گرفتن ودندان برهم نهادن «وتنگ‌شدن روزگار بر کسی»[٤] .

ن

[الأَبن متهم کردن] [۵]

[الأَجونُ والأَسونُ ازحال گشتن آب] [۶] .

الأَذْن بر گوش زدن[۷] .

الأَفن کم‌خرد گردانیدن[۸]

ومن المضاعف المهموز الفاء

ث

الأَثاثة انبوه شدن موی و نبات وشاخ درخت .

ط

الأَطِیط جرَست[۹] کردن پالان

۱- ب: «جزادادن بر گناه» - د: «پاداشت‌دادن بگناه» - بزه: جوروحیف گناه‌وخطا (برهان‌جامع) ۲- بوتاج‌المصادر: افکندن

۳- بود این تکه را ندارند ٤- ایضاً ب و د ندارند وتاج‌المصادراضافه دارد: ونیك بافتن رسن

۵- کذا در بود - ا وتاج‌المصادر ندارند ۶- کذا ب - د مانند ب فقط **بگشتن** درجای گشتن - ا وتاج‌المصادر تمام این بیت راندارد

۷- بود این بیت راندارند. ۸- تاج‌المصادر اضافه دارد: وشیر همه بدوشیدن وقیل‌الافن‌حذاف‌التحیین - ه : الانه والانوه‌والانیه - الانوح

۹- ب: بانگ کردن

وجز آن وبانگ کردن اشتر[۱] بزاری .

ل

الأَلُّ والأَلَلُ والأَلِيلُ[۲] نالیدن بیمار .

ن

الأَنِينُ مثلُه[۲]

وَمِنَ الأَجوف المهموز الفاء

د

الأَيدُ والآدُ[۳] قوی‌شدن[٤]

ر

الأَير جماع کردن[٥]

ض

الأَيض گشتن وباز گشتن[٦]

م

الأَيمُ والأَيمَةُ والأَيُومُ[۷] بی‌شوهر شدن زن و بی زن شدن مرد[۸] .

ن

الأَين مانده شدن وقيلَ لايُبنی منهُ فَعَلَ وقيلَ يبنى وگاه آمدن[۹] .

۱ـ د: شتر ۲ـ منتهی‌الارب: نالیدن ـ انین در ا مشدد است ۳ـ ب‌ود این مصدررا ندارند ٤ـ ب: قوی گشتن ٥ـ ب‌ود این بیت را به‌تمامی ندارند ٦ـ ب: «واگشتن و واگردانیدن» ـ د «گشتن و...» ناخواناست ـ منتهی‌الارب: بازگشتن بسوی آن بعد از آن که: ترك کرده بود آنرا ۷ـ کذادرتاج‌المصادر ـ ب‌ود: الایم والایوم ـ درنسخه ا ایم درصحافی کتاب محو شده است

۸ـ ب: بی‌زن گشتن مرد و بی‌شوی شدن زن ۹ـ ب: «هنگام آمدن»

د: «گاه آمدن» درجای تمام بیت ـ درتاج‌المصادر مانده شدن و گاه آمدن است همراه باتوضیحی درباره‌اقوال اصمعی وابوزید .

و من الناقص المهموز الفاء

ت

الأَتيُ والأَتيةُ والإتيان آمدن و يقالُ اَتيتُ جَميلاً ای . فَعَلتُهُ[1]

ر

الأَرْی انگبين كردن مُنج* «ودر بن ديگ گرفتن»[2] .

ن

الإونى فا رسيدن و بغايت گرمى رسيدن والإنى والإنى والأنى گاه آمدن[3] .

ومن المهموز العين

ت

النَئييت (نئيت) ناليدن[4]

ر

الزَأرُ[5] والزَئِير بانگ كردن شير «و فَعِلَ يَفعَلُ لُغَةٌ فيه»[6] .

م

النَئِيم بانگ كردن بزاری

ومن المعتل المهموز العين

ب

الوَأبُ والإبَة شرم داشتن[7]

۱ـ بود تمام اين بيت را ندارند

۲ـ د اين تكه را ندارد ودرب الحاقى است * منج ص ۳۱

۳ـ ب: «الاناء والانى ـ گاه آمدن وبغايت گرمى رسيدن» ـ د: «الانى ـ بغاية گرمى رسيدن و گاه آمدن» ـ تاج المصادر: الانى والانى ، بەسكون وفتح ودر آخر ـ الانى باكسره وتشديد

۴ـ بود اين بيت را ندارند .

۵ـ بود الزار را ندارند

۶ـ بود « » را ندارند .

۷ـ بود تمام اين بيت را ندارند .

ذ

الوَأْد زنده در گور کردن دختر[۱]

ل

الوَأْل[۲] والوُؤُل پناه گرفتن بکسی یا بجای[۳] «و یَعْدّی بالی»[۴].

ومن الناقص المهموز العين

ص

الصَّئِیّ بانگ کردن فرخ و موش وپیل و خوک[۵].

ومن المهموز اللام

ن

الهَنْأ عطادادن والهَنَاءُ والهِنَاءُ بگواریدن طعام کسی والغابِرُ مِنهُما یَهْنَأُ و یَهْنی[۶]

ومن الاجوف المهموز اللام

ج

المَجِیء والجَیْئَة[۷] آمدن.

ف

الفَیْءُ والفَیْئَةُ والفُیُوءُ باز.

۱ــ د: «الؤد ــ زنده در گور کردن»

۲ــ ب ود این مصدررا ندارند. ۳ــ ب: بجایی ۴ــ ب ود این تکه را ندارند

۵ــ ب ود تمام این بیت را ندارند.ــ تاج المصادر: الصیئی بی تشدید ــ درمنتهی الارب مشدد و بمعنی آواز کردن است ــ فرخ بالفتح چوزه وریزه ازهر حیوان و نبات (ایضاً منتهی الارب) ــ المنجد: بچه پرنده وریزه نبات وحیوان ۶ــ ب: «الهناء گواریدن طعام والغایر یهنیٔ ویهناء» ــ د: والهناء ــ بگواریدن طعام والغابر یهناء» تاج المصادر: بگواریدن طعام کسی را ۷ــ د ندارد و ب درحاشیه دارد ــ تاج المصادر: الجیة به کسر ج وفتح ی. منتهی الارب مانند متن

گشتن[۱].

ه

ق

القَیءُ قی کردن

ن

النَیءُ خام بماندن گوشت*

الهَیئَةُ و الهَیءُ ساختـه شدن کاری را*.

باب فَعَلَ یَفعَلُ بِفتح العین مِنَ الماضی والغابِر[۲]

ب

الشَعب آب راندن*

الجَعب بیو کندن[۳]

الدُعابة** مزاح کردن

الذَهابُ والذُهُوب بشدن[۴]

الرَعب پر کردن وترسانیدن

الزَعب دفع کردن و پارهٔ از چیزی فرا کسی دادن والثانی یـعـدّی بِاللام[۵].

السَحب کشیدن

۱– ب ود: «الفی – باز گشتن» * ب ود این بیت را بهتمامی ندارند

۲– ب ود : «باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی والغابر»

۳– ب : «افکندن و بر کردن» – د: «بیو کندن و بر کندن» * * المنجد بهفتح د

۴– ب: «رفتن» ۵– ب: «دفع کردن و پاره ازچیزی بکسی دادن والثانی یعدی باللام» – د : «دفع کردن و پارهازچیزی فا کسیدادن والثانییعدی باللام»

[السَّحب مثل الشَّحب] ۱
الشَّعب باهم آوردن وپرا گنده ـ
کـردن[۲] .
الشَّغب بالتَّسکین تشنیع کردن
ویُعَدّی بنفسه وبالباءِ و بعلی
وفَعِل یَفعَلُ فَعَلاً لُغَةٌ
ضَعیفَةٌ وهذا یُعَدّی بعلی[۳] .
الضُّغابُ والضَّغیب بـانگ ـ
کردن روباه[٤] .

اللَّحب بشتاب رفتن و گوشت از
استخوان وپوست از درخت باز
کـردن[٥] .
اللَّعب لُعاب رفتن[٦]
النَّحب بیرون کشیدن[۷] و بد دل
گردانیدن .
[النَّعیب بانگ کردن کلاغ] ۸
النَّهب غارت کردن وبد گفتن
کسی را وپی پای گرفتن سگ[۹]

---

۱ ـ کذا درب ـ د ناخوانا ـ ا و تاج المصادر این بیت را ندارند وظاهراً صورت صحیح چنین است: الشجب مثل السحب زیرا شجب وسحب هردو به معنی کشیدن آمده‌اند (منتهی الارب)
۲ ـ ب: «فراز آوردن وپراکنده کردن و بصلاح آوردن وتباه کردن» ـ د: «واهم آوردن وپراکنده کردن وباصلاح آوردن وتباه کردن»
۳ ـ ب ود : «تشنیع کردن ویعدی بعلی» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط در فعلا ع ساکن است نه مفتوح ودرجای تشنیع کـردن ، **شورانگیختن** ـ منتهی الارب : برانگیختن فتنه
٤ ـ ب ود این بیت را ندارند .
٥ ـ ب ود : «بشتاب رفتن و گوشت از استخوان باز کردن»
٦ ـ ب ود: «رفتن لعاب» ـ تاج المصادر : رفتن لعاب کودك ـ لعاب کغراب (به ضم ل آب دهن که روان باشد (منتهی الارب)
۷ ـ د : بیرون کشیدن دل و......
۸ ـ کذا در ب ود ـ ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
۹ ـ ب ود: «غارت کردن» فقط ـ در ا ی آخر پای کوتاه است شبیه ع

ت

البَغْتَةُ والبَغْت[1] ناگاه گرفتن

البَهتُ والبُهتان زور گفتن ،

والبَهت ناگاه گرفتن و حیران

شدن ، و بَهِتَ بالکسر و

بَهُتَ بالضم لُغتانِ فی الآخِرِ

والأفصح بُهِتَ[2] .

السَحْت نیست کردن

النَعت نشان دادن[3]

ث

البَحث واپژوهیدن

البَعث[4] از خواب بیدار کردن و

مرده زنده کردن وبرکاری ـ

فژولیدن و فرستادن و هُوَ

مُتَعَدٍّ الی مفعولَین یُقال

بَعَثتُهُ رَسولاً و حُکِیَ

بَعَثتُ بِهِ[5] .

الرَغث[6] شیر خوردن[7]

الضَغث[6] حدیث در هم آمیختن و

دسته کردن گیاه[8] .

المَغث[9] معیوب کردن

اللَهثُ واللُهاث[10] زفان بیرون

۱ـ ب ود البغت راندارند .

۲ـ ب ود : «البهت (به فتح) والبهتان دروغ گفتن ـ البهت (به فتح) حیران کردن» ـ در او تاج‌المصادر بهت اول به‌سکون وفتح ه است، بدوشکل

۳ـ ب‌ود: صفت کردن

٤ـ تاج‌المصادر به‌سکون وفتح ع، بدوشکل

٥ـ ب: «مرده زنده کردن وفرستادن ومرده زنده کردن وبرکاری اوژولیدن»

٦ـ در ا و د مشدد و در ب و تاج‌المصادر والمنجد بی‌تشدید

۷ـ ب‌ود: «شیرخوردن وشیردادن»　۸ـ ب: «حدیث بهم درآمیختن ودسته‌ـ کردن گیاه» ـ د: «حدیث بهم‌درآمیختن وبسته کردن گیاه»　۹ـ ا درحاشیه و باخط متن ـ د: النعث ـ سهوکاتب‌است (منتهی‌الارب) ـ مالیدن وسودن چیزی درآب تابگدازد وعیب کردن (ایضاً)　۱۰ـ فقط در ا مشدداست ولهث درنسخه د

کردن سگ ازتشنگی یا از ماندگی[1] .

ج

البعج شکم شکافتن

البهج شاد کردن[2]

السحج[3] خراشیدن

السهج سودن بوی و پیوسته‌جستن باد[4] .

الشحیج والشحاج بانگ کردن کلاغ واستر[5] «وفعل یفعل لغة»[6] .

اللعج سوزانیدن[7]

المعج بشتاب رفتن

النهج هویدا کردن راه و رفتن در آن[8] .

ح

البدح بینداختن و بچوب‌بزدن[9] .

البروح پدیدآمدن صید و جز آن چنانکی جانب چپ باسوی تودارد وعرب آنرا شوم دارند[10]

[البطح بروی افکندن] [11]

البلح بر روی او کندن[12]

البلوح مانده‌شدن[13]

۱- ب: «زفان ازدهان بیرون کردن سگ» - د: «زبان بیرون کردن سگ» - تاج‌المصادر این بیت را ندارد

۲- بود این بیت را به‌تمامی ندارند ۳- درامشدد ودر ب وتاج‌المصادر بی تشدید

۴- بود: «سودن» فقط ۵- ب: استر ، اشتر - د: شتر ، ستر - تاج‌المصادر استر - منتهی‌الارب استر وشترمرغ ۶- بود این تکه را ندارند

۷- ب: سوزانیدن دل ۸- ب: «پیدا کردن راه» - د: «هویدا کردن راه»

۹- ب: «انداختن وبچوب زدن» ۱۰- ب: «پدیدآمدن آهو وصید چنانک جانب چپ سوی تو دارد وعرب آنرا شوم دارد» - د: «پدیدآمدن صید وجزآن چنانکه جانب چپ باسوء تودارد وعرب آنرا شوم دارند» ۱۱- کذا ب - د: «بروی او کندن» - ا این بیت‌را ندارد - تاج‌المصادر: بروی افکندن

۱۲- بود وتاج‌المصادر این بیت را به‌تمامی ندارند .

۱۳- ایضاً بود ندارند - تاج‌المصادر : مانده شدن وخشک‌شدن‌خاک نمکن

الجَدْح بست شوریدن[۱]

الجَرْح خسته کردن و کسب کردن و در کسی طعن کردن .

الجَلح خوردن اشتر سر درخت را[۲] .

الجُموحُ والجِماح سر بنهادن اسب و کشتی چنانک آنرا فرو نتوان داشت و سر باز زدن از چیزی[۳] .

الجَنح بر بال زدن مرغ[۴]

[الجُنوُح کُشتن] [۵]

الدُلُوح زیر بار گران رفتن[۶]

الذَبح گلو بریدن وشکافتن[۷]

[الرُجحان افزون آمدن][۸]

الرُزُوحُ والرُزَاح* سخت لاغر شدن[۹] ستور و بماندن .

الرَشح خوی بیامدن[۱۰]

الرَضح کوفتن

الرَقاحَة کسب و بازرگانی کردن[۱۱] .

۱ـ ب: «تر کردن یست وآنچ بدان ماند» ـ د: «تر کردن بست ومانند آن» ـ تاج‌المصادر : بست آمیختن ـ بست‌یا پست پیش ازاین آمده بود (ص۹۵و۱۰۳)

۲ـ ب: «خوردن شتر سردرخت‌را» ـ د: «بخوردن شتر سردرخت‌را»

۳ـ ب: «سرنهادن کشتی واسب چنانك آنرا بازنتوان داشت وسرباز زدن‌ازچیزی» ـ د: «سربنهادن اسب و کشتی چنانك آنرا بانتوان داشت وسرازکار باز زدن»

۴ـ بود : «بربال مرغ زدن» ـ تاج‌المصادر : بربال زدن

۵ـ کذا ب ـ د: «بکشتن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب : پیش آمدن تاریکی شب

۶ـ بود: «گران بار رفتن»

۷ـ د: «گلو بریدن وچیزی بشکافتن»

۸ـ ا و تاج‌المصادر این بیت‌را ندارند

*رزاح درامشددداست

۹ـ ب: لاغر گشتن

۱۰ـ ب: «خوی آمدن وآب‌ترابیدن» ـ د: «بیامدن خوی وبتراویدن آب وآنچ بدان ماند» ، خوی=عرق (غیاث)

۱۱ـ بود این بیت‌را ندارند

الرَّمح لگد ونیزه زدن[1]

السَّبح تصرف کردن در معیشت «وپرداخته شدن» [2].

السِّباحة شنا کردن[3]

السَّرح کسی را بجای فرستادن وبچرا کردن بامداد[4].

السُّرُوح بچرا شدن

السَّطح بگسترانیدن[5]

السَّفح ریزانیدن آب و جز آن

السُّفُوح و السَّفَحان ریخته‌شدن[6].

السَّلح حدث کردن[7]

السَّماح[8] والسَّماحة سخاوت کردن ویُعَدّی بالباءِ[9].

السُّنُوح ضِدّ البُرُوح والعَرَب تَتَیمَّنُ بِه[10] «و سخن سر بسته گفتن ویُعَدّی بالباءِ»[11]

الشَّبح پهن گردانیدن رش - دست[12].

الشَّرْح پدید کردن وشرحه کردن گوشت و گشاده کردن دل[13].

الشَّقح الکَسرُ والبُعدُ -

۱- ب: «لگدزدن ستور» - د: «لگدزدن ونیزه زدن»

۲- ب‌ود این تکه را ندارند ۳- ب: شناه زدن» - د: «شناو کردن» - تاج‌المصادر: «اشنا کردن»

۴- ب: «بچرا گذاشتن ستور» - د: «بچرا گذاشتن»

۵- د و تاج‌المصادر. گسترانیدن ۶- ب: «ریخته شدن آب وآنچ بدان ماند ازمایعات» - د: «ریخته شدن آن»

۷- ب‌ود: «غایط کردن» وتاج‌المصادر کذا ۸- در ا مشدد

۹- ب‌ود تمام این بیت‌را ندارند ۱۰- ب‌وتاج‌المصادر: یتیمن - در د بهر دو صورت توان خواند وصحیح‌است چه یکی مذکراست ودیگری مؤنث

۱۱- ب‌ود این تکه را ندارند. ۱۲- ب: «پهن گردانیدن ازش دست» د وتاج‌المصادر این بیت را ندارند - منتهی‌الارب: شبح‌الداعی‌دراز کرد دست رادردعا- رش: بفتح" بمعنی باز ومسافت دو دست باشد چون ازهم باز کنند وآنرا ارش نیز گویند (سروری) ۱۳- د: گشادن دل

والشَّج ۱ .

الصَّبح صبوحی دادن و بامداد بجای یا نزدیك کسی شدن ۲

الصَّدح بانگ کردن خُروه و کلاغ ۳ .

الصَّفح فاگذاشتن جُرم واعراض کردن از کسی یاازچیزی وهما یُعَدّیان بِعَن و واگردانیدن کسی را ازحاجت خویش وشمشیر بپهنا بر کسی زدن ٤ .

الصُّلوحُ الصَّلاحُ ٥

الضَّبحُ والضُّباح بانگ کردن روباه ٦ .

الضَّرح دور کردن ۷

الطَّرح بیو کندن ویُعَدّی بنفسه وبالباءِ ۸ .

۱- بود این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب : شکستن

۲ـ ب: «... بجایی یا بنزدیك کسی شدن» ـ د: «... و بامداد بنزدیك کسی یا جایی شدن»

۳ـ ب: «الصدح والصدوح ـ بانگ کردن‌خروس» ـ د: «الصدح‌والصدوح‌والصداح همه مشدد ـ بانگ کردن خروه» ـ تاج‌المصادر : «الصدح ـ بانگ کردن خروس وکلاغ» ـ منتهی‌الارب : بانگ کردن مرد ـ خروه که خرو هم ضبط شده به‌معنی‌خروس است چنانچه خرد خروه یعنی‌تاج خروس (سروری)

٤ـ ب: «اعراض کردن ازچیزی یا کسی وفروگذاشتن جرم وهما یعدیان بعن و باز گردانیدن کسی را ازحاجت خود» ـ د: «فروگذاشتن جرم و اعراض کردن از چیزی یا کسی وهمایعدیان بعن و واگردانیدن کسی‌را ازحاجت خویش»

٥ـ بود این‌بیت راندارند ـ منتهی‌الارب : نیك گردیدن ـ صلاح در ا مشدد است.

٦ـ ب: «الضبح ، مشدد ـ آوازنفس اسب‌آمدن و دویدن وازحال گردانیدن خرشید وآتش چیزی‌را . الضباح بانگ کردن روباه» ـ د: «الضبح ، مشدد ـ آواز نفس اسب آمدن دردویدن وازحال بگردانیدن خورشید، وآتش چیزی‌را. الضباح ـ بانگ کردن روباه» ـ تاج‌المصادرمانند ا است

۷ـ بود این بیت راندارند .

۸ـ ب: «افکندن» ـ د: «بیو کندن»

الطُفوُح پر شدن ، واطفَحَ عنّی
ای اذهَب عنّی[1] .
الطَلح مانده کردن ستور و مانده
شدن وی[2] .
الطَمحُ والطِماحُ والطُموُح
بلند نگرستن بچیزی[3] .
الفَتح گشادن و حکم کردن[4]
الفَدْح گران کردن کار و وام
کسی را[5]
الفَسح فراخ کردن «ویُعَدّی
بِاللام»[6] .

الفَضح[7] رسوا کردن
الفَطح پهن کردن[8]
الفَلح شکافتن
القَبح نفرین کردن و القَبحُ -[1]
والقُبوُح از نیکی دور کردن[9]
القَدح آتش زدن و در کار کسی
خلل آوردن و بکفجلیز خوردی
و انچ بدان ماند برداشتن ودر
نسب طعن کردن وآب بگشادن
ازچشم وخوره در دندان و درخت
افتادن[10] .

---

۱ - ب: «پرشدن وزود گذشتن» - د: «پرشدن وزود بگذشتن»
۲ - ب ود: «لاغر کردن ستور» ۳ - ب: «الطموح والطماح به ضم! - بلند نگریستن بچیزی ویعدی بالی» - د: «الطماح به کسر والطموح - بلند نگرستن بچیزی»
٤ - وفراخ‌شدن سرسوراخ پستان (تاج‌المصادر)
٥ - ب: «... و فام کسی‌زا دادن» - د: «یاوام کسی‌را»
٦ - ب ود « » راندارند . ۷ - والفضیحة (ب ود)
۸ - ب ود این بیت راندارند. ۹ - ب ود: «القبح - نفرین کردن وازنیکی‌دور کردن» ۱۰ - ب: «آتش زدن وخلل درآوردن درکار کسی و بکفلیز خوردی بر کردن» - د: «آتش بزدن ودرکار کسی خلل آوردن وعیب کردن و بکفلیز‌خوردی‌وآنچ بدان ماند برداشتن» - تاج‌المصادر مانند ا فقط چشم بکو فروشدن را اضافه دارد - کفجلیز یا کفلیز به‌معنی کف گیر است وپیش از این آمده بود (ص ١٤٦) - مؤلف منتهی‌الارب **خوردی** را **شوربا** و **نسب** را **نسبت** و **خوره** را **کرم** نوشته است

القَرح[1] خسته کردن

القُروح هم رف شدن ستور[2]

القَزح بول بینداختن سگ و یُعَدّی بالباءِ و فَعِلَ یَفعَلُ لُغَةٌ[3].

القَمح والقُموح سربا زدن اشتر از آب خوردن[4].

الکَبح لگام وا کشیدن[5]

الکَدح کار کردن و خراشیدن

الکَسح برف وخانه رُفتن[6]

الکَشح پنهان داشتن دشمنی و براندن و اعراض کردن از چیزی[7].

الکَفح رویاروی شمشیر زدن و بوسه زدن[8].

الکَمحُ الکَبحُ[9]

الکُلوحُ والکَلاح روی ترش کردن[10].

۱- ب: القرح (مفتوح) والقرح (مضموم) وچنین است درتاج‌المصادر

۲- ب: «تمام دندان شدن ستور» - تاج‌المصادر : «هم رف شدن ستور و آبستنی شتر پدید آمدن وقرحه بجته‌ای استقبله به» - د این بیت را ندارد

۳- ب: «بول انداختن سگ ویعدی بالبآ» - د مانند ب فقط بینداختن درجای انداختن

۴- ب: «القمح - سر باز زدن استر از آب خوردن» - د: «القمح - سرباز زدن اشتر ازآب خوردن» - تاج‌المصادر مانند ب: **استر** نه **اشتر**

۵- ب: لگام کشیدن - تاج‌المصادر : لگام باز کشیدن.

۶- ب: «برف رفتن وانچ بدان ماند» - د: «برف رفتن»

۷- ب و د: «دشمنی پنهان داشتن واعراض کردن ازچیزی»

۸- ب این بیت‌را ندارد - د: «روباروی شمشیر یابوسه‌زدن» - تاج‌المصادر هم‌رویاروی صحیح تر رویاروی است نه‌روباروی برای توضیح بیشتر به‌تعلیقات رجوع کنید.

۹- ب و د این بیت را ندارند　　۱۰- د کلاح را ندارد و ب تمام بیت را - کلاح درمنتهی‌الادب مضموم است ودرتاج‌المصادر ازقید اعراب آزاد.

اللَّطح دست نرم برچیزی زدن[۱]

اللَّفح سوختن[۲]

اللَّمح درخشیدن برق و ستاره
واللَّمحُ واللَّمحان نگرستن[۳]

المَتح آب ازچاه بر کشیدن[۴]

المَدح ستودن

المَزحُ والمُزاحُ بالضمّ مُزاح
کردن[۵] .

المَسح بروی دست بسودن وبریدن
بشمشیر و شستن[۶] .

المِساحَة[۷] زمین پیمودن

المُصوح نا پیدا شدن[۸]

المَلح نمك باندازه[۹] در طعام
کردن ودایگی کردن .

النَّبحُ و النَّبیحُ و النُّباح[۱۰]
بانگ کردن سگ «وفَعِل یَفعِل
لُغَةٌ» ۱۱.

النُّجحُ و النَّجاح روا شدن
حاجت[۱۲].

النَّدح فراخ کردن[۱۲]

۱ـ ب تمام بیت راندارد ـ د: «دست برچیزی نرم زدن» ـ تاج المصادر مانند ا
۲ـ وضربتی سبکك زدن (تاج الصمادر)
۳ـ ب ود : «اللمح ـ نگرستن ودرفشیدن برق» ۴ـ د: «آب کشیدن ازچاه»ـ
تاج المصادر : «آب کشیدن ازچاه وروز دور بر آمدن»
۵ـ ب: «المزح والمزاح (به کسر) ـ مزیح کردن» ـ دمانند ا ولی مزاح اعراب
ندارد ـ تاج المصادر مانند ا ومنتهی الارب ایضاً ـ مزاح : لاغ (منتهی الارب)
۶ـ ب: «بسودن برروی دست» ـ د: «برروی دست بسودن»
۷ـ کذا درب وتاج المصادر ولی در د به فتح ، ظاهراً سهو کاتب است (منتهی الارب)
۸ـ ب ود: «مدروس شدن» ۹ـ د: باندازه
۱۰ـ در نسخه اود نبیح و نباح مشدد ند و در منتهی الارب و المنجد چنان که آورده ایم بی تشدید
۱۱ـ ب ود این تکه را ندارند. ۱۲ـ ب ود این بیت را ندارند .

النزح آب کشیدن از چاه[۱]
النُزوحُ دورشدن
النَشحُ والنُشوحُ آب خوردن
نه بسیری[۲] .
النُصحُ والنصاحَةُ بالفَتح نصیحت
کردن ویُعَدّی باللام اجودُ[۳]
النَصحِ جامه دوختن[٤]
النُصوحِ سیراب خوردن[۲]
النَضحُ والتَنضاح ترابیدن مشك
و خُنب[٥] .
النَفحُ والنُفوحُ دمیدن بوی و
النَفحُ دمیدن خون از رگ و
بادسرد جستن ولگد زدن ستور
و عطا دادن وتَفَحهُ بالسَیف
تَناوَلَهُ مِنْ بَعیدٍ[٦] .

خ

[البَذخ گردن کشی کردن] [۷]
التُنوُخ مقام کردن[۸]
الجَفخُ والجَمخ[۹] فخروتکبُّر
کردن[۱۰] .
الرُسوُخ استوار گشتن وبنجاور
شدن[۱۱] .

۱ــ ایضاً د ندارد ودر ب باخطی جزمتن افزوده‌اند .
۲ــ ب ود تمام این بیت را ندارند
۳ــ ب: «النصح والنصیحة ــ نصیحت کردن» ــ د: «دمانند ب ودر آخر: تعدیته باللام افصح» ــ تاج‌المصادر نصح به فتح ولی ظاهراً سهو است (منتهی‌الارب)
٤ــ ب: «درزیانه کردن» ــ د: «درزی کردن» ــ درهمه نسخ نصح به فتح ن است ودر منتهی‌الارب: نصح (به‌ضم ص)
٥ــ ب: «آب‌زدن وتشنگی نشاندن» ــ د: «آب بزدن و تشنگی بنشاندن» وکاتب نضح‌را به‌غلط نطح نوشته‌است .
٦ــ ب: «النفح ــ بوی دمیدن و بشمشیرزدن وبدست‌زدن ستور چیزی را» ــ د: «النفخ ــ دمیدن بوی و بزدن شمشیر و بدست بزدن ستور چیزی را»
۷ــ کذا ب ـ د: البذخ ــ ا وتاج‌المصادر این بیت را ندارند ولی هردو ان آمده‌است (منتهی‌الارب)
۸ــ ب ود این بیت‌را ندارند
۹ــ والزمخ(ب)ــ والذمخ (د)
۱۰ــ د: فخر کردن وتکبر کردن
۱۱ــ ب: «استوار وبنج آورشدن» ــ دو تاج‌المصادر: «استوار شدن و بنج آور شدن»

الرَّضخ اندك دادن ۱
الزَّمخُ الجَفخُ ۲
السَّبخُ النَّومُ والفَراغ ۳
السَّلخ در آخر ماه شدن ٤
السُّنوخ ثابت شدن در علم ۵
الشَّدخ سرشکستن و فراخ ـ
شدن ۶ سپیدی در روی اسب.
الشُّرُوخ فرا مردی نشستن ـ
کودك ۷.
الشَّمخُ والشُّمُوخُ بلند شدن
و يقالُ شَمَخَ بِأَنفِهِ اِذا ۸
تَكَبَّرَ.
[الصُّراخ بانگ کردن] ۹
الصَّمخ بر سوراخ گوش زدن ۱۰
[الطَّبخ پُختن] ۱۱
الفَتخ سر انگشتان سوی کف
پا شکستن ۱۲.
الفَسخ نقض کردن بیع ودیگر
عقدها ۱۳ و از جای بیاوردن بند
وشُشله کردن جامه.

---

۱ ـ ب: «اندك اندك دادن» ـ تاج المصادر : کوفتن و اندك دادن، رضخ را هم کاتب رضح نوشته ۲ ـ ب و د این بیت را ندارد
۳ ـ ایضاً ب و د ندارند ـ خواب سخت و فراغ (منتخب)
٤ ـ ب و د: «پوست باز کردن» ۵ ـ ب و د این بیت را ندارند.
۶ ـ ب: بودن ـ د و تاج المصادر: بیودن ۷ ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند ـ منتهی الارب: دندان کفانیدن شتر و جوان شدن کودك ۸ ـ تاج المصادر: ای
۹ ـ کذا ب و د ـ ا و تاج المصادر این بیت را ندارند ۱۰ ـ ب و د این بیت را ندارند
۱۱ ـ کذا ب ـ د: «طعام پختن» ـ ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
۱۲ ـ ب: «سر انگشتان باز پس شکستن» ـ د: «سر انگشتان و اسوی کف شکستن» ـ تاج المصادر: «سر انگشتان سوی کف واشکستن» ـ منتهی الارب : به فتحتین سست شدن بندهای اندام و فروهشته گردانیدن انگشتان
۱۳ ـ ب: «... ولبذ از جای آوردن و خلقان کردن جامه» ـ د مانند ا فقط شلیشه در جای ششله

الفَضخ گوفتن غورهٔ خرما

الفَنخ رام و مقهور کردن[۱]

اللَطخ برآلودن[۲]

المَرخ آرد سرشته و انچ بدان ماند بدست[۳] مالیدن وروغن و انچ بدان ماند در تن[۴] مالیدن

المَسخ ازصورت مردمی بگردانیدن و بی‌طعم بگردانیدن[۵] .

المَلخ گردن کشی کـردن ، «و قیلَ السَّیرُ الشدیدُ و قیـلَ السَّهلُ»[۶] .

النَسخ منسوخ کردن ، ونُسخت گرفتن ازجای و زایل گردانیدن حکم[۷] .

النَضخ آب از چشمه برجوشیدن «وبزدن آن»[۸] .

[النَفخ برسر زدن چنانك مغز بیرون آید] [۹] .

د

الجَحدُ والجُحوُدُ انکار کردن[۱۰] و یَتَعَدّی الی المفعولِ الثانی بِنفسهِ وبالباءِ .

۱- بود این بیت را ندارند .

۲- د: ورآلودن ۳- ب: دردست ۴- ب: درانداهم

۵- ب: «ازصورت آدمی بگردانیدن» ـ د: «ازصورت مردمی بگردانیدن» وبقیه بیت را نسخه‌هاندارند . ـ تاج‌المصادر : تحویل صورة الی ماهواقبح منها و بی‌طعم گردانیدن برای توضیح بیشتر درباره مسخ به‌تعلیقات نگاه کنید .

۶- بود « » را ندارند ۷- ب: «منسوخ کردن و نسخت کردن و زایل گردانیدن حکم»

۸- بود «و بزدن آن» راندارند .

۹- کذا ب - تاج‌المصادر **دماغ** درجای **مغز** - اود این بیت را به تمامی ندارند .

۱۰- ب: «انکار کردن ازچیزی»ـد: «انکار کردن» وبقیه‌بیت‌را نسخه‌هاندارند

الجَهد کوشیدن و رنجیدن و رنجانیدن [۱] .

السَعد نیك بخت کردن، والسَعدُ* والسُعودُ* همایون شدن [۲]

الصَخدُ* والصَهد* گرمای آفتاب درکسی اثر کردن [۳] .

الضَهد مقهور کردن [۴]

اللَحد بچسبیدن و گور را لَحد کردن [۵] .

اللَهد فاتر تولیدن [۶]

المَغد شتافتن [۷]

المَهد بگسترانیدن [۸]

النُهودُ سوی دشمن خاستن [۹]

ذ

الشَحذ تیز کردن [۱۰]

ر

البَحر گوش اشتر شکافتن [۱۱]

البَعر پشك وشتر بلوك افگندن [۱۲]

البَهر دما براو کندن و غلبه ـ

---

* در ا مشدد

۱ـ ب: «کوشیدن ورنجانیدن» ـ د: «کوشیدن و برنجانیدن»

۲ـ بود: «السعد ـ نیك بخت گردانیدن» درجای تمام بیت .

۳ـ بود تمام این بیت را ندارند .

۴ـ بود وتاج المصادر : «مقهور گردانیدن»

۵ـ ب: «چسبانیدن ودرلحد نهادن» ـ د: «بچسبیدن ودرلحد نهادن»ـ تاج المصادر: «چسبید ازحق و گور را الحد نهادن»ـ لحد بالضم و بالفتح شکاف در پهن گور (منتهی الارب)

۶ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : گران بار کردن کسی را ، و در منتهی الارب نیز قریب بهمین مضمون آمده است ـ تولیدن : بواو مجهول بمعنی رمیدن (آنندراج)

۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر : المغد شتافتن ، المغد ـ در عیش خوش بر آمدن و پرورانیدن عیش خوش کسی را وظاهر اًضبط تاج المصادر صحیح است وکاتب نسخه معد ومغد را باهم خلط کرده (منتهی الارب)

۸ـ بود وتاج المصادر: گسترانیدن

۹ـ بود: «برخاستن»ـ تاج المصادر: خاستن سوی دشمن ـ درنسخه ا **خواستن** است ولی مانند دیگر جاها غلطی است ازکاتب

۱۰ـ ب: تیز کردن کارد و غیره (الحاقی)

۱۱ـ د: «گوش شتر بشکافتن»

۱۲ـ ب: پشك (پشکل ـ الحاقی) افکندن ـ د: «پشك او کندن» ـ تاج المصادرمانندمتن ـ لوك: نوعی ازشتران باشد وبزبان سیستانی عشقه را لوك گویند (سروری)

کردن و افزون شدن[1] نور ماه
«وبَهَرَ الرَّجُلُ بَرَعَ»[2].
الثَّغر دندان بیو کندن[3] «یقالُ مِنهُ ثُغِرَ الصَّبیُّ اذا سَقَطَت رَواضِعُهُ و دندان پیشین ـ شکستن»[4]
الجَمر سرگین او کندن خداوند مِخلَب ازسباع[5].
الجَهرُ والجِهارَة* آواز بلند برداشتن، والجَهارَة بزرگ داشتن چیزی در چشم دیدار[6]
الجَهر چاه** پاك کردن تا آب پدید آید وصافی شود[6].
الدَّحرُ والدُّحور[7] دور کردن
الدُّخورُ خوار شدن
الدَّغر سپوختن وملازه برداشتن[8]
«وترك تاز کردن در جنگ»[9]
الذُّخرُ[10] بالضّم یخنی[11] نهادن
الذَّعر[12] ترسانیدن[13]
الزَّخور جوشیدن دیگ و بسیار

۱ـ د: اوزون ۲ـ ب ود این تکه را ندارند ـ برع در در تاج المصادر مضموم است ودر ا مضموم ومفتوح ودر منتهی الارب مفتوح
۳ـ ب: افکندن (در اصل) ـ شکستن (الحاقی) ۴ـ ب ود این تکه را ندارند
۵ـ ب ود: «سرگین افکندن سك» ـ تاج المصادر مانند ا فقط **خداوندان** در جای خداوند، مخلب: داس بی دندانه وچنگال جوارح دد باشد یا مرغ یا بمعنی چنگال مرغان جوارح است وچنگال غیر جوارح را ظفر گویند(منتهی الارب)
۶ـ ب: «الجهر ـ آواز برداشتن، وچاه پاك کردن (الحاقی) ـ د: «الجهر ـ آواز برداشتن» * تاج المصادر به کسر ج ** تاج المصادر: خاك ـ پاك کردن
۷ـ **دحر** در ا مشدد است و **دحور** در تاج المصادر بدوشکل: مضموم ومفتوح اما ظاهر أصحیح مضموم است و مفتوح نعت آن است (منتهی الارب)
۸ـ ب: بر داشتن کودك (تعلیقات) ۹ـ ب ود « » را ندارند.
۱۰ـ ب به فتح و ضم ولی درست نیست (منتهی الارب)
۱۱ـ برای یخنی به تعلیقات نگاه کنید ۱۲ـ ب: به فتح وضم
۱۳ـ ب: بترسانیدن

شدن آب رود ودریا[۱] .

الزُّهُورُ روشن‌شدن چراغ وآتش وجزآن[۲] .

السِّحر* جادوی کردن و فریفتن[۳] .

السَّحرُ التَّعلیلُ بالطعامِ و- الشرابِ[۴] .

السَّعر** آتش‌افروختن وحرب انگیختن[۵] .

الشَّعر غلبه کردن کسی‌رابشاعری و فَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ وهُوَ- القِیاس[۶] .

الشَّغر پای برداشتن سگ تا بول کند «و خالی شدن شهر از مردم و قومی را از جای بیرون کردن»[۷] .

الشَّهر شمشیر کشیدن والشُّهرُ والشُّهرَة معروف کردن[۸]

الصَّحر** گرم کردن شیر تا سوخته شود[۹] .

الصَّهر[۱۰] چربش بگدازانیدن[۱۱]

الطَّحرُ مثلُ الدحرِ[۱۲]

۱- ب ود : «بسیار شدن آب جوی ودریا» - تاج المصادرودرازشدن نبات (اضافه دارد)

۲- ب ود: «روشن شدن چراغ وجزآن» * در ا مشدداست ۳-د فریفتن

رانداردودرب نیز به‌متن افزوده‌اند. ۴- ب ود این بیت را ندارند - منتهی‌الارب: فریفتن ومحتاج گردانیدن بطعام و شراب وعلت نهادن ** در د وا مشدداست

۵- ب وتاج المصادر : جنگ انکیختن - د: اوروختن وجنگ انکیختن

۶- ب ود این بیت را ندارند - درتاج المصادر شعر مکسور است ولی هردوشکل آمده (منتهی الارب)

۷- ب ود این تکه را ندارند .

۸- ب: «الشهر- شمشیر بر کشیدن وشهره گردانیدن» - د: «الشهر-شمشیر بر کشیدن وشهره کردن» - تاج المصادر : آشکارا کردن

۹- ب ود این بیت را ندارد .

۱۰- درهمه نسخ مشدداست جزتاج المصادر ۱۱- ب: «چربش گدازانیدن»- د: «چربش گداختن» ۱۲- بیرون انداختن چشم وچشمه خاشاک‌را (منتهی الارب)

الظُهور دست‌یافتن و آشکار اشدن، والظُهورُ والظَهر برجای بلند شدن[۱] .

العَهر[۲] والعُهورُ والعَهارَة زنا کردن ، وفَعِلَ یَفعَلُ ـ لُغَة[۳]

الفَخر نازیدن[۴] وافزون آمدن از کسی بفخر ، وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فی هذا وهُوَ القِیاس .

الفَغر دهن باز کردن[۵] و باز شدن[۶]

القَعر بر کندن درخت[۷] وبقعر چیزی رسیدن .

القَهر خوار کردن و شکستن کسی را[۸] .

الکَهر با نهارانیدن و دور آمدن روز[۹] .

*

المَهارة[۱۰] سیناور کردن وزیرک شدن[۱۱] .

۱ـ ب: «الظهور ـ آشکارا گردانیدن و برجای بلند شدن ودست یافتن» ـ د مانند ب فقط **آشکارا شدن** درجای آشکارا گردانیدن .

۲ـ در ا وتاج المصادر به‌سکون‌وفتح ع

۳ـ ب‌ود : «العهر والعهارة ـ زنا کردن» ـ عهارة در ب‌ود مکسوراست ولی‌درست‌نیست (منتهی‌الارب)

۴ـ د: بنازیدن وبقیه بیت رانسخه‌ها ندارند

۵ـ د: واکردن

۶ـ تاج‌المصادر : بارشدن (سهوکاتب)

۷ـ ب: درخت بر کندن ـ تاج‌المصادر: بر کندن و...

۸ـ د: و کسی راشکستن ـ تاج‌المصادر :غلبه کردن کسی را

۹ـ ب‌ود:«روی ترش کردن درروی کسی و دور برآمدن‌روز»ـ تاج‌المصادر مانند ا(تعلیقات)

* د: المخر ـ شکافتن

۱۰ـ ب:المهارة ، به کسر م ـ تاج‌المصادر به کسر و فتح م ـ د: المهر و المهارة (به‌فتح) وظاهراً مهارة به‌فتح صحیح است (منتهی‌الارب)

۱۱ـ ب: «آشکارا کردن‌وزیرک‌شدن» ـ د: «سناو کردن وزیرک شدن» ـ تاج‌المصادر: زیرک شدن ومهرفی‌الماء ای‌سبح»(تعلیقات)

المَهر کاوین[۱] کردن

النَّحر اشتر کشتن و بر سینه زدن[۲] .

النَّعر دمیدن خون از رگ ، و یَفعِلُ لُغَةٌ فیهِ[۳] .

النَّهر بانگ برزدن وجوی کندن «وآب رفتن در جوی»[٤] .

ز

البَهز دور کردن از خویشتن کسی را بعنف[٥] .

اللَّکز الضَّربُ بالجُمع علی الصَّدرِ[٦] .

النَّحز فاتولیدن و کوفتن بهاون[۷]

النَّهز جنبانیدن

س

النَّجس بکاستن[۸] حق

التَّعس برروی[۹] افتادن و هلاك شدن «و هلاك کردن عِند بَعضِهِم[۱۰]» .

الدَّعس نیزه[۱۱] زدن

---

۱ ـ ب: کابین ۲ ـ ب: «اشتر کشتن» ـ د: «شتر کشتن» و بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند .

۳ ـ ب: «نعره زدن ودرفتنه برجستن» ـ د: «نعره‌زدن و برجستن درفتنه» وهردو معنی صحیح است (منتهی‌الارب)

٤ ـ ب و د « » را ندارند . ٥ ـ ب و د این بیت را به‌تمامی ندارند.

٦ ـ ایضاً ب و د ندارند ـ لگدزدن برسینه ومشت بر گردن زدن وبدست یا بکارد زدن برسینه و گلو (منتهی‌الارب) ۷ ـ ب: «بجواز کوفتن» ـ د: «بهاون بجواز کوفتن» ـ تاج‌المصادر مانند ا ـ تولیدن پیش ازاین آمده بود (ص ۲۳۲)

۸ ـ ب: کاستن ۹ ـ ب: بروی

۱۰ ـ ب و د « » را ندارند ۱۱ ـ ب و د: بنیزه ، پ درنسخه د الحاقی بنظر میرسد .

الرَّغس* بسیار گردانیدن مال و ببر که گردانیدن[۱] .

[اللَّحس لیسیدن] ۲

[النَّحس بد اختر گردانیدن]۲

المَعس مالیدن ادیم وجز آن۳

النَّخس تنگ کردن سوراخ بکره بچوب[۴] .

النَّهس گزیدن مار وبدندان پیشین گزیدن[۵] .

ش

البَغش اندك باریدن

البَهش آرزومند گشتن «ویُعَدی بالی»[۶] .

الجَحش خراشیدن

الجَهش آغاز کردن بگریستن[۷]

المَحش[۲] سوزانیدن وخراشیدن[۸]

النَّعش برداشتن

النَّهش النَّهس[۹]

ص

البَخص چشم بر کندن[۱۰]

الدَّحص پای انداختن گوسپند و جزآن در وقت کشتن[۱۱].

---

* در ا مشددداست ۱- ب: وببرکت گردانیدن آن ۲- کذا بود وتاج المصادر ا این بیت را ندارد . ۳- بود وتاج المصادر این بیت را ندارند ٤- ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر کذا ، ادیم: نوعی از پوست که بلغار باشد وروی زمین (برهان جامع)

٥- ب: «گزیدن مار» ـ د: «گزیدن» در جای تمام بیت . (بکره ص۱٤۲و۱٤٤)

٦- بوو این تکه را ندارند . ۷ - ب: گریستن ـ د: «آغاز بگریستن»

۸- ب: **المجش** ، سهوکاتب (منتهی الارب) ۸- بود **خراشیدن** را ندارند

۹- بود: «گزیدن مار» ۱۰ـ ب: «چشم بر کردن» دراصل

۱۱- بود: «الدحس ـ نیك دویدن» ولی درست نیست (منتهی الارب) ـ تاج المصادر مانند متن .

الرَهص نیك افشاردن و رهصة الحجرُ ای نکبهٔ[۱] .

الشُخوص از جای بجای شدن و از جای برآمدن و چشم پهن باز ماندن[۲] .

الفَحص نیك واپژوهیدن ویُعَدّی بعَن ومیان سر ستردن و نیك دویدن[۳] .

القَعص برجای بکشتن[٤]

المَحص پاك کردن زر وجزآن و سخت دویدن[٥] .

*

ض

الدَحض بلغزیدن پای و بگشتن آفتاب از میان آسمان[٦] .

الدُحوض باطل شدن حجت[۷]

الرَحض جامه‌شستن «و رُحِض المَحموم اذا اخذتهُ الرُحضاءُ»[۸] .

المَحض ویژه کردن و شراب

۱ـ ب ود : «الرهص ـ بنیاد افکندن و رهصت الدابة رهصاً ستور آب آورد» ـ د : «الرحص ـ بنیاد دراو کندن وروهصت الدوابة رهصاً ستور آب آورد» و تقریباً تمام این معانی (منتهی‌الارب) آمده است ـ تاج‌المصادر **دهص** ولی سهو کاتب است (ایضاً منتهی‌الارب)

۲ـ چشم واداشتن وچشم برهم زدن وچشم بازماندن (منتهی‌الارب ـ نقل به‌معنی)

۳ـ ب: «نیك واپژوهیدن (واجستن) ونیك دویدن» ـ د مانند ب ـ پژوهیدن پیش ازاین آمده‌است (ص۶۲و۲۲۱)

٤ـ ب ود این بیت‌را ندارند .

٥ـ ایضاً ب ود ندارند ـ تاج‌المصادر : .... ونیك دویدن ومثل الدحص ایضاً .

* ب: «اللخص والمخص مثل الدحص» ـ د: «المخص والدحص واللخص ـ نیك‌دویدن»

٦ـ ب ود: «لغزیدن» فقط ودرهمه نسخه‌ها این بیت موخر بر بیت دیگر است .

۷ـ ب: باطل شدن (اصل) حجت (الحاقی) ـ د: «باطل‌شدن حجة»

۸ـ ب ود این‌تکه‌را ندارند

ویژه دادن .

[النَخض فا زدن کویه وجنبانیدن چیزی] ۱ .

[المَخض و المَخاض درد زه خاستن] ۲ .

النَحض گوشت از استخوان باز کردن «و تیز و تنک کردن سنان» ۳ .

النَهض والنُهوض برخاستن ۴

ط

الشِحط والشُحوط ۵ دور شدن

الضَغط افشردن ۶

القُحوط با ایستادن باران و فَعِلَ لُغَةٌ فیه وقُحِطَ القومُ قَحطاً اذا اصابَهُم الجَدْب ۷ .

اللَغط واللَغط شغب کردن ۸

المَخط کشیدن وبیرون گذشتن

۱ـ کذا ب ـ د: «جنبانیدن وفازدن کویش» ا و تاج المصادر این بیت را ندارند ـ منتهی الارب: «جنبانیدن چیزی و جنبانیدن دلو درچاه وزدن دوغ» کو ش که در نسخه د آمده پیش ازاین آمده بود (ص ۳۶ و ۲۲۸) ـ کویه نسخه ب نیز ظاهراً کویسه است (برهان جامع)

۲ـ ایضاً ب ـ د: دردزه خواستن (غلط کاتب) ـ منتهی الارب: مخاض بالفتح و الکسر درد زه گرفتن زن ـ او تاج المصادر ندارند.

۳ـ ب ود « » راندارند ۴ـ کذا تاج المصادر ـ ا و ب ود: برخواستن (سهوی است ازکاتب نسخه ا که همه جا خاستن را با خواستن خلط کرده)

۵ـ د این مصدر را ندارد. ۶ـ ب: «فشاردن» ـ تاج المصادر: «فراجای افشاردن»

۷ـ ب ود این بیت را ندارند .

۸ـ ب: «اللغط ـ ژغب کردن» ـ د: «اللغط ـ شغب کردن» ـ تاج المصادر: واللغاط (به کسر ـ اضافه دارد) ـ منتهی الارب بانگ وفریاد کردن ـ شغب: بالفتح و بفتحتین وغین معجمه شوروخروش وفتنه وفساد (غیاث)

تیر«ومُخاط* از بینی بیفگندن»[۱]

المَعط بر کندن موی

المَغط کشیدن کمان وآنچ بدان ماند.

النَخط بینی پاك کردن[۲]

ظ

البَهظ گران کردن بار مردم‌را[۳].

الجُحوُظ چشم بیرون خزیدن[۴]

اللَحظ نگرستن بگوشهٔ چشم

ویُعَدّی بنفسه وبالی[۵]

النُعوظُ والنَعظُ قیام الذکر[۶]

ع

البَخع هلاك کردن

البُخوُع اقرار دادن وگردن‌نهادن[۷].

[البَراعَة تمام شدن][۸]

البَصعُ الجَمعُ فیما قیل[۹].

البَضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت[۱۰].

۱ـ ب و د « » راندارند و د بیرون **کشیدن** در جای بیرون گذشتن

* مخاط کغراب (بروزن غراب) آب بینی (منتهی الارب)

۲ـ ب و د این بیت را ندارند

۳ـ ایضاً ب و د ندارند ـ تاج المصادر : **باد** درجای **بار**، غلطی است از کاتب (منتهی الارب)

۴ـ ب و د: «بیرون خزیدن چشم» ـ منتهی الارب : بزرگ شدن چشم

۵ـ ب: نگرستن ـ د: نگریستن ، وبقیه بیت بیت را نسخه‌ها ندارند

۶ـ د: «النعوظ ـ قیام کردن ذکر»

۷ـ ب: کردن ـ تاج المصادر : البخوع بالحق الاقرار به والخضوع له

۸ـ ا این بیت را ندارد ـ کذا دربقیه نسخ

۹ـ ب و د این بیت را ندارند ـ منتهی الارب : بصع بصعاً گرد آورد ـ تاج المصادر بضع (که به معنی جماع کردن وسیراب شدن در منتهی الارب آمده)

۱۰ـ ب و د: «بریدن گوشت» وبقیه بیت را ندارند

البُضوعُ والبَضع سیراب شدن[۱]

البَکع سرزنش کردن و پیاپی زدن شمشیر[۱] .

التَسع نُه بکردن و نُه یك بستدن[۲] .

التَلعُ والتُلوُع روز دور برآمدن[۱] .

الجَدْع بریدن لب و گوش و بینی و در زندان کردن[۳] .

الجَذْع درزندان کردن و واداشتن ستور بی‌علف[۴] .

[الجَرْع اندك اندك خوردن شراب والماضی جَرَعَ] [۵] .

الجَزْع قطع کردن مسافت[۶]

الجُلوُع روی برهنه کردن[۷]

الجَمع گرد کردن

الخِدع فریفتن والخَدْع کساد شدن و در سوراخ شدن سوسمار وخشك شدن آب دهن وخواب در چشم آویختن*[۸] .

الخَذْع بینجیدن گوشت و جز آن[۹] .

۱ــ ب ود این بیت‌را ندارند. ۲ــ ب: «نهم‌شدن و نه‌یك بستدن» ــ د: «نهم شدن و نه‌یك بستدن مال» ــ تاج‌المصادر : ستدن

۳ــ ب ود: «بریدن گوش و بینی و لب» ــ تاج‌المصادر : و دست .

۴ــ ب: «باز (الحاقی) داشتن ستور بی‌علف» ــ د مانند ب ۵ــ کذا ب ود ــ ا وتاج‌المصادر این بیت را ندارند . ۶ــ ب: مسافت قطع کردن ،

۷ــ ب این بیت را ندارد . ۸ــ ب: «الخدع (به‌فتح و کسر خ) والخدیعة فریفتن» ــ د: «الخدع (به‌فتح خ و کسر د) والخداع والخدیعة ــ فریفتن» ــ منتهی‌الارب خدع (به‌فتح خ) .... فروشدن چشم بمغاك خواب * کذا در ا وتاج‌المصادر

۹ــ ب ود «جز آن» راندارند .

الخَرْع شکافتن[۱]

الخَزع واپس استادن[۲]

الخُشوع والخُضوع فروتنی نمودن و خَشَعَتِ الارضُ یَبِسَتْ و لَمْ تُمطَر[۳].

الخَلع نعل وجامه بیرون کشیدن و خلعت[۴] دادن و هذا[۵] یَتَعَدّی بِعلی.

الخُلعُ بالضّمِ وا فروختن زن بکاوین[۶].

الخَلاعَة داس بیاوردن خوشه و خُلِعَ الوالی عُزِلَ[۷].

الخَمع والخُمُوع والخِماع[۸] لنگک وار رفتن.

الخُنوع فروتنی نمودن

الدَسع نشخور برآوردن، وعطا دادن، والدَسعُ والدَسیعَة سپوختن[۹].

الدَفع فرا دادن وسپوختن و باز گشتن بانبوهی و الدَفعُ والدِفاع دفع کردن از کسی[۱۰]

الدَلع زفان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن آن[۱۱].

الدَمع رفتن اشك «وفَعِلَ فَعَلاً»*

۱- ب‌ود این بیت‌را ندارند

۲- ب‌ود این بیت راندارند - تاج‌المصادر: واپس ایستادن

۳- ب‌ود : «فروتنی نمودن» فقط ۴- د: خلعة

۵- ب‌ود: والمثانی، تاج‌المصادر مانندا : هذا ۶- ب: «الخلع (به‌ضم و فتح خ - ضم آن صحیح است، منتهی‌الارب) برفروختن‌زن بکابین والاسم منه‌الخلع»

۷- ب‌ود این بیت راندارند ۸- ب‌ود این مصدررا ندارند.

۹- ب‌ود: «الدسع - نشخوار برآوردن وعطادادن»

۱۰- : «فرادادن وبازداشتن‌وسپوختن و باز گشتن بانبوهی»-د: «فرادادن وواداشتن وسپوختن ووا گشتن بابنوهی» ۱۱- ب: ...وبیرون‌شدن- د: «زبان ازدهن بیرون کردن وبیرون آمدن» - تاج‌المصادر **زبان** و **دهان** وبقیه مانند متن

*- فعلا (به‌سکون‌ع) ومنتهی‌الارب مانندمتن

لُغَةً »[1] .

الذَّرع : برش[2] پیمودن و غلبه کردن قی بر مردم .

الرَّبع چهار بکردن و چهاریك مال بستدن و چهارتو بکردن و چهارم باب آمدن اشتر وسنگ اوراشتن وبجای ایستادن و تب چهارم آمدن والفِعلُ مِنْ هذا رُبِعَ[3] .

الرُّتُوع چرا کردن

الرَّتعُ والرَّتاعُ الأُكُل بشَرَه[4]

الرَّدع بازدن ازکاری و بیالودن بعطروجزآن ، ورُدِعَ الرَّجُلُ تبش باسر باشد[5] .

الرَّفع برداشتن ونیاك رفتن اشتر ونیك راندن وی وتَقریبُك الشَّیَ[6] .

الرُّفعان بسلطان برداشتن[7]

۱- بود « » راندارند

۲- ب: بارش — د: بارش - تاج المصادر : برش - رش : منتهی الارب : (ص ۲۲۴) گز کردن جامه (ومعانی دیگر)

۳- ب: «چهارم شدن وچهاریك مال استدن رچهارته کردن رسن وسنگ افراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من السادس ربع» — د: «چهارم شدن و چهاریك بستد وچهارتو کردن وسنگ اوراشتن وبجای بازایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من الاخر ربع» - برای تب چهارم به تعلیقات نگاه کنید

۴- تاج المصادر : الرتاع (به کسر) — بود این بیت را به تمامی ندارند — منتهی الارب: رتاع (بالکسر) چریدن ستور وآبخوردن درفراخی یا چریدن بحرص تمام در زمین یا علف یاعام است ۵- ب: «بازداشتن وبیالودن بعطر وجز آن وباز زدن» — د: «بازداشتن وبیالودن بعطر وجز ازآن وباززدن» - باسرشدن یعنی بر گشتن وعود و وپیش ازاین هم آمده بود ، به تعلیقات نگاه کنید .

۶- بود: «برداشتن» وبقیه بیت راندارند .

۷- بود این بیت را ندارند .

الرَّقع پاره درجامه دادن و هجا کردن[۱].

الرُّکوع پشت خم دادن

الرَّمَعان[۲] لرزیدن[۳] ازخشم.

الزَّرع کشت کردن و برویانیدن[۴].

[الزَّمعان دیررفتن] [۵]

السَّبع هفت بکردن و هفت یك بستدن وهفت تو کردن و بد گفتن کسی را[۶].

السَّجع بانگ کردن قمری و جزآن[۷] و سخن بسجع گفتن.

السُّطوع[۸] دمیدن بوی و صبح و برخاستن گرد[۹].

السَّفع کشیدن وسوزانیدن و سیاه کردن[۱۰].

۱- ب: «رقعه درجامه دوختن» - د: «پاره دریك دیگر دادن»

۲- د «الزمعان» ولی به معنی دیگری است (منتهی الارب)

۳- تاج المصادر: جنبیدن.

۴- ب وتاج المصادر: ورویانیدن

۵- ب: «الزمعان مثل الرمعان» - دوا این بیت را ندارند. تاج المصادر: الزمع والزمعان - دیر رفتن، صحیح همان دیر رفتن است (منتهی الارب)

۶- ب: «هفتم شدن وهفت یك مال استدن وهفت ته کردن رسن و کسی را بد گفتن» - د: «هفتم شدن وهفت یك بستدن وهفت توی کردن و بد گفتن کسی را» - تو: پرده وته ولای (برهان جامع)

۷- د: وآنچ بدان ماند - ب مانند د ولی الحاقی است.

۸- درا و د مشدد

۹- د: «دمیدن بوی و بر آمدن صبح و برخاستن گرد» برخاستن درنسخه ا مانند دیگر جاها با **واو** است

۱۰- تاج المصادر: «گرفتن ومنه لنسفعاً بالناصیه وسوزانیدن آتش وسموم وبال زدن مرغ»، ظاهراً همه این معانی آمده است (منتهی الارب)

السَّقع بانگ کردن خروه[۱]

السَّلع[۲] شکافتن[۳]

الشَّرْع نهادی نهادن و هویدا کردن و شکافتن و نیزه سوی کسی راست شدن[۴] .

الشَّرْعُ والشُّرُوع در آب آمدن، والشُّرُوع در کاری شدن[۴]

الشَّسع نعلین‌را شِسع کردن[۵]

الشُّسُوع دور شدن

الشَّفع جُفت کردن

الشَّفاعَة خواهش کردن .

الشَّمعُ والشُّمُوعُ والمَشمَعَة[۶] بازی کردن .

الصَّدع* شکافتن و بجای‌آوردن فرمان وهذا یُعَدّی بالباءِ و با گردانیدن[۷] .

الصُّدُوع** چسبیدن سوی کسی ویُعَدی بالی[۸] .

الصَّرْعُ** والتَّصرَع بیو کندن[۹] .

۱- ب ود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر : **خروس** در جای **خروه**، خروه همان خروس است وپیش ازاین‌آمده بود (ص ۲۲۵) ۲- در ا و د مشدد

۳- تاج‌المصادر : سرشکافتن

۴- ب : «الشرع : پدید کردن و شکافتن - الشروع : درآب یا درکاری شدن» - د: «الشرع : پدید کردن و هویدا کردن و شکافتن - الشروع : اندر آب آمدن واندرکاری شدن» ، **نهادی** نهاریاناشتا (برهان‌جامع) ۵- تاج‌المصادر : دوال کردن نعلین‌را - شسع بالکسر دوال نعل (منتهی‌الارب) ۶- ب ود: «الشماع» در جای همه مصادر - تاج‌المصادر والشماع (به کسر - اضافه دارد) * در ا ود مشدد است

۷- ب ود : «شکافتن وبجای‌آوردن فرمان والثانی یعدی بالباء» - تاج‌المصادر: «آشکارا کردن و منه فاصدع بما تومر وشکافتن وبیابان بریدن وبازگردانیدن وبدوفرقت کردن گوسپندک» ۸- ب ود این بیت را ندارند ** درنسخه ا مشدداست

۹- ب: «الصرع - افکندن» - د: «الصرع - بیو کندن»

الصَّفع* سیلی زدن کَلِمَةٌ ـ مُوَلَّدَةٌ[۱] .

الصَّقع* برمیان سرزدن و بانگ کردن خروه[۲] .

الصُّنعُ* بالضَّمّ کردن ونیکی کردن والثانی یُعَدّی بِالی[۳]

الصَّنعُ والصَّنعَة نیکو تعهد کردن اسب[۴] .

الضَّبع دست یازیدن بکسی[۵]

الضَّجعُ والضُّجوع پهلو بر زمین نهادن[۶] .

الضَّلع چسبیدن ویُعَدّی بِعَلی[۷]

الطَّبع درم و شمشیر زدن و مهر کردن «وسبوی پر کردن[۸] »

الظَّلع لنگیدن[۹]

الفَجع مصیبت رسانیدن وبدو[۱۰] در آوردن واندوهگن[۱۱] کردن

الفَزْع برز و رِ[۱۲] چیزی شدن و غلبه کردن بجمال[۱۳] وجز آن

---

* درنسخهٔ ا مشدداست

۱ـ ب: «الصفع والصقع مشدد ـ سیلی زدن» ـ د: «الصفع مشدد ـ سیلی زدن»

۲ـ ب این بیت را ندارد ولی صقع درضمن صفع آمده است ـ د ایضاً ندارد ـ تاج المصادر خروس در جای خروه ـ خروه بهمعنی خروس پیش ازاین آمده بود (ص ۲۲۵ و ۲۴۵)

۳ـ تاج المصادر : «نیکویی کردن یقول صنع الیه معروفا» ـ صنع در د مشدد است ودر ب بدفتح وضم ص ولی صنع مفتوح بهمعنی دیگراست ۴ـ ب و د این بیت را بتمامی ندارند ـ صنعة درنسخه ا مشدد است ۵ـ یازیدن: آهنگ کردن و بلندشدن و دست بچیزی دراز کردن (سروری) ۶ـ ب: «الضجع ـ خفتن» ـ د این بیت را ندارد

۷ـ ب: «بسوی کسی چسبیدن و یعدی بالی» ـ د: «چسبیدن بکسی و یعدی بالی»

۸ـ ب و د این تکه را ندارند . ۹ـ د این بیت را ندارد

۱۰ـ ب و تاج المصادر: بدرد ۱۱ـ ب و د و تاج المصادر : اندوهگین

۱۲ـ ب: زبر (ص ۲۰۱) ۱۳ـ د: برجمال

الفَصع[1] افشردن رطب تا پوست باز شود[2] .

الفَلع شکافتن[3]

القَبعُ والقُباع بانگ کردن خوك .

القُبوُع سر دزیدن جیژو و سر درجامه کشیدن و درزمین رفتن و دما برافتیدن[4] .

القَدع باز داشتن[5] ولگام باز کشیدن اسب .

[القَذع نا فرجام گفتن] [6]

القَلع نافرجام گفتن

القَرع کوفتن و مقهور کردن وقرعه ببردن ، والقَرْع والقِراع گُشنی کردن اشتر[7]

القُزُوع شنافتن[8] .

القَشع وا بردن باد ابر را و پراگنده کردن قوم[9] .

القَصع شپش کشتن و نشخور نیك بمالیدن و زاد خوست

۱ـ در ا پاك شده ـ درتاج المصادر بی اعراب ـ دربود مفتوح

۲ـ ب: «پوست باز کردن رطب» ـ د: «پوست وا کردن رطب» .

۳ـ بود این بیت را ندارند ـ فلع درتاج المصادر ازقید اعراب آزاداست

٤ـ ب: «القبع ـ فراهم آمدن خارپشت وسردرجامه کشیدن ودرزمین رفتن وافتادن» د: «القبع ـ واهم آمدن جیزو وسر درجامه کشیدن» ـ تاج المصادر : «القبوع ـ سردر دزیدن خارپشت وسردرجامه کشیدن آدمی ودما براوفتادن و بشدن درزمین» ـ چیژو : خارپشت وروباه ترکی (برهان جامع)

۵ـ د: واداشتن

٦ـ کذا بود وتاج المصادر ـ ا این بیت را ندارد ـ ذ قذغ بدو شکل است ، مفتوح و ساکن و درمنتهی الارب بسکون ذ

۷ـ بود: «القرع : کوفتن ومقهور کردن ـ القراع : گشتی کردن شتر»

۸ـ بود این بیت راندارند

۹ـ ب: «بازبردن غم وابر» ـ د: «وابردن ابر و غم»

گردانیدن و کسی را خُرد و خوار داشتن و فرو نشاندن تشنگی[۱].

القُطوع عبره* کردن آب، والقُطوع والقِطاع بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم‌سیر شدن مرغان و همچنین بر بدل[۲].

القَطع بریدن

القَطِیعَة رحم بریدن[۳]

القَلع برکندن[٤]

القَمع خوار و شکسته کردن «وبلخت زدن و قِمع در سرجای نهادن»[٥].

القُنوع سوال کردن، «والنّعت قانعٌ وقَنیعٌ»[٦].

الکُرُوع دهن برآب نهادن در آب خوردن و فعِل فَعَلاً لُغةٌ فیه[۷].

الکَسع پشت پای یا دست به

۱ـ ب: «شپش کشتن و نشخوار نیك خاییدن و تشنگی فرونشاندن». د: «شبش کشتن و نشخور نیك بخائیدن و تشنگی بنشاندن» ـ تاج‌المصادر: «تشنگی بنشاندن و آب بکلو فرو بردن و کسی‌را خردو خوارداشتن وزاد خوست گردانیدن وقتل القلمه و....» شاهدی ازحدیث درآخر. توضیح نشخوروزادخوست درتعلیقات آمده‌است *عبره=عبور (غیاث)

۲ـ ب: «القطع: بریدن، لقطیعه: رحم بریدن، القطوع والقطاع: بریده شدن آبها وازسردسیر بکر. سیرشدن مرغ وهمچنین بربدل (برعکس ـ الحاقی)» ـ د: «القطوع والقطاع: بریده شدن آبها وازسردسیر بکرم‌سیرشدن مرغان وهمچنین بربدل»

۳ـ د: بریدن رحم ٤ـ د: بکندن

٥ ب‌ود این تکه را ندارند ـ تاج‌المصادر: بمقمعه (عمود آهنی ـ منتهی‌الارب) زدن درجای بلخت زدن ـ قمع (الکسرفیه اشهر) سرخنور (تنور وظروف مثل کاسه وخم های‌سرتنگ که برسر آن گذاشته روغن و جزآن در وی ریزند (منتهی‌الارب)

٦ـ ایضاً ب‌ود ندارند ۷ـ ب‌ود تمام این بیت را ندارند

بنشستگاه کسی با زدن و راندن[1] .

الكُنُوع نزديك آمدن و با هم آمدن وفروتنی نمودن[2] .

اللَذع* سوزانیدن

اللَسع* گزیدن مار و کژدم[3]

**

اللَقع* انداختن اشتر بلوك و جز آن وبچشم کردن[4] .

اللَمعُ واللَمَعان درخشيدن

المَتعُ و المُتوُع روز دور بر آمدن والمَتع منفعت و برخورداری گرفتن و يُعَدّى بالباءِ[5] .

المُزُوع نيك شتافتن[6]

المَصع جنبانیدن ستور دنبال را ويُعَدّى بالباءِ[7] .

المُصُوع درفشيدن بَخنوَه* و

۱ــ ب: «بر پس ستور زدن ، بپا (الحاقی) » ـ د: «بر پس ستور زدن» ـ تاج المصادر : «پشت پای یا دست بنشستگاه کسی بازدن وآب سرد بر پستان چهارپای زدن ودست زدن باسیر تازور شود وراندن .... (وشاهدی ازحدیث)

۲ــ ب : «نزدیك آمدن وبهم آمدن» ــ د: «نزديك آمدن وفاهم آمدن اعضا اسير دربند» * در ا مشدد

۳ــ وزنبور و کسی‌را بد گفتن (ب اضافه دارد)ــ د ایضاً فقط درجای زنبور منج (که به‌همان‌معنی‌است ص ۳۱و۲۱۷)

* * اللطع : انگشت لیسیدن (ب)

٤ــ ب و د: انداختن (فقط) ـ تاج المصادر مانند متن فقط شتر درجای اشتر

۵ــ ب: «المتوع ـ دور بر آمدن» ـ د: «المتوع ـ دور بر آمدن آفتاب»

٦ ــ ب: «زود گذشتن» ــ د: «زود بگذشتن»

۷ــ ب: «المسع (سهوكاتب) جنبانیدن دنبال ودرخشیدن والاول یعدی بالبا» ـ د مانند متن فقط شتر درجای ستورــ تاج المصادر : ونیك شتافتن وانداختن بچه از شکم وزدن بشمشیر ،با شاهدی از حدیث (اضافه دارد)

جزآن ، وكُلُّ شَيءٍ وَلِّي و
ذَهَبَ فَقَدْ مَصَعَ[۱] .
المَنع بازداشتن
النُجوُع جای گیر آمدن پند و
در گرفتن خضاب و تاثیر کردن
دارو و موافق آمدن طعام و
شراب[۲] .
النَخع نخاع بریدن در کشتن[۳]
النُشوُع بالضمّ، وَجُور بگلو کودك
فرو کردن[٤] .
النُصوُع* هویدا شدن و خالص
شدن[٥] .
النَفع سود کردن
النَقع والنُقوُع سیراب گردانیدن،
والنُقوُع سیراب شدن[٦] .
النَقع برآمدن بانگ ونَقیعَه
کردن[۷] .
الهُبوُع والهَبَعان گردن یازیدن

۱- ب‌ود این بیت را به تمامی ندارند - * تاج‌المصادر : برق-بخنوه (به فتح اول و سکون‌دوم‌وفتح‌سوم‌وچهارم) به‌معنی برق دراین‌نسخه مکرر آمده‌است (ص۸۹-۱۶۷و...)

۲- ب‌ود: «جای گیرآمدن بند وموافق آمدن طعام و شراب» ولی‌چنان که در متن آمده پنداست نه‌بند (تاج‌المصادر ومنتهی‌الارب) ۳- ب‌ود این بیت را به تمامی ندارند - نخاع : مغز مهره‌پشت که حرام مغز نامندش (منتهی‌الارب)-تعلیقات

٤ - ایضاً ب‌ود این بیت را ندارند - دارو درکام ودهان ریختن(منتهی‌الارب) - وجور: به‌فتح واو وضم جیم داروی رقیق که درحلق ریزند (غیاث) * در ا مشدد

۵- ب‌ود: «ویژه رنگ شدن» ۶- ب: النقع - «سیراب گردانیدن ودرآب آغشتن میوه ودارو وبرآمدن بانگ و گرد» - د: «النقع - سیراب گردانیدن وبرآمدن بانگ» - تاج‌المصادر : سیراب کردن و گردآمدن درکو (باشواهدی)

۷- ب‌ود این بیت را به تمامی ندارند - تاج‌المصادر : برآمدن بانگ وشتر کشتن ازبهر مهمانی ونقیعه کردن - نقیعه کسفینه (بروزن سفینه) مهمانی مسافر وستور که در مهمانی کشند (منتهی‌الارب)

چهارپای در رفتن[۱].

الهُجوعُ[۲] خُفتن.

الهُطوعُ اقبالُ الرَّجُلِ ببَصَرِه علی الشَّیِّ لایُقلِعُ عَنْه[۳].

الهَمعُ والهُموعُ والهَمَعان فرودویدن اشك، وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ فیه[۴].

غ

البَزغ نیش در زدن، «وفَعَلَ یَفعَلُ لُغَةٌ»[۵].

الثَّلغ سرشکستن.

الدَّمغ** خوار کردن وسرشکستن «چنانك بمغز رسد و باطل کردن»[۶].

السُلوغ* تمام‌دندان‌شدن چهارپا کی ژنگله دارد[۷].

الصُلوغُ* السُلوغ[۸].

الفَدغ[۹] شکستن چیزی کی[۱۰] میان تهی باشد.

اللَدغُ** والتَلداغ[۱۱] گزیدن.

۱ـ ایضاً ب ود ندارند ـ یازیدن پیش‌ازاین‌هم آمده بود (ص ۲۴۶)

۲ـ والتهجاع (تاج المصادر اضافه دارد) ۳ـ ب ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند ـ هطع هطعاً بالفتح وهطوعاً شتابان و ترسان بیش آمد یامتوجه شد بچشم و برنگرفت از آنچه نگریست وی‌را (منتهی الارب) ۴ـ ایضاً ب ود تمام این بیت را ندارند.

۵ـ ب ود « » راندارند * * در ا ود مشدد

۶ـ ب کذا فقط برسد در جای رسد ـ و: «سرشکستن چنانکه ....» وخوار کردن راندارد * در ا مشدد ۷ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج المصادر چهارپای ـ ژنگله پیش‌ازاین آمده است (ص ۹۲و۱۴۵)

۸ـ ایضاً ب ود ندارند.

۹ـ د: الفرغ (سهوکاتب) ۱۰ـ د: که ۱۱ـ ب ود ندارند

کژدم[1].

النَّبغُ والنُّبوغ آشکارا شدن، والغابِرُ یَفعَلُ و الماضی فَعَلَ من الجمیع[2].

النَّزغ اندرهم او کندن قومی[3]

النَّسغ* پَرّ[4] در نان زدن «وفرا کسی تولیدن»[5].

النَّشغ غلبه کردن شوق چنانکی نزدیك باشد کی بی هوشی آرد[6].

الهُبوغ خُفتن[7]

ف

الجَعف بر کندن و بیو کندن[8]

[الرَّعف از پیش بشدن] [9]

الزَّحف* خزیدن و فرا جنگ شدن بانبوهی[10].

السَّحف* فربهی از پشت گوسپند باز کردن[11].

الشَّعف[12] دل بردن و شیفته گردانیدن[13].

۱ـ ب ود: «گزیدن مار و کژدم» ۲ـ ب ود: «النبوغ ـ آشکارا شدن» ـ درتاج المصادر **یفعل** فقط مفتوح العین است.

۳ـ ب ود: «اندرهم افکندن قومی را» ـ د: «اندراو کندن قومی را»

*درا مشدد ۴ـ د: پر ولی صحیح پراست، پر درنان زدن یعنی باپر مرغ نان را نشان کردن (منتهی الارب) ۵ـ ب ود این تکه را ندارند ـ تولیدن بیش ازاین آمده است (ص ۲۳۲) ۶ـ ب: «غلبه کردن شوق چنانك نزدیك باشد کی بیهوش کند» ـ د: «غلبه کردن شوق برمردم چنانکه نزدیك باشد که بیهوش آرد» ۷ـ د: بخفتن ۸ـ ب: افکندن

۹ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند.

۱۰ـ ب: «خزیدن و بانبوهی فاجنگ شدن» ـ د: «بخزیدن وفاجنگ شدن با نبوهی»

۱۱ـ ب: مثل النحص ـ د: مثل النحص ـ سرستردن (تاج لمصادر اضافه دارد)

۱۲ـ بفتح وسکون ع، دوشکل (ب وتاج المصادر) ۱۳ـ ب ود: شیفته گردانیدن (فقط)

الشَّغَف[۱] رسیدن دوستی بغلاف دل[۲] .

القَحف بر آهیانه زدن[۳]

اللَحف* جامه بر کسی او کندن[٤]

ق

البَخق یك چشم گردانیدن[٥]

البَعق شکافتن[٦]

الدَحق** دور کردن[۷]

الدَهق** شکستن و پُر کردن و پاره کردن[۸] .

الزَعق* بترسانیدن ونعره زدن و هذا یُعَدّی بالباءِ[۹]

الزُهُوق برآمدن جان و فَعِل لُغَةٌ عِند بَعضهِم وباطل شدن و از پیش بشدن وآگنده شدن استخوان و زَهَق السَّهمُ ای جاوَزَ الهَدَفَ[۱۰] .

السَحق[۱۱] بسودن[۱۲]

اللَهق** سخت سپید شدن[۱۳]

المَحق بکاهیدن ونیست کردن[۱٤]

۱- بەفتح وسکون غ ، دوشکل ۱ب) - تاج المصادر بەفتح غ و ا بەسکون .

۲- ب: «رسیدن دوستی بمیان دل» - د: «دوستی بمیان دل رسیدن - تاج المصادر مانند متن .

۳- بود این بیت را ندارند - کاسه سر بریدن یا شکستن یا زدن بر آن یا رسیدن بر کاسه سر کسی وخوردن آنچه در آوند است یا کشیدن اشکنه و جز آن را و گندم دانه بر باد کردن و بردن هرچه باشد (منتهی الارب) * دراود مشدد

٤- لحاف بر کسی افکندن یا بجامه بپوشیدن (تاج المصادر)

٥- ب: «کور کردن» - د: «کور گردانیدن»

٦- بود این بیت را ندارند - واشتر کشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- بود این بیت را ندارند ** درا مشدد ۸ - ایضا بود ندارند

* در د مشدد ۹- بود: «ترسانیدن ونعره زدن»

۱۰- بود: «باطل شدن وهلاك شدن» - ونیست شدن (تاج المصادر اضافه دارد)

۱۱- در اود مشدد ۱۲- بود: سودن * * در ا مشدد

۱۳- بود این بیت را ندارند ۱٤- ب: «کاستن و نیست کردن» - د: «بکاهیدن و بستهیدن و نیست کردن»

ک

السهك* سودن

المحك ستیهیدن[1]

المعك المطال واللّی[2]

النهك پوشیدن جامه تا کهنه شود و مبالغت کردن در خوردن ودر دشنام، والنَهك والنهكة** نزار کردن بیماری وفعل لغة ومبالغت کردن درعقوبت[3].

ل

البَعل والبُعولة[4] شوهری کردن.

البهل نفرین کردن، «وبهلته خلیته وارادته»[5].

الجعل والمجعل کردن وهو مثل الاتخاذ فی التعدیة و له احوال بمعنی التصییر و بمعنی الایجاب و بمعنی الحکم و القول و بمعنی الخلق وجمیع ذلك فی القرآن و یأتی ایضاً لما بعده نحو جعل یفعل کذی مثل طفق و انشأ[6].

---

* در اود مشدد

۱ ـ ب: «ستهیدن» ـ د: «بستهیدن»

۲ ـ بود: «المعك مثل المطل» ـ واپس افگندن ومالیدن ودور ودراز انداختن (منتخب)

۳ ـ ب: «سخت ضعیف گردانیدن» ـ و: «سخت ضعیف کردن» درجای تمام این بیت

** تاج المصادر: نهکة (بضم وفتح ن) ونهوك (اضافه دارد)

۴ ـ بود بعولة راندارند

۵ ـ بود « » راندارند.

۶ ـ بود: «الجعل ـ کردن» درجای تمام این بیت، تاج المصادر کذا باشواهدی از کلام الله مجید ومعانی دیگر فعل

الذَّهل مشغول شدن ويُعَدَّى بِعَن[١] .

الرَّحلُ والرِّحلَة** شتر پالان کردن[٢] و ازمنزل برداشتن .

الزُّحول* والمَزحَل[٣] دورشدن

الزَّغل[٤] شیر خوردن بزغاله

السحل** بتازيانه زدن وسودن و يك تو تافتن[٥] .

الشَّغل مشغول كردن

الضَّهل* اندك اندك دادن

الطَّحل برسپُرز[٦] زدن

الفَحلُ والفِحلَة گُشن فرا- گذاشتن در میان اشتران ، والفَحلُ پی بکردن اشتر بشمشیر[٧] .

الفَعلُ والفَعالُ كلاهُما بِالفَتح كردن[٨] .

القُحولُ خشك شدن و فَعِلَ فُعولاًوفَعَلاًايضاًلُغَةٌ والفَتحُ اَجوَدُ[٩] .

١- ب ود: «الذهول - مشغول‌شدن» * در د مشدداست

** در ا مشدداست ٢- د: «اشتر پالان کردن و...» - ب: پالان کردن اشتر و....

٣- ب ود این مصدررا ندارند ٤- در او د مشدداست

٥- ب: «يك ته - تو بافتن» - د: «پل! تو بافتن» - تو: پرده وته‌ولای (ومعانی دیگر- برهان قاطع) پیش‌ازاین‌هم آمده بود (٢٤٤)

٦- د: سپر (ظاهراً سهوکاتب‌است) ، سپرز=طحال (تعليقات)

٧- ب این بیت را ندارد - د: «الفحل - کردن» و ظاهراً کاتب آن را با فعل خلط کرده ، تاج‌المصادر : میان استران (اسقاط نقطه دراین نسخه بسیاراست) ، گشن نیز پیش‌ازاین مکرر آمده‌است (ص٨٦و..)

٨- ب: «الفعل والفعال (الحاقی) - کردن» - د به شرحی که بیان شد ندارد

٩- ب تمام‌بیت‌را ندارد - د: «القحول - خشك شدن» - تاج‌المصادر مانند متن فقط فعلا به سکون ع است نه‌فتح

المَحل   مکر کردن و سعایت-

کردن و یُعَدّی بالباءِ[١] .

النُحلُ بالضمّ[٢]   دادن

النِحلة** کاوین فرادادن بخوش-

منشی[٣] .

النُحولُ*   گداخته شدن تن

«وفَعِلَ فُعولاً لُغَةٌ   والفتح

افصحُ»[٤] .

النَحل   سخن کسی بر دیگری

بستن[٥]   «و یُعَدّی اِلی

مَفعولَین»[٤] .

النَعل   نعلین درپای کردن[٦] .

م

الجَهم   روی ترش کردن[٧]

الدَحم*   بقوّت جماع کردن[٨]

الدَعم*   ستون فانهادن[٩]

الدَهم*   ناگاه آمدن ، «وفَعِلَ

یَفعَلُ لُغَةٌ»[١٠].

الرَغم والمَرغَمَة   بخاك رسیدن

بینی ومقهور شدن وفَعِلَ لُغَةٌ

عِندَ بعضِهم[١١].

١- ب: «المحل والمحال - مکر و سعایت کردن» - د: «المحل والمحال - مکر و سعایة کردن»

٢- ب و د: النحل (بهفتح) والنحلة- دادن   ** در ا مشدداست

٣- ب و د این بیت را ندارند ولی نحلةرا با نحل یکجادارند   * در ا و د مشدد است

٤- ب و د «   » را ندارند

٥- د: سخن کسی بر کسی نهادن - تاج المصادر تمام این بیت را ندارد

٦- ب و د این بیت را ندارند.

٧- ایضاً ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

٨- تاج المصادر: الدفع الشدید.   ٩- ب: «ستون باز نهادن» - تاج المصادر «ستون فرا نهادن»

١٠- ب و د این تکه را ندارند و تاج المصادر تمام بیت را .

١١- ب و د این بیت را ندارند تاج المصادر در ضبط مصادر با متن منطبق است ولی رغم مفتوح را به معنی: «نگاه داشتن فروشدن آفتاب» دارد

الزَّحم*[۱] انبوهی کردن و بدوش بزدن[۲].

السَّهم* قرعه ببردن[۳]

الشَّحم پیه خورانیدن[۴]

الشَّهم[۵] بهراسانیدن[۶]

الضَّغم* بدندان گرفتن[۷]

الفُحوم و الفُحام گریستن کودك تاآوازش سپری شود[۸].

الفُحوم سیاه و نیکو شدن موی[۹].

الفَغم پر کردن بوی خوش خیشوم[۱۰] را.

الفُغوم گل شگفتن[۱۱] وجز آن

الکَعم[۱۲] دهن اشتروسر باردان ببستن[۱۳].

اللَّحم** گوشت دادن[۱۴]

النَّهم* والنَّهیم[۱۵] راندن اشتر بعنف و بانگ کردن پیل و

۱ـ تاج‌المصادر: الزحمة

۲ـ ب: زدن

۳ـ ب و د تمام این بیت را ندارند

۴ـ ب: «پیه گداختن» ـ الشحم اطعام الشحم الشحوم تباه‌شدن طعام وفعل (به کسر ع) فعلاً (به‌فتح ع) لغه (کذا ـ تاج‌المصادر)

۵ـ در د مشدد است

۶ـ ب و تاج‌المصادر «هراسانیدن»

* در او د مشدد است

۷ـ ب: «دندان گرفتن»

۸ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: القحوم والقحام (سهوکاتب) ـ گرستن (بقیه مانند متن)

۹ـ ایضاً ب و د این بیت را ندارند.

۱۰ـ خیشوم = بینی واستخوان بینی (غیاث)

۱۱ـ ب: شگفتن گل ـ د: بشکفتن گل ـ تاج‌المصادر: شکفتن گل (و بقیه بیت‌را ندارد)

۱۲ـ د: الکغم (ظاهراً سهواست)

۱۳ـ ب: «دهان **اشتر** بستن» ـ د: «دهن شتر به بستن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط: **بستن** درآخر، شاهدی برای مورد استعمال فعل نیز اضافه‌دارد

** در ا مشدد است

۱۴ـ ب و د و تاج‌المصادر این بیت‌را ندارند.

۱۵ـ ب و د این مصدررا ندارند ـ در ا مشدداست

شیر[1]

ن

[الدّهن چرب کردن][2]

[الرَّهن** گرو کردن ، یقالُ رهَنتُ الشَّیَ عِندَ فُلانٍ و رهَنتُهُ الشیَ ، و دایم شدن.[3]

الشَّحن[4] پر کردن و براندن[5]

الطَّحن* آرد کردن .

الظَّعن[6] رفتن[7]

اللَّحن** چسبیدن بکسی و یُعَدّی بِالی و سخن سر بسته گفتن کی جز مخاطب فهم نکند ، ویُعَدّی بِاللام و خطاب کردن وسراویدن درخواندن[8]

اللَّعن** نفرین کردن و دور کردن .

المَحن آزمودن «و دادن»[9] .

المَهَنَة خدمت کردن والمَهنَة بِالفتحِ دوشیدن[10].

ه

البَده ناگاه آمدن

التَّجه روی فراکاری کردن ، والماضی تَجَهَ و وزنهٔ

۱ـ ب ود: «راندن بعنف» ـ بانگ براشتر زدن تانیك برود و بانگ کردن پیل وشیر ونهم بکذا ای اولع به والنهم سنگ انداختن بسرانگشت قال.......(تاج المصادر)

۲ـ کذا ب ود (مشدد) ـ ا وتاج المصادر ندارند

۳ـ ب ود: «گرو کردن ودایم شدن» ـ ب: خصومت ـ (الحاقی)

۴ـ درد مشدد است ۵ـ ب ود : راندن

* در ا مشدد ۶ـ اوب وتاج المصادر بهفتح وسکون ع (دوشکل) ** دراودمشدد

۷ـ ب: «ازجای بجایی شدن» ـ د: «ازجای بجای شدن»

۸ـ ب: «میل کردن وخطا کردن» ـ د: «میل کردن» ـ تاج المصادر مانند متن فقط: که درجای کی و **خطا** درعوض خطاب ۹ـ ب ود دادن راندارند ـ تـاج المصادر: وخاك و گل ازچاه برآوردن وتازیه زدن و کشیدن ادیم تافراخ شود (اضافه دارد)

۱۰ـ ب ود : «المهن ـ خدمت کردن و دوشیدن» ـ درنسخهٔ ب المهنةرا دربالای خط افزوده‌اند ـ تاج المصادر : حلب الابل عن الصدر .

تَعَلَ لِاَنَّ تَآهَ بَدَلٌ

مِنَ الواوِ[۱] .

الجَبه کسی را بدرشتی از کاری

با زدن و بر پیشانی زدن و

مکروه پیش کسی وابردن[۲]

الجَلَه سنگ ریزه از جای فراتر

کردن[۳] .

الدره* دفع کردن از کسی، قیل

الهآءِ مُبدَلَةٌ مِنَ الهَمزَةِ[٤]

الرَّفهُ* والرُّفوهُ[۵] بآب آمدن

اشتر هر گاه کی خواهد[٦] .

السَّتهِ* براست زدن

الشَدهُ والشُدهُ سر گشته شدن

و مشغول کردن ، والمَاضی

مِنهُما شُدِهَ[۷] .

الشَفه ** مشغول کردن و شَفَهنی

فُلانٌ اِذا اَلَحَّ عَلَیكَ فی

المَسئلَةِ *** حَتَّی اَنفَذَ

ما عِندَكَ[۷] .

العَضه بد گفتن

الکَدهُ خراشیدن[۸]

المَدهُ ستودن[۹]

۱– ب ود این بیت را ندارند ۲– ب ود: «کسی‌را بدرشتی از کاری باز داشتن و بر پیشانی زدن» ۳– ب: «ریك ازجایی فراتر کردن» – د: «ریك ازجای فراتر کردن» – تاج‌المصادر هم جایی نه‌جای

٤– ب ود: «بازداشتن» درجای تمام این بیت . * در د مشدد .

* * در ا مشدد . ۵– رفوه‌را د ندارد ودر ب الحاقی است – هردومصدر در ا مشددند ٦– ب: «بآب آمدن اشتر هر گاه که خواهد» – د مانند ب فقط شتردرجای‌اشتر – کخواهد! (تاج‌المصادر)

۷– ب ود این بیت را ندارند . * * * مساله (تاج‌المصادر)

۸– و کوفتن بسنگ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۹– ب ود: «مثل‌المدح» – تاج‌المصادر ایضاً المدح

النَّزْهُ دور کردن[۱]

النَّقَه دریافتن[۲]

النَّقوهُ* از بیماری به شدن[۲]

النَّکه** هه کردن، «والغابرُ یَفعِلُ»[۳].

ومن المعتل[٤]

ب

الوَهبُ والهِبَة دادن، تقولُ***

هَبْ زیداً سَخیّاً بِمَعنی

أحسِبْ یتَعدّی الی مفعولَین

ولا یُستَعمَلُ مِنهُ ماضٍ ولا

مُستَقبَلٌ فی هذا المَعنی[۵].

ع

الوَدْع دست بداشتن یُقالُ دَعْ

ذا ای اُترکهُ وقَدْ اُمیت

ماضیه ولا یُقالُ وَدَعَهُ ولا

وادِعٌ وانَما یُقالُ تَرَکَهُ

وهُوَ تارِکٌ ورُبَّما جاءَ فی

الشِعرِ وَدَعَهُ فهُوَ مَودوعٌ[٦]

الوَزْع[۷] بازداشتن

الوَزوعُ بِالفَتحِ الاِغراءُ[۸]

الوَضعُ والمَوضِعُ والمُوضوع

۱ـ ب ود این بیت را ندارند

۲ـ ب ود: النقه ـ دریافتن واز بیماری بهشدن والماضی نقه (بهفتح وهم به کسر ق) ـ د: النقه (مشدد) ودربقیه مانند ب

* در ا مشدد ** در د مشدد

۳ـ ب ود « » راندارند.

*** تاج المصادر: یقول

۴ـ ومن المعتل الواوی (د)

۵ـ ب ود: «الوهب والهبة: دادن» ـ بخشیدن (درحاشیه ب) وبقیه بیت رانسخهها ندارند.

٦ـ ب ود این بیت را بهتمامی ندارند.

۷ـ والنزعة (د اضافه دارد)

۸ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج المصادر: الاغرآ ـ منتهی الارب: وزوع، ورغلانیدن

بنهادن ، والوَضعُ بزادن و شتافتن ستور[۱] .

الوُضعُ والتُّضَع درآخر پاکی آبستن شدن[۲] .

الوَضیعَة زیان کردن، یُقال وُضِعَ فی تجارتِه یُوضَع[۳] .

الوُقوع فرو نشستن مرغ و اوفتادن[۴] .

الوَقع بخایسک* بزدن کارد و جزآن وتیز کردن آن و شبی خون ویُعَدّی بالباءِ[۵] .

الوَقیعَة بدگفتن ، ووَقَعَ القولُ علیهِم معناهُ وَجبَ السَّخَطَ علَیهِم[۶] .

الوَکع گزیدن مار و کژدم

الوَلعانُ والوَلع دروغ گفتن[۷]

الوَلوُعُ بالفتحِ والوَلعُ حریصی کردن ویُعَدّی بالباء[۸]

غ

الوُلوُغ آب و خوردن سباع بسر زفان ویُعَدّی لِفی وحکی

۱– بود: «الوضع ـ بنهادن وبزادن وبشتاب رفتن»

۲– ب: «الوضع (بهفتح وضم و) آبستن شدن درحال حیض» ـ د: «الوضع (بهفتح درحال حیض آبستن‌شدن» ـ ضبط تاج‌المصادر مانند ا است فقط تضع بدوشکل است (بهضم یاسکون ض)

۳– ب مانند متن است ودرآخر : یوضع وضیعة ـ د ایضاً : یقال وضع فی تجارته اذا خسر فیها یوضع وضیعةً

۴– بود: «الوقوع ـ افتادن»

۵– ب: «بخایسك زدن وتیز کردن» ـ د: «بخایسك بزدن وجزآن تیز کردن»

* خایسك: پتك وچکش زرگری ومسگری وغیره باشد ، بکسرثالث (برهان قاطع بهاختصار)

۶– بود: «الوقیعة ـ بدگفتن» فقط

۷– بود : «الولعان ـ دروغ گفتن» ـ ولع درتاج‌المصادر بهسکون ل است ولی هردو شکل آمده (المنجد)

۸– بود این بیت راندارند.

اَبو زَید و وَلَغَ الکَلبُ
بِشَرابِنا و فی شَرابِنا[1].

*

ومن الناقص

ح

الرَّحی گردانیدن آسیا[2]
السَّحیُ السَّحوُ** [3]
اللَّحی ملامت[4] کردن و پوست از
چوب باز کردن «وقولُهُم
لَحاهُ اللهُ ای قَبَّحَهُ و
لَعَنَهُ».
المَحیُ المَحوُ[5]

ع

الرَّعیُ* والمَرْعی چرانیدن
و چریدن[6].
الرِّعایَة نگاه داشتن امیر رعیت
را وحرمت کسی نگاه داشتن[7]
السَّعی* کار کردن و دویدن[8]
السِّعایَة* غَمز** کردن و
یُعَدّی بالباء، و سعایت کردن

۱- ب: «آب وخون خوردن سباع بزفان» - بعد زفان‌را تراشیده زبان کرده‌اند
د: «آب وخون خوردن سباع» وبقیه بیت را ندارند.
* ومن المعتل الیایی: ر - الیعار بانگ کردن برماده ع: الینع بجای رسیدن میوه
(ب اضافه دارد) - د مانند ب فقط ماده را ندارد
۲- بود این بیت را ندارند ۳- ب: «سحا برنامه بستن» - د: «سحا
برنامه بستن و گل به بیل اززمین فـ ارندیدن» - خراشیدن گل وبه بیل خاك وگل به
کندن ورندیدن ومهر کردن نامه (منتهی الارب) ** در ا مشدد
٤- بود این تکه‌را ندارند - د: ملامة درجای ملامت
٥- بود: «المحی مثل المحو» - پاك کردن نبشته ونقش وجز آن (منتهی الارب)
* در ا مشدد ٦- ب: «الرعی - چریدن وچرانیدن» - د: «چرانیدن
وچریدن» ۷- بود: «الرعایة، مشدد و الرعی - نگاه‌داشتن»
٨- بود: «کار کردن وشتافتن دررفتن» ** غمز=سخن‌چینی (واشارت
کردن بچشم و سخت افشردن - غیاث)

مکاتب وعاملی زکوة کردن
ویُعدّی بعلی[۱] .

النّعیُ والنُّعیان خبر مرگ
کسی فرا دادن ، یُقال نَعاهُ
لَه[۲] .

غ

الصّغیُ* الصغو* ۳ .

[الطُّغیان از حد درگذشتن] ٤

ه

الدّهی کسی‌را صعب بلای رسیدن

و داهی شدن[۵] .

الزّهی برداشتن کوراب چیزی
را،وزَهاهُ اِستخَفّهُ و تهاوَن
به[۶] .

الطّهیُ* الطّهوُ* ۷
النّهی* با زدن[۸]

و من المهموز الفاء ۹

ه

الإلاهَة پرستیدن

ومن المهموز العین

ب

الجّأب کسب کردن

۱- ب: غمز کردن وعاملی‌خراج کردن» - د: «غمز کردن و عاملی زکاة کردن»
۲- ب: «خبرمرگ کسی‌دادن» - د: «خبر مرگ کسی‌فادادن»
۳- بود: «الصغی مثل‌الصغو» - منتهی‌الارب: صغی (به‌فتح یاضم ص) یکسرمیل کردن وشنیدن ٤- کذا بود - ا وتاج‌المصادر این بیت را ندارند
۵- ب: «کسی‌را بلای‌صعب رسیدن» - د: «کسی‌را بلا صعب رسیدن»
۶- بود این بیت‌را ندارند
۷- ایضاًبود این بیت‌را ندارند
۸- ب: «بار زدن» - تاج‌المصادر: «واردن - وازدن» * در ا مشدد
۹- بود این قسمت را ندارند

الدَّأْبُ والدَّأَبُ[1] والدُّؤُب
پیوسته کاری کردن بجِدّ
و رنجیدن .

الذَّأْب راندن و خوار داشتن[2]

الرَّأْب* قدح شکسته وا در-
بستن وکار باصلاح آوردن[3]

السَّأْب* خوه کردن وفراخ-
کردن مشك[4] .

القَأْب خوردن طعام و شراب
بعُنف[5] .

ت

الذَّأْت خوه کردن[6]

السَّأْت مِثلُه[7]

ث

الجَأْث ترسانیدن «والفِعلُ
جُیِثَ»[8] .

الذَّأْث خوردن

ج

الثُّؤاج بانگ کردن گوسپند[9]

النُّؤُج بشدن در زمین[10]

۱- د ندارد

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج‌المصادر: راندن اشتر و دابه‌طرده و حقره * در ا مشدد

۳- ب: «قدح شکسته باز دربستن وکار بصلاح آوردن» - د: «قدح‌شکسته وادربستن وکار باصلاح آوردن» - تاج‌المصادر : کار واصلاح آوردن وقدح شکسته وادربستن

۴- بود: «فراخ کردن‌مشك» - تاج‌المصادر: خبه کردن‌وفراخ کردن مشك

۵- بود: تاج‌المصادر: «طعام وشراب خوردن بعنف»

۶- بود این‌بیت‌را ندارند تاج‌المصادر: خبه کردن

۷- ایضاً بود ندارند- تاج‌المصادر مانندمتن

۸- ب «والفعل منه جئث (به‌ضم ج) - تاج‌المصادر: «والماضی فعل - به‌ضم ف» - منتهی‌الارب نیز به‌ضم ج در صیغه مجهول

۹- د: بز

۱۰- بود این‌بیت‌را ندارند

النَّئِیج* جنبیدن باد[١]
النَّأج* زاری کردن در دعا[٢]

د

الزُؤُد* والزَأد* بترسانیدن[٣]
الضُؤاد* زکام گرفتن، والماضی فُعِلَ[٤].
الفَأد بر دل زدن ودردی رسیدن دل را و گوشت بریان کردن[٥]
المَأد خرامیدن

ر

البَأر چاه کندن[٦] و یخنی[٧] نهادن.
الثَأرُ والثُؤُرَة کشنده کسی را واکشتن ویُعَدّی بِنَفسه و بِالباءِ[٨].
الجُؤار زاری کردن و بانگ کردن گاو[٩].
الظَأر* مهربان گردانیدن اشتر بر بچهٔ دیگری و مهربان شدن[١٠].

ز

الضَأز نقصان[١١] کردن حق کسی

---

* در ا مشدد
١- در نسخه همین‌معنی برای ناج آمده‌است-تاج‌المصادر: نئیج
٢- ب ود این بیت را ندارند ٣- ب ود: «ترسانیدن والفعل منه زید» - زید در ب زئد هم خوانده میشود
٤- ب ود: «بردل زدن» درجای تمام بیت ٥- د: چاه فروبردن
٦- یخنی پیش‌ازاین‌نیز آمده بود (ص٢٣٣) ٧-ب ود: «الثأر: کشنده کسی‌را بکشتن» ٨- ب ود: الجوار زاری کردن»-درنسخه‌ب الجاررا افزوده‌اند ودر د جوار راجؤر نوشته اند. ٩- د: «مهربان شدن» راندارد - ب: «مهربان گردانیدن اشتر - اشتر بربچهٔ دیگر»
١٠- ب: کم کردن - د تمام این بیت راندارد.

س

الرِّيَاسة* مهتری کردن[1]

الرَّأس* بر سر زدن

الفَأس بتبر زدن «وبر آهیانه زدن»[2].

ش

النَّأش** با پس او کندن و از جایگاهی دور فرا گرفتن[3]

ظ

الدَّأظ** مشك پر كردن[4]

ف

الجَأف بیو کندن وترسانیدن[5]

الرَّأفَةُ* والرَّآفَة** مهربانی کردن ویُعَدّی بِالباء وفَعَلَ یَفعُلُ لُغَةٌ وفَعِلَ یَفعَلُ فَعَلاً لُغَةٌ ایضاً[6].

ل

الجَأل** لنگیدن[7]

الدَّألُ** والدَّألان* فریفتن[8]

الذَّألُ**[9] و الذَّألان[10] بشتاب رفتن[11].

۱- بود: «مهتر شدن»

۲- بود « » راندارند - آهیانه: شقیقه وکاسه‌سر ودماغ وحلقوم (برهان‌جامع)

* دراود مشدداست.

** در ا مشدد

۳- ب: «ازجای دور گرفتن وبازپس شدن» - د: فراگرفتن ازجایگاهی دور و واپس بردن» - تاج‌المصادر مانندا فقط: واپس افکندن درآغاز بیت.

٤- بود این بیت راندارند - تاج‌المصادر: الداط (ظاهراً سهو است - منتهی‌الارب) مشك تر كردن (ایضاً) وخپه کردن.

٥- ایضاً بود این بیت راندارند.

٦- ب: «الرافة: مهربانی کردن والماضی راف وروف (هردوان به‌فتح ر وف) - د: «الرافة: مهربانی کردن والماضی‌راف» تاج‌المصادر: فعلاً (به‌سکون ع)

٧- بوداین بیت‌را ندارند

٨- بود: «الدألان: بنشاط رفتن»

٩- دوب ندارند

١٠- در د مشدد

١١- بود: «بشتاب رفتن» - تاج‌المصادر: سبك‌رفتن

السُؤالُ[۱] والمَسئَلة[۲] خواستن
وپرسیدن ، وفی سَأَلتُ لُغتَان
تَحقیقُ الهمزِ و تَخفیفُه وهُو
علی وَجهَینِ اَحَدُهُما اَنْ
لاتَنقُلَ مِنْ هذاالبابِ والثّانی
اَنْ تجعَلَهُ مِنْ بابِ فعَلَ
یَفعَلُ ویتعَدّی الیمفعولَینِ
و یکونُ المَفعولُ الثانی عَلی
ثَلثَةِ اَضرُبٍ احَدُها اَنْ
یَتعَدّی اِلَیهِ مِنْ غیرِ حرفٍ
ظاهرٍ ولامُضمرٍ والثانی یجوزُ
اِضمارُ الحَرْفِ و اِظهارُهُ
والثالِثُ اَنْ یَقَعَ مَوْقِعَ
المَفعولِ الثانی استِفهامٌ و
یَجوزُالاَقتصارُ فیهِ عَلی
مَفعولٍ واحِدٍ ویکونُ عَلی
ضَربینِ احدُهُما اَنْ یتَعَدّی
بنَفسِهِ و الثانی بِحَرْفِی
الجَرِّ الباءِ وعَن[۳] .

م

الذَّأم* عیب کردن و حقیر
داشتن[۴] .
شَامَ فُلانٌ عَلی قَومِهِ شَاماً
اذا جَرَّ علیهِم . الشُؤمَ و
شُیِمَ علَیهِم اِذا صارَ شُؤماً
عَلیهِم[۵] .

۱- در دمشدد ۲- ب و المنجد: والمسألة

۳- ب: «پرسدن، پرسیدن وخواستن» - د: «خواستن و پرسیدن» و بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند - تاج‌المصادر نظیر متن رادارد بااختلافی در تفسیر وتوضیح ودر آغاز. السؤال والتسال والمساله والساآله

*در اود مشدد

۴- ب و د: «نکوهیدن وعیب کردن»

۵- ب و د این بیت را ندارند - شام علیهم بدفالی آورد برایشان وشئم علیهم مجهولاً بدفال گردید برایشان (منتهی الارب)

اللأم* فاهم آوردن[1]

ن

المأن مؤنت کشیدن و برتهی‌-
گاه زدن[2].

ومن الناقص المهموز الفاء[3]

ب

الأبأ سر با زدن از چیزی و
هو شانٌ لخلوّه من حرف
الحلق[4].

ومن الناقص المهموز العين

ب

البأو فخر کردن

ث

الثأی* تباه شدن درز[5]

ج

الجأی نگاه داشتن[6]

د

الدأو و الدأی*[7] فریفتن

ذ

الذأو* راندن «والغابر یفعَل ویفعُل» وپژمرده شدن ترّه»[8]

ر

الرأی* باجتهاد چیزی گفتن

۱ـ ب: «فراهم آوردن جراحت وجز آن» ـ د: «واهم آوردن» ـ تاج المصادر: «واهم آوردن جراحت و جز آن»

۲ـ بود این بیت را به تمامی ندارند ـ تاج المصادر مانند متن است باشواهدی وهم چند مصدر دیگر از ن ۳ـ بود ندارند

٤ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر مانندمتن

* درا مشدد ٥ـ ب ود این بیت راندارند.

٦ـ ایضاً بود دارند. ۷ـ بود این مصدر را ندارند.

۸ـ بود « » راندارند ـ تره درتاج المصادر تشدید ندارد.

و بر سُل[۱] زدن .

الرُؤيَةُ* والرَأى دیدن و دانستن ، تَقولُ رَآهُ ورآآهُ مِثلُ راعَهُ وپنداشتن[۲] .

الرُؤيا* خواب دیدن وتُحذَفُ الهَمزَةُ مِن مُستَقبَلِ رَأى و تُنقَلُ حَرَكَتُها الى الراء* ورُبَّما لَمْ تُحذَفْ تَقولُ رَاى يرءى[۳] .

س

السَأو* السؤ[۴]

ش

الشَأوُ والشَأى از پیش بشدن[۵]

ف

الفَأوُ والفَأى[۶] شکافتن

ل

اللَأى** درنگی شدن و رنجور شدن[۷] .

م

المَأى تباه کردن میان قومی.[۸]

۱ـ ب: سپرز ـ سل=شش (نفیسی) ۲ـ بود: «الروية ـ دیدن ودانستن و پنداشتن»

۳ـ ب: «الرؤيا ، مشدد : خواب دیدن وتحذف الهمزة من المستقبل رای وتنقل حركتها الى الرای» ـ د: «الرويا ـ خواب دیدن وتحذف الهمزة من مستقبل رأى وتنقل حركتها الى الراء»

* در ا مشدد ۴ـ د: «السأء مثل السوء ، هردو مشدد» ـ ب كذا ولى بدون تشدید ـ منتهى الارب : اندوهگین کردن ودریدن جامه و فساد انداختن

۵ـ ب: «الشأو ـ از پیش بشدن» ـ د ایضاً ولی مشدد .

۶ـ دربود وتاج المصادر بی همزه فای ، ودرمنتهى الارب مانند متن

** درهمه نسخ مشدد ۷ـ بود: «رنجورشدن ودیر آمدن»

۸ـ بود «سخن چینی کردن» ـ درمنتهى الارب نیز : «امراة مادة زن سخن چین» آمده است

ن

النَأی* دورشدن ویُعَدّی بِنَفسه وبِعَن، وجوی کندن گرد خیمه ازبهر باران[۱] .

ومن المهموز اللام

ب

الجَبأ والجُبوء[۲] بد دلی کردن

الخَبأ[۳] پنهان کردن

الرَبأ[۴] بر بالا شدن و دیدبانی کردن گروهی را، «و آنا اَرْبَأُ بِكَ عَنْ هذاالأمرِ

ای اَرْفَعُكَ عَنه»[۵]

السَبأ والمَسبَأ خمر خریدن از بهر خوردن[۶] .

الصُبوء[۷] از دینی بدینی شدن و صابی شدن ودندان بر آمدن، و صَبَأتُ عَلیالقَوْمِ صَبأ و صُبوأ اِذا طَلَعتَ عَلیهِم[۸]

العَبأ والعَبَأ باك داشتن، والعَبأ عطر آمیختن و ساختن کار[۹] .

اللَبأ کسی را فَلَه دادن وفَلَه

---

* در ا مشدد ۱ـ ب ود: «دور شدن ، فقط

۲ـ ب ود این مصدررا ندارند ـ تاج المصادر: الجبأ (بهضم ج)

۳ـ تاج المصادر: الخباء ۴ـ ب: الربؤ ـ د: الرباء (مشدد)

۵ـ ب ود « » راندارند و دنیز چنـین دارد: بربـلا (بالا ـ سهوکاتب) شدن ودیده بانی کردن قومی را» ۶ـ ب: «السبا (بهفتح) والسبا (به کسر) والمسباء خمرخریدن» ـ د مانند ب فقط دومصدر اول مشددند

۷ـ ب: مفتوح ـ د مضموم ومشدد ۸ـ ب ود: «ازدینی بدینی شدن و بر آمدن دندان» وبقیه بیت‌را ندارند .

۹ـ ب: «العبو ـ باك‌داشتن وعطر آمیختن» ـ د: «العباء ـ بهفتح ع ـ بانك داشتن ! وعطر آمیختن» ـ در المنجد عبأ با دوفتحه وتشدید ب است

دوشیدن[۱] .

النَّبأُ والنُّبوءُ کالصَّبأ[۲]* والصُّبوءِ* ازجای بجای شدن ،

والنَّبأ بیاگاهانیدن[۲] .

ت

النَّتأُ والنُّتوءُ بالاگرفتن ریش وجراحت وجزآن[۳] .

ث

الرَّثأ[۴] شیر تازه بر شیر ترش ریختن .

الفَثأ[۵] فرو نشاندن جوش دیك و خشم .

ج

الحَجأ شاد شدن و یُعَدّی بِالباءِ[۶] .

الخَجأ جماع کردن[۷]

الفُجاءَة بِالمَدّ ، ناگاه رسیدن وفَعِل لُغَة[۸] .

اللَّجَأُ* بالتَّحریكِ والمَلجَأ پناه گرفتن بکسی و یُعَدّی

۱- ب: «اللبو ، مشدد ـ کسی‌را فله (خوشه) دادن» ـ د: «الملباء ، مشدد ـ کسی‌را فله دادن» ـ فله در د به کسر ف است ، درمنتهی‌الارب به معنی «اول‌شیرحیوان‌نوزائیده» آمده‌است ، آغوز هم میگویند

۲- ب: «النبوء ـ ازجای بجای شدن ویعدی بعلی» ـ د: «النباء ، مشدد ـ ازجای بجائی شدن ویعدی بعلی» وبقیه بیت راندارند .

۳- ب: «النتوء ـ بالاگرفتن جراحت و جزآن» ـ د: «النتوء ـ بالای کرفتن ریش وجراحت» ۴ ـ ب: الرثو ۵- ب: الفثو

۶- بود این بیت راندارند . ۷- ایضاً برود ندارند .

۸- ب: «الفجأة والفجاة (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ف) ـ ناگاه‌رسیدن والماضی فجأ وفجی» ـ د مانند ب: ناگاه‌رسیدن والماصی فجأ» * در ا مشدد

بالی[1] .

النَّجأ* [2] بچشم کردن و تیز نگرستن بکسی[3] .

د

البَدأ ابتدا کردن واَهلُ المدینةِ یَقولُونَ بَدینا بمعنی بَدأنا وآبله یا سرخژه بر آمدن ، و الماضی من هذا فُعِلَ[4] .

الرَّدأ** [5] یاری کردن

النَّدأ سکاروا و گوشت بر آتش افگندن و کراهیت داشتن[6]

الهَدأ والهُدُوُ بیارمیدن[7]

ذ

الخُذُوُ فروتنی کردن و فَعِلَ فُعولاً لُغَةٌ[8] .

الهَذأ[9] بریدن

ر

البَرأُ بالفَتحِ ، از بیماری بهشدن هذاقَولُ اهل الحجاز ، ویفعُلُ فُعلاً لُغَةٌ فیهِ و هُوَ شاذٌ ، و آفریدن[10] .

الدَّرأ[11] ** بازداشتن

---

* در ا مشدد

۱ـ ب ود: «پناه گرفتن بکسی والماضی کذلك ویعدی بالی»

۲ـ ب: النجوء ۳ـ ب: «بچشم کردن و تیز بکسی نگریستن» ـ د: «بچشم کردن وتیز نگریستن بکسی»

٤ـ ب: «البدؤ ـ ابتدا کردن» ـ د «البداء ابتدا کردن»ـ (سرخژه ، سرخ ژه ص ۷۵)

** در او دمشدد ۵ـ ب: الردؤ ٦ـ ب:«الندؤ ـ کوماج و کباب بر آتش افکندن» ـ د: «النداء ، مشدد ـ سکاروا در منتهی‌الارب نیز بمعنی کوماج آمده است (مادهٔ ن د ء)

۷ـ ب ود: (الهدؤ ـ آرام گرفتن»

۸ـ ب: «الخذؤ (بهفتح خ) والخذؤ (بهضم خ ـ فروتنی کردن» ـد مانند ب فقط خذاء و خذوء (اولی بهفتح[؟] ودومی بهضم خ)

۹ـ ب ود: الهذوء ۱۰ـب:«البراء ـ از بیماری به شدن والماضی برأ و بریءٓ»ـ د: «البروء ـ از بیماری بهشدن والماضی براء»

۱۱ـ در ا مشدد ـ ب «الدروء» ـ د: «الدرء ـ مشدد»

الدُّرُوءُ* رفتن ستاره از جای خویش، و دَرأَ علینا فُلانٌ دُرُوءًا ای اطّلع مُفاجَأةً[۱]

الذَّرأ[۲] آفریدن

السَّرأ* خایه بنهادن ملخ[۳]

الطُّرُوءُ[۴] والطَّرأ*[۵] ازجای بجای شدن[۶] و یُعَدّی بِعلی.

القِراءَةُ والقُرْآن خواندن

القَرأ[۷] جمع کردن

المَرأ بگواریدن طعام کسی را تقولُ مَرَأنی الطّعامُ*[۸]

الهَرأ نیك پختن گوشت و بزدن سرما چنانکی بیم هلاك بود[۹].

ز

الجزأ پاره‌پاره کردن و وابخشیدن و بسنده کردن ویُعَدّی بالباءِ[۱۰]

الجُزأُ بالضَّمِ، بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب والماضی فَعَلَ وفَعِلَ[۱۰].

۱- ب: «رفتن ستاره ازجای‌خود» - د: «برفتن ستارگان ازجای خویش» و بقیه بیت را ندارند - وباد ژنه شدن استر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۲- ب: الذرؤ * در ا مشدد ۳- ب‌ود این بیت‌را ندارند - کذا در ا وتاج‌المصادر خایه بمعنی تخم‌است (منتهی‌الارب) و در این کتاب بدین معنی بسیار آمده‌است.

۴- در د مشدد ۵- ب‌ود ندارند ۶- ب: آمدن

۷- ب‌ود: القروء ۸- ب‌ود تمام این بیت را ندارند - المنجد: مرؤ

۹- ب: «الهرؤ - زدن سرما کسی را» - د بیت را به تمامی ندارد - فحش گفتن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۱۰- ب: «الجزؤ (به‌فتح) - پاره‌پاره کردن و باز بخشیدن والجزؤ (به‌ضم یافتح ج) بسنده کردن ستور بگیاه تر ازآب وبسنده کردن از چیزی بچیزی» - د: «الجزؤ (به‌ضم ج) پاره کردن و وابخشیدن - الجزؤ (ایضاً) بسند کردن ستور بگیاه تر ازآب وبسند کردن ازچیزی بچیزی دیگر» - بسنده پیش از این آمده بود (ص ۱۱۵-۱۹۴)

الحَزأ بر داشتن کوراب چیزی را[۱] .

الرُزوء* مصیبت وزیان رسانیدن «وفَعِلَ لُغَةٌ فیه»[۲] .

النَزؤ* والنُزُؤ میان قومی تباه کردن[۳] .

الهُزُؤ والمَهزأَة افسوس داشتن «و فَعِلَ یَفعَلُ فُعلاً** لُغَةٌ ویُعَدّی بِالباءِ و مِن»[۴]

س

البَسأ والبُسوء انس گرفتن با چیزی،وفَعِلَ فَعلاً وفُعولاً لُغَةٌ ویُعَدّی بِالباء[۵] .

الجُسوء والجَسأ سخت درشت شدن[۶] .

الخَسأ دور کردن[۷]

الخُسوء دور شدن ، و الخَسأ والخُسوء خیره شدن چشم[۸]

۱ـ ب: «الحزؤ ـ نموده شدن سراب شخصها را» ـ د مانند ب فقط **نمودن** در جای نموده شدن ، درمنتهی‌الارب نیز کوراب معادل سراب آمده‌است ، ایضاً در تاج‌المصادر : و گرد کردن اشتر وراندن وی (اضافه دارد)

* در ا مشدد
۲ـ ب: «والماضی رزأ» ـ د مانند ب ولی مصدر رزاء مشدداست

۳ـ ب و د این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: والمنجدالنزأ والنزو

۴ـ ب: «الهزؤ ـ افسوس داشتن والماضی کذلك ویعدی بمن او بالباء» ـ د مانند ب و درآخر: یعدی بالباء وبمن»
** به دوشکل مضموم‌العین وع ساکن

۵ـ ب:«البسوء (به‌فتح ولی درست‌نیست‌ـ منتهی‌الارب) انس گرفتن باچیزی والماضی کذلك» ـ د: «البساء ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بساء»

۶ـ ب: «الجسوء ـ درشت شدن» ـد: «الجسوء ـ سخت درشت شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر : گشتن درجای شدن .

۷ـ ب این بیت‌را ندارد
۸ـ ب: «الخسوء (به‌ضم) دورشدن ـ الخسوء (به‌فتح) دور کردن» ـ د: «الخسوء دورشدن» وبقیه بیت‌را ندارند

النَسا*والنَسآء[۱] تاخیر کردن ، والنَسأ* راندن بعصا وشیر باآب برهم آمیختن و بار برگرفتن زن ، تَقولُ مِنْ هذا نُسِئَت المَرْأةُ[۲]

ش

الجَشا*والجُشوء ازجای برآمدن دل .

الحَشا[۳] مجامعت کردن و زخم برشکم زدن[٤] .

الکَشا[٥] نیك بریان کردن گوشت .

النَشا*والنشاءةُ والنشاءَةُ والنُشوءُ بر بالیدن، والنَشا*والنُشوء پدیدآمدن میغ[٦] .

ص

النَصا* برداشتن و راندن[۷]

ض

الحَضا* آتش واشوریدن[۸]

ط

الحَطا مجامعت کردن وپنجه بر-

---

* در ا مشدد ۱- والنسی (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- ب: «النسؤ ـ تأخیر کردن وراندن بعصا» ـ د: «النساء (مشدد) ـ تاخیر کردن و راندن بعصا» ** برفتحتین یاضم (المنجد) ۳- ب: الحشؤ

٤- د: وبرشکم زخم زدن ٥- ب: الکشؤ ٦- ب: «النشؤ والنشوء (اولی بهفتح ودومی بهضم ن) ـ بربالیدن ومیغ پدید آمدن» ـ د: «النشاء (مشدد) والنشوء (مضموم) بربالیدن کودك و جز آن و پدیدآمدن میغ»

۷- بود: «النصؤ ـ راندن» ـ برداشتن وزجرالناقه (تاج المصادر)

۸- ب: «الحضؤ ـ شورانیدن آتش» د و تاج المصادر : «الحضأ ـ فاشوریدن آتش» ـ شوریدن مصدراست وشوریعنی برهم خوردن و برهم زدن (برهان قاطع) ، شورانیدن = شور + انیدن (پسوند مصدری متعدی) بمعنی هیجان آوردن وتحریك کردن است (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع) ، چنان که پیش ازاین اشارت رفت شور ومشتقات آن بامعنی اصلی خود در خراسان سابقه دارد (ص۸)

پشت کسی زدن[۱] .

اللَّطوء بزمین بادوسیدن ، وفَعَل فُعُولاً لُغَةٌ[۲] .

ف

الجَفأ کف او کندن سیل ودیگ وبر زمین زدن ونگوسار بکردن دیگ[۳] .

الرفأ*[۴] رفو کردن

الکَفأ نگون کردن اوانی ** و وا گردانیدن کسی را[۵] .

ق

الرُقأ والرُقوء* وا ایستادن اشک وخون[۶] .

الفَقأ[۷] چشم بر کندن[۸]

گ

البَکأ اندک شیر شدن[۹]

الزَکأ*[۱۰] نقد کردن

النَکأ والنَکاءَة پوست باز کردن

۱ـ بود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : و بیفکندن چیزی و کف انداختن دیك (اضافه دارد) ۲ـ ب: «اللطؤ واللطوء (اولی به‌فتح و دوم به ضم ل) ـ بزمین وادوسیدن والماضی لطأ ولطیٔ» ـ د: «اللطاء واللطوء ـ بزمین وادوسیدن والماضی‌لطاء ـ بادوسیدن (ص۲ ‎ه‎ ۵ و..) *درامشدد ۳ـب: «الجفؤ (سهوکاتب ـ منتهی‌الارب) ـ کفك افکندن سیل ودیك و برزمین زدن» ـ د: «الجفأ ـ کف او کندن سیل و دیك و برزمین زدن» ۴ـ ب: الرفؤ (مشدد) ـ د مانند متن

۵ـ ب: «الکفؤ ـ نکون گردانیدن اوانی ـ و باز گردانیدن کسی را» ـ د: «الکفأ ـ نگوسار کردن اوانی و باز گردانیدن کسی‌را»

** اوانی: ظرفها(منتخب) ۶ـ ب: «الرقؤ ـ باز ایستادن اشك وخون» ـ د: «الرقؤ ـ (مشدد) با ایستادن اشك وخون» ۷ـ ب: الفقؤ ۸ـ د: چشم ور کندن ۹ـ ب: «البکؤ والبکؤ (اولی به‌فتح و دومی به‌ضم ب) اندك شیر شدن والماضی بکأ وبکؤ» ـ د: «البکاء ـ اندك شیر شدن والماضی بکاء وبکوء»

۱۰ـ ب: الزکؤ

ریش[1] .

ل

الحَلأ بتازیانه زدن و پوست باز کردن ، وحَلأتُهُ بالحَلْوءِ ای کَحَلْتُهُ و هُوَ حَجَر یُدْلَكُ عَلَیهِ دواءُ ثُمَّ تُكحَلُ ** بهِ العَین[2] .

الخِلاءُ والخَلأُ[3] حرونی[4] کردن اشتر[5] .

السلأ*[6] گداختن مسکه[7] .

الكِلاءَةُ بالكَسرِ والكُلوءُ نگاه‌داشتن ، والكُلوءُ گیاه خوردن ستور ،و كَلأَ الدَّینُ * تَأَخَّر[8] .

المَلأ پر کردن

المُلأة زکام بر افتادن والماضی فُعِلَ[9] .

م

الحَمأ لوش ازچاه برآوردن[10]

الرَّمأ* والرُمُوء* ایستادن

۱- ب: «النكؤ - خراشیدن ریش و جراحت» - د: «النكاء - بخراشیدن ریش و جراحت» ۲- بود این بیت‌را ندارند

** تاج‌المصادر: یكحل ۳- تاج‌المصادر: خلوء ، و همه این وجوه آمده‌اند (منتهی‌الارب) ۴- حرونی=سرکشی (ص ۵۷)

۵- د: شتر ۶- ب: السلؤ ۷- و بتازیانه زدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) - مسکه (ص ۱۵)

* در ا مشدد

۸- ب: «الكلأ (به‌فتح) گیاه خوردن اشتر - الكلاءة (به کسر) والكلوء (به‌ضم) نگاه‌داشتن» - د: «الكلا والكلؤ..... داشتن» که قسمتی ازکلمات پاك شده‌است

۹- بود این بیت‌را ندارند ۱۰- ب: «الحمؤ - لوش ازچاه بریدن کردن یعنی چاه پاك کردن» - د: «الحمأ - لوش از چاه بیرون کردن» - تاج‌المصادر این بیت را ندارد - لوش یعنی لجن وهنوز در لهجه مشهدی باقی است ، در اصطلاح قنائی آب‌کاری میگویند

بجای[۱] .

الکَمأ سَماروغ دادن[۲]

ن

النُتوء بجای[۳] مقیم شدن

الجُنوء بدو درآمدن نشسته

الحَنأ بحِنّا بیندودن[۴]

الدَناءَة والدُنوءَة* ناکس شدن

وفَعُل لُغَة[۵] .

الزَنأ*والزُنوء*[۶] ببالا بر-

شدن .

الزُنُوء بتافته شدن بول وپناه با

کسی دادن، وهذا یُعَدّی بالی[۷]

الضُنُوء* والضَنأ* والضَنَأ

بسیار فرزند شدن زن، والضُنوء

بسیار مال شدن[۸] .

القُنُوء سخت سرخ شدن

المَنأ پیراستن پوست[۹]

الهَنأ[۱۰] بقطران بیندودن و کسی

۱- ب ود این بیت‌را ندارند

۲- انضآ ب ود ندارند - سماروغ: بر وزن ومعنی سماروخ‌است ، وآن رستنیی باشد که دردیوارهای حمام وزمین‌های نمناك وزیرهای خم سر که وامثال آن روید، و بمعنی خاك شور وشوره‌زار وزمین بی‌حاصل هم‌هست (برهان‌قاطع) ولی در لهجهٔ مشهدی سماروغ را به‌معنی قارچ، خاصه قارچ خوراکی بکارمیبرند

۳- ب: جای - تاج‌المصادر: بجایی

۴- ب‌ود: «بیندودن بحنا» - تاج‌المصادر این بیت‌را ندارد - حنا گیاهی است (توضیح وشکل در المنجد)

۵- ب: «الدناه ناکس شدن»-د: «الدناءة-« ناکس شدن»

۶- ب: الزنو ۱ به‌فتح ز) والزنو (به‌ضم ز) - د مانند متن ولی زنو را ندارد

۷- ب: «بتافته شدن بول» - د: «بتافة شدن بول» - تاج‌المصادر: بتافته شدن بول و پناه باکسی دادن ویعدی بالی و....» - منتهی‌الارب: خبه کردن و بشتاب گرفتن بول و غایط * درا مشدد

۸- ب: «الضنؤ ، بسیارشدن فرزند وبسیار شدن مال» - د ایضآ: «بسیار فرزندشدن وبسیارمال شدن»

۹- ب: «المنؤ - بوست پیراستن»

۱۰- ب: الهنؤ

را درعیال خویش داشتن[۱]

ه

البَهاُ والبُهوءُ البَساُ فی مَعناهُ وحُکمِهِ[۲] .

ومن المعتل المهموز اللام

ث

الوَثأ بند دست ازجای بیاوردن[۳]

ج

الوَجأ فاتولیدن و بکارد بزدن و گردن زدن[۴] .

الوِجاء رگهای خایهٔ گُشن بکوفتن[۵] .

د

الوَدْأ عیب کردن وحقیر داشتن[۶] .

ض

الوَضأ بسپید روی** کسی را غلبه کردن[۷] .

۱ـ بود: «بقطران بیندودن و بکورانیدن طعام و شراب کسی‌را» ـ برای قطران به تعلیقات نگاه کنید

۲ـ ب: «البهؤ ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بهأ وبهأ (اولی به‌فتح ودومی به‌فتح بوه) ـ د: «البهاء ـ انس گرفتن باچیزی والماضی بهاء»

۳ـ ب: «الوثؤ ـ بنددست ازجایی بیاوردن» ـ تاج‌المصادر: بیامدن درجای بیاوردن ـ درمنتهی‌الارب به‌معنی «معیوب کردن‌دست ودردناك گردانیدن آن بی آنکه استخوان بشکنند» آمده‌است

۴ـ ب: «الوجؤ بکارد وسیلی زدن» ـ د: «الوجاء ـ بکارد بزدن وبسیلی بزدن» ـ تولیدن پیش ازاین آمده بود (ص۲۳۲و...)

۵ـ ب: رگهای خایهٔ گشن کوفتن ـ د: رگهاء خایهٔ گشن بکوفتن» ـ گشن پیش‌از این مکرر آمده‌است (ص۸۶و..)

۶ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «عیب کردن وحیر (حقیر ـ ظ) داشتن وانهاریدن» ـ کاتب درنسخه **اودا** نوشته‌است ولی مناسب این معنی **ودأ** است (منتهی‌الارب)

** بسپید رویی (تاج‌المصادر) ـ پاکیزه رویی (منتهی‌الارب)

۷ـ ایضاً پود ندارند

*

باب فَعِلَ يَفعَلُ بِكسر العَين فى الماضى و فَتحِها مِنَ الغابِر[۱]

ب

التَرَبُ والمَترَبَة ** درويش شدن و خاك آلود شدن[۲].

التَعَب رنجور شدن

التَغَب هلاك شدن

[الجَدْب خشك سالى رسيدن] [۳]

[الجَرَب گرگين شدن] [٤]

الجَنَب سُل شتر بپهلوى او وادوسيدن از غايت تشنگى ومنحنى شدن پاى[۵]

الحَدَب مهربانى كردن

---

* ومن الناقص المهموز الفاء : ب ـ الاياء سروازدن ازكارى (د اضافه دارد)

۱ ـ د: «وفتحهامن الغابر» را ندارد. ** المترب (المنجد) ۲ ـ ب: «درويش وخاك آلود شدن» ۳ ـ كذا ب ـ ا اين بيت را ندارد ـ د: الجدب (به فتحتين ولى ظاهراً ضبط ب اصح است ـ منتهى الارب) ـ تاج المصادر : بى بر شدن

٤ ـ كذا ب ـ ا ايضاً ندارد ـ د: «گرگن شدن» ـ گرگين = گر + گين (پسوند اتصاف ـ دستورنامه) توضيح گر پيش از اين آمده است (ص ۱٦۷)

۵ ـ ب: «سپرز بپهلو برچفسيدن ازغايت تشنگى واين شتررا بود» ـ د: «سل بپهلو او وادوسيدن ازغاية تشنگى واين شتررا باشد» ـ تاج المصادر مانند متن فقط **اشتر** درجاى شتر و بادى سيدن درجاى وادوسيدن ـ سل (ص ۲٦۹) ودوسيدن (ص ۱۸۱) پيش از اين آمده است

الحَرَب سخت خشم گرفتن

[الحِسبان و المَحسِبَة پنداشتن] ۱ .

الحَصَب سرخژه[۲] برآمدن

الحَنَب منحنی شدن دست[۳]

الخَراب ویران شدن

الخَنَب سست پای شدن[٤]

الدَرْبُ* والدُرْبَة* خو کردن ویُعَدّی بِالباءِ[٥] .

الذَرَب تیز زبان شدن وتباه شدن معده وجراحت[٦] .

الذَهَب خیره شدن چشم از دیدن زر .

الرَجَبُ*[۷] بالتَحریك بزرگ داشتن و بِه سُمی رَجَب رَجَباً

الرَغبَةُ والرَغَبُ* و الرغبی والرَغبوت[۸] رغبت کردن[۹] در چیزی ویُعَدّی بِفی و

۱ـ کذا د ـ ا این بیت راندارد ـ درنسخه ب حسبان بهفتح ح آمده است ولی ضبط د بامنتهی‌الارب موافق است ـ تاج‌المصادر نیزاین بیت راندارد .

۲ـ ب: سرخچه ـ د: سرخزه (سرخژه) پدید آمدن ـ سرخژه پیش ازاین آمده است (ص۶۵ـ۲۷۲) ۳ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر فقط بهفتح ح ولی ضبط متن‌اصح می‌نماید (المنجد)

٤ـ ایضاً بود ندارند * درا ود مشدد ۵ـ ب: «خو فرا گرفتن ویعدی بالبآ» ـ د مانند متن ودر آخر : یعدی باللام .

۶ـ ب: «تیز زفان شدن وتباه شدن معده» ـ د: «تیززفان شدن وتباه شدن معده وجراحت .... (باشاهد) ۷ـ ب: الرجب (بهفتح‌یاسکون ر ، دوشکل) وظاهراً هردوشکل آمده‌است (المنجد)

۸ـ سه‌مصدراخیر در ا مشددند ـ ب: الرغب (بهضمر) والرغب (بهفتح روغ) والرغبة (بهفتح روغ) ـ د: الرغب والرغبة (هردوان بهفتحر) وظاهراً تمام این اشکال آمده‌است (منتهی‌الارب والمنجد) فقط رغبة درالمنجد بهفتح روغ است ودرمنتهی‌الارب بهفتح ر و سکون غ ۹ـ د: رغبة

رغبت[۱] از چیزی بگردانیدن[۲]
و یُعَدّی بِعَن .
الرُکوُب برنشستن
الرُهبُ* والرَهَبُ والرَهبَةُ*
والرَهَبوُت[۳] ترسیدن
السَرَب* چکیدن آب از
مشک نو .
السَغَبُ والسُغوُب* گرسنه
شدن .
السَقَب نزدیك شدن
الشَجَب* هلاك شدن و
اندوهگن[٤] شدن .

الشَرْبُ ** و التَشراب
آشامیدن ، و قیل الشَربُ*
جَمعُ شارِبٍ ، والشِربُ
والمَشروبُ والمصدرُ بالضَمّ[٥]
الشُصوُب* سخت شدن کار ، و
فَعَلَ یفعُلُ لُغَةٌ[٦] .
الصَحبَةُ* والصَحابَةُ*[۷]
صحبت کردن .
الصَخَب* بانگ کردن
الصَقبُ مِثلُ السَقَب[۸]
الطَرَب* سبك شدن از غایت
اندوه[۹] .

۱ـ د: رغبة ۲ـ ب: گردانیدن
۳ـ ب «رهبوت» را ندارد ود «رهب مضموم و رهبوت» را ـ تاج المصادر : والرهبوتی (اضافه دارد)
* * بالحرکات الثلث
٤ـ ب و د : اندوهگین
(تاج المصادر)
۵ـ ب و د: «الشرب (بضم و فتح و کسر س ـ سه شکل) ـ آشامیدن» و بقیه بیت را ندارند .
* در ا مشدد
٦ـ ب و د این بیت را به تمامی ندارند .
۷ـ ب و د «صحابة» را ندارند و در هر دو نسخه صحبة مضموم است نه مفتوح ـ تاج المصادر مانند متن فقط صحبة در آن به ضم ص است ، در المنجد و منتهی الارب نیز صحبة مضموم است بنابراین سهوی است از کاتب
۸ـ تاج المصادر : «الصقب ـ نزدیك شدن»
۹ـ پ از غایت آرزو (پ اضافه دارد) ـ ب مانند د ولی همه جا غایة است نه غایت

العَجَب شگفت داشتن
العَرَب تباه شدن معده «و باسر شدن جراحت»[۱] .
العَصَب بسیار پی‌شدن گوشت[۲]
العَطَب هلاك شدن
العَلَب سخت شدن گوشت و نبات[۲] .
الغَضَبُ والمَغضَبَة خشم گرفتن و یُعدّی بعلی، یُقال غَضِبتُ لِفُلانٍ إذاکان حَیّاً و بِفُلانٍ إذا کان مَیّتاً[۳] .

القِرْبان نزدیك چیزی شدن[۴]
الکَلَب سخت شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ و سخت حریص شدن بر حرب قومی[۵] .
اللَجَب* بانگ کردن بانبوهی
اللَحَب* نزار شدن از پیری[۶]
اللَسبُ** بالتَسکین لیسیدن انگبین و روغن[۷] .
اللَصَب* شمشیر درنیام‌وانگشتری درانگشت وپوست برتن گرفتن[۸] .

۱- بود « » راندارند - باسرشدن پیش‌ازاین آمده بود (ص ۲۴۳)
۲- بود این بیت راندارند .
۳- ب: «الغضب - خشم گرفتن ویعدی بعلی» - د: «الغضب - خشم گرفتن»
* در ا مشدد ۴- ب : «نزدیك شدن بچیزی» - د: «بنزدیك چیزی شدن» ۵- د: «سخت شدن سرما درزمستان ودیوانه شدن سگ و گرگ وحریص شدن برحرب قومی» ۶- بود این بیت راندارند
** در ا و د مشدد ۷- بود: «الاسب - لیسیدن»
۸- بود این بیت‌را به تمامی ندارند - تاج‌المصادر: «شمشیردر نیام و انگشتری در انگشت گرفتن و پوست برتن گرفتن از نزاری»

اللَّعِبُ ** والتَّلعاب[1] بازی‌کردن.

[اللُّغُوبُ مانده شدن] [2]

اللَّهَب * تشنه شدن[3]

النُّشوبُ * بسته شدن درچیزی

النَّصَب ** رنجور شدن

النَّغَب جرعه جرعه خوردن آب[4].

النَّقَب ** سخت سوده شدن سُول اشتر[5].

ت

البَلَت بریده شدن[6]

الشَّماتة * شاد کامی کردن بمکروهی کی[7] دشمنی‌را رسد، «ویُعَدّی بالباء»[8].

العَنَت بزه‌مند شدن و در کاری افتیدن کی ازآن بیرون نتوان آمد وشکسته شدن استخوان پس از جبر و قوله العَنَت منکم یعنی الفُجور

** دراود مشدد ۱- بود این مصدر را ندارند ۲- کذادربود و تاج‌المصادر - ا این بیت راندارد - لغوب بضم وفتح ل آمده‌است (المنجد)

۳- بوداین بیت راندارند - تاج‌المصادر: اللهب واللهبه - تشنه شدن.

٤- بود این بیت‌راندارند - نغب‌درالمنجدبه‌سکون‌غ‌است ۵- ب: «سخت سوده‌شدن سبل (بفتح س)اشتر» - د: «سخت‌سوده‌شدن‌سول (به‌فتح س و کسرو) شتر» -تاج‌المصادر سول(بفتح س و و) - برای‌توضیح بیشتر به‌تعلیقات نگاه کنید،

۶- بود این‌بیت راندارند.

* در ا مشدد ۷- د: که

۸- بود « » را ندارند،

والزِّنَاءَ *[1] .

الغَلَتْ غلط[2] کردن درحساب

القَلَتْ هلاك شدن

ث

الحِنث دروغ شدن[3] سوگند و

یُعَدّی بِفی ، وبزه مند شدن

الدَّمَث* نرم شدن[4]

الشَّنَث* درشت شدن[5]

العَبَث بازی کردن

الغَرَث گرسنه شدن

الغَلَث بالغَین والعَین وشِدَّةُ

القِتالِ واللُّزُومُ* لَهُ[6]

اللَّباثُ*[7] واللَّبثُ* بالتَّسکین

درنگ کردن .

اللَّهَثُ* واللَّهَاثُ* بِالفَتح

تشنه شدن[8] .

۱- ب: «رنجورشدن و بزه‌مند شدن و درکاری افتادن کی از آن بیرون نتوان آمد وشکسته شدن استخوان ازبس - پس‌جبر» -د: «رنجور شدن و بزه مند گشتن و درکاری فتادن که‌ازآن بیرون نتوان آمدن وشکسته شدن استخوان ازپس‌جبر» - تاج‌المصادر مانند متن است با اندك اختلافی مانند **اوفتادن** درجای افتیدن و**که** درعوض کی ، با توضیحی بیشتر .

۲- د: غلت (سهو کاتب) ۳- د: دروغ کردن

۴- ب: «نرم‌خو شدن» - د: الرمث (مشدد) ولی بدین‌معنی نیامده‌است (المنجد)

۵- ب‌ود این بیت را ندارند .

* در ا مشدد ۶- ب‌ود این بیت‌را به‌تمامی ندارند - تاج‌المصادر مانند متن - علث وغلث هردو به‌یك معنی و هردوان نیز بدوصورت : به‌فتح اول وسکون ثانی یا فتح‌اول ودوم آمده‌اند (المنجد) نهایت اندك اختلافی درمعنی دارند

۷- در د و تاج‌المصادر مشدداست و در المنجد بی‌تشدید

۸- ب: «اللهث (مشدد) واللهاث (به‌فتح یاضم) - زبان از دهان بیرون کردن سگ ازتشنگی وغیرآن» - د: «اللهث (مشدد) واللهاث - زبان بیرون کردن از تشنگی» - تاج‌المصادر: اللهث (به‌فتح ل) واللهاث بالفتح واللهثان بالتحریك تشنه شدن والنعت فعلان والمرأة فعلی

ج

البَهَج[۱] شاد شدن

الثَّلَج آرمیدن تن[۲]

الجَرَج جنبان شدن[۳]

الحَبَج بیاماسیدن شکم اشتر از خوردن نوعی ازشوره[٤] .

الحَرَج تنگ دل شدن و خیره شدن چشم .

الخَلَج گله کردن ازماندگی[٥]

الرَتَج بستـه شدن سخن بر مـردم[٦] .

السَلْجُ بالتسکین والسَلَجان* بگلو فرو بردن[۷] .

الشَنَج* انجوغ[۸] گرفتن

العَرَج فرو شدن آفتاب[۹]

[الغمج آشامیدن] [۱۰]

الغُنج[۱۱] ناز کردن

الفالِج مفلوج شدن ، والماضی

۱ـ ب ود: «البهج والبهجة» ۲ـ ب ود: «آوام گرفتن دل»

۳ـ ب: «جنبان شدن انگشتری در انگشت و مضطرب شدن» ـ د: «جنبان شدن انگشتری ومضطرب‌شدن درکاری»

٤ـ ب: برآماسیدن شکم‌اشتر ازدرد» ـ د: «برآماهیدن شکم از درد»

٥ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ منتهی‌الارب: مبتلا شدن بدرد استخوانها از ماندگی

٦ـ ایضا ب‌ود ندارند ۷ـ ب: «السلج- بگلوفروبردن» ـ د: «السبج مشدد ـ بگلو فروبردن» وظاهراً سهوی‌است ازکاتب چه‌سبج معانی دیگردارد (المنجد)

* در ا مشدد ۸ـ ب: ازنک (باخطی ریزترازمتن در زیرخط افزوده‌اند) ـ منتهی‌الارب: ترنجیده ودرکشیده شدن پوست ـ برای‌انجوغ به‌تعلیقات رجوع کنید

۹ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ۱۰ـ ا وتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند ـ در ب غمج به فتح غ و م است و در د به فتح غ ولی بهردوشکل (به‌فتحتین یافتح‌غ‌وسکون م) آمده‌است (المنجد) ۱۱ـ در ا بدوشکل: به‌ضم‌غ وسکون ن یاضم غون ـ درتاج‌المصادرنیز بدوشکل: به‌ضم غ یا به‌فتح‌غ ـ درب بسه‌شکل ـ در د فقط به‌فتح غ ولی ظاهراً اصح به‌فتح‌غون‌است (المنجد ومنتهی‌الارب)

فَلِجَ ۱ .

اللَّحَجُ ** درچیزی بسته شدن ۲

اللَّزَجُ ** دوسیده شدن ۳

اللَّهَجُ * حریص شدن ، ویُعَدّی بالباءِ ۴ .

المَرَجُ الجَرَجُ ۵

النَّضجُ والنُّضجُ * بالسُّکونِ * فیهِما پخته شدن ۶

النَّعَجُ فربه شدن اشتر ۷

النَّهَجُ دما برافتادن و کهنه‌شدن جامه ۸ .

الهَرَجُ سر گشته شدن از گرما و دم قطران بروی ۹ .

الهَزَجُ سراویدن ۱۰

ح

البَحَجُ شاد شدن ، «و فَعَلَ

۱ــ ب ود این بیت‌را ندارند ــ تاج‌المصادر: فلج‌الرجل فالج شدن

** در اودوب مشدد ۲ــ ب این بیت‌را ندارد

۳ــ ب: دوسنده شدن (چفسنده شدن ــ الحاقی) ــ دوسیدن پیش ازاین آمده است (ص۸ــ۱۸۱و...) تاج‌المصادر: برجفسیده شدن

۴ــ ب «یعدی بالباء» را ندارد ۵ــ د: «جنبان شدن انگشتری درانگشت ومضطرب‌شدن چیزی» * درامشدد

۶ــ ب: «النضج ــ به ضم ، پخته و بریان شدن گوشت» ــ د: «النضج ، مفتوح: پخته شدن ــ وبریان‌شدن» ــ تاج‌المصادر: بریان‌شدن

۷ــ ب ود این بیت‌را ندارند . ۸ــ ایضاً ندارند ــ تاج‌المصادرمانند ا فقط **اوفتادن** درجای افتادن

۹ــ ب: «سر گشته شدن اشتر از گرما» ــ «سر گشته شدن از گرما» ــ تاج‌المصادر: «سر گشته شدن اشتر ــ اشتراز گرما ودم قطران بروی»

۱۰ــ ب ود این بیت‌را ندارند ــ سرائیدن (منتهی‌الارب)

لُغَةٌ فیهِ ضَعیفَةٌ »[1] .

البَراح ازجای فراتر شدن ، و بَرِحَ الخَفاءُ اَیْ وَضَحَ الاَمرُ کَاَنَّهُ ذَهَبَ السِّرُ وزالَ ولا اَبرَحُ اَفعَلُ ذلِكَ* اَیْ لا اَزالُ اَفعَلُه[2] .

التَّرَح** اندوهگن شدن[3]

الرِّبْح[4] سود کردن

الطّاح**[5] مانده شدن

الفَرَح شاد شدن ویُعَدّی بالباءِ ودنَه گرفتن[6] .

القَرَح ریش شدن

القَمحُ بالتسکین[7] ،وا بیسکیدن[8]

اللَقَحُ** و اللَقاحُ** بالفَتح آبستن شدن اشتر[9]

المَرَح نشاطی شدن[10]

۱ـ ب ود این تکه را ندارند

* تاج المصادر: ذاك   ۲ـ ب: «زاترشدن» ـ د: «ازجای فاتر شدن» براح در نسخه ب بدوشکل است : به کسر وفتح ب ولی ظاهراً شکل اول صحیح است (المنجد)

* * در ا مشدد   ۳ـ ب ود: «اندوهگین شدن»

٤ـ تاج المصادر: ربح (به کسر ر) ـ ب: «الربح والرباح» هردومکسور ـ د: «الربح والرباح» هردو مفتوح ومشدد ـ ظاهراً ضبط ا متقن تراست چه درالمنجد ربح (به فتح روب) ورباح (بهفتح اول ودوم) آمده است .

٥ـ ب بهسکون ب ـ د مانند ا ومشدد ـ تاج المصادر مانندا وبی تشدید ، درالمنجد هردوشکل آمده است (به کسر اول وسکون دوم ـ بهفتح اول ودوم) باا ندك اختلافی درمعنی

٦ـ ب ود: «شاد شدن» وبقیه بیت را ندارند ـ (بهتعلیقات نگاه کنید)

تاج المصادر مانند ا است باا ختلافی واضافتی درنقل شاهد ، **گرفتن** دراین نسخه **کوفتن** هم خوانده میشود   ۷ـ ب ود «بالتسکین» را ندارند ـ قمح درتاج المصادر بدوشکل آمده است : بهفتحتین و بهفتح وسکون

۸ـ ب ود: وابیکندن ـ تاج المصادر: دردهان افگندن ـ منتهی الارب : پست خشك خوردن

۹ـ ب: «الملقاح ـ آبستن شدن شتر» ـ د مانند ب ومشدد ـ تاج المصادر **استر** در جای اشتر ولی اسقاط نقطه دراین نسخه عادتی است مرکاتب را ـ درالمنجد لقح بهفتح اول و سکون دوم و هم بفتحتین و لقاحُ نیز بهفتحتین آمده است

۱۰ـ د: «نشاطی کردن»

المرَحان درد ناك شدن و تباه شدن چشم[1] .

خ

البذخُ بالسُكون* گردن کشی- کردن .

الزنخ* والسنخ[2] * گنداشدن طعام[3] .

د

البُعدُ بالضمّ والبعَد هلاك شدن .

الجحَد[4] اندك خیر شدن و بنا بالیدن نبات[5] .

الجرَد با بشترَم شدن از خوردن ملخ[6] .

الجسَد خون بکسی وادوسیدن[7]

الجهَد عیش تنگ شدن[8]

الحَرْد[9] خشم گرفتن[10]

الحصَد سخت بافته شدن رسن[11]

الحمدُ والمحمَدة[12] ستودن

۱- بود این بیت راندارند * در ا مشدد

۲- د: الرنخ ، وهردومصدر مشدد ۳- بوتاج المصادر «گنده شدن طعام»

٤- تاج المصادر : الجحد (بدوشکل ، به فتح وسکون ح) والجحد(بهضم ج)

٥- بود: «اندك نعمت شدن ونابالیدن نبات واندك شدن آن» - تاج المصادر مانند متن است ودرآخر : بنابالیدن نبات باندکی

٦- بود این بیت راندارند - تاج المصادر : **بشت رم** - منتهی الارب: خراج (ریش و دمیدگی برروی پوست) برآوردن پوست مرداز خوردن ملخ ودردگین شدن شکم(ومعانی دیگر)

۷- بود: «خشك شدن خون» - تاج المصادر : «خون بکسی **بادوسیدن**»

۸- بود این بیت را ندارند ۹- در ا بدوشکل: بهفتح یاسکون ر ، کذا تاج المصادر ۱۰- بود : «الحرد (درب بهفتح ح وسکون ر ودر د بهفتح ح) منع کردن - الحرد (درب به فتح ح وسکون ر ودر د بهفتح یاسکون ر) خشم گرفتن»

۱۱- بود این بیت راندارند - تاج المصادر : **تافته** درجای بافته

۱۲- بود این مصدر را ندارند و تاج المصادر اضافه دارد : المحمدة (به کسر م ثانی)

الرَّشدُ* الرَّشاد[۱]

الرَّغَد[۲] بسیار نعمت شدن

الرَّمدُ* بالسکُونِ* والرَّمادَة*

هلاك شدن[۳] .

الرَّمَد* چشم درد گرفتن ،

والنَّعتُ* رَمِدٌ[٤] .

الزَّرْدُ* بالسُّکُونْ فرو-

آواریدن[٥] .

الزُّهدُ* والزَّهادَة* زاهدشدن

یُقَالُ زَهِدَ فیهِ اذا رَغِبَ

فیهِ وعَنهُ اذا رَغِبَ عنهُ ،

وَفعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ[٦] .

السَّعادَة* نیك بخت شدن ،

«والنَّعتُ سَعیدٌ»[۷] .

السِّفَاد* گشنی کردن وفعَلَ

یَفعِلُ لُغَةٌ فیه[۸] .

السُّهادُ** و السُّهودُ**

والسَّهَد** بی خواب شدن .

الشُّهوُد* حاضرآمدن[۹] .

الشَّهادَة* گواهی دادن ، یُقالُ

۱- ب: الرشد (بضم ر و سکون ش) والرشد (به فتحتین) راه راست یافتن - د: الرشد (مضموم ومشدد) راه راست یافتن» *درامشدد

۲- درهمه نسخه‌هامشدد جز تاج‌المصادر

۳- ب ود: «الرمادة - هلاك شدن» - رمادة درنسخه د نیزمشدد است .

٤- ب ود این بیت را به تمامی ندارند وتاج‌المصادر کذا

٥- ب: «الزرد - فروباریدن» - د: «الزرد ، مشدد : فرو واریدن» - تاج‌المصادر : فرواواریدن ٦- ب ود : «الزهادة - زاهد شدن» ، که‌در نسخه د مشدداست وبقیه بیت راندارند . ۷- ب ود « » راندارند وسعادة درنسخه د هم مشدد است ۸- ب: السفاد - گشنی کردن مرغ (الحاقی)» - د: «السعادة مشدد - گشنی کردن» وبقیه راندارند - والکسر اجود (تاج‌المصادر اضافه دارد)

** دراود مشدد ۹- ب ود : «الشهادة والشهود - حاضر شدن»

شَهِدَ لَهُ عَلَيهِ بِكَذی و
قولکُم اشهَدُ بِکَذا ای
أحلِفُ[۱] .

الصَّرَدُ[۲] بگذشتن تیر ازآنجا کی
برآن آیدوسرما یافتن ، وصَرِدَ
قَلبی عَنِ الشَّیٔ * انتهی
عنه[۳] .

الصُّعودُ[۴] ببالا برشدن ویَعَدّی
بفی[۵] .

الضَّمَدُ* کینه گرفتن

العَبَدُ[۶] ننگ داشتن و خشم
گرفتن .

العَضَدُ دردمند شدن بازو

العَمَدُ کوفته شدن اندرون
کوهان اشتر ازنشستن ، ونیك
نمگن شدن خاك[۷] .

العَهد فرمودن و ور ایستاد بر
نهادن وپیمان کردن و دیدن ،
وعُهِدَتِ الأرضُ مُطِرَت[۸] .

الغَرَدُ نغمت[۹] گردانیدن

۱ــ ب: گوایی دادن ، وبقیه بیت را بود ندارند ــ تاج المصادر مانند متن باین تفاوتها: بکذا (بکذی) ــ قولهم (قولکم) ولی «بکذا» درآخر بیت بامتن موافق است

۲ــ درهمهٔ نسخه‌ها مشدد جزتاج المصادر

۳ــ بود : «بگذشتن تیر از آنچه بران آید و سرد شدن» ــ تاج المصادر «گذاره شدن تیروسرما یافتن و......» (بقیه مانند متن)

۴ــ تاج المصادر : والصعد (اضافه‌دارد)ــ در د هم‌مشدد است

۵ــ ب «ببالا بر شدن» ــ د: «ببالای برشدن» وبقیه بیت را ندارند .

* در ا مشدد

۶ــ والعبدة بود اضافه دارند)

۷ــ ب: «کوفته شدن اندرون کوهان‌استر ــ اشتر ونمگن‌شدن خاك» ــ د: «کوفته شدن اندرون کوهان شتر ونمکین شدن خاك»

۸ــ ب: «دیدن وفرمودن وورستاد نهادن (اندر زیر ــ اشکرت نهادن) که این دو بر متن مزید شده است ــ د: «دیدن وفرمودن وورستاد برنهادن» ــ تاج المصادر: «وصیت کردن ویعدی بالی و تیمار کردن و دیدن ، منه الحدیث ولانسال عماعهد وعهدت الارض مطرت والباب یدل علی الاحتفاظ بالشی واحداث العهد»

۹ــ د: نغمة

فَهِدَالرَّجُلُ* فَهِداً اَشبَهَ الفَهدَ فی کَثرةِ نَومِهِ و تمدّدِهِ[١].

القَرَد برهم‌نشستن پشم و کَنَه خورده شدن پوست[٢].

الکَمَد اندوهگین[٣] شدن

النَجَد[٤] خوی گرفتن[٥]

النَفاد برسیدن[٦]

النَقَد خورده شدن دندان و پوست باز شدن سُم[٧]

النَکَد اندك شدن آب چاه و تنگ عیش شدن[٨].

ذ

التَخذُ* بالسُکونِ فراگرفتن التاءُ اصلیّةٌ و لَیست بِبَدَلٍ[٩].

الرَبَذ*[١٠] سبك شدن

١- بود این بیت‌را ندارند - منتهی‌الارب: خوابیدن‌وغفلت‌ورزیدن‌ازآنچه که‌ضروری بود ودر خواب‌مثل‌یوز گشتن ٢- وقردالرجل سکت‌من‌عی (تاج‌المصادراضافه دارد) **درامشدد ٣- بود: اندوهگین - تاج‌المصادر: «الکمدالحزن‌المکتوم والنعت فعل وفعیل»درجای تمام بیت ٤- ب بدوشکل: به‌فتح یاسکون ج - د مشدد ومفتوح.

٥- ب: «خوی کردن و اندوهگین کردن» - د: «خوه کردن و اندوهگین کردن»- تاج‌المصادر مانند متن - خوی (ص ٢٢٣)

٦- ب: «النفادوالنفود - سپری شدن ویکباره بچیزی رسیدن» - د: «النفادوالنفود هردو مشدد - برسیدن» - تاج‌المصادر: «النفاد - سپری شدن»

٧- ب: «خورده شدن دندان وسرو» د: «خورده شدن دندان وسر» - تاج‌المصادر مانند متن فقط **خرده** درجای خورده.

٨- بود: «اندك خیرشدن وتنگ عیش شدن» * درا ود مشدد

٩- ب: «التخذ - گرفتن» - د، - «فاگرفتن» وبقیه بیت رانداراند.

١٠- بدوشکل: به‌سکون یافتح ب (ا و ب) - یك‌شکل به‌فتح ب (د وتاج‌المصادر)

الشَقَذ بی خواب شدن « و شور چشم شدن»[1] .

ر

البَشَرُ البُشور[2]

البَحَرُ البَجَرُ ، و متحیر شدن از بیم[3] .

البَشَر ساده شدن ، و یُعَدّی بالباءِ ، وبشَرَنی بوجهٍ حَسَنٍ ای لَقِیَنی[4] .

البَطَر دَنَه گرفتن وسر گشته شدن .[5]

البَغَرُ البَجَر[6]

البقَر سر گشته شدن[7]

الحَبَر زرد شدن دندان[8]

الحَشَر دانه برجستن[9]

الحَذَر پرهیز یدن، وهُوَ مُتعَدّ والنَعتُ حَذِرٌ[10]

الحَسرَةُ والحَسَر ارمان.

۱ـ بود این تکه‌را ندارند ـ وشقذ ذهب وبعد (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

۲ـ بود: «البشر ـ ریش شدن»   ۳ـ ب: «البجر ـ تشنه شدن» ـ د: «البحر ـ تشنه شدن» درجای تمام‌این بیت ـ تاج‌المصادر: «البجر ـ سخت تشنه شدن البحر البجیر ودآفی‌الابل ایضاً ومتحیر شدن از بیم» ـ منتهی‌الارب: سراسیمه شدن ازبیم وسیراب نکردیدن ازغایت تشنکی وبیسیاری بحر (بحر بیماری سل وآن شتران را هم عارض شود) مبتلا شدن

۴ـ ب: «البشر (به‌فتحتین) والبشر (به کسرب وسکون ش)شاد شدن» ـ د: «البشر شادشدن» وبقیه بیت راندارند.   ۵ـ ب: سرشکسته (دراصل) وبعد تراشیده‌اند

۶ـ ب: «البغر ـ سخت تشنه شدن » ـ د: «البجر ـ سخت تشنه شدن»

۷ـ ب: سرشکسته شدن ـ د این بیت‌راندارد ـ تاج‌المصادر: «البقرفتجیرفی‌الحدیث فاذاهی ثبرت ای‌انفتحت»   ۸ـ ب: «الحبر (به‌فتح ح وسکون ب) شاد شدن» د: «الحبر ، به‌فتحتین ـ شاد شدن» ـ تاج‌المصادر : «الحبر (به‌فتح) زرد شدن دندان وباسرشدن جراحت» وتمام این معانی درست است (منتهی‌الارب)

۹ـ بود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر : دانه‌برجستن ازچشم

۱۰ـ ب: «الحذر ـ پرهیز کردن» ـ د: «الحذر ـ حذر کردن» ـ تاج‌المصادر: الحذر والحذر(به‌فتحتین یا کسر ح وسکون ذ) پرهیزیدن وهومتعد والنعت حذر وحذر (اولی به کسر ذ ودومی به‌ضم ذ) والجمع حذرون وحذاری»

خوردن[۱] .

الحَصَر بخیل شدن وتنگ دل شدن ودرماندن[۲] .

[الحضور حاضر آمدن] ۳

الخَبرُ بالسُکونِ ، دانستن .

وخبرَ الموضعُ صارَ ذا سِدرٍ[۴]

الخَدَرُ سست شدن اعضا و در خواب شدن پای[۵] .

الخُسرُ بالضَّمِ[۶] ، والخُسران زیان کردن .

الخَصَر سرد شدن و سرما زده شدن[۷] .

الخَفَر شرمگن شدن[۸]

الخَمَر پنهان شدن از کسی[۹]

الدَبَر* پشت ستور ریش شدن[۱۰]

الدَعَر* بسیار دود شدن[۱۱]

الدَعارَةُ ، والدعر بلابه شدن[۱۲]

الزَعَرُ* والزمَر* تنک موی شدن ، والنَعتُ زَعِرٌ وزَمِرٌ[۱۳]

السَخَرُ* و السُخُرُ*

۱- ب : «دریغ خوردن» - تاج المصادر : «اندوه خوردن» - د : الحسر - کنده شدن(اضافه دارد) ۲ - بود: تنک دل شدن و بخیل شدن ودرماندن درسخن»

۳- کذا ب - د: «حاضر شدن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .

٤- بود : «الخبر (بهضمخ) دانستن» وبقیه بیت را ندارند - درتاج المصادرومنتهی‌-الارب نیز خبر مفتوح است بنابراین احتمال سهو درنسخه‌ها میرود .

۵ بود : «سست شدن اندامها و درخواب شدن آن» - کذاتاج المصادر ، پای در نسخه ا باء است

۶- بود «بالضم» راندارند - والخسارة (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- بود : «الخصر - سرد شدن»

۸- بود: «شرم داشتن» ۹- بود این بیت راندارند *درا مشدد

۱۰ - پشت ریش شدن ستور (تاج المصادر) ۱۱- ودود کند شدن طعام (ب اضافه دارد) - د: «بسیار دود شدن طعام»

۱۲ - بود این بیت‌را ندارند ۱۳- ب: «تنک‌شدن موی» - د مانند ب و هردو مصدر مشدد واین بیت رااضافه دارد : الدمر - تیزبوی وتیز کند شدن

والمَسخَرُ¹ والسُخرِيّ والسُخرِيَّة افسوس کردن و يعدّى بمن و بالباءِ و هو اردأ اللغتين * ۲ .

السَدَرُ * والسَدارةُ * سرگشته شدن اشتر از گرما ، والسَدَرُ * خیره شدن چشم ³ .

السَكَر ⁴ مست شدن وسخت‌خشم گرفتن ⁵ .

السَهَر * نه خواب شدن ⁶

الشَكَر بسيار شير شدن اشتر و بادارخال شدن درخت ⁷ .

الصَغَرُ * والصَغارُ * والصُغر * خوار شدن ، وفَعَلَ يَفعَلُ لُغَةٌ والنَعتُ * صاغِرٌ ⁸ .

الصَفَر * تهی شدن ، والنَعتُ صِفرٌ « بسكُونِ الفاءِ » ⁹ .

الضَجَر * تنگ‌دل‌شدن

الظَفَر ¹⁰ ظفر یافتن ، و يعدّى بنفسه و بالباءِ . ويقال ظَفِرتُ عليه بمعنى ظَفِرتُ بِهِ و

---

۱ ـ ب و د ندارند و فقط يك سخر رادارد آنهم بدون اعراب .

۲ ـ ب و د : «افسوس داشتن» و بقیه بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن و در آخر : ويعدى بمن و بالباء وهى لغة ردّية

۳ ـ ب : «السدر (بفتحتین) سرگشته شدن» ـ د مانند ب ولى مشدد .

۴ ـ ب : السکر (بضم س) والکسر (به فتحتین) و د کذا

۵ ـ تاج‌المصادر : السکر ـ مست شدن وسکر علیه سکرا ایضاً ای غضب

۶ ـ ب : و تاج‌المصادر «بی‌خواب شدن» ـ د کذا و مشدد

۷ ـ ب : «الشکر والشکرة ـ بسیارشیر شدن استر (اشتر) و گوسفند» ـ د مانند ب ومشدد : بسیار شدن شتر و گوسفند ـ تاج‌المصادر : السکر (الشکر) بسیار شدن شیر اشتر و بادارخال شدن درخت ـ منتهی‌الارب : پرشیر شدن شتر ماده وشاخ برد میدن از بن درخت

۸ ـ ب : الصغر والصغار ـ خوار شدن» کذا د و مشدد ـ تاج‌المصادر : الصغار والصغر (بضم ص) خوارشدن وفعل یفعل لغه والنعت صاغر * در ا مشدد

۹ ـ ب « » راندارد ـ د : «الصفر (مشدد) ـ تهی شدن والنعت منه صفر بسکون الفاء» * در او د مشدد

۱۰ ـ در د مشدد

با ناخنه شدن چشم[۱] .

الظَّهَر** دردمند شدن پشت[۲]

العَبَر اشك فروآوردن[۳]

العَسَر دشخوار شدن[٤]

العَطَر خوش بوی شدن[٥]

العَقَر مدهوش شدن

العَكَر گردآمدن دُردی وستبر

و تیره شدن مایع[٦] .

العُمْر «بالسُّكُونِ فيهما»[۷] ،

دیر زیستن .

الغَبَر باسر شدن جراحت[۸]

الغَدَر باپس‌ماندن اشتر و گوسپند

از گله[۹] .

الغَفَر واسر شدن بیماری و

جراحت و با پرزه شدن جامه[۱۰]

الغَمَر شمغند[۱۱] شدن، والغَمْر

والغِمر کینه گرفتن .

[القَتَر بوی دادن گوشت در

وقت پختن وبریان کردن][۱۲]

[القُدرة توانا شدن و يُعَدّى

۱ـ بود: «ظفر یافتن وناخنه بر آمدن در چشم» ـ تاج‌المصادر مانندمتن فقط فی-

معنی درجای بمعنی **دراودمشدد ۲ـ بود: «دردمنه گشتن پشت».

تاج‌المصادر مانند متن ۳ـ ب: «العبر (به ضم ع) والعبر (بفتحتین) اشك

فرود آوردن» ٤ـ ب: «العسر بضم ع و بفتحتین والعسرة بضم دشخوار

شدن کار» ـ تاج‌المصادر: العسر، بفتحتین، دشوار شدن کار» ٥ـ بعطر(بود

اضافه دارند)ـ تاج‌المصادر مانند متن و درآخر «ونائة عطره‌ای کریمة» را اضافه دارد

٦ـ بود: «دردی شدن شراب وتیره شدن آن» ۷ـ بود « » را ندارند

۸ـ بود این بیت را ندارند ـ باسرشدن (ص۲٤۳و۲۸۳) تاج‌المصادر: بادرد شدن

جراحت ومن سمی العرق الغبر بکسر البا لانه لایزال ینتقض

۹ـ ایضاً بود ندارند ـ وتاریك شدن شب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۱۰ـ ب: «الغفر (بسکون ف) بسرشدن بیماری وجراحت وغفریغفر فیه لغه» ـ د:

«الغفر (بفتح غ) واسرشدن بیماری وجراحت وغفر یفقر لغة فیه» ـ تاج‌المصادر مانند

متن است ۱۱ـ ب: شمعند، وباخطی ریزمعنی کرده‌اند: چرکین، گنده

(تعلیقات) ۱۲ـ کذا بود وتاج‌المصادر، ا این بیت را ندارد

بِعَلی] ۱ .

القَذَر پلید داشتن[۲]

القَصَر کله کردن از بن گردن[۳] .

القَفَر اندك گوشت شدن[٤]

القَمَر خیره شدن چشم ازدیدن برف ، وقَمِرَتِ القِربَةُ وهو شيٌ يُصيبُها من القَمَر كالاحتراق فيَدخُلُ الماءُ بين الأَدَمَةِ والبَشَرَة[٥] .

الكِبَر كالعِنَب والمَكبِر كالمَشرِق بزاد برآمدن[٦]

الكَدَر تیره شدن ، «والنعت فَعِلٌ وفَعلٌ ، وفَعُلَ فُعولَة لُغَةٌ فيه» ۷ .

المَجَرُ النَجَرُ*[۸]

المَذَر تباه شدن خایه و معده[۹]

المَعَر تنك شدن موي[۱۰]

۱ـ كذا بود وتاج المصادر ، این بیت را ندارد

۲ـ بود : «بزین کردن وبزین داشتن چیزی را» ـ ب: «بزوین شدن وبزوین داشتن چیزی را» وبزوین را ناخوش وپلید معنی کرده‌اند، باخطی ریز وخارج ازمتن ـ تاج المصادر : پلید داشتن چیزی .   ۳ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر «کله کردن ازپی گردن»   ٤ـ تاج المصادر **گوشت** را ندارد .

۵ـ ب: «خیره شدن چشم از دیدن برق» ـ د: «خیره شدن چشم ازدیدن برف» وبقیه بیت را نسخه‌ها ندارند ـ تاج المصادر مانند متن است فقط درجان الماء بین، **الماءتین** دارد.

٦ـ بود: «الكبر ـ بزادبرآمدن»   ۷ـ بود « » را ندارند

* در ا مشدد

۸ـ بود این بیت را ندارند ـ منتهی الارب: مجرمحركة پرشدن شكم ازآب وسیر ناشدن وكلان شدن (كلان شدن) بچه درشكم گوسپند وتشنگی وگران باری گوسپند ازشكم والفعل من سمع

۹ـ ب: «كنده شدن خایهٔ مرغ» ـ د: «گنداشدن خایهٔ مرغ وانچ بدان ماند» ـ خایه = تخم (ص۲۷۳)

۱۰ـ تاج المصادر : سقوط الشعر ـ منتهي الارب : افتادن همهٔ موی پیشاني وجزآن (ومعاني دیگر)

المَقَر سخت طلخ[1] شدن

النَجَر هو شازده[2] شدن اشتر[3] و مردم .

النَخَر پوسیده شدن[4]

النَذر*[5] بدانستن و یُعَدّی بالباءِ[6] .

النَضَر تازه روی شدن[7]

النَعَر مگس گرفتن خر[7] .

النَغَر** خشم گرفتن[8]

النَغرُ* والنَغَر جوشیدن دیگ

وفَعَل فَعَلاً لُغَةٌ[9] .

النَقَر خشم گرفتن[7] .

النُکرُ بالضَمِّ، والنَکَرُ* والنُکورُ نا شناختن[10].

النَمَر پلنگ رنگ شدن ، «والنَعتُ* افعَلُ و فَعِلُ ایضاً»[11].

ز

الخَنَز گندا شدن طعام[12]

۱ــ ب: تلخ ــ مقر هم دراین نسخه بهسکون ق است ولی بدینشکل به معنی: با عصا کوفتن آمدهاست ، نه تلخ شدن (منتهی‌الارب)

۲ــ یعنی مدهوش (ب)　۳ــ د: شتر　۴ ــ ب: «پوسیده شدن استخوان وچوب» ــ د: «پوسیده شدن چوب واستخوان»

۵ ــ ب بدوشکل : بهفتحتین یا بهفتح اول وسکون دوم ــ د مانند متن

۶ــ ب: دانستن ــ د: بدانستن ، وبقیه بیت رانسخهها ندارند

۷ــ ب ود این بیت‌را ندارند　**دراود مشدد　۸ــ ب: «النغر سخت خشم گرفتن و کینه‌ورشدن» ــ د: «النغر ــ سخت خشم گرفتن و کینه‌ورشدن»

* در ا مشدد　۹ــ ب ود این بیت را ندارند ــ فعلاً درنسخه تاج‌المصادر بهسکون ع است فقط ودرا بهسکون وفتح　۱۰ــ ب: النکرة (بهفتح ن) والمنکرة (بهفتحتین)ــد: النکرة (بهفتح و کسر ن) والنکرة (بهضم) وهردو مشدد-تاج‌المصادر: النکر (بهضم ن) والنکر (بهفتح ن وك) والنکور (بهضم ن) والنکیر (بهفتح ن)

۱۱ــ ب ود این تکه‌را ندارند.　۱۲ــ ب: «گندهشدن گوشت»ــ د: «گنده شدن گوشت»

العُجزُ و العَجَز بزرگ‌ـ
کُونستهٔ شدن زن [۱] .
العَنز بی آرام شدن
اللَّحَز* بخیل شدن [۲]
النَّجز* نیست وسپری شدن [۳]
النَّکَز برسیدن آب چاه [٤]

س

[التَّعَس مثل التَّقس] [٥]
الحَمَس سخت شدن در دین و کار زار ، و النَّعتُ* فَعِلٌ واَفعَل [٦] .
الدَّنَس** شوخگین شدن
الدَّهَس** نرم ریك شدن [۷]
الرَّجَس پلید شدن [٤]
السَّاَسُ** والسَّلاَسة* نرم‌ـ خو شدن ، والسَّلَس* روان شدن بول چنانکی باز نتوان‌ـ داشت وقدسَلِسَ اَیْ ذَهَب عَقلُهٗ [۸] .
الشَّراَسةُ* والشَّرَس* بدخو‌ـ

۱ــ ب: «العجز (بفتحتین) بزرگ کونستهٔ (کون) زن» د: «العجز (بفتح) بزرگ شدن کونستهٔ زن» ـ درتاج المصادر هردو مصدر مختوم به ر است و ظاهراً سهوی است ازکاتب . ۲ــ بود این بیت‌را ندارند ۳ــ بود: «نیست شدن»
٤ــ بود این بیت راندارند ٥ــ اوتاج المصادر این بیت راندارند ــ منتهی الارب: التعس ــ هلاك شدن و برروی درافتادن وخوار گردیدن والفعل من فتح وسمع
٦ــ ب: «الحماسة والحمس ــ دلیری کردن وسخت شاد(الحاقی) شدن» ــ د: «الحمس دلیری کردن وسخت شدن» * در ا مشدد ** در اود مشدد
۷ــ بود: «نرم شدن ریك»
۸ــ ب: «السلس (به فتح) نرم‌خوشدن وروان شدن بول چنانك بازنتوان داشت» ــ ب: «السلس ــ نرم خوی شدن وروان شدن بول چنانکه آنرا فرو نتوان گذاشت» ــ تاج المصادر : «السلس والسلاسه ــ نر(نرم) خوی‌شدن و روان‌شدن بول چنانك وانتوان داشت ....» بقیه مانند متن .

شدن[۱] .

الشَکاسة صعب خو شدن ،

والنَعتُ فَعلٌ وحُکی فَعِلٌ

عَلی القیاسِ[۱] .

الضَرَس* کُند شدن دندان از

ترشی[۲] .

العَبَس خشك شدن شوخ بر

چیزی[۳] .

القَبَس زود آبستن شدن اشتر[۴]

القَرَس[۵] سخت‌شدن سرما[۶]

اللُبسُ بالضَمِ[۷] پوشیدن

اللَحسُ بالسُکونِ[۸] ، لیسیدن

اللَقَس* شوریده منش شدن[۹]

المَرَس از مجری بیوفتادن

و رسن بکره ورسن گیرشدن

بکره وسخت‌کارزاری شدن.

---

۱ ـ ب : «الشراسة (به فتح ش) و الشکاسة (به فتح یا کسر ش) بد خوشدن» ـ د: «الشراسة والشکاسة (هردو مفتوح ومشدد) بدخوی‌شدن»

۲ـ ب: «کند شدن‌دندان‌ازترشی ودرشت شدن چیزی چنانك گویی‌دندان دارد». دمانندب فقط **چنانکه گوئی** درجای چنانک گویی ـ تاج‌المصادرمانند متن و مشدد

۳ ب: «خشك شدن بول و بسك (پشك) و شوخ بر چیزی» ـ د: «خشك شدن بول وشوخ برچیزی» ـ تاج‌المصادر : «خشك شدن شوخ بر جای»

٤ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر : زودآبستن کردن اشتر

٥ـ به‌فتح یاسکون ق (ب‌ود) ـ منتهی‌الارب به‌سکون ق

٦ـ ب‌ود: «سخت سرد شدن» ۷ـ ب‌ود «بالضم» راندارد

۸ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ تاج‌المصادر تمام بیت راندارد

* اود مشدد ۹ـ ب: «شوریده شدن» ـ د: «شوریده شدن منش» ـ لقس درتاج‌المصادر بدوشکل است : به‌فتحتین‌یا به‌فتح اول وسکون دوم ، درنسخه ب نیز دراصل به‌سکون ق بوده و بعد مفتوح کرده‌اند .

مرد[۱] .

المَغس المَغص والماضی

فُعِل[۲] .

المَقس اللقس * [۳]

النَجَس پلیدشدن ، والنعت *

فَعِل و فَعَل فَاذا قالوه

مَعَ الرجسِ * اتبعوه ایاه

فقالوا رجسٌ نجسٌ بالکسر[۴] .

النحس بالسکون * بداختر

شدن ، والنعت * فَعِل[۵] .

النَدَس سخت زیرك شدن ،

«والنعت * نَدِس»[۶] .

النَطَس[۷] سخت استادشدن ،

«والنعت * مثله»[۶] .

النفاسة * بخیلی کردن ویُعدّی .

۱ـ ب: «ازمجری افتادن رسن بگره وسخت کارزاری شدن مرد» ـ د: «از مجری بیوفتیدن رسن بکره وسخت کارزارشدن مرد» ـ تاج المصادر مانندمتن است فقط **بیفتادن** رادرجای بیوفتادن دارد و **مرد** را هم درآخر ندارد . (بکره ص۱٤۲ـ۱٤٤ـ۲۳۷)

۲ـ ب و د این بیت راندارند ـ کذا تاج المصادر ودرآخر فعل (بەفتح ف و کسر ع و فتح ل)، ظاهراً درست تراست (المنجد) ـ منتهی الارب: مغسه (بەضم اول) مغساً بالفتح نیزه زد وبسود آن را، مغس مغساً بالتحریك گسسته روده گردید *درا مشدد

۳ـ ایضاً ب ود ندارند ـ منتهی الارب: مقست نفسه مقساً محركة شوریددل او

٤ـ ب ود: «پلید شدن» وبقیه را ندارند .

۵ـ ب: «النحس (به فتحتین یا بەفتح اول وسکون دوم) بداختر شدن» ـ د: «النحس بەفتحتین ـ بداختر شدن» ـ درتاج المصادر نیز مانند متن نحس (بەسکون) است ولی ظاهراً نحس بەمعنی بداختر شدن بەفتحتین است (المنجد ومنتهی الارب)

۶ـ ب ود این تکه را ندارند .

۷ـ در د مشدد است

بالباءِ، وحسد کردن بر چیزی[۱]

النِفاس* زاج شدن والماضی نَفِسَتْ ونُفِسَتْ، والنَعتُ* نُفَساءُ ویُجمَعُ علی نِفاس ومَنفوسَةٍ وَالولَدُ مَنفوسٌ[۲]

النَمَس** تباه شدن روغن[۳]

ش

الدَهَش** سر گشته‌شدن والماضی فَعِلَ وفُعِلَ[۴].

الرَعَش** لرزان شدن[۵]

العَطَش تشنه شدن.

النَمَش** نُقَطٌ نقط سپید و سیاه‌شدن، والنَعتُ نَمِشٌ[۶].

ص

الخَرَص گرسنه[۷] و سرما زده شدن بهم.

الدَهَص** لنگیدن ستور از رفتن بر سنگ والماضی فَعِلَ وحُکِیَ

---

۱ ـ ب: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن درچیزی الاول یعدی بالباءوالثانی یعدی بعلی» ـ د: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن برچیزی والاول یعدی بالباءوالثانی بعلی»

۲ ـ ب: «زاج شدن (زاییده) والماضی نفست والنعت نفساءومنفوسة» ـ د مانند ب فقط نفست به‌ضم ن است * در اودمشدد ۳ـ ب ود این بیت راندارند

٤ـ ب: «مدهوش شدن ـ د: «سر گشته شدن» وبقیه بیت راندارند.

۵ـ ب وتاج‌المصادر: لرزیدن ** در ا مشدد

۶ ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **شدن** راندارد ـ منتهی‌الارب نمش محرکة خجکهای سپید وسیاه یا نقطهای پوست گاو وجزآن مخالف رنگ آن وخطهای نگار جامه وجزآن وابلق وچبار (دورنگ شدن والفعل من سمع

۷ـ گرسنه شدن (د)

فَعِلَ ایضاً[۱] .

العَرَص نشاطی شدن ودم گرفتن خانه از نم[۲] .

العَقَص بخیل و بدخو شدن[۳]

[الغَمَص ناسپاسی کردن نعمت را وعیب کردن کسی را][٤]

الغَمَص ژفگن شدن[۵]

القَبَص درد شکم خاستن از خرما وآب خوردن بر ریق[٦]

المَحَص نسو شدن رسن[۷]

المَغَص بالسُکُون ** با کنه شدن رود گانی والماضی مَغِص[۸]

المَلَص بخیزیدن[۹]

النَغَص* ناخوش عیش شدن[۱۰]

الهَبَص نشاطی شدن

ض

[الجَرَض خیو در گلو ـ گرفتن][۱۱].

۱ــ بود این بیت را بهتمامی ندارند .

۲ــ بود: «نشاطی شدن ودم گرفتن گوشت» ۳ــ بود این بیت را ندارند

٤ــ کذا بود ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند ۵ــ ب: «ژفکن(پژمرده) شدن چشم» ـ منتهی الارب : غمصت العین غمصاً محرکة روان گردید خم چشم (تعلیقات)

٦ــ د مانند متن فقط **بریق** است نه برریق وخاستن راهم کاتب **خواستن** نوشته .

۷ــ بود این بیت راندارند ـ کذا تاج المصادر ـ حبل محص ککتف ، رسن ریشه برافتاده نرم وسست شده (منتهی الارب) ـ (نسوص ٤۷)

۸ــ ایضاً بود ندارند ـ کذا تاج المصادر ـ منتهی الارب : مغص بالفتح و یحرك دردی است مرشکم راوآن اکثر درروده های باریك عارض شود والفعل من فتح (تعلیقات)

۹ــ ب: «لغزان شدن چیزی کی دردست نهاستد» ـ د: «نـوشدن چیزی چنانکه اندردست نبیستد» ـ تاج المصادر : بخزیدن ** درامشدد

*دراودمشدد ۱۰ــ بود: «ناخوش شدن عیش» ۱۱ــ کذا بود ـ ا وتاج المصادر این بیت راندارند ـ منتهی الارب: جرض بریقه جرضاً محرکة فرو خورد خدورا باندوه ونیز جرض بگلو درماندن طعام وجز آن و بمردن رسیدن

الحَرَض گداخته شدن از اندوه یا ازعشق ، والنَعتُ فَعِلٌ واحِدُهُ وجمعُهُ سَوآء[۱]

الرَمَض[۲] سوختن پای از گرمی زمین «وگرم شدن روز»[۳] .

الغَرَض تنگ دل وستوه شدن ، ویُعَدّی بِالی[۴] .

المَخاض درد زِه خاستن[۱] .

المَرَض بیمار شدن وسست نظر شدن چشم ازنگرستن[۵] .

المَعَضُ والمَعِض صعب خشم گرفتن[۶] .

ط

الحَبطُ بالسکُونِ** والحُبُوط باطل شدن کار .

الحَبَط براماهیدن شکم[۷]

السَبَط* فرخال شدن موی ، والنَعتُ فَعِلٌ وفَعَلٌ[۸] .

۱- ب ود این بیت‌را ندارند .

۲- د: دمض ومشدد

۳- ب ود این تکه‌را ندارند.

۴- ب: «تنگ دل (الحاقی) شدن‌وآرزومند شدن» - د: «تنگدل شدن وآرزومند گشتن» - تاج‌المصادر : «تنگ دل وستوه شدن - ویعدی بالباءوآرزومندشدن ویعدی بالی»

۵- د «ازنگرستن» راندارد ودرب هم‌الحاقی‌است .

۶- ب: «المغض (به‌فتحتین) سخت خشم گرفتن» - د : «المعض (به‌فتحتین) گرفتن» - تاج‌المصادر: «کان معضت من‌ذلك‌الامر معضاً (به‌سکون ع) ومعضاً (به‌فتح ع) اذا غضبت وشق علیك» - درمنتهی‌الارب نیزمانند متن معض بدوشکل آمده است‌ولی **مغض** چنان‌که درنسخه ب آمده نیست ، درالمنجد فقط معض به‌فتحتین است.

** درامشدد

۷- ب:«برآماسیدن‌شکم»-وواسرشدن جراحت‌وبماندن‌نشان ریش‌پس‌ازدرستی (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* دراودمشدد

۸- ب:«فرخال (زنجیر) شدن‌موی»-د: «فرخال‌شدن» - ورجل‌سبطالجسم وسبطاایضاً اذاکان‌حسن‌القد والاستوا (تاج‌المصادراضافه‌دارد) - فرخال (تعلیقات)

السُخطُ[۱] والسَخَط* ناخشنود-شدن وخشم گرفتن،ویُعدّی بِعلی .

السَرْطُ* بالسُکونِ ** فرو-اواریدن[۲] .

الغَلَط غلط کردن، «یُقالُ غَلِطَ فی المَنطِقِ و الأمرِ وغَلِتَ فی الحِساب وبعضُهُم یجعَلهُما لُغتینِ بِمَعنیً»[۳] .

الغَمطُ بالسُکونِ خوارداشتن و فَعَلَ یَفعِلُ فَعلاً لُغَةٌ[۴] .

النَشاط* نشاطی شدن[۵]

النَفَط[۶] والنَفیط** [۷] آبله شدن دست[۸] .

ظ

الحِفظ نگاه داشتن و ازبر-بکردن[۹] .

الرَعظ** سوراخ تیر کی پیکان در آن باشد شکسته شدن[۱۰].

المَشَظ خار و چوب بـدست-

---

* در او د مشدد ۱- ب و د ندارند

** در ا مشدد

۲- د: فرد آوریدن ۳- ب و د ندارند ۴- ب: الغمط (در اصل به‌سکون م و بعد به‌فتحتم شده) ناسپاسی کردن» - د: «الغمط (به‌فتحتین) ناسپاسی کردن» درمنتهی‌الارب والمنجد غمط به‌سکون م است ۵- ب و د : «نشاط کردن»

۶- درد مشدد ۷- ب و د ندارند ۸- د: اوله شدن دست - درحاشیه نسخه ب باخطی جز متن افزوده‌اند : که‌کار نکنند .

۹- ب: «نگاه داشتن» و یاد گرفتی (باخطی جز متن الحاقی) - د: «نگه داشتن»

۱۰- ب و د این بیت را ندارند - تاج‌المصادر مانند متن فقط **که** درجای **کی**

در شدن[1] .

ع

البَتَع　دراز گردن شدن با سختی آن[2] .

البُخوعُ والبَخاعَةُ الاقرارُ بالحقِّ والخضوعُ لَهُ[2] .

البَشاعَةُ والبَشَع　گلوگیر شدن طعام[3] .

البَلعُ بِالسکون فروآواریدن ، هذا هو الفصیحُ وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ[4] .

التَبَعُ والتَباعَة　از پی فراشدن یا با کسی رفتن ، وقال **الاخفش** تَبَعتُهُ واتَّبَعتُهُ بمعنی.[5]

التَرَع ** پُرشدن

الجَدَع　بد غذا شدن

الجَرعُ بالسُکُونِ * شُربُ الماءِ ، وفَعَلَ لُغَةٌ ، و انکَرَها **الاصمعی**[6] .

الجَزَع　ناشکیبا شدن[7]

الجَشَع　سخت حریص شدن

الجَلاعة　پلید زفان و نشرم [نەشرم] شدن[8] .

۱- ایضاً ب ود ندارند - ازبرمجیدن آن (تاج المصادر اضافه دارد) - مشظ در المنجد بدوشکل آمده است : بەفتح اول وسکون دوم و بەفتحتین

۲- ب ود این بیت را به تمامی ندارند .　　۳- ب ود: «البشاعة - گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن»

۴- ب: «فرواواریدن - نماریدن» - د: «فردآوریدن» وبلع بەفتحتین است - تاج المصادر : البلع بالسکون السرط هذاهوالفصیح وفعل یفعل لغة»

* در ا مشدد　　۵- ب: «التباعة - پس روی کردن» - د: «التباعة ، مشدد - پس‌روی کردن»

** در د مشدد

۶- ب: «الجرع ، به سکون وفتح ر - جرعت خوردن شراب والماضی جرع» - د: «الجرع ، بەفتحتین - جرعه جرعه خوردن شراب والماضی جرع» ، وظاهراً بەسکون ر صحیح است چنان که درمتن آمده (منتهی الارب)

۷- ب ود : «ناشکیبایی کردن»　　۸- ب ود این بیت را ندارند - تاج المصادر پلید زبان و بی‌شرم شدن»

الخَرَع سست شدن[1]
الدَقَع بخاك با دوسیدن از بی‌جامگی وناسپاس بودن در درویشی[2].
الرَثَع * الطَمَعُ * والحِرْصُ *الشَدیدُ *[3].
الرَضاعُ * بالفَتح شیر خوردن[4].
الزَلَع شگافته‌شدن قدم و پشت دست[5].
الزَمَعُ * الدَهَشُ *[6]
السَلَع * شگافته‌شدن قدم[7]
السَمعُ * بالسُکونِ والسَماعُ * شنیدن، ویُعَدّی الی مَفعولَینِ و گوش فرا داشتن ، و یُعَدّی بنَفسهِ و باللام* و بِالی[8].
الشِبَعُ * کالعِنَب سیر شدن ، یُقالُ شَبِعتُ خُبزاً و مِن خُبزٍ[9]

۱- بود : «نرم شدن»
۲- ب: «بخاك برچفسیدن ازبی‌جامگی وناسپاس بودن در درویشی» - د: «بخاك وادوسیدن ازبی جامگی‌وناسپاسی- ناسپاس کردن دردرویشی» - تاج‌المصادر : ناسپاس بودن دردرویشی وهوفی‌الحدیث وبخاك بادوسیدن ازدرویشی - دوسیدن ص۸-۵۲ و...)
* در ا مشدد ۳- بود این بیت راندارند - منتهی‌الارب : رثع محرکة حرص وطمع سخت وناکسی وفرومایکی والفعل من‌سمع
۴- ایضاً ندارند ۵- بود تمام این بیت‌را ندارند - وتباه شدن جراحت (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۶- ایضاً بود ندارند - منتهی‌الارب : سرگشته وبی‌خودشدن ازترس یاعام‌است وترس وبیم والفعل من‌سمع ۷- بود این بیت راندارند
۸- بود: «السمع والسماع - شنیدن»
۹- ب: «سیرشدن» - د «سیرخوردن» و مشدد

الشَّكَع درد مند وخشمگن‌شدن[1] .

الضَّبَع* بگشن [به گشن] آمدن اشتر ماده[2] .

الضَّراعَة** فروتنی و خواری نمودن ، «وفَعَل لُغَة»[3] .

الضَّلَع** کژ شدن[4]

الطَّبَع** زنگار گرفتن وشوخگن شدن وآلوده شدن بعیب وکاهل‌شدن[5] .

الطُّلوُع* بر کوه شدن[6]

الطَّمَع** والطَّماعَة* والطَّماعِيَة* طمع کردن و يُعَدّی بفی وبالباء والنّعت طَمِع وطَمُع[7] .

الفَزَع ترسیدن ويُعَدّى بمِن و واپناهیدن ويعدّى بالى و فریاد رسیدن[8] .

۱- ب ود این بیت را ندارند - تاج المصادر : خشم گن

۲- ب: «الضبع والضبعة - بگشنی آمدن اشتر» - د: «الضبع والضبعة مشدد - بگشن آمدن شتر» - تاج المصادر مانند متن و درآخر اضافه دارد : والضبعة فيهما .

** در اود مشدد

۳- ب ود « » را ندارند - تاج المصادر: الضراعة الخضوع والذل وفعل لغة (همراه باشاهدی ازحدیث) ۴- تاج المصادر : کوز - کوژشدن

*درامشدد ۵- ب ود : «زنگار گرفتن وآلوده شدن بعار» - تاج المصادر مانند متن است فقط درجای بعیب ، **به‌عار** دارد.

۶- ب ود این بیت را ندارند - تاج المصادر : طلعت الجبل طلوعاً علوته

۷- ب ود : «الطمع - طمع کردن» - تاج المصادر: الطمع والطماعة والطماعية - طمع کردن ویعدی بفی عن الجميع وبالباء ایضاً عن **البارابی** والنعت طمع وطمع (به کسرم یا به ضم م) ۸- ب: «ترسیدن وواپناهیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی» - د: «بترسیدن ووابناهیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی»

الفَنَع بسیار شدن مال[1]

القَدَع سست شدن روشنی چشم[2]

القَرَع[3] تهی شدن

القَمَع با کوهنك شدن چشم[4]

القَناعَة[5] خرسند شدن

الکَلَع پر شوخ وشکاف شدن پای[6].

الکَنَع باهم آمدن انگشت[7]

اللَطْعُ بالسکُونِ لیسیدن[8]

اللَکَع شوخ گرفتن بر چیزی[9]

المَجاعَةُ التَماجُنُ* [10]

الهَرَع فرو دویدن اشك و خون[11].

الهَلَعُ والهُلاع سخت جزع کردن والنَعتُ* هَلِعٌ وهَلُوعٌ ، و سخت حریص شدن[12].

۱- بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : بسیار مال شدن

۲- ایضاً بود ندارند ـ تاج المصادر : روشنایی ۳- د: قزع (سهو کاتب ـ منتهی الارب)

۴- بود این بیت را ندارند ـ کذا تاج المصادر ـ منتهی الارب: قمعت عینه خاشاك افتاد درچشم او ، قمع الفصیل کوهان کرد وفراهم آمد پیه در کوهان او.

۵- والقنع والقنعان (تاج المصادر اضافه دارد) ۶- بود : «سخت شوخگن شدن» ـ شوخ اینجا به معنی چرك است برای توضیح بیشتر به تعلیقات نگاه کنید

۷- بود این بیت را ندارند. ۸- و پای بنشستگاه کسی وازدن ـ (تاج المصادر اضافه دارد) ـ لطع در نسخه د مشدد است.

۹- بود این بیت را ندارند ۱۰- ایضاً بود ندارند ـ مجع مجاعة ککرامة (بروزن کرامت) بی باکی کرد ومجع مجعاً ومجعة بالفتح خرمای خشك را با شیر خورد یا خرما را خورد وبر آن شیر نوشید (منتهی الارب) و اینجا همان بی باکی مراد است.

۱۱- بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «الهدع، به سکون د ـ فرو دویدن اشك وخون» وظاهراً سهوی است از کاتب چه هدع بدین معنی نیامده است (منتهی الارب) * در ا مشدد ۱۲- بود : «الهلع ـ سخت جزع کردن وسخت حریص شدن» ـ تاج المصادر «سخت حریص شدن» را ندارد.

غ

الفَراغ ریخته شدن آب[۱]

ف

التَلَف[۲] هلاك شدن

الثَقَف گرفتن بزودی ، والنَعتُ ثَقِفٌ وثَقَفٌ ، والثَقفُ بالسُکونِ* یافتن[۳]

الجَنَف میل کردن

الخَرَف فرتوت شدن

الخَطف بِالسُکونِ* ربودن ، «وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ رَدِیَةٌ قَلیلَةٌ فیهِ[۴] .

الدَنَف** سخت نزار شدن و نزدیك شدن آفتاب بفروشدن.[۵]

الرَخَف* تُنُكشدن خمیر[۶]

الرَدَف** ازپی فرا شدن وازپی کسی درنشستن[۷] .

السَرَف* خطا کردن[۸]

الشَنَف[۹] دشمن داشتن

الصَلَف* چای ناگرفتن زن در-

۱- ب ود: «الفراغ والفروغ - فارغ شدن» - تاج المصادر مانند متن است ، تمام این معانی آمده است (منتهی الارب) ۲ - بدوشکل: بەفتحتین و بەفتح اول وسکون دوم (ب) که گویا شکل اول صحیح است (منتهی الارب) - در د مشدد

* در ا مشدد ۳- ب ود: «گرفتن بزودی ویافتن» - درنسخه د ثقف است ومشدد وسهوی است از کاتب (منتهی الا ب) ٤- ب ود «الخطف - ربودن» تاج المصادر مانند متن است فقط فیه راندارد . ** در اود مشدد

۵- ب ود : «سخت نزار شدن» - تاج المصادر : سخت بیمار شدن و نزدیك گشتن آفتاب بفروشدن والباب یدل علی مشارفةذهاب الشیٔ»

۶- ب ود این بیت را ندارند ۷- ب: «ازپی درآمدن» - د: «ازپس در آمدن» - تاج المصادر : ازپی فراشدن وفعل لغەفیه ومنەقرالاعرج ردف لکم والکسر افصح واکثر وازپی کسی درنشستن»

۸- الاغفال والخطأ (تاج المصادر) ۹- در د مشدد

دل شوهر و نا باریدن ابر[1] و
لاف زدن .
الظَلَف** باایستادن تن از
چیزی[2]
القَصَف سست شدن چوب
الکَلَف شیفته شدن ، ویُعَدّی
بالباءِ .
اللَقفُ بالسُکونِ واللَقَفان*
زود فروآواریدن[3] و زود فرا-
گرفتن .

اللَقَف* بیوفتیدن دیوار[4]
اللَهَف* آرْمان[5] خوردن
النَزَف** باایستادن اشك[6]
النَشفُ* بالسُکونِ** ، در-
خویشتن چیدن آب و آنچ
بدان ماند[7] .
النَطَف** آلوده شدن بعیب و
تباه شدن چیزی[8]
النَکَف ننگ داشتن ، «وفَعَلَ

۱- تاج المصادر : «ناباریدن ابر» راندارد . ** درامشدد
۲- ب ود این بیت را ندارند . * در اود مشدد
۳- ب: زود فرود آوریدن
۴- ب: «افتادن دیوار» - تاج المصادر : ریهیده شدن بن حوض و بیوفتیدن دیوار
۵- ب: دریغ - د: اندوه - تاج المصادر کذا ولی لهف بدو شکل است : به سکون یا فتح ه . ۶- ب ود این بیت راندارند . ۷- ب: «النشف (بهفتحتین) در خویشتن چیدن آب وانچ بدان‌ماند یقال نشف الحوص الماء (الحاقی) - د: «درخویشتن چیدن آب» - تاج المصادر مانند متن است و ظاهراً نشف بهسکون ش به معنی بخود-کشیدن آب‌است (منتهی‌الارب)
۸- تاج المصادر : النطف (بهفتحتین) ، مانند متن و در آخر اضافه دارد : واشراف-الشجه علي الدماغ والدبره علي الجوف

لُغَةٌ»[1] .

ق

البَخَق[2] يك چشم شدن[3]

البَرَق خيره شدن چشم[4]

الحَرَق فرو ريزيدن موی و پر[5] .

الحُمقُ بالضّم احمق شدن، و النّعتُ* حَمِقٌ[6]

الحَنَق سخت كينه گرفتن[7]

الخَرَق سر گشته شدن از بيم يا از شرم[8] .

الذَّلَق** تيز زفان وسنان ، والنّعتُ مِنهُما فَعِلٌ و أفعَلُ وبی آرام شدن[9] .

الرَّنَق* تيره شدن آب ، والنّعتُ رَنِقٌ بالتّسكين[10]

الرَّهَق* در رسيدن و در آمدن بر چيزی و تباه شدن[11]

الزَّلَق** بخيزيدن پای[12]

۱- ب ود اين تكه را ندارند . ۲ درنسخه ب دراصل به‌سكون غ بوده و بعد به‌فتح كرده‌اند . ۳- ب ود: كورشدن ۴- ودرد كردن شكم گوسپند ازخورد بروق وهونبت (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۵- ب: «فرريختن موی» - د: «فروريديدن ـ ريزيدن موی» ـ تاج‌المصادر : «ريزيده شدن موی و پره» * در ا مشدد ۶- ب ود اين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط شدن را ندارد . ۷- تاج‌المصادر : «خشم گرفتن»

۸- ب : «فروماندن وخويشتن برزمين افكندن ازبيم» - د : «فروماندن و خويشتن برزمين او كندن ازبيم» * * در ا ود مشدد

۹- ب ود: «تيززبان شدن» وبقيه بيت‌را ندارند . ۱۰- ب ود اين بيت راندارند . ۱۱- ايضاً ب ود ندارند ـ تاج‌المصار : تبه‌شدن وغشيان لشی الشیومنه‌ولايرهق‌وجوههم ورهقت‌الشی ادركته ورهق شحوض فلان ای دني وفيه رهق ای غشيان المحارم .

۱۲ ازنسوی (د اضافه دارد)

[الزهوق هلاك شدن] ۱

السنق* ناگواره شدن۲

الشبق* آرزومند گشتن

بجماع .

الشرق* شراب وجزآن در گلو

گرفتن ، و يعدّى بالباء۳ .

الصعقة** والتصعاق بی هوش

شدن ، يقال منه صعق فهو

صعق وصعق فهو مصعوق و

بمردن۴ .

الطرق** برهم نشستن پر۵ .

الطفق والطفوق والطفقان

در کاری کردن ایستادن۶ .

العبق والعباقية بوی خوش در

کسی گرفتن ، ويعدّى بالباء.۷

العرق خوی گرفتن

العسق در دوسیدن۸

العشق والعشق عاشق شدن۹

۱- کذا ب ود - ا وتاج المصادر این بیت را ندارند * در ا ود مشدد

۲- ب ود : «فربه شدن» - منتهی الارب: ناگوارد شدن - ناگوار شدن (منتخب)

۳- ب ود: «شراب در گلو گرفتن» ** در ا مشدد ۴- ب: «الصعق - بی‌هوش شدن ومردن» - د: «الصعق ، مشدد - بی‌هوش شدن و بمردن» - تاج المصادر مانند متن است با اندك اختلافی درشرح و **صعق** دوم هم به‌ضم ع است نه به کسر

۵- ب: «برهم نشستن پرمرغ» ۶- ب: «وطفق یفعل کذا درایستاد اندر آن کار» - د: وطفق یفعل کذا درایستادن کار» - همه این مصادر درنسخه ا مشدد هستند .

۷- ب : «العبق - بوی خوش اندر کسی رفتن» - د : «العبق - بوی خوش در کسی گرفتن» ۸- دوسیدن (ص ۹۸ و...) ۹- د عشق مفتوح را ندارد

وب درحاشیه باخطی جزمتن چنین دارد : عاشق شدن

العَلَقُ والعلُوقُ دوست داشتن
ویُعدّی بالباءِ و بنفسه،
والعَلَق خار درجامه و زُرُو
درکام وآهودردام و کسی در کسی
آویختن وآبستن شدن زن، و
عَلِقَ یفعَلُ کذی مِثلُ
طَفِقَ[۱].
العَذَق بسیار شدن آب[۲]
الغَرَق غرقه ... ن، «والنَعتُ
فَعِلٌ وفاعِلٌ ایضاً»[۳].
الغَلَق [بسته شدن گرو چنانکی
باز نتوان ستد وخشم گرفتن.[۴]
الغَدَق نمگن شدن[۵].
الفَتَقُ الخِصبُ[۶].
الفَرَقُ بالتَحریكِ * ترسیدن
ویُعدّی بعَن[۷].
الفَهقُ والفَهَق پرشدن[۸]
القَلَق بی‌آرام شدن و-

۱ــ ب: «العلق ــ درآویختن ودست داشتن ویعدی بالبا وبنفسه» ــ د: «درآویختن دردست داشتن و یعدی بالباء وبنغسه» ــ تاج المصادر: «علقت المراه علقاً و علقت بها علوقاً ای هویتها العلق خاردرجامه وزره درکام وآهو دردام و کسی در کسی آویختن وآبستن شدن زن وعلق یفعل کذا مثل طفق والباب یدل علی فوط الشی بالشی العایی» ــ تعلیقات
۲ــ ب ود این بیت را ندارند. ۳ــ ب ود این تکه را ندارند
٤ــ ب: «بسته شدن گرو چنانك اورا بازنتوان برآورد» ــ د: «بسته شدن گرو» وبقیه بیت را ندارند ــ تاج المصادر: «بسته شدن گرو چنانك بازنتوان ستد وبه‌نا شدن پشت ستور وخشم گرفتن ومنه الحدیث ایاك والغلق»
٥ــ د این بیت‌را ندارد. ٦ــ ب ود این بیت را ندارند ــ بالتحریك گشاده فرج شدن زن (صراح)
* در ا مشدد
٧ــ ب: «الفرق برستیدن» ــ د این بیت را ندارد
٨ــ د این بیت را ندارد

تنگ دل[۱] شدن .

اللَّبَق در خور آمدن[۲]

اللَّباقَة* زیرك ونرامان شدن ،

و يُعَدّيان بالباءِ[۳] .

اللَّثَق** تر شدن

اللَّحاق* در رسیدن ، و يُعَدّى

بِالباءِ وبِنَفسِه[٤] .

اللُّحوُق باريك ميان شدن

اللُّزوق* واللُّسوُق* واللُّصوُق*

دوسیده‌شدن[۵] .

اللَّعق بالسُّكوُن ليسيدن ،

ولَعِقَ فُلانٌ إصبَعَهُ إذا مات

وهُوَ كِنايَةٌ[٦] .

اللَّهَق** سخت سپید شدن

المَلَق چاپلوسی کردن[۷]

النَّزَق[۸] سبك ساری کردن[۹]

النَّشَق بوی بردن[۱۰]

النَّفَق برسیدن[۱۱]

۱– د: تنکدل – تاج المصادر فقط : بی آرام شدن * در ا مشدد

۲– ویعدی بالبآ (بود اضافه دارد) – د (مشدد) – درخوار ! آمدن

۳– بود این بیت را ندارند – به تعلیقات نگاه کنید . ** در اود مشدد

٤– بود: «اللحق واللحوق – دررسیدن» ۵– دمانند ا مشدد و: دوسیدن – تاج المصادر : دوسنده شدن (دوسیده ، دوسنده ص ۲۸۷ و...)

٦– ب: «اللفق – لیسیدن» درجای تمام بیت ولی ظاهراً سهوی است از کاتب (منتهی الارب) – د کذا فقط اللعق ۷– تاج المصادر: چاپلوسی واصله التليين

۸– در د مشدد ۹– د: «سبکساری کردن» – النزق الطيش والطيش النزق ومعناه سبك سارشدن (درحاشیه او باخط متن) ۱۰– بود: «بوی یافتن» – وبسته شدن درجای (تاج المصادر اضافه دارد)

۱۱– نیست شدن (ب دراصل)-د مانند متن ولی مشدد – منتهی الارب: سپری گردیدن و نیست شدن یا کم شدن توشه

ک

الحَسَك ۱ کینه گرفتن

السَّدَك ** ملازم شدن ۲

السَّهَك ** شمغند شدن ۳

الشِرکَةُ * والشِرك ٤ هنباز-
شدن با کسی ٥ .

الضِحك و الضَحِك **
والضِحِك ** خندیدن ، و

ضَحِکتُ بِهِ و مِنهُ بمعنی ٦ .

العَسَكُ مِثلُ السَّدَك * ۷

الفِرْكُ بالکَسرِ دشمن داشتن
زن شوی را وشوی زن را ، والنَّعتُ
فَروُكٌ وفارِكٌ ۸ .

ل

البُخل والبَخَل ۹ بخیلی کردن
«والنَّعتُ ** باخِلٌ و بَخیلٌ » ۱۰

۱- ب بدوشکل : بەفتح س یاسکون س * در اود مشدد

۲- ب : «ملازم گرفتن» - منتهی‌الارب : سدك به سد کاً ویحرك لازم گرفت اورا

** در ا مشدد ۳- ازمامی : (ب اضافه‌دارد) - شمغند (ص۲۹٦)

٤- ب ود ندارند ٥- ب ود : «انباز شدن» - تاج‌المصادر : «انبازشدن باکسی»

٦- ب ود : الضحك (بەفتح ض وسکون ح) والضحك (بەضم یا فتح ض و فتح ح) - خندیدن» - د : «الضحك (بە کسر ض و مشدد) - خندیدن» - والقرد یضحك اذاصرت و.... (تاج‌المصادر اضافه دارد باشاهدی)

۷- تاج‌المصادر : «العسك السدك» - منتهی‌الارب : عسك عسکاً چسبید ولازم شد

۸- ب ود : «الفرك - دشمن داشتن زن شوی را» - تاج‌المصادر مانند متن فقط زن را جداست : زن را ۹- ب وتاج‌المصادر : البخل (بەضم ب وسکون خ) والبخل (بەفتحتین) - د : البخل (بەضم وسکون خ) ، ظاهراً بەفتحتین ویا بەفتح اول وسکون ل اصح است (منتهی‌الارب)

۱۰- ب ود « » راندارند

البَغَل[1] سر گشته شدن
التَفَل[2] ناخوش شدن بوی از بکار ناداشتن عطر[3].
الثَکَلُ والثُکل[4] بی فرزند شدن مادر[5].
الثَمَل مست شدن[6]
الجَذَل شاد شدن
الجَعَل بسیار گوزد شدن آب[7].
الجَهلُ بِالسُکونِ[8] *والجَهالَة نادان شدن[9].
الحَبَل آبستن شدن
الحَذَل بریزیدن[10] مژهٔ چشم
[الخَبَل پری گرفته شدن][11]
الخَجَل تشویرزده‌شدن و دنه[12] گرفتن.
الخَجالَة بسیار نبات شدن
الخَضَل تر شدن.

۱ـ به‌سکون ع (ب)
۲ـ کذا بود ومنتهی‌الارب ـ اوتاج‌المصادر: التقل ۳ـ ب: «ناخوش بوی شدن ازبکار ناداشتن عطر» ـ د: «ناخوش آمدن بوی ازبکار ناداشتن عطر» ـ تاج‌المصادر: «ناخوش شدن بوی‌تن ازبکار ناداشتن عطر» ۴ـ درحاشیه ا وبا خط متن ـ د ندارد ـ تاج‌المصادر: الشکل والشکل (اولی به فتحتین و دومی به‌ضم اول وسکون دوم) وظاهراً سهوی است ازکاتب نسخه چه‌بدین معنی نیامده‌اند (منتهی‌الارب)
۵ـ وپدر (بود اضافه دارند) ۶ـ تاج‌المصادر: اثر کردن شراب در کسی
۷ـ بود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ درنسخه کورد، کوزد هم‌خوانده میشود (تعلیقات) ۸ـ بود «بالسکون» راندارند. *درامشدد
۹ـ تاج‌المصادر: «نادانستن» ۱۰ـ ب: ریزیدن ـ د: فروریزدن
۱۱ـ کذا ب ـ د: «پری زده‌شدن» ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند.
۱۲ـ د: کنه

الخَطَل تباه و بشولیده سخن شدن[1]

الذُهول[2] مشغول شدن .

الرتَل* گشاده شدن دندان[3]

الرَجَلُ** والرُجلَة پیاده ماندن ، والرَجَل* بشك شدن موی[4] .

الرَهَل** سست شدن گوشت

الزَجَل[5] بانگ کردن

الزَعَل* نشاطی شدن[6]

السَغَل* بدخو و بدغذا و بشولیده اعضا شدن[7] .

الشَمَل* آبستن شدن اشتر[8]

[الشُمول همه را فا رسیدن] [9]

الصَحَل** گران آواز شدن

الطَحَل** دردمند گشتن سپرز و تباه شدن آب[10] .

العَجَلُ والعَجَلة شتاب کردن

العَضَل بسیار عَضَله شدن[11]

۱ـ ب و د : «خطا شدن و مضطرب شدن» ـ تاج المصادر: «تباه و بشولیده شدن ـ سخن» ۲ـ در د مشدد ـ ب : «الزهول» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه بدین معنی نیامده است (منتهی الارب)

* در ا مشدد ۳ـ ب: «گشاده دندان شدن» ** در او د مشدد

٤ـ ب و د: «الرجل (به فتحتین) پیاده شدن و بشك شدن موی»

٥ـ در د مشدد ٦ـ ب و د : «نشاط کردن»

۷ـ ب و د: «بدغذا شدن» ۸ـ ب و د این بیت را ندارند

۹ـ کذا د: «همه را رسیدن» ـ ا و تاج المصادر این بیت را ندارند

۱۰ـ ب : دردمند گشتن سپرز» فقط ـ تاج المصادر : «دردمند شدن سپرز و تباه شدن آب»

۱۱ـ ب و د این بیت را ندارند

العَطَل خالی شدن ازمال وادب و زن از زیور[۱] .

العَمَل کار کردن

الغَزَل[۲] دوست داشتن صحبت زنان[۳] وحدیث بایشان و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در روی او[۴] .

الفَشَل بددل شدن

القَبول بالفتح والضم ایضاً پذیرفتن وفرا گرفتن دلو ازآب کشنده[۵] .

القِبالَة فرا گرفتن قابله کودك را[۶] .

القَحَل پوست براستخوان گرفتن از پیری[۷] .

القَمَل شپشن‌شدن وبزرگ شکم شدن[۸] .

الکَسَل کاهل شدن[۹]

المَجَل شُغه[۱۰] بستن دست

۱- بود این بیت‌را ندارند

۲- د: الغزال (سهو کاتب) ۳- بود : بازنان

۴- ب: درروی وی - تاج‌المصادر: در روی ۵- ب: «القبول (با ق مفتوح و ب مضموم) پذرفتن» - د ایضاً پذیرفتن - تاج‌المصادر : «القبول بالفتح پذیرفتن‌وهو مصدر شاذ وحکی **ابن‌الاعرابی** الضم ایضاً وفرا گرفتن دلوازآب کشنده»

۶- بود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر : «القباله بالکسر وبقیه مانند متن

۷- بود این بیت راندارند . ۸- ب: «شپش شدن وبزرگ شدن شکم»- د: «شپش شدن وبزرگ شکم شدن» - تاج‌المصادر: «شپشین شدن وبزرگ شدن شکم» شپشن درنسخه ا شپش هم خوانده میشود

۹- تاج‌المصادر **شدن** راندارد .

۱۰- ب: شوخ -شغه (ص۵۲)

المَذْلُ والمَذَلُ والمَذَلُ و.
المَذْلُ ایضاً در خواب شدن پای[1]
النَزْلُ والنَزالَة سخت شدن زمین چنانکی آب برو بنه ایستد[2].
النَغَل* تباه‌شدن ادیم در پراستن و کینور شدن دل[3].
النَمَل فرار نا گرفتن برزمین[4]
النَهَل* اول شربت خوردن و تشنه وسیراب شدن[5].
الهَبَلُ الثُکل[6]

م

البَرَم سیرْ برآمدن[7]، ویُعَدّی بالباء.
البَشَم نا گوارد شدن وسیر بر- آمدن از چیزی[8].
جَذِمَ الرجُلُ** اذا اَصابَهُ الجُذامُ فَهُوَ مَجذومٌ ولا یُقالُ اَجذَمُ[9].

۱ـ ب: «المذل (به‌فتحتین) تنگ دل شدن از پوشش رازنهانی‌ودرخواب شدن پای»ـ د: «المذل (به فتحتین) تنگدل‌شدن از پوشیده داشتن رازنهانی و درخواب شدن‌پای» ـتاج‌المصادرهم مانند است، منتهی‌الارب‌والمنجدفقط به‌فتحتین و به‌فتح‌وسکون‌را دارند ـ احتمال میرودکاتب مکرر نوشته باشد.

۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط: **چنانك** درجای‌چنانکی

* در اود مشدد

۳ـ کذا ا ـ ب ود: «تباه شدن ادیم درپیراستن‌و کینه‌ورشدن دل» ـ تاج‌المصادر: «تباه شدن ادیم و کینه ورشدن دل»

٤ ب‌ود این بیت راندارند.

۵ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: وسیراب (شدن راندارد)

۶ـ ب‌ود: «بی‌فرزند شدن مادر وپدر»

۷ـ د: سیره برآمدن ـ تاج‌المصادر: ستوه شدن، در منتهی‌الارب نیز **بستوه‌آمدن** است.

۸ـ ب‌ود: «ناگوار شدن» فقط ـ تاج‌المصادر: ناگوارد گرفتن و.... (بقیه مانند متن)

** در ا مشدد

۹ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند

الجَشَم رنج کاری بکشیدن

الجَعَم آرزومند شدن مردم بگوشت واشتر بشوره[۱] .

الحَرَم مانده شدن در قمار[۲]

الحَطَم شکسته شدن ستور از پیری[۳] .

الحَلَم نارد خورده شدن ادیم[٤]

الخَضم خاییدن بهمه دندان[٥]

[الدَسَم چرب شدن] [٦]

[الدَهم ناگاه آمدن] [۷]

الرَحمَة والرُحمُ* والمَرحَمَة والرَحَموت* بخشودن، یقال رَحِمتُهُ[۸] .

الرَحَم* نالیدن اشتر از زه دان پس از زه[۹] .

[الرَغَم بخاك رسیدن بینی و

۱ـ ب: «آزمون گشتن اشتر بشوره» ـ د: «آرزومند گشتن شتر بشوره» ـ تاج المصادر: «طمع کردن و آرزومند گشتن مردم بگوشت واشتر بشوره» ۲ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر : والنعت حرم وحارم (اضافه دارد)

۳ـ تاج المصادر : «پرشدن چهارپای» ٤ـ ب: «کنه خورده شدن ادیم» ـ د: «کنه خورشدن ادیم» ـ(ادیم ص۲۳۷ ح)ـ برای معنی نارد به تعلیقات نگاه کنید

٥ـ ب و د : «بهم دهان خوردن»

٦ـ کذا ب و در هر دو مشدد ـ ا این بیت را ندارد ـ تاج المصادر کذا با توضیح و شاهد ۷ـ کذا ب ولی بفتحتین ، منتهی الارب والمنجد مانند متن بسکون ه ـ د الرحم ولی بدین معنی نیست (منتهی الارب) ـ ا و تاج المصادر این بیت را ندارند * در ا مشدد ۸ـ ب: «الرحم (بضم ر وسکون ح) والرحمة (بفتح ر وسکون ح) بخشودن» ـ د مانند ب و هر دو مصدر مشدد ـ والرحموتی (تاج المصادر اضافه دارد)

۹ـ ب و د این بیت را ندارند .

مقهور شدن] [1] .

الرَّنَم** سراييدن

الرَّزْم* منقطع شدن بول واشك[2]

الزَّعَم* طمع كردن[3]

الزَّهَم چرب شدن وفربه شدن

السَّدَم* پشيمان و اندوهگن شدن[4] .

السَّقَمُ*[5] والسُّقم** بيمارشدن

السَّلامَةُ* والسَّلام* برستن و سَلِمَ لَهُ الشَّيءُ* سِلماً و سَلَماً اَیْ خَلَص[6] .

السَّنَم** بلند شدن .

الشَّبَم** سرد شدن

الشَّحَم آرزومند پيه گشتن

الضَّرَم* زفانه‌زدن آتش[7] و سخت گرسنه شدن .

الطُّعمُ بوزْنِ الغُنم خوردن و چشيدن[8] .

۱- ا وتاج‌المصادر اين بيت را ندارند ـ كذا ب ـ د مانندمتن ولی‌رغم به‌فتحتين و مشدد است ولی ضبط ب اصح‌می‌نمايد (منتهی‌الارب والمنجد)

** دراود مشدد ۲- ب ود : اشك و بول ۳- تاج‌المصادر: «الزعم والمزعم الطمع» * در ا مشدد ۴- ب ود: «اندوهكين شدن» فقط ـ درنسخه د: السرم مشدد (سهو كاتب) ۵- د ندارد

۶- ب: «السلامة ـ رستن» ـ د: «السلامة ، مشدد ـ برستن»

۷- ب: افروخته‌شدن آتش ـ د: اوروخته‌شدن آتش ـ تاج‌المصادر: زبانه زدن آتش ، ودر آخر: وضرم‌الشیءاشتد حره (اضافه دارد)

۸- ب: «الطعم والطعم (اولی به‌فتح ودومی به‌ضم ط وهردو به‌سكون ع) خوردن» ـ د: «الطعم (به‌فتح ط ومشدد) ـ خوردن» ـ ضبط تاج‌المصادر مغشوش است .

الظَّلام** تاریك شدن شب[۱]

العَدَمُ بالتحریك گم كردن ، والعَدَمُ والعُدْمُ الفَقد[۲]

العَقَم نازاینده شدن[۳]

العِلم[۴] دانستن

الغَذْمُ بالسُّكونِ الوان خوردن[۵] .

العُزْمُ بالضَّمِّ والمَعزَم تاوان دادن[۶] .

الغُلمَة مست شدن اشتر و تیز- شهوت شدن مرد و زن[۷]

الغُنم بالضّمِّ غنیمت یافتن[۸]

الفَهمُ بالسُّكونِ والفَهامِیَة دریافتن[۹] .

القُدومُ والمَقدَم بازآمدن ازسفر وآمدن بجای وپیش فرا شدن و

۱- بود شب راندارند ـ تاج‌المصادر : «الظلام والظلمة تاریك شدن شب»

۲ ـ ب: «العدم (به‌فتحتین) نیست شدن و كم كردن» ـ د: «العدم (به‌فتحتین) نیست یافتن و گم كردن» ـ تاج‌المصادر : «العدم بالتحریك علی غیرالقیاس كم كردن والعدم والعدم الفقر»

۳ ـ بود این بیت راندارند . تاج‌المصادر: «العقم (به‌فتحتین) والعقم (به‌ضم ع وسكون ق) نازاینده شدن»

۴ـ والعالم (تاج‌المصادراضافه دارد)

۵ـ ب: «العذم بالوانی خوردن» ولی ظاهراً هردو صحیح است چه درمنتهی‌الارب هردوان به‌معنی: بدشواری‌خوردن، آمده است ـ د: «العذم الوان خوردن» ـ تاج‌المصادر: «الغذم بالسكون الاكل بشدّة»

۶ـ ب: «الغرم ـ تاوان دادن» ـ د: «الغرم ـ تاوان زده شدن» ـ تاج‌المصادر كذا

۷ـ ب : «مست شدن شتر وتیز شدن شهوت مردم» ـ د: «الغلمة (به‌فتح غ) مست شدن شتر وتیز شدن اشتر وتیز شهوة شدن مرد اززن» ـ تاج‌المصادر : الغلمة بالضم شهوة‌الضراب

۸ـ ب: «الغنم ـ غنیمت گرفتن» ـ د مانند ب ولی غنم مفتوح

۹ـ ب: «الفهم (به سكون یا فتح ه) دریافتن» وبعد **سخن** را بدان افزوده‌اند ـ د: «الفهم ـ دریافتن» ـ تاج‌المصادر : الفهم والفهامة ـ دانستن .

قوله تعالی: وقَدِمنا الی ما عملوا
مِنْ عمَلٍ المعنی عمَدنا و
قصدْنا[1].

القَرَم آرزومند گشتن بگوشت،[2]
ویُعدّی بالی.

القَضمُ بالسُّکونِ بسر دندان
خوردن و جو خوردن ستور[3].

القَطَم فاگُشنی آمدن اشتر و
آرزومند گوشت شدن[4].

اللَثمُ* بالسُّکونِ بوسه دادن،
و رُبَّماجاءَ لَثَمَ بالفتحِ[5].

اللَحَمُ* القَرَمُ[6]

اللُزُومُ* لازم شدن، و یُعدّی
بنفسِه و بالباءِ[7].

اللَقمُ بالسُّکونِ لقمه فرو-
بردن[8].

اللَهمُ* بالسُّکونِ فرو-
آواریدن[9].

النَدَمُ* والنَدامَة پشیمان‌شدن
«ویُعدّی بعلی»[10].

۱ـ ب: «القدوم ـ باز آمدن از سفر و آمدن بجایی و پیش شدن» ـ د مانند متن است فقط از: وقوله را تا آخر ندارد ـ تکه‌اول آیتی‌است از کلام‌الله مجید(تعلیقات)

۲ـ ب: آرزومند گوشت گشتن

۳ـ القضم (به سکون یافتح ض) بدندانهای پیشین خوردن» ـ د : «خوردن بدندان پیشین»   ٤ـ ب ایضاً به‌سکون یافتح ومعنی «مست شدن» فقط ـ د: «مست شدن شتر وفا گشنی آمدن او و آرزومند گوشت گشتن» ـ تاج‌المصادر: «شهوة‌الضراب و شهوة‌اللحم»   * دراود مشدد

۵ـ بود مشدد ـ «بوسه دادن»   ٦ـ ب: «اللحم (به‌سکون یافتح ح) ـ آرزومند گوشت گشتن» ـ د کذاولی مفتوح‌ومشدد و چنین‌است معنی قرم درمنتهی‌الارب

۷ـ بود: «لازم شدن» فقط   ۸ـ ب: «لقمه دادن» ـ د، مشدد: «لقمه کردن»

۹ـ ب: «اللهم ، مشدد ـ فروواریدن» ودرزیر همان خط باقلمی ریزتر وجزمتن: گواریدن ـ د وتاج‌المصادر: «فروآوریدن»   ۱۰ـ بود این تکه‌را ندارند.

النَّعمَة خوش عیش شدن ،
والنُّعمَةُ بالضّمِّ چشم روشن
گردانیدن . یُقال نَعِمَ اللهُ
بِكَ عَیناً ونَعِمَكَ عَیناً مِثلُهُ.[1]
النَّهَم* سخت حریص شدن بر
خودنی[2] [خوردنی].
الهَرَم سخت پیر شدن

ن

البَطَنُ والبِطنَة شکم بنده شدن

التَّبَن[3] زیرك شدن
الثَّفَن درشت شدن دست[4]
الحَجَن بدغذا شدن
الحَزَن[5] اندوهگن[6] شدن ،
«والنَّعتُ فَعِلٌ وفَعیلٌ»[7]
الخَزَن گندا[8] شدن گوشت
[الخُشونَة درشت‌شدن] [9]
الدَّخَن** دود کردن آتش و
دود گند شدن‌طعام[10].
الدَّرَن[11] شوخگن شدن

۱- ب: «النعمة - خوش عیش شدن و نازك شدن متن وجز آن» - د مانند ب است‌ولی نعمة مشدد است وهم درجای تن ، **پوست** - تاج‌المصادر : «النعمة والنعما خوش عیش- النعمة بالضم چشم روشن گردانیدن ، یقال نعم‌الله بك عیناً مثله» * اود مشدد

۲- بود خوردنی - تاج‌المصادر: «نهم فلان بکذا ای‌اولع به»

۳- بود: التبانة - تاج‌المصادر : التبن والتبانة

۴- وجز آن (بود اضافه دارند)

۵- ب: والحزن (به‌ضم ح وسکون ز) - د فقط الحزن مضموم و درمنتهی‌الارب: بالضم‌ویحرك

۶- بود: اندوهگین

۷- بود« » راندارند

۸- ب: گنده - تاج‌المصادر درجای تمام این بیت چنین دارد: الخزن‌الثتن

۹- کذا بود ، ا وتاج‌المصادر این بیت‌راندارند. ** درامشدد

۱۰- ب: «دود کردن‌ودود کند شدن»-د، مشدد ومضموم: «دودشدن ودود کندشدن»

۱۱- د مشدد

الدَّمَن* کینور شدن ، ویُعَدّی بعلی[1] .

الرَّکَن[2] بدانستن

الزَّمانَة* برجای بماندن[3]

السُّخنَة گریان شدن چشم و دردمند شدن آن[4] .

السَّمَن[5] فربه شدن

الشَّثَن* درشت شدن کف دست و جز آن[6] .

الشَّجَن[7] اندوهگن[8] شدن

الضَّغَن[9] * والضِغن* کینه‌ور شدن[10] .

الضَّمان* پذیرفتگاری[11] کردن

الضَّمَن*والضَّمانَة*الزَّمانة*[12]

۱- ب ود: «الدمنة - کینه ورشدن» ، تاج‌المصادر مانند متن است فقط کینه ور در آن جداست ، درنسخه ا پیش ازاین کینور (کین +ور) آمده بود ولی چنان که بیاید کینه‌ور هم آمده است .

۲- در د مشدداست ودر ب: الرکن (به‌فتح‌روسکون‌ك) والرکن (به‌فتحتین) وهردو مشدد. ۳- ب: «الزمان و الزمانة - افکار شدن» - د: «الزمان والزمانة (هردومشدد) - اوکارشدن - تاج‌المصادر مانند متن است ودرمنتهی‌الارب: برجای‌ماندن

۴- ب: «گریان شدن ودردمند شدن چشم - د: «السخنة ، مشدد - گریان ودردمند-شدن چشم» * در ا مشد ۵- درب س مکسور وهم مفتوح‌است اماچنانك درهمه نسخ آمده به کسر صحیح است (المنجد) - در د مشدد

۶- ب ود این بیت را ندارند . ۷- در د مشدد

۸- ب ود: اندوهکین ۹- د ندارد وضغن دیگر چون ا مشدد است .

۱۰- وضغن‌الی‌الدنیا رکن (تاج‌المصادراضافه‌دارد) ۱۱- ب: پذیرفتاری- که دراصل پذرفتاری بوده - تاج‌المصادر ایضاً پذیرفتاری

۱۲- ب ود: «الضمان والضمانة مثل‌الزمان‌والزمانة» - تاج‌المصادر مانندمتن ودر آخر: مثل‌الزمان-درنسخه‌د ضمان‌وضمن‌مشدند ودرب زمان-درجای‌ماندن(منتهی‌الارب)

الطَّبَن*[۱] والطَّبانِيَة*[۲] زیرك شدن .

العَطَن پوسیده شدن[۳] پوست از پراستن[٤] .

العَفَن والعُفونَة پوسیده‌شدن[٥] .

العَلَن آشکارا شدن[٦]

الغَبَن ضعیف‌رای شدن، «والنَّعتُ* غَبِينٌ»[۷] .

الفِطنَة والفَطانَة والفَطانِيَة در یافتن[۸] .

القَمَن سزاوار شدن[۹]

اللَّبَن** درد گردن خاستن از بالش[۱۰] وبسیار شیر شدن .

اللَّحَن الفِطنَة[۱۱]

اللَّخَن** گندا شدن مشك[۱۲]

اللَّسَن** زفان آورشدن[۱۳]

اللَّقَن* واللَّقانِيَة* یاد-

۱- بود ندارند ۲- ب: الطبانه ، ودرست است چه بدین شکل هم آمده (المنجد) ۳- تاج‌المصادر: کنده شدن ٤- نسخه‌های دیگر پیراستن ٥- بود: «المعفن - پوسیده شدن درنم» - تاج‌المصادر مانند متن است ولی درآخر مانند بود نم رازیاد دارد . * در ا مشدد

٦- بود این بیت‌را ندارند ۷- بود « » راندارند

۸- بود: «الفطنة مثل الطبانة» ۹- بود این بیت راندارند .

** در اود مشدد ۱۰- بود: درد خاستن از گردن و.....

۱۱- ب این بیت را ندارد - د: «اللحن مثل الفطنة» - تاج‌المصادر : اللحن (به فتح وسکون ح) واللحن (به‌فتحتین) الفطنه ۱۲- ب:«پوسیده شدن‌مغز استخوان»- تاج‌المصادر: «گنده‌شدن‌مشك» - در ا لحن به‌فتح‌وسکون ح‌است ۱۳- بود: «چیره زبان شدن» - تاج‌المصادر «زبان اور شدن» بی مد

گرفتن[۱].

المَثْن گله کردن از مثانه،

والنَّعت: مَثِن[۲].

ه

التَّجه: بالسکون روی‌فاکاری

کردن، والتاءُ فی هذا لیست

ببَدَلٍ خلافُ باب فَعَل[۳]

التَّفَه اندك وخوار شدن[۴]

التَّمَهُ والتَّماهَة: بگردیدن.

خوردنی[۵].

السَّفَه: تُنُك خرد شدن[۶]

الشَّرَه: سخت حریص شدن[۷]

العَتَه ناقص عقل شدن، والماضی

فُعِل[۸].

العَضَه عِضاه چریدن[۹]

العَلَه سر گشته شدن[۱۰]

العَمَهُ والعَمَهان التَّحیّر

والتَّرَدُّد[۱۱].

۱- بود لقانیه راندارند ودرنسخه ب لقن (به‌فتح ا وسکون ق) هم آمده است که باضبط المنجد موافقت دارد - تاج‌المصادر: «اللقن واللقانیة اخذالعلم و فهمه»

۲- بود این بیت را ندارند

۳- بود تمام این بیت راندارند - تاج‌المصادر کذا فقط فرا درجای فا

۴- بود این بیت راندارند - ومنه‌الحدیث لاینفه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* در ا مشدد ۵- بود تماهه راندارند وتمه درنسخه ب ثمه‌است ودر د مشدد - گنده شدن روغن (بود) ۶- ب: «السفه والسفاه والسفاهة- نادان وبی‌خرد شدن» - د: «السفه والسفاه والسفاهة (همه مشدد) - نادان وتنک‌خرد شدن» - وسفه‌الشراب‌اذا اکثرمنه فلم‌یرو واصل‌الباب‌الخفة والسخافه (تاج‌المصادراضافه دارد) ** در اود مشدد ۷- حریص شدن (بود)

۸- بود این بیت را ندارند - وقال‌ابوعبید هومن‌المصادر التی لایشتق منهاالافعال (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۹- ایضا بود ندارند - حزیدن (تاج‌المصادر)- منتهی‌الارب: عضاه جمع عضاهة، درخت‌خمط یادرخت‌خاردار بزرگ ودراز مانند مغیلان

۱۰- بود: «العله والعمه سر گشته‌شدن» - وسخت گرسنه شدن (وتاج‌المصادراضافه دارد) ۱۱- بود این بیت راندارند.

الفَرَه دنه گرفتن[۱]

الفِقه دریافتن

الفَکاهَةُ بالفتح خوش‌منش‌شدن

الکَره[۲] بالسُکونِ* والفتح

والکَراهَةُ والکَراهِیَة

دشخوار شدن[۳] .

النَبَه* بیدار شدن[۴]

النُزْهَةُ بالضَمّ نیکوشدن زمین

بنبات [به‌نبات][۵] .

النَفَه* کنُد[۶] ومانده شدن .

النَقَه* دریافتن و ازبیماری

به[۷] شدن .

ومما النعت[۸] منه علی افعل

ب

الأجرَب گر گن[۹]

الأحدَب کُنج[۱۰]

الأرْقَب بزرگ گردن

الأرْکَب آنك یك زانوی وی

۱ـ کذا درتمام نسخه‌ها منتهی الارب: فره‌فرهاً محرکةخرامید و فیرید دنه (ص۲۹۳ و۳۱۷)

*در ا مشدد

۲ـ در ا بدوشکل: به‌سکون‌وفتح ك

۳ـ ب: «الکراهیة ـ دشوارداشتن» ـ د: «الکراهیة ـ دشخوارشدن» فقط ـ تاج‌المصادر مانند متن ودر آخر: دشوار داشتن.

۴ـ ازبهرکاری که ازآن غافل بوده باشی (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۵ـ ب: «النزهة ـ خرم‌شدن زمین بنبات» ـ د: «خرم شدن زمین به‌نبات»

۶ـ ب‌ود : کند شدن و....

۷ـ ب: بهتر

۸ـ ب: ومماجآ النعت ـ د: وممـا النعت ، ودرحاشیه کذا

۹ـ ب: گر گین ـ تاج‌المصادر: گروك (مثل اخموك یعنی اخمناك)

۱۰ـ د: کنج پشت ـ کنج یعنی قوز (برهان‌جامع)

بزرگ‌تر باشد از دیگر[۱] .

الأشعب آنك سروهاش ازیك دیگر دور باشد[۲] .

الأشنب آنك دندانش تُنُك و تیز وآب دار باشد[۳] .

الأشهب سپید

الأعضب آنك اندرون سُرُوه وی[۴] شکسته باشد .

الأغلب ستبر کردن[۵]

الأقلب آنك لب وی باگردیده باشد[۶] .

الأکهب تیره رنگ[۷]

الأنصب راست سُرُه[۸]

الأنکب آنك گوژ[۹] رود از لنگی .

۱ـ ب: «انك یك زانوش بزرگ‌تر ازدیگر بود» ـ د: «انك یك زانوش ازدیگر بزرگتر باشد» ـ تاج المصادر : «انك یك زانو **او** از دیگر بزرگ‌تر بود»

۲ـ ب: دوربود ـ د: یکدیگر ـ تاج المصادر : **سرو نهاش**ـسرو وسرون وسروی به‌معنی شاخ آمده ، نگاه کنید به‌تعلیقات

۳ ب: «انك دندانش روشن ونسو (سوده) باشد» ـ د: «انك دندانش آب دار وروشن باشد» ۴ـ ب ود: سروش ـ تاج المصادر: سرون، درجای «سره‌وی»

۵ـ ب: «ستبر بکـردن» ـ منتهی‌الارب: مرد بی‌یاری گر و کوتاه دست وبرادر مرده و بی‌برادر وتنها که هیچکس نداشته باشد ، ونوعی ازتصرفات عروضی

۶ـ ب ود این بیت راندارند ـ با = بـ (تعلیقات) ۷ـ د اضافه دارد: و کبود بام (**فام**) ۸ـ ب ود وتاج المصادر: **سرو** ـ منتهی‌الارب: تیس انصب تکه ایستاده شاخ

۹ـ ب و تاج المصادر: کژ ـ د: آنکه کژ

ت

السلتآ* زنی که[۱] خضاب نکند

الألفت آنك[۲] سروش برهم پیچیده بود[۲].

الأهرت فراخ گوشهٔ دهن[۳]

ث

الأشعث کالیده موی و گردآلود شدن موی[٤].

الأعفث آنك[٥] بسی برهنه‌شود

ج

الأبرج آنك چشمش فراخ و نیکو بود[٦].

الأبلج گشاده ابرو و روشن و هویدا [۷].

الأثبج فراخ پشت [۸]

الأخرج سیاه سپید [۹]

الأدعج آنك سیاهـهٔ چشم وی سخت سیاه بود [۱۰].

---

* در اود مشدد ۱ - ب: انزنی کی- د: آن‌زنی که - تاج‌المصادر: آنك

۲- ب: «انك اندرون سروش برهم پیچیده باشد» - د: «انکه سروش بریکدیگر پیچیده باشد» - تاج‌المصادر: انك سرو وی برهم پیچیده باشد، والالفت فی کلام **تميم** الاعسروفی کلام **قیس** الاحمق.

۳- ب: «فراخ دهن» - د: «فراخ دهان» فقط - تاج‌المصادر: فراخ گوشهٔ دهان»

٤- ب: «کالیده و گرد آلود شدن» - تعلیقات ۵- ب: بسیار -د: آنکه بسیار-تاج‌المصادر: انك بسی برهنه شود وهوفی‌الحدیث»

٦- بود: «انك سپیدهٔ چشمش بزرگ باشد وسیاهه نیکو»

۷- ب: **وپیدا** - تاج‌المصادر: «گشاده ابرو وصبح ابلج ای واضح»

۸- تاج‌المصادر: «پهن پشت» ۹- بود این بیت را ندارند.

۱۰- بود : «سیاه چشم» فقط - ورجل ادعج ای‌اسود (تاج‌المصادراضافه دارد)

الأشرَج آنك يك خايه ندارد و آنك يك خايـه وى از ديگـر بزرگتر باشد ازچهار پاى[۱]

الأعرَج لنگ

الأفحَج آنك رانهايش از يكـ ديگر دور بـاشد و سر پـاى نزديك[۲].

الأفرَج آنك هردو اليه او بزرگ باشد [و] بهم نرسند[۳]

الأفلَج گشاده دندان «و گشاده ميان دو دست»[٤].

ح

الأجلَح آنك موى او از دوسوى پيشانى بشده بود[٥].

الأرْسح آنك گوشت اندك دارد برسُرُون «و ران»[٦].

۱ـ ب: «انك يك خايه ندارد وانك يك خايۀ وىازديگرش بزرگتر باشد» ـ د: «انكه يك خايه ندارد وانكه يك خايه او بزرگتر باشد» ـ در تاج المصادر تمام پاراگراف يعنى شرح لغت بهعربى است و قريب بهمين مضمون. ۲ـ ب: «انك پاشنهاش بيكديگر نزديك باشد وساقها دور» ـ د مانند ب فقط **پاشنهايش** درجاى پاشنهاش

۳ـ و در ا الحاق شده است ـ بود كذا ودرآخر: بهم نرسد ـ تاج المصادر: ... بزرگ بود وبهم نرسد ـ انكه هردو سرين وىجهت بزرگى باهم نپيوندد، وان كه «شرم جاى» او پيوستهمنكشف باشد (منتهى الارب)

٤ـ ب ود « » راندارند. ٥ـ بود «انك موى ازدوسوى سراو بشده باشد» ـ تاج المصادر: «انك موى ازدوسوى بپيشانى بشده بود»

٦ـ در ب الحاقي مي نمايد.

الأَسجَح نیکو وراست و نرم[۱]

الأَصبَحُ قَریبٌ مِنَ الأَصهَبِ[۲]

الأَفطَح پهن سر

الأَفضَح سپیدی نه سیر[۳]

الأَفلَح شگافته لب زیرین

ساقٌ قَدْحآءُ ساقی باریك[٤]

الأَقرَح اسبی کی سپیدی برروی وی مقدار درمی بود یا کم از درمی[٥].

الأَقلَح زرد دندان

الأَکسَح لنگ[٦]

الأَمذَحُ والأَمسح آنك رانهاش در هم ساید[۷] در رفتن.

خ

الأَبزَخ آنك پشت وی در شده‌بود وسینه برون آمده[۸].

الأَبلَخ بزرگ منش

۱- ب: «نیکو (روی - الحاقی) وراست اندام و نرم» - تاج‌المصادر: «ای حسن معتدل»

۲- بود این بیت را ندارند - وهوالذی یخالط بیاضه حمرة (تاج‌المصادر اضافه دارد) منتهی‌الارب: مردخورموی وشیر بیشه بدان جهت که خورمو است و شعراصبح موی سپید مائل بسرخی.

۳- ایضاً بود ندارند - تاج‌المصادر: «سپیدی نه‌سپید وقیل الفضح غبرة فی طلحه»

٤- بود این بیت را ندارند ٥- ب: «ان اسبی که سپیدی بر روی او بمقدار درمی باشد» - د: «آن اسبی که سپیدی بروی او بمقدار درمی باشد یا کم از درمی» - تاج‌المصادر: «ان اسبی که سپیدی برروی وی درمی بود یا کم ازدرمی و روضه قرحآ فی وسطها نواره بیضا» - برای درم به‌تعلیقات نگاه کنید.

٦- زشت (ب الحاقی) - د: «لنگی زشت»

۷- بود: درهم کوبد

۸- بود این بیت را ندارند - تاج‌المصادر: «انك پشت وی درشده وسینه بیرون آمده باشد»

الأَصلَخ کری کرّ[1]

الأَفتَخ آنك بند های[2] انگشتانش[3] نرم باشد وپهن.

الأَنفَخ باد کُنند[4]

د

الأَبلَد گشاده ابرو.

الأَجرَد خرد موی[5]

الأَدرَد دندان با گونه افتاده[6]

الأَرمَد چشم درد گرفته

الأَعقَد گرفته سخن[7]

الأَفقَد آن اشتر کی سوُل دست یا پای بر سوی انسی چسبیده باشد[8].

الکَبداء زنی کی میانش[9] بزرگ باشد.

[الأَکبَد رنجور] [10]

الأَمرَد مرد بی ریش ودرخت بی برگ[11].

۱ـ سخت کر که هیچ نشنود و شتر کر کین (منتهی‌الارب)

۲ـ د: بندهاء ۳ـ تاج‌المصادر: انگشتان وی ۴ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «مرد باغر» ـ رجل‌النفخ مرد آماسیده‌خایه و نفخ‌بها تیزداد (منتهی‌الارب) ۵ـ و بی‌نبات (ب ود اضافه دارند)

۶ـ ب ود این بیت را ندارند ۷ـ ایضاً ب ود ندارند ـ وشاه عقدا اذاکان ذنبها کانه معقود (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۸ـ ایضاً ب ود ندارند ـ تاج‌المصادر: «ان اشتر که سول دست یا پای وی برسوی انسی واچسپیده باشد»

۹ـ ب: ان زن کی میانش ـ د: ان زنی که میانش ـ تاج‌المصادر: «زنی که میان وی بزرگ باشد واکبدمرد را گویند»

۱۰ـ کذا ب ود ـ ا وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند. ۱۱ـ ورملة مردا لانبت فیها (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الأَملَد نازك[۱]

الأَنكَد بداختر

ر

الأَبتَر دنبال بريده و بی‌فرزند

الأَبجَر آويخته ناف

الأَبخَر گندا[۲] دهن

الأَبظَر آنك ميان لب زَوَرينش بيرون آمده باشد[۳].

البَظرآء آن زنی کی[٤] اورا ختنه نکرده باشند.

الأَجهَر روزكور[٥]

الأَخزَر آنك[٦] بگوشه چشم نگرد.

الأَذفَر تيز بوی وتيز گند[۷]

الأَزعَر تُنُك موی

الأَلجَر سرخ چشم

الأَسمَر گندم گون

الأَشتَر آنك پُلك چشم او با گرديده باشد[۸].

الأَظفَر دراز ناخن

۱- بود اين بيت را ندارند

۲- ب وتاج المصادر: گنده

۳- ب: «انك ميان لب زيرينش بيرون جسته باشد» - د: «انكه ميان لب زورينش بيرون نشسته باشد» - تاج المصادر: «انك ميان لب زورينش بيرون امده بود»، ولی صحيح زورين يازبرين است که بالائی باشد (منتهی الارب)

٤- د: که - تاج المصادر: که ويرا

٥- شبيه شب كور

٦- د: انکه

۷- د: تيز گنده

۸- ب: «انك پلك (جنب) چشم او در گرديده باشد» - د: «انکه پلك چشم او بر گرديده باشد» - تاج المصادر: «انك پلك چشم وی بگرديده باشد»

الأَعجَر بزرگ شکم و چوبی بسیار گیره[1] و کیسهٔ پُر

الأَعسَرُ چپ و أَعسَرُ یَسَرُ چپ وراست، «ولاتقل أَعسَرُ أَیسَرُ»[2].

الأَعفَر خاکرنگ وآهوی سرخ بام[3].

الأَفزَر آنك لُکی[4] بزرگ دارد بر پشت.

الأَقدَر کوتاه واسبی کی پای در جایگاه دست نهد و گفته‌اند آنك پای در پیش دست نهد[5].

الأَقشَر سخت سرخ

الأَکدَر تیره رنگ

الأَمدَر آنك پهلوش دمیده باشد[6]

الأَمعَر ریزیده موی

الأَهبَرُ والهَبِر[7] بسیار گوشت

ز

الأَرجَز آن اشتر کی پایش

۱- ب: چوبی کی کره بسیار دارد - د: چوبی که کرد بسیار دارد - تاج‌المصادر: - «بزرگ شکم و کیسهٔ پر» ۲- ب‌ود « » راندارند

۳- و آهوی سرخ فام (ب) - وآهو سرخ فام (د) - تاج‌المصادر این بیت را ندارد - درنسخه ب **اغفر** است ولی درست نیست چه درمنتهی‌الارب به‌معنی «بردارنده چرك وریم» آمده‌است. ٤- ب: مغند کی (لکی) - تاج‌المصادر: لکی دارد - لك به‌معنی برآمدگی و کوژی است چنانکه درلهجه مشهدی **لکه** (به‌ضم‌وتشدید) بهمین معنی هست لکه شدن یعنی جمع شدن‌و گوژشدن

۵- ب‌ود: «الاقدر - کوتاه» وبقیه بیت را ندارند

۶- کذا تاج‌المصادر - ب‌ود این بیت را ندارند ۷- ب‌ود هبررا ندارند. درتاج‌المصادر به فتحتین آمده است ولی ظاهراً کاتب آن را بامصدر اشتباه کرده‌چه‌در منتهی‌الارب چنین آمده‌است: «هبرت‌الابل هبراًمحرکة بسیار گوشت گردید وفربه گردید حمل‌هبر ککتف شتر بسیار گوشت»

می‌لرزه وقت برخاستن[۱]

الأعجز بزرگ سرون[۲]

الأمعز سنگ لاخ[۳]

س

مکانٌ أَحمَسُ صُلبٌ[٤]

الأخرس گنگ

الأخنس[٥] بینی واپس[٦] جسته

الأدهس خاك ریگ نرم[۷].

الأطلس کُرك دیزه وجز آن[۸]

الأفطس نای بینی فرو نشسته[۹]

الأقعس الأبزخ وعِزّةٌ قعسآءُ

ای ثابتةٌ[۱۰].

الأکبس سرچکاد پیش‌درآمده[۱۱]

الألعس سیاه بام لب[۱۲]

الأملس نسو[۱۳]

۱- ب: «انك پایش میلرزد دروقت برخاستن» - د: «آن اشتر که پایش می‌لرزد دروقت برخواستن!»

۲- تاج‌المصادر: «امراه عجز آزنی بزرگ سرون لایقال للمذکر اعجز وانما یقال الی عن‌ای‌علی» ۳- بود این بیت راندارند - لاخ پسوند مکان است، رجوع کنید به‌تعلیقات

٤- بود: «الاحمس- دلیر وسخت» ٥- تاج‌المصادر: الاخنس (سهو کاتب- منتهی‌الارب) ٦- ب: بارپس، بازپس - تاج‌المصادر: باپس

۷- بود این بیت راندارند ۸- ب: «کرك دیزه وجامهٔ سخت شوخگن کی رنگ دیزه دارد» - د این بیت راندارد - دیزه اینجا به‌معنی‌سیاه‌است (تعلیقات)

۹- بود: «پهن بینی» - تاج‌المصادر: «بینی‌فرو نشسته» ۱۰- بود: «انك پشتش در شده باشدوسینه بیرون آمده» ۱۱- ب: «سرحکاد در پیش آمده» - د: «سرجکاد پیش‌اندر آمده» - منتهی‌الارب: کس بلند و بر آمده ومرد مرد برآمده پیش سرفرورفته پیشانی

۱۲- تاج‌المصادر: «سیاه فام لب» وتوضیحی درباب آن ازقول **ابوعبید و العجاج**.

۱۳- بود این بیت راندارند.

ش

الأبرَش رُخش [1]

الأحرَش درشت [2]

الأحمش والحَمْش بالسُّکونِ باریك ساق [2] .

الأخفَش خرد چشم و بدبین [3]

الأرفَش پهن گوش [2]

الاعمَش والأغطَش انك بدبیند وآب همی ریزد [4] .

الأمدَش آنك عصب دست وی سست بود یا اندك گوشت [5] .

ص

الأبخَص ستبر پُلك [2]

الأبرَص بیس العین [6]

الرَمصآ* چشمی کی ژفك خشك دارد [7] .

الأعقَص سُروْ باپس پیچیده [8]

الغَمصآ ضدُّ الرَمصآء [9]

۱ـ تاج المصادر این بیت را ندارد .
۲ـ ب و د این بیت را ندارند
۳ـ ب: «بدچشم» ـ د: «تنگك چشم»
٤ـ ب: «الاعمش: خوجیده چشم (شب کور) ـ الاغطش : تاریك چشم»
٥ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «انك عصب دست وی سست بود یا اند کی گوشت عن **الجوهری** وقال **الباراب**ی و **ابن فارسی** امراه مدشآ لالحم علی ثدیها»
٦ـ ب و د: بیس ـ منتهی الارب: پیس اندام وقمر
* در ا مشدد
۷ـ ب و د: «الارمص ـ ژفکن» ـ ژفك: چوکشك چرك کنج چشم چه تر وچه خشك (برهان جامع)
۸ـ ب: «انك سروش (بابش) گوش پیچیده باشد» ـ د: «انکه سرویش باپس گوش پیچیده باشد»
۹ـ ب و د: «الاغمص مثل الارمص» ـ تاج المصادر «الغمصآ ـ انك ژفك تر دارد»

الأَلخَص انك پلك زورينش ستبر باشد[۱].

الأَنمَص اندك موى ابرو[۲]

ط

الأَشمَط دوموى[۳]

الأَضبَط چپ راست[۴]

الأَمرَطُ والأَمعَطُ[۵] والأَملَط ريخته موى*

الأَنبَط اسب كى شكم سپيد دارد[۶].

ع

الأَتلَع دراز گردن

الأَجدَع گوش يا بينى يا لب[۷] بريده.

الأَجلَع انك لبش[۸] فراهم نيايد در وقت سخن گفتن[۹].

الأَخضَع آنك سر او كندگى[۱۰] اورا خلقت باشد.

الأَرسع تباه پلك[۱۱]

۱ـ ب‌ود اين بيت راندارند ـ وقيل هوكالابخص (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ـ ايضاً ب‌ود ندارند ۳ـ د: «سياه (و) سپيدموى»

٤ـ د: «چپ وراست» ـ منتهى الارب: آن كه بهردو دست كار برابر كند

۵ـ ب: الاعمط * تاج المصادر: «الامرط الذى قدخف عارضاه من الشعر، الامغط ريخته موى ، الاملط الامرط» درجاى اين بيت

۶ـ ب‌ود اين بيت راندارند ـ تاج المصادر كه درجاى كى ۷ـ د: يالب ـ يابينى ۸ـ ب: لبهاش

۹ـ تاج المصادر: چون سخن گويد

۱۰ـ ب: سرافكندگى ـ تاج المصادر: سراوكندگى ويرا

۱۱ـ ب‌ود اين بيت راندارند ـ تاج المصادر: تباه پلك چشم

الأَرْصَعُ مثلُ الأَرْسَحِ [۱]

الأَسطَعَ دراز گردن

الأَصلَع دَغْسر [۲]

الأَصمَع خُرده گوش وتیز خاطر .

الأَفدَع خردهٔ [۳] دست یا پای از سوی کالوج کژ *.

الأَفرَع انبوه موی [٤]

الأَقرَع کَلْ

الأَقطَع بریده دست [۵]

الأَقفَع انگشتان پای باپس جسته [٦] .

الأَکرَع انك پیش ساقش باریك بود [۷] .

الأَطَع دندان با گونه افتاده و سپید بام لب [۸] .

الأَنزَع انك موی از دو سوی پیشانی وی بشده باشد ومونث را نزعا نگویند زعرا گویند [۹]

الأَهنَع انك گردنوی فرو-

۱ـ کذا درهمه نسخ ـ منتهی‌الارب: لاغر سرین وران

۲ـ وقیل الذی‌انحسر سعرمقدم راسه (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ منتهی‌الارب: مرد بیموی (بی‌موی) پیش سر

۳ـ ب: خورده * افدع: مرد کف دست وپای درون رویه رفته وباریك شکم کف پا که بزمین نرسد (منتهی‌الارب) ـ کالوج: انگشت کوچك که عرب خنصر گوید (برهان جامع)

٤ـ الافرع: تمام موی سر ، وهوفی‌الحدیث (تاج‌المصادر)

۵ـ ب وتاج‌المصادر: دست بریده

٦ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: واپس جسته

۷ـ ایضاً بود ندارند ـ تاج‌المصادر: ... باریك باشد

۸ـ ب: «دندان افتاده وسپیدبام‌لب» ـ تاج‌المصادر: «انك دندانهایش با گونه‌افتاده باشد وانك اندرون لب وی سپید بود واکثر مایعتدی ذلك السودان»

۹ـ ب: «موی‌ازپیش سرشده» ـ د: «موی ازپیش سربشده» ـ تاج‌المصادر ماننده‌متن است فقط بشده باشد درآن **بشده بود** است .

نشسته باشد[1] .

غ

الأَلْثَغ انك سین با ثا گرداند و را باغین یا لام[2]

ف

الأَحنَف انك بر دو کنارهٔ وحشی روه و گویند کی بر انسی رود[3]

الأَخلَف آن اشتر کی دوشش بریك سوی چسبیده باشد[4]

الأَذْلَف هموار بینی[5]

الأَسقَف دراز کُنج[6]

الأَصدَف اشتری کی سوَل وی از دست یا ازپای برسوی وحشی چسبیده باشد[7] .

الأَعجَف لاغر

الأَعرَف اسبی دراز بُش[8]

الأَغضَف سست گوش ، و لَیلٌ اَغضَف شبی تاریك[9]

۱ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر مانند متن است فقط باشد در آن **بود** است ۲ـ ب: «انك سین را باثا گرداند ورا را باغین ویا بالام» ـ د: «انکه سین راباثا گرداند ورا را باغین یا بالام» ۳ـ ب: «انك بر پشت پای رود و انك هردو انگشت سترك (بزرك) او بسوی انسی (یعنی پهلوء پاء) چسبیده باشد» ـ د: آنکه بر پشت پای رود و آنکه هردو انگشت سترك او بسوی انسی چسبیده باشد» ـ تاج المصادر : «انکس که بردو کناروحشی رود و گویند برانسی رود» ـ انسی (در نسخه ب به ضم ا)

٤ـ ب و د این بیت راندارند ـ تاج المصادر مانند متن است فقط درآخر چنین دارد : بریك سوچسبیده بود ۵ـ ب: «انك سر بینی او بلند باشد وباریك» ـ د مانند ب فقط **آنکه** درجای انك ۶ـ د: «درازی کنج» ـ منتهی الارب: بالفتح دراز باکژی ۷ـ ب و د این بیت راندارند ـ تاج المصادر کذا فقط **که** درجای کی

۸ـ ب: «ان اسبی کی بش بزرگ دارد ودراز گردن» ـ د: «آن اسپی که بیش بزرگ دارد ودراز گردن» ـ بش: بضم اول کاکل آدمی و یال اسب (برهان جامع)

۹ـ ب: «آنك گوش وی بسر برچفسیده باشد» ـ د: «انکه گوش بسر وی دوسیده باشد» وعیش اغضف و اغطف ای ناعم (تاج المصادر اضافه دارد)

الأَغلَف والأَقلَف ختنه ناکرده والأغلَف يستَعمل فی کُلِّ شَیءٍ فی غِلافٍ [۱].

الأَفتَف ستبر و خرد گوش [۲]

الأَکتَف پهن کتف [۳]

الأَکشف موی پیشانی باگردیده و بی سپر [۴].

الأَکلَف انك کلَفدارد برروی [۵]

ق

[الأَحمَق ابله] [۶]

الأَخرَق انك هيچ کار نداند [۷] کرد.

الخَرقاء آن گوسپند کی گوش بپهنا شگافته دارد [۸].

الأَخلَق نسو [۹]

الرَتقآ* زنی بسته اندام [۱۰]

الأَزرَق گربه چشم و صافی از چیزها.

الأَشدَق فراخ گوشهٔ دهن [۱۱]

الشَرقاءُ ضدُّ الخَرقاءِ [۱۲]

۱ــ ب‌ود: «الاغلف والاقلف: انك اوراختنه نکرده باشند»

۲ــ ب‌ود این بیت را ندارند. ۳ــ ایضاً ب‌ود ندارند ـ والفرس الذی فی‌اعالی غراضیف کتفیه انفراح (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۴ــ ب: مثل‌الاصلج- د: مثل‌الاحلج وظاهراً هردو سهو است (منتهی‌الارب) ـ منتهی‌الارب: انکه موی پیشانی وی‌بر گردیده مانند دائره شده باشد و اسب پیچیده دمغزه ومردبی‌سپردرجنگ‌وشکست خوردهٔ گریخته وبی‌خود آهنی ۵ــ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «انك کلفه دارد برروی» ـ منتهی‌الارب: سرخ سیاهی آمیزروی- برای‌کلف‌وکلفه به‌تعلیقات نگاه کنید ۶ــ کذا ب‌ود ـ ا وتاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارند ۷ــ د: نتوان- تاج‌المصادر: نتواند ۸ــ ب: «آن گوسپند کی گوش اوسوراخ کرده باشد» د: «آن گوسفند که گوش وی‌سوراخ کرده باشند» ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط کی درآن که است. ۹ــ ب: لغزناك (ساییده) ـ د: نسو (به‌فتح ن)

* در ا مشدد ۱۰ــ ب: «ان‌زنی کی بااومجامعت نتوان کرد» ـ د: «ان زنی که باوی مجامعت نتوان کرد» ـ

۱۱ــ ب: دهان ۱۲ــ ب: «الشرقاء ـ ان گوسپند کی گوش (اورا) بدرازا شکافته باشند» ـ د: «آن گوسفند که گوش او بدرازنا شکافته باشند»

الأطرَق سست زانو

الأعنَق دراز گردن

الفَتقآءُ ضِدُّ الرَتقآءِ[۱]

الأفرَق ان خروهی کی دوخوج دارد وانك موی سرومحاسن‌وی بدو شاخ باشد[۲] .

گ

الأعفَك الأحمَق

ل

الأثجَل بزرگ شکم

الأثعَل انك دندان افزونی دارد درپیش یك دیگر[۳] .

الأجزَل شتری کی سر دوشش ریش بود[۴] .

الأحدَل انك یك دوشش‌افراشته‌تر باشد ازدیگر[۵]

الحَذْلا زنی‌زفت گوشت وباریك استخوان[۶] .

الأخطَل سست گوش[۷]

۱ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ کذا تاج‌المصادر ـ منتهی‌الارب : زن گشاده ك ....

۲ـ ب : «ان‌خروه (خروس) کی دوخود (خ وج) دارد» ـ د:«آن‌خروهی که دوخوج دارد» وبقیه بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: «انك موی سر وپیشانی وی بدوشاخ باشد وخروهی دوخوج واسبی که یك سرونش برتر بود» ۳ـ ب: «انك دندانی افزون دارد یا دندانی دیگر درپیش دندان او برآمده‌باشد» ـ د: «آنکه دندانی‌اوزونی دارد ویادندانی دیگر درپیش دندان اوبرآمده باشد»

۴ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن است فقط **بود** راندارد ـ ودر حاشیه نسخه ب باخطی شبیه متن واندکی ریزتر افزوده‌اند:«آن‌اشتری که‌سردوشش‌بود

۵ـ ب: «انك یك‌دوشش افراشته‌ترازدوش‌دیگر بود» ـ د: «آنکه یك‌دوش اوراشته‌ترباشد ازدیگر» ۶ـ ب‌ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا

۷ـ ب‌ود: «آویخته گوش»

الأَرجَل بزرگ پای و انك[1] یك پایش سپید باشد[2] از بهایم «و مَصدَرُ هذا الرَّجَلُ * و الرُّجلَةُ * بالضَّم»[3] .

الأَرغَل الأَقلَف[4]

الأَشكَل سرخ چشم و انك تهی‌گاهش سپیدباشد از گوسپند[5] .

الأَشعَل اسبی کی پارهٔ ازدنبال سپید دارد[6] .

الأَشهَل میش چشم

الأَعزَل بی‌سلاح و ان ستوری کی دنبالش راست نباشد با سر پشت مازه[7] .

الأَعصَل گوژ دندان نیشتر و کژ ساق[8] .

الأَعقَل انك پایش اندك مایهٔ خم دارد[9] .

الأَعزَل الأَقلَف[10]

---

* در ا مشدد ۱ـ د: آنکه ۲ـ ب: بود ـ تاج‌المصادر: دارد ۳ـ ب‌ود این‌تکه‌را ندارند ـ کذا تاج‌المصادر درآغاز: هومکروه

۴ـ ب‌ود: «مثل‌الاقلف» ـ منتهی‌الارب: ختنه ناکرده ودرازخایه

۵ـ کذا ب ولی «ار گوسپند» را ندارد ـ د: «سرخ چشم و آنکه تهی گاهش‌سپیدباشد از بهایم»

۶ـ ب‌ود این‌بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر: پاره ء

۷ـ ب: «بی‌سلاح‌وان‌ستوری کی دنبال **وی** نباشد راست‌نباشد باسر پشت مازه» ـ د: «پی‌سلاح و آن‌ستوری که دنبال **او** راست نباشدواسر پشت‌مازو» ـ تاج‌المصادر: «بی‌سلاح وستوری که‌دنبال بریك‌سودارد ارعادت وهوعیب»

۸ـ ب: «کژ دندان نشتر» ـ د: «کژ دندان نیشتر» فقط ۹ـ ب: «ان‌ستور کی پایش‌خم‌دارد» ـ د: «آن‌ستور که‌پایش‌خم‌دارد» ـ تاج‌المصادر: «ستوری که‌پایش اندك‌مایه خم‌دارد»

۱۰ـ ب: «مثل‌الاقلف» ـ د: «مثل‌الارغل» ـ عیش‌الاعزل عیشی فراخ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الأَفتَل ان وارنی کی دور باشد از پهلوی ستور و ان وارنی کی سخت باشد[1].

الأَقبَل انك چشمش در پیش گردد[2].

القَبلآ ان گوسپند کی سرِ وَش بیش درامده باشد[3].

الأَقزَل لنگی زشت[4]

الأَکحَل سیاه پلك[5] از خلقت

الأَنجَل فراخ چشم، و طَعنَةٌ نجلآ ای واسِعَةٌ».

الأَهدَل آویخته لب[6]

م

الأَبکَم والبَکیم[7] گنگ

الأَثرَم دندان پیشین شکسته[8]

الأَثلَم رخنه شده

الأَجذَم بریده دست

الأَحزَم ضِدّ الأَهضَم[9]

الأَخثَم پهن بینی[10]

الأَخرَم دیوار بینی یا سر بینی

---

۱ ـ ب: «انوارن (ارنج) کی از برسینهٔ ستوردور باشد وانوارنی کی سخت باشد» ـ د: «آن بارانی که از برستوردور باشد و آن وارانی که سخت باشد» ـ تاج المصادر: «اروارى که از پهلو دور باشد»

۲ ـ بود این بیت را ندارند

۳ ـ د: «آن گوسفندی که سرویش بیش در آمده باشد» ـ تاج المصادر کذا فقط: که سروش

٤ ـ تاج المصادر: «لنگ زشت»

۵ ـ بود: سیاه چشم....

٦ ـ بود « » را ندارند ـ ب: الاهذل «فرود آویخته لب»

۷ ـ بود **بکیم** را ندارند

۸ ـ بود: «شکسته دندان»

۹ ـ بود این بیت را ندارند ـ منتهی الارب: زمین درشت و بلند و اسب کلان جیزوم و تهیگاه بر آمده

۱۰ ـ ب: «بن بینی فرو نشسته» ـ د مانند ب ولی کاتب اخثم را اخشم نوشته که بهمین نیز آمده است (منتهى الارب)

اندك بریده[۱] .

الأخشم انك گند وبوی نشنود[۲]

الأدرَم انك پژول او پنهان شده

باشد ویاوارن از بسیاری گوشت[۳]

الأدغَم دیزه[٤]

الأرشَم انك طعام بویدوحریص

باشد بر وی[۵] .

الأشرَم شگافته بینی[٦]

الأصلَم گوش[۷] در بن بریده

الأضجَم کژ دهن[۸]

الأعرَم سیاه سپید[۹]

الأعسَم بند دست خشك شده[۱۰]

الأعصَم انك يك دستش سپید

باشد ویکی سیاه ازحیوان[۱۱]

---

۱ ـ ب ود: «دیوار بینی بریده» ـ وانك نرمهٔ گوش او سوراخ کرده باشند (تاج المصادر اضافه دارد) ۲ ـ ب ود این بیت را ندارند ۳ ـ ب: انك از بسیاری گوشت ـ درحاشیه) پنهان باشد ویا وارن (ارنج) ـ د: «آنکه از بسیاری گوشت لنك او (گوشت ـ درحاشیه) پنهان باشد ویا وارن (ارنج) ـ د: «آنکه از بسیاری گوشت بزول وی پنهان شده باشد یا وارن» ـ تاج المصادر: «انك بژول وی پنهان بود از گوشت ودندان ریزیده ، الادرم من العراقیب الذی عظمت امرته» ـ پژول: چوقبول بمعنی بجول و شنالنگ (استخوانی که میانهٔ بند پاوساق واقعست و بعربی کعب گویند) و بمعنی پستان زنان و گلوله که طفلان بدان بازی کنند وفندق (برهان جامع) ٤ ـ ب ود این بیت را ندارند ـ کذا تاج المصادر ـ منتهی الارب: دیزه و آن نیك سیاه بودنست روی اسب و تپفوزهای وی نسبت برنگك سائر بدن ۵ ـ ایضاً ب ود ندارند

٦ ـ ب ود: «سر بینی بریده» ۷ ـ ب ود: از بن ۸ ـ و بینی (ب در حاشیه اضافه دارد) ـ تاج المصادر: کژ دهن و بینی ۹ ـ ب ود این بیت را ندارند ـ ورمهٔ میش و بز (تاج المصادر اضافه دارد)

۱۰ ـ ب: «انك بندهای دست خشك شده باشد» ـ د: «بندهای دست خشك شده» ـ تاج المصادر: «انك بندهای دست وی خشك بود»

۱۱ ـ ب: «انك یکی دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی وجز آن» ـ د: «انکه يك دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی وجز آن» ـ تاج المصادر: «انك يك دست وی سپاه بود و یکی سپید ازحیوان»

الأعلم شگافته لب زورین[۱]

الأفقم انك دندانهای زبرینش پیش بیامده باشد[۲].

الأقصم دندان پیشین از نیمه فرا شکسته و پوست سُره شکسته[۳].

الأقضم دندان ریزیده[۴]

الأقعم بن بینی فرو نشسته[۵]

الأکزم کوتاه‌بینی وانگشتان[۶]

الأهتم دندان پیشین شکسته[۷]

الأهضم انك سر پهلوش بهم در شده باشد[۸]

ن

الأحبن انك استسقا دارد

الأحجن کژ[۹]

الأدخن تیرهٔ سیاه بام[۱۰]

الأدکن سیاه بام[۱۱]

۱ـ ب ود: زبرین

۲ـ ب: «ان کی دندانهای زبرینش از پیش دندانهای زیرین بیامده باشد» ـ د: «انك دندانهاءِ زیرین‌او از بیش دندانهاءِ زورین بیامده باشد» ـ تاج‌المصادر: «انك دندانهاء زبرینش بیش بیامده بود»

۳ـ ب: «دندان از نیمه فروشکسته وسرو شکسته» د: «دندان از نیمه فراشکسته وسرو شکسته» ـ تاج‌المصادر مانندمتن‌است اما سره درآن **سرو** است

٤ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر: «دندان بریزیده»

۵ـ د تمامی بیت‌را ندارد ـ ابضاً ب ندارد ولی درحاشیه‌افزوده‌اند

۶ ب: «خرد انگشتان و بینی» ـ د: «خرد انگشتان» ـ تاج‌المصادر: «کوتاه بینی و انگشتان واسبی که‌لب وی کوتاه وزفت باشد»

۷ـ د: «پیشین‌شکسته»

۸ـ تاج‌المصادر: الاهضم المنضم الحبین

۹ـ ب: کوز (کوژ) ـ تاج‌المصادر: کوژ

۱۰ـ ب ود این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر کذا ودرآخر: **فام**

۱۱ـ ب ود وتاج‌المصادر این بیت‌را ندارند

الأَقْرَن پیوسته‌ابرو وسُره[1] آور

الأَلْخَن شمغند

الأَلْكَن كُنند زفان

الأَمْتَن انك بول باز نتواند[2] داشت .

ه

الأَبْلَهُ الَّذى غَلَبَ عَلَيهِ سلامَةُ الصَّدرِ * [3] .

الأَجْبَه فراخ پیشانی

الأَجْلَهُ الأَجلح[4]

الأَسْتَهُ العَظِيمُ الأَسْتِ .

الأَسْنَه دیرینه

الأَكْمَه انك ازمادر نابینا زاید[5]

الأَمْرَهُ والأَمْقَه سرمه نا کرده[7]

ومن المعتل **

ب

الوَرَب تباه شدن «رگ»[6]

الوَصَب دردمند شدن

ح

الوَذَح خشك شدن بول و پشك

---

۱. ب ود بدل ا: سرو ـ تاج المصادر: «پیوسته ابرو» فقط

۲ـ د: نتوان * در ا مشدد

۳. ب ود: «معروف» درجای تمام بیت

٤ـ ب ود: «دغسر» ـ تاج المصادر: الاحلج

۵ـ ب: «نابینای مادرزاد» ـ د: «آنکه مادراورا نابینازاید» ـ تاج المصادر «نابینامادرزاد»

٦ـ ب ود این بیت‌را ندارند

** ومن المعتل الواوی (باضافه‌دارد) بخطی جزمتن ـ درنسخه تاج المصادر این بخش سه ورق بعدآمده‌است یعنی نخست «ومن المضاعف» است وبعد «من المعتل»

۷ـ ب ود رگ را ندارند

بر گوسپند[۱] .

خ

الوَرْخ تُنُک شدن خمیر

الوَسَخ شوخگن شدن[۲]

د

الوَبَدُ والوَمَد گرم شدن و خشم گرفتن ، و هذا یُعَدّی بِعَلی[۳] .

ر

الوَبَر بسیار پشم شدن اشتر[۴]

الوَجَر بترسیدن ، والنعت منه اَفعَلُ و لا یُقالُ فی المُؤنَّث فَعلاءُ و لکن فَعِلَة[۵] .

الوَحَر کینه گرفتن ، و یُقالُ ذَرْهُ ای دَعْهُ وهُوَ یَذَرُهُ ای یَدَعُهُ ، و اَصلُهُ وَذَرَهُ یَذَرُهُ وقد اُمِیتَ ماضیه و فاعِلُهُ و مَفعُولُهُ و قیل هُوَ مِنْ بابِ مَنَعَ یَمنَعُ[۶]

الوَضَر شوخگن شدن و بِست

۱ـ ب: «خشک شدن بول بر گوسفند» ـ د: «خشک شدن بول بر گوسفند و جز آن» ـ پشک در اینجا مضموم است ولی در جای دیگر مکسور بود (ص۱۰۹)

۲ـ تاج المصادر شدن را ندارد ۳ـ ب و د: «الومد ـ گرم شدن و خشم گرفتن» ـ تاج المصادر: «الوبد والوصد خشم گرفتن و یعدیان بعلی . ومدت لیلتنا اذا اشتدت حرها»

۴ـ د: شتر ـ در نسخه بود «بسیار شدن پشم» است ۵ـ ب: «ترسیدن» ـ د: «بترسیدن» و بقیه بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «ترسیدن» و در آخر: ولکنه (فقط)

۶ـ ب و د: «کینه گرفتن» و بقیه بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «کینه گرفتن ووحر یحر بالکسر فیهما لغة عن ابن جنی وتقول ذره ای دعه وهو یذره ای یدعه و اصله وذره یـذره مثل وسعه یسعه و قد امیت ماضیه ولا یقال وذره ولا واذر ولکن ترکه وهو تارک وقیل هو من باب منع یمنع محمولا علی ودع یدع لانه بمعناه قالوا ولو کان من باب وجل یوجل لقیل فی مستقبله یوذر کیوجل و لولم یکن محمولا لم یخل عینه اولامه من حرف الحلق و هذا القول اصح»

گرفتن[١] .

الوُعُورَةُ درشت شدن راه ، وفَعُلَ يَفعُلُ لُغَةٌ والنَّعتُ مِنهُما وَعرٌ بالسُّكونِ[٢] .

الوَغَرُ كينه ور شدن و سخت گرم شدن ، والنَّعتُ «واغِرٌ[٣]»

الوَقرُ بالتَّسكين گران شدن گوش ، وقِياسُهُ التَّحريكُ[٤]

الوَقَرُ لنگيدن ستور[٥]

ع

الوَجَعُ دردمند گشتن ، والمُستقبَلُ يُوجَعُ ويَيجَعُ ويَأجَعُ ويِيجَعُ[٦] .

السَّعَةُ* همه‌را فارسيدن وفراخ شدن ، والغابِرُ يَسَعُ بِحَذفِ الواوِ لِتَعَدّيهِ* وكَذلِكَ القَولُ فى يَطَاءُ[٧]

الوَلَعُ والوُلوعُ بالفَتحِ سخت-

١- د: كردن   ٢- بود: «الوعر درشت شدن راه والنعت منه عر بسكون-العين» - ضبط تاج‌المصادر بامتن موافق‌است فقط فعل يفعل مفتوح‌العين آمده .

٣- ب: الوغر (به‌فتحتين) والوغر (به‌فتح و وسكون غ) كينه‌ورشدن - ضبط د مانند متن‌است فقط تكه داخل «   » را ندارد - تاج‌المصادر كذا و درآخر: والنعت فاعل و وغر يغر فيهما لغه عن **ابن‌جنى**

٤- ب: «الوقر (به‌سكون‌ق و يا به‌فتح‌ق كه اين دومى الحاقى‌است) گران‌شدن گوش» - د: «الوقر (به‌سكون ق) گران‌شدن گوش»   ٥- بود اين بيت‌را ندارند

٦- ب: «دردمند گشتن» - د: «دردمندشدن» وبقيه بيت‌را ندارند - تاج‌المصادر: «الوجع والتوجاع دردمندشدن والمستقبل يوجع وييجع»   * درا مشدد

٧- بود: «السعة (مشدد) - فراخ فارسيدن وفراخ شدن‌والغابر يسع بحذف‌الواو» - تاج‌المصادر : «السعة - همه (را - الحاقى) فرا رسيدن و فراخ شدن والغابر يسع بحذف‌الواو لتعديه‌لان‌هذا الباب لايكون الا لازماً فلما جا متعدياً خولف به‌نظايره وقيل لانه من‌باب ورث يرث وانما فتح لحرف‌الحلق يدلك على‌ذلك سقوط‌الواو على حد سقوطها فى‌يعد و كذلك‌القول‌فى‌يطأ»

حریص شدن[1] .

الوَقَع دردمندشدن پای ازدرشتی زمین[2] .

غ

الوَتَغ «بزه مند»[3] وهلاك شدن

ف

الوَكَف بزه مند شدن

ق

الوَبَق[4] هلاك شدن

ل

الوَجَلُ والمَوجَلُ بِالفَتحِ ، ترسیدن ، وحُكمُهُ حُكمُ الوَجَرِ ومستَقبَلُهُ كمستقبل وَجِعَ و كذلك فیما اشبَهَهُ مِن باب المِثال اذا كانَ لازِماً[5]

الوَحَلُ والمَوحَلُ بِالفتح در وَحَل افتادن[6] .

الوَهَل ترسیدن وفراموش وغلط كردن، وهذا يُعَدّى بِفى وعَن[7]

م

الوَحَم[8] برآبستنی آرزوخواستن

الوَخامَة ناگوارنده[9] شدی

الوَذَم دوال دلو بریده شدن[10]

۱ـ ب: «الولع سخت حریص‌شدن» ـ د: «الولوع سخت حریص‌شدن»

۲ـ ب: «دردمندوسوده پای گشتن از برهنه (پای ـ الحاقی) رفـتن» ـ د: «سوده گشتن پای ازبرهنه‌پای‌رفتن» ـ تاج المصادر این بیت‌را ندارد ۳ـ ب ود « » را نـدارنـد

۴ـ ب ود : الوبوق ۵ـ ب ود: الوجل «ترسیدن» فقط ـ تاج‌المصادر: «... وحكمه كحكم‌الوجروالمستقبل‌منه كمستقبل‌وجع و كذلك فیما اشبهه من باب‌المثال اذا كان لازما»

۶ـ ب ود:«الوحل ـدروحل‌افتادن» ۷ـ ب ود: «ترسیدن وفراموش كردن و خطا وغلط كردن»

۸ـ والوحام (ب ود وتاج‌المصادراضافه دارند) ـ وحام در نسخه ب وتاج‌المصادر بدوشكل‌است : به كسر یا به‌فتح و

۹ـ د: ناگوارد ـ ب مانند د دراصل وبعد مانند متن كرده‌اند

۱۰ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ـ وذم در تاج‌المصادر **ودم** است اما ظاهراً سهوی‌است ازكاتب چه ودم به‌معنی وذم نیامده‌است (منتهی‌الارب)

الوَغْم کینه ور شدن[1]
الوَهْم[2] غلط کردن «ویُعدّی بِفی»[3] .

ن

الوَسَن والسِنَة* اونابیدن ، والنَعتُ وَسَنان ، والوَسَن بی هوش شدن ازدم چاه ، والنَعتُ* فَعِلٌ[4] .
الوَهَن سست شدن[5]

ه

الوَبَه باك داشتن
الوَلَه پناه با کسی دادن ، و یُعَدّی بِالی[6] .

و من المعتل المضاعف ۷

د

«الوُدّ*[8] الوِدادُ بالکسر[9] والمَوَدَّة دوست داشتن»** والوَدُّ[10] والوَدادُ والوَدادَةُ بالفَتح فیهِما[11] آرزو کردن

۱- تاج المصادر: «کینه گرفتن و وغم یغم بالکسر فیهما لغه عن ابن جنی»
۲- در ب به کسر یا سکون ه ۳- بود « » را ندارند
* در ا مشدد ۴- ب: «الوسن - بخواب شدن و بی‌هوش‌شدن ازدم چاه»
- د: «الوهن - فاخواب شدن و بی‌هوش شدن از دم‌چاه» ، برای دم به تعلیقات نگاه کنید
۵- د: کردن ۶- بود: «شیفته شدن و پناه با کسی‌دادن» - تاج المصادر
مانندمتن، فقط **دادن** را ندارد وظاهراً سقطی‌است.
۷- ترتیب نسخه بود را بامتن دراینجا اختلافی است
۸- در ب مفتوح ودر د مضموم ومشدد
۹- بود «بالکسر» را ندارند ۱۰- در بود مفتوح فقط
۱۱- بود «بالفتح فیهما» را ندارند ** تاج المصادر تکه داخل « » را ندارد

و مما النعت منه علی افعل ۱

ر

الأَیَر* سخت[1]

ل

الأَیَل* کوتاه دندان[1]

ومن اللفیف المفروق

ج

الوَجَی[2] سوده شدن سُم ستور[3]

ومن المعتل الیای[4]

[س الیُبس خشك شدن[5]]

ظ

الیَقَظة[6] بیدار شدن

م

الیُتم «بالسُکون فیهِما»[7]

بی پدر شدن مردم و بی‌مادرشدن

چهارپای[8] .

ن

الیَقَن بی گمان شدن ، وهُو

مُتَعَدٍّ** .

و مما النعت* منه علی افعل

من الواوی[9]

ر

الأَوْبَر بسیارپشم**

۱ـ ب ود ندارند * درامشدد ۲ـ دردو تاج المصادر به‌سکون ج

۳ـ ب: «سوده شدن سنب ستور» ـ د: «سوده شدن سم ستور» ـ درنسخه ا اثری از تراشیدگی درکلمه سم‌هست. ۴ـ ب ود: الیایی ـ تاج المصادر: «ومن الیایی»

۵ـ او تاج المصادر ندارند ـ یبس در د مفتوح و در ب مضموم ومفتوح است ، ظاهراً اصح مضموم است (منتهی الارب)

۶ـ ومن المعتل الیایی (تاج المصادر اضافه‌دارد)

۷ـ ب ود « » راندارند ۸ـ وفعل یفعل بالضم فیهما لغة (تاج المصادر اضافه دارد) ** ب ود ندارند ۹ـ ب: «ومما جاء النعت منه علی افعل من الواوی» ـ د: «وهما النعت منه علی افعل من الواوی»

ص

الأَوقَص کوتاه گردن

ع

الأَوکَع انك انگشت ستُرك پای او بر دیگر اُفتیده باشد وآنرا گوژ کرده[۱] .

ف

الأَوطَف انبوه موی[۲]

ه

الأَوْرَهُ الأَحمَق[۳]

ومن الاجوف الواوی

ح*

الرَّوْح سبك دست شدن وبوی یافتن وسخت جستن باد[۴] .

الرَّاحَة فحل شدن اسب[۵]

د

الدَّوْد[۶] کِرم درافتادن[۷]

ر

العَوَرُ والعَوْرَة باخلل شدن جای والنعت* عَوِرٌ[۸] .

---

۱ ـ ب: «انك انگشت سترك (بزرگ) وی بردیگر افتاده باشد و آنرا کژ کرده» ـ د: «آنکه انگشت سترك او بر یکدیگر افتاده باشد و آنرا کژ کردی ـ کرده» ـ تاج المصادر «انك انگشت نر پای او بر یك دیگر افتاده بود»

۲ ـ ب: «انبوه مژه» ـ د: «انبوه موی ومژه موی» ـ تاج المصادر: «انبوه موی ابرو ومژه وسحابه وطفآ مسترخیه الجوانب لکثرة مایها» ۳ ـ وقیل الاخرق (تاج المصادر اضافه دارد) * مات یمات لغة فی مات یموت (داضافه دارد)

۴ ـ کذا بود ـ تاج المصادر: «سبك دست شدن و بوی یافتن ومنه الحدیث وراح فلان للمعروف راحة ایضاً اذا اخدته لـه خفه واریحیة و ریح الغدیرای ضربته الریح والنعت مروح ومریح وقیاسه مروح لاغیـر کقولهم الروح» ۵ ـ ب ود وتاج المصادر ندارند ۶ ـ ب ود فقط بفتح دومشدد ۷ ـ تاج المصادر: اوفتادن

۸ ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا

الهَوْر[1] ریهیده شدن[2]

ز

العَوْز نایافت شدن چیزی و درویش شدن[3] .

س

السَوْس[4] شُپُشَه در افتادن و شُپُشِن شدن گوسپند[5] .

ص

العَوْص دشخوار شدن چیزی[6]

ف

الخَوْفُ والمَخافَةُ و الخِیفَة ترسیدن ، والنعتُ خایِفٌ و خافٌ ، وقولهُ «الا ان یَخافا» ای یَعلما ویُوقِنا[7] .

ک

الشاکَةُ* والشِیکَة* بخار در رفتن وخار درپای شدن[8] .

الشَوْك* پُستان ازجای برخاستن وتمام سلاح شدن[8] .

م

النَوم* خفتن و کهنه شدن‌جامه وکاسد شدن بازار .

۱ـ دراو تاج‌المصادر به‌فتح یاسکون ودر ب‌ود فقط مفتوح .

۲ـ ب: «ریزیده شدن» ـ تاج‌المصادر: «ریهیدن» ـ (ص۶۷) ۳ـ ب‌ود این بیت را ندارند * در امشدد ۴ـ درتاج‌المصادر به‌فتح یاسکون و ـ درب‌ود فقط مفتوح

۵ـ ب‌ود: «شبشه درافتادن» ـ تاج‌المصادر مانندمتن‌فقط **در او فتادن** درجای درافتادن

۶ـ ب‌ود این بیت را ندارند ۷ـ ب‌ود: «الخـوف ـ ترسیـدن» فقط ـ تاج‌المصادر کذا تاخایف وازآن به‌بعد: وربما قالوا خاف علی فعـل وقوله تعالی الاان یخافا ای یعلمـا ویوقنا . تکه اخیر آیتی‌است از کلام‌الله مجید (تعلیقات)

۸ـ ب: «الشوك (به‌فتح وسکون و) خاردرپای شـدن وپستان ازجای برخاستن وتمام سلیح شدن» ـ د: «الشوك (مفتوح ومشدد) بخار دررفتن و پستان ازجای برخواستن! وتمام سلاح شدن» ـ تاج‌المصادر کذا و بیت دوم: پستان ازجای برخاستن ودندان‌اشتر برامدن وشاك‌الرجل شوماً ظهرت شوکته وحدته فهوشایك‌السلاح وشاکی السلاح ایضاً مقلوب منه

ومن الیای[۱]

ب

الهَیبة شکوه داشتن[۲]

[ت البَیتوتة شب گذاشتن[۳]]

د

[الصَّید شکار کردن][۴] .

الکَیدودةُ والکَوْدُ و المَکادُ والمَکادَة خواستن ونزدیك شدن بفعل ، وحُکی فیه لُغَةٌ شاذَّةٌ وهی کُدْتُ بضَمّ الکاف اَکادُ[۵] .

ر

الحَیرَةُ والحَیرُ والحَیَرانُ والحَیرورَةُ سر گشته‌شدن.[۶]

الغَیرَةُ والغَیرُ والغار رشك بردن[۷] .

ع

الهیعُ والهَیَعان[۸] بد دلی کردن

ف

العِیاف منش بزدن[۹]

ل

الخَیلُ والخِیلَةُ والمَخیلَةُ

۱ـ ب ود وتاج المصادر: ومن الیایی ۲ـ کذا ب ود ـ تاج المصادر: ترسیدن وحکی مکان مهوب وقیاسه مهیب لانه من الهیبة

۳ـ کذا ب ود ـ ا وتاج المصادر ندارند ۴ـ ایضاً ا وتاج المصادر ندارند .

۵ـ ب ود: «الکیدودة والمکاد (ب ـ المکادة) خواستن و نزدیك شدن بفعل» . تاج المصادر «الکیدودة والکود وهذا مصدر شاذ والمکادة والمکاد خواستن و نزدیك شدن بفعل وحکی فیه لغه شاذه وهی کدت بضم الکاف اکاد و یقولون کید زید یفعل کذا یریدون کاد»

۶ـ ب: «الحیرة ـ سر گشته‌شدن» فقط

۷ـ ب ود: «الغیرة ـ رشك بردن» فقط ـ تاج المصادر کذا با توضیحی بیشتر: ومنه الحدیث... ۸ـ ب ود ندارند

۹ـ ب: زدن

والخَیلولَة پنداشتن، وتَقولُ
فی مستَقبلة اَخالُ بکسر۔
الالِف وهُوَ الأفصَحُ **وبنواسد**
تَقولُ بالفتح وهو القِیاس، و۔
الخَیل کشی کردن[1] .
وما زال فُلانٌ یَفعَلُ کَذا زِیالا
همیشکار می کرد[2] .
النَیل * یافتن و رسیدن[3]

و مماالنعت[4] منه علی افعل من الواوی*

ث

الأَلوَث ضعیف[5] ابله

ج

الأعوَج گژ
الأَهوَج دراز[6] و ابله

ح

الأَروَح انك سر پایش از یك۔
دیگر دور باشد وپاشنه نزدیك[7]

د

الأَسوَد سیاه[8]
الأَقوَد اسبی دراز پشت و گردن
و مردی سخت گردن[9] .

۱ـ ب ود: «الخیل والمخیلة والخیلولة ـ پنداشتن» ـ تاج المصادر کذا فقط **یقول** درجای تقول و کشی مشدد . ۲ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «مازال فلان یفعل کذا زیالا همیشه فلان کار میکرد و حکی **ابوالخطاب** مازیل یفعل کذا بمعنی مازال» ۳ـ کذا ب ود ـ تاج المصادر: «تا ـ یافتن ورسیدن وحکی **سیبویه** غارمنیل ای ینال مافیه ومنه الحدیث ینال من الصحابه یعنی الرقیعه فیهم ورسیدن ما بهت له ای فافطنت له»

۴ ـ د: وجاء النعت * در او ب مشدد ۵ـ ب ود: ضعیفی ـ تاج المصادر: الذی فیه استرخآ ۶ـ د «دراز» را ندارد ودر ب نیز افزوده اند تاج المصادر: رجل اهوج ای طویل و به تسرع وحمق . ۷ـ د: «آنکه سرانگشتانش ازدیگر دورباشد باپاشنه نزدیك» ـ تاج المصادر: «انك سر پای وی ازیکدیگر دور بود و پاشنه نزدیك» ۸ـ ب ود این بیت را ندارند .

۹ـ ب ود: «دراز گردن» فقط ـ تاج المصادر کذا ولی **مرد** درجای مردی

ر

الأحْوَر سیاهۀ چشم سخت سیاه و همچنان سپیده[۱] .

الأزْوَر چسبیده

الأصور گژوچسبیده «وآرزومند»[۲]

العَوَر یك چشم شدن ، و قد عارَتِ العَینُ تَعارُ وعَوِرَت ایضاً والنَّعتُ* اَعوَرُ[۳] .

س

الأحوَس شُجاع[۴]

الأدْوَس تباه چشم از علّتی کی دارد[۵] .

الأشوَس انك بگوشۀ چشم نگرد از خشم یاازتکبُّر[۶] .

ش

الأدْوَشُ مِثل[۷] الأدْوَسِ

ص

الأحوَص تَنگ گوشۀ چشم[۸]

الأخوَص انك چشمش در مغاك اُفتیده باشد[۹] .

ع

الأرْوَع انك جمال او مردم را خوش آید[۱۰] .

---

۱ ـ ب: «انك سیاهی چشمش سخت سیاه باشد وسپیدی سخت سپید» ـ د: «آنکه سیاهۀ چشمش سخت سیاه وسپید چشمش سخت سپیدباشد» ـ تاج المصادر: «چشم سپید وسخت سپید وهمچنان» ۲ ـ کذا درهمه نسخ ـ « » درا درحاشیه است باخط متن ـ تاج المصادر: «رجل اصور ای مایل مشتاق»

۳ ـ بود: «الاعور ـ یك چشم» * در ا مشدد ۴ ـ بود این بیت را ندارند . ۵ ـ بود: «تاریك چشم» ۶ ـ ب: «انك بگوشه چشم نگرد وشجاع» ـ د: «آنکه بگوشۀ چشم نگرد وشجاع» ـ تاج المصادر: «انك دنبال چشم نگرد (د) ازخشم یاازتکبر» ۷ ـ تاج المصادر **مثل** راندارد .

۸ ـ تاج المصادر: الضیق موخر العین وقیل بل هو الضیق احدی العینین

۹ ـ ب: «انك چشمش در کو ـ گو افتاده باشد» ـ د: «انکه چشمش درمغاك اوفتیده باشد» ـ تاج المصادر: «چشم دور دراوفتاده» ۱۰ ـ وتیزذهن (بود اضافه دارند) تاج المصادر: «انك جمال وی مردم را بشگفت آرد»

الرَّوْعاء* تیز دل از اسب واشتر ولا یوصَفُ به الذکَر*[۱].

الأَکوَع انك خردهٔ دستش از سوی انگشت ستر گ کژ بود[۲]

ف

الأَجوَف میان تهی[۳]

الأَصوَف بسیار پشم

ق

الأَرْوَق دراز دندان

الأَسوَق نیکو ساق «ودراز ساق ایضاً»[٤].

الافوَق تیری فوق شکسته[۵]

ك

حُلَّةٌ شَوْکاءُ حلّهٔ کی درشت بافته باشند[٦].

النَّواکَةُ* الحَماقَةُ، والنَّعتُ اَنوَكُ[۷].

ل

الأَثوَل دیوانه[۸]

الأَحوَل کژچشم

الأَسوَل سست[٦]

---

* در ا مشدد

۱ـ ب ود این بیت راندارند. ۲ـ ب: «انك خورده دستش کژ باشد». د: «آنکه خوردهٔ دستش کژ شده باشد» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط **خرده‌ی** در آن باسر ء همراه است.

۳ـ ب ود این بیت راندارند. ٤ـ ب ود « » راندارند.

۵ـ ب دراصل: «تیرفوق شکسته» وافزوده‌اند: سوفار ـ د: «تیری شکسته فوق»

٦ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج المصادر کذا اما **كه** درجای کی.

۷ـ ب ود: «الانوك ـ ابله»

۸ـ تاج المصادر: «گوسپند دیوانه» ـ درنسخه پ نیز **گوسپند** راافزوده‌اند.

م

الكَوْماء ناقةٔ[1] بزرگ کوهان

ه

الأشوَه انك زود بچشم كند[2]

الأفوَه فراخ[3] دهن و دراز دندان

ومن الياى[4]

ح

الأفيَح فراخ[5]

د

الأجيَد دراز گردن

الأصيَد گژ گردن و متكبّر[6]

الأغيَد نازك خَلق

س

الأعيَس اشتری سپید کی اندك مایه سرخی دارد[7].

الأليَسُ والأهيَس[8] دلیر

ط

الأعَيط دراز گردن[9].

ف

الأخيَف انك يك چشمش سياه باشد ويكى سبز[10].

الأهيَف باريك ميان

١ـ د: ناقه‌ای ـ تاج‌المصادر: «ناقه کومـآ اشتری بـزرگ کوهان» درجای تمام بیت ٢ـ بود این بیت را ندارند ٣ـ ب: دهان ـ تاج‌المصادر: «فراخ دهن ومحالة فوها اذا كانت اسنانها التى يجر الرشآ طوالا»

٤ـ ب وتاج‌المصادر: اليايى ـ دعنوان ندارد ـ در ا مشدد

٥ـ دهن (بود اضافه دارند) ٦ـ تاج‌المصادر پارا گرافی دارد تمام عربی قریب بهمین مضمون ٧ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر كذا وكه درجای کی ٨ـ بود ندارند. ٩ـ بود این بیت را ندارند.

١٠ـ ب: «انك يك چشمش سياه باشد وديگر سبز» ـ د: «انكه يك چشمش سياه بود وديگر سبز» ـ تاج‌المصادر: «انك يك چشمش سبز بود وديگر سياه والجمل العظيم السل و ناقه خيفآ واسعه جلد الضرع»

ل

الأزيَل انك رانهاش ازيك ديگر دور بود[1] .

لَيل أليلُ شبی تاریك[2]

الأميل گژ گردن و بی‌شمشیر و انك برپشت اسب نتواندبود[3] .

ن

الأعيَن فراخ چشم

و من الناقص*

ب

الصباءُ* بالفتح أو المَدِّ با ـ كودكان بازی كردن[4] .

الغَباوة در نایافتن ، و يُعَدّى بنفسه وبعَن وغَبِيَ على*ـ الشئ* مثلهُ[5] .

ت

الفَتَآ جوان شدن[6]

ث

العَثى[7] والعَثَى فساد كردن

اللَثى* نمگن شدن[8]

ج

الحَجى مُولَع شدن وملازم گرفتن ويُعَدّيان[9] بالباء

۱ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج المصادر كذا ويكديگر درآن متصل است .

۲ـ ایضاً ب ود ندارند.

۳ـ ب: «بی‌شمشیر وانك برپشت ستور نتوانـد بودن» ـ د مانند ب فقط انك درآن انكه است ، مانند دیگر موارد مشابه ـ ضبط تاج المصادر بامتن موافق است بااندك تفاوتی درتقدیم وتاخیر . * در ا مشدد

۴ـ ب ود:«الصباء كودكی‌ـ كردن»

۵ـ ب ود: «درنایافتن ویعدی بعن وابله شدن»

۶ـ ب: جوان‌مرد (الحاقی) شدن»

۷ـ ب ود ندارند ـ تاج المصادر كذا ومشدد

۸ـ ب ود:«اللثآ ـ ترشدن جامه وجزآن»

۹ـ ب ود: يعدي

الشَّجی * اندوهگن شدن و استخوان در گلو گرفتن ، وهذا] یُعَدّی بالباءِ[1] .

ح

الضَّحِی * خوه گرفتن ،
والضَّحاءُ * والضَّحی * والضُّحیُ *
والضُّحُوّ * بافتاب [به آفتاب]
آمدن وفَعَلَ یفعَلُ لُغَةٌ[2] .

خ

السَّخاء * سخی شدن ، وسخیت نفسی عَن الشیِ اِذا تَرکتَه ،
والسَّخیُ * بالتَسکینِ لُغَة فی السَّخوِ *[3] .

د

الرَّدی * هلاکْ شدن
السَّدی * بسیار نم شدن[4]
الصَّدی * تشنه شدن ، والنَعتُ *
صَدٍ و صادٍ وصَدیان[5] .
القَدیْ القَدْوُ[6]
النَدیْ * والنُدُوَةْ نمگن شدن ،

۱ـ ب: «اندوهگین شدن واستخوان در گلوماندن» ـ د: «اندوهگینشدن واستخوان در گلو گرفتن» ـ تاج المصادر کذا ولی **هذا** را ندارد

۲ـ ب: «الضحی ـ باآفتاب آمدن وخوی گرفتن» د مانند ب ولی ضحی مشدد ـ تاج المصادر: «الضحآ والضحی (بهفتحتین) والضحی والضحو (هردو مضموم ومشدد) بافتاب آمدن وفعل یفعل لغة فیه والضحی خوی گرفتن»

۳ـ ب: «السخاوة ـ سخی شدن» ـ د: «السخاوة جوان مردشدن» ـ تاج المصادر: السخآ ـ رادشدن .... وبقیهمانند متن * در ا مشدد

۴ـ ب: «نمدارشدن» ـ د مشدد: «نامدار اشدن» ۵ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا

۶ـ ب: «القدی ـ خاشاك درچشم افتادن» ـ د: «خوش بوی شدن طعام» وظاهراً اصح از ب است (منتهی الارب)

والنَعتُ * نَدٍ والندی * جوا[ن]
مردی کردن ، ومانَدیتُ بشی
نَکرَهَهُ ای ما اَصَبتُ[۱] .

ذ

القَذی خاشه درچشم افتادن[۲]

ر

الثَری بسیار شدن وشاد شدن ،
«ویُعَدّیان بالباءِ»[۳] .

السَرُوُ * بالواوِ مهترشدن[٤]
الشَری * نیك رفتن ستور و
بسیار جستن بخَنوَه وبُشتَرَم
گرفتن وسخت خشم گرفتن.[٥]
صَرِیَ الماءُ صَرًی اِذا طالَ
مَکثُهُ و تَغیَّرَ[٦] .
الضَراوَة * خُو فا کردن وملازم
شدن ، ویُعَدّیان بالباءِ[۷] .
الطَراوَةُ * والطَراةُ * والطَراءَة **

۱- ب:«النَدی - نمگین شدن وجود کردن» - د: «الندی مشدد ، نمگین شدن و جوانمردی کردن» - تاج المصادر مانند متن است فقط درجای نمگن شدن **ترشدن** دارد . ۲- ب این بیت راندارد - د کذا وقذی به‌فتحتین - تاج المصادر کذا ودرآخر: **اوفتادن** ۳- بود این تکه راندارند .

٤- بود این بیت راندارند ، تاج المصادر کذا

* درا مشدد ٥- ب: «نیك رفتن استور وبسیار جستن برق (دراصل کلمه دیگری بوده) وبشترم (سرخك) - د: «الشری ، مشدد - نیك رفتن ستور وبسیار جستن برق و **دلام** گرفتن وسخت خشم گرفتن» - تاج المصادر: «ستیهیدن ستور دررفتن ومرد درکار وبسیار جستن برق وبشترم گرفتن وسخت خشم گرفتن، وشری زمام الناقه اذا کثر اضطرابه وفی الحدیث حتی شری امرها ای عظم» - برای بخنوه وبشترم به‌تعلیقات رجوع کنید (ص۸۹ و ۲۸۹ و....)

٦- بود این بیت راندارند ۷- بود: «خو فا کردن وحریص شدن ویعدی بالباء (ب) - بالباء (د) - تاج المصادر: «خوفا کردن ویعدی بالبا وضربت به‌ای لزمته»
-خو = عادت (منتهی الارب) ** الطرآءة (ا) - الطرآه (تاج المصادر)
- ودومی طراء (منتهی الارب)

تازه شدن، و فَعُلَ بِالضَّم

لُغَةٌ [۱] .

العُرْيُ «بالضَّمِ والسُّكوُنِ» * [۲]

برهنه شدن .

الغَرى مولَع شدن [۳]

الفَرى مدهوش ومتحيرشدن [۴]

الكَرى خفتن [۵]

ز

الخِزْيُ بالكَسر والسُّكوُنِ *

خوار شدن [٦] .

الخَزايَة تشویر خوردن

العَزآء صبر کردن بر مصیبت [۷]

س

الكَسى پوشیده شدن [۷]

النِسيان [۸] فراموش کردن ودست-

بداشتن [۹] .

النَسى * درد کردن رگ‌ران [۱۰]

ش

الحَشْيُ دما [۱۱] برافتادن

الخَشيَةُ والخَشيُ ترسيدن ،

وقوله فَخَشينا معناه فَكَرِهنا

وجآء فى الشِعرِ ** خشيت

۱- بود این بیت‌راندارند

۲- بود « » راندارند

۳- بود: «حریص وموَلع شدن» - تاج‌المصادر: «الغرى والغرآ بالمد عن سيبويه مولع شدن ، وغرى فلان تمادى‌فى‌غضبه»

۴- بود این بیت راندارند

۵- ب: اندك (الحاقى) خفتن -د: «خوفتن»

۶- بود: «الخزى - رسواشدن وخوارشدن»

-تاج‌المصادر: اويانيدن

۷- بود این بیت راندارند .

۸- والنسى (تاج‌المصادراضافه دارد)

۹- ونسى‌الرجل نسآ فهونس‌اذااشتكى نساه(ايضاً تاج‌المصادر) - ب «دوست‌بداشتن» راندارد

۱۰- تاج‌المصادراین‌بیت راندارد زیرا بابیت پیش‌ازآن همراه داشت

* دراودمشدد

۱۱- ب: دمه

**درامشدد

بِمَعنی عَلـمتُ[١].

العَشَی شام خوردن[٢]

الغِشیان آمدن وبر زِوَر چیزی درآمدن ومجامعت کردن ، و غُشِیَ ای غُمِیَ علیـهِ غشیةً وغشیاناً فَهُوَ مَغشِیٌّ عَلَیه[٣]

النِشوَةُ ٭ بالکَسر[٤] بوی ـ یافتن[٥].

ص

العَصَی[٦] شمشیر زدن[٧] ، ویُعدّی بالباء.

القَصی دورشدن

ض

الرِضی ٭ والرُضوانُ ٭ والمَرضاة خشنود شدن ، و یُعَدّی بعَن وعَلی، وبسندیدن، یُقالُ رَضیتُهُ وَرَضیتُ بِه صاحباً «والرُضوان بفتح الراءِ اسم خازِنِ الجِنان لاغیر»[٨].

١ـ ب ود: «الخشیة ـ ترسیدن» در جای تمام بیت ـ تاج المصادر مانند متن با اختلاف: وقوله تعالی (به تعلیقات نگاه کنید) ٢ـ ب ود این ـ بیت را ندارند ٣ـ ب: «الغشیان ـ امدن ومجامعت کردن وزبرچیزی درامدن» ـ د: «الغشیان ـ آمدن ومجامعت کردن وبرزورچیزی درآمدن» ـ تاج المصادر: آمدن ومجامعت کردن وبزور چیزی درآمدن یقال غشی علیه اغمی علیه .... وبقیه مانند متن

٭ در ا مشدد ٤ـ ب: النشوة (به فتح یا کسر ن) و «بالکسر» را ندارد ـ د ایضاً ندارد ٥ـ تاج المصادر: بوییدن وتوضیحی در باره موارد استعمال دیگر آن. ٦ـ ب: العصی والعصا ٧ـ ب: بشمشیر

٨ـ ب ود : «الرضا ـ خشنود شدن وپسندیدن» درجای تمام این بیت ـ تاج المصادر کذا تایعدی بعن و ازآن پس چنین است: و یقال رضیت علیه لامرین احدهما ان تجعله من باب ـ درنسخه ا « » درحاشیه است وبخط متن.

ظ[١]

الحُظوَةُ[٢] والحِظَةُ دولتی شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزی[٣].

اللَّظی * زفانه زدن آتش[٤]

غ

الصَّغَی * والصُّغِیُّ[٥] بچسبیدن[٦].

اللَّغی * مولع شدن «ویُعَدّی بالباءِ» و بیهوده گفتن[٧].

ف

الحِفیَةُ والحِفوَةُ والحِفایَةُ بالکسرِ فیهِنّ، والحَفاءُ بالمَدّ برهنه پای شدن[٨].

الحَفَی[٩] سوده شدن ستور و ادمی[١٠].

الحَفاوَةُ بالفَتحِ باستقصا از حال کسی بر رسیدن و تیمار –

١ـ درنسخه د عنوان ظ دارد ولی سهو است (منتهی‌الارب)

٢ـ درب وتاج‌المصادر مانند متن حظوة بدوشکل آمده: به کسر یاضم ح ـ درنسخه د هردوان با ط است (ایضاً منتهی‌الارب)

٣ـ وحظی فلان‌عندالامیر، بهره‌مند شد (تاج‌المصادر اضافه دارد وب نیز درحاشیه جزءِ اول‌را) ٤ـ بود این بیت را ندارند. ٥ـ بود ندارند.

٦ـ ب: چسبیدن ٧ـ بود «» را ندارند ـ تاج‌المصادر: «بسیار خوردن شراب ومولع شدن ویعدیان بالبا و بعن وبیهوده گفتن والنعت من‌هذا لغ»

٨ـ ب: «الحفوة برهنه پای شدن» درجای تمام بیت ـ د مانند ب فقط الخفوة که ظاهراً سهوکاتب است (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر مانند متن است بااین تفاوتها: والحفاوة (اضافه دارد) ودرآخر: والنعت حاف (ایضاً) ٩ـ ب: الحفا (مقصوداً منتهی‌الارب)

١٠ـ ب: «سوده شدن» ـ د: سوده شدن ستو[ر] ـ والنعت حف (تاج‌المصادر اضافه دارد)

داشتن درکار وی ، و یُعَدّی

بالباءِ و بعن[۱] .

الخَفاء پنهان شدن[۲]

ق

البَقآءُ والباقِیَة[۳] باقی‌ماندن**

تَقِیَ یَتقَی ای صار تَقِیّاً[٤]

الرُّقِیُّ[٥] والرَّقْیُ*[٦] ببالا

بر شدن .

الشَّقآءُ والشَّقاوَةُ والشِّقوَة[۷]

بدبخت شدن .

اللِقآءُ* واللَّقیَةُ واللِقاءَةُ

واللُّقیانَة*والتِلقاءُ واللُّقِی

واللُّقَی[۱]* واللُّقیان دیدن[۸]

اللِقا* فارسیدن ، اللِقآءُ*

واللَّقیَة کارزار کردن[۹] .

النَقاوَة*[۱۰] پاك شدن

گ

الذَکآ بالمَدِّ تیز دل شدن[۱۱]

۱- بود: «الحفاوة ـ مهربانی کردن و باستقصا (بحقیقت) از حال کسی بررسیدن»

۲- بود و تاج‌المصادر: «پوشیده شدن» ۳- بود ندارند

** تاج‌المصادر: بقی الشی بقآ و باقیه و بقی من‌الشی بقیه وطی مقول بقی و بقت مکان بقی و بقیت

٤- بود این بیت راندارند . * در ا مشدد

٥- بود و تاج‌المصادر مشدد

٦- بود ندارند ـ کالرمی (تاج‌المصادر اضافه دارد) ۷- بود ندارند.

درتاج‌المصادر فقط مکسور ولی ضبط متن ترجیح دارد (المنجد)

* در ا مشدد ۸- ب: اللقآ ، مشدد و مکسور ، دیدن ورسیدن و کارزار کردن» ـ د: «اللقآء ، مشدد ومفتوح ـ دیدن ورسیدن و کار زار کردن» ـ تاج‌المصادر «اللقیة واللقآءه واللقیانة هذه‌الثلث للمراة‌الواحدة والتلقآ واللقآ واللقی‌واللقی کالسهی واللقیان دیدن ، قال سیبویه والقرآ اللقیان بالضم خطا والکسر هوالصواب کالغشیان ونحوه اللقآ واللقیة کارزار کردن» ـ درالمنجد لقیانة به کسر ل است نه‌ضم .

۹- بوداین بیت راندارند ـ درتاج‌المصادرهردو بیت باهم وچنین‌است: واللقا فارسیدن

۱۰- ب: النقا والنقاوة ـ د: النقاء ، مشدد ۱۱- بود این بیت راندارند

اللَکی* مولع شدن[1]

ل

البِلی والبَلاءُ کهنه‌شدن[2]

الحَلی بالتسکینِ[3] با زیور[4] شدن

**

الحَلاوة شیرین شدن در چشم و

دردل، ویُعَدّیانِ بالباءِ و بِفی[5]

السُلیّ مثل السّلو.

الصُلِیُ[6] والصِلاءُ والصّلی

سوختة‌شدن بآتش و گرم شدن

بدان[7].

الطَلی* زرد شدن دندان[8]

العَلاء بزرگوار شدن[9]، «وفَعَل

یَفعَلُ لُغَةٌ»[10].

م

الحَمیُ بالتَسکین گرم شدن[11]

الدَمی* والدُمِیّ*[12] خون

آلود شدن.

۱ـ وملازم گرفتن ویعدیان بالبا (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ـ وپوسیده شدن (ب ود اضافه دارند) ـ تاج المصادر: «البلی والبلا، بالفتح والمد کهنه شدن» ۳ـ ب ود «بالتسکین» را ندارند

۴ـ د: وا زیور.... ** المکی شغه بستن دست (تاج المصادر اضافه دارد)

۵ـ ب: «شیرین شدن درچشم ودل» ـ د: «شیرین شدن درچشم» درجای تمام این بیت ـ وقوسهم لم یحل منها بطائل ای لم نستفد منها کثیر فاید ولا یتکلم به الامع الجحد (تاج المصادر اضافه دارد) * در ا مشدد

۶ـ د ندارد ـ تاج المصادر وب مکسور هم دارند ۷ـ و گرم شدن بان، یقال صلع فلان النار ویقال صلی بالامر اذا قاسی حره وشدته (تاج المصادر)

۸ـ د وتاج المصادر: زرددندان شدن ۹ـ تاج المصادر: بزرگوار

۱۰ـ ب ود « » را ندارند ۱۱ـ ب: «الحمی (بفتح ح) گرم شدن» ـ وحمیت علیه غضبت والاموی بهمزه (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۲ـ ب: الدمی سه شکل (بفتح یا کسر یاسکون م) ـ د فقط بفتحتین ـ تاج المصادر بدو شکل (بفتح یاسکون م)

الذَّمآ جنبیدن[۱] .

السُّمیُّ السُّمُوّ[۱]

العَمی[۲] کوردل شدن .

ن

الخنی فحش گفتن «و یُعَدّی بعلی»[۳] .

الضَّنی * نزار شدن[۴]

الطَّنی * سپرز بپهلو بادوسیدن[۵] از تشنگی .

العَنا رنجور شدن

العَنی بالتسکین والعِنایة اندیشمند شدن بکار کسی ، و یُعَدّی بالباء والماضی عَنِی فَهُوَ عَنٍ و عُنِیَ فهُوَ مَعنی[۶] .

الغَنی مقیم شدن

الغِنی بالکسر توانگر شدن و الغِنی والغُنیَة بچیزی از چیزی بسنده کردن ، و غنیت المَرْأَةُ بز وْجها غُنیاناً اَیْ استَغنَتْ وَغنی اَیْ عاش[۷]

۱- ب ود این بیت‌راندارند ـ بلند گردیدن(منتهی‌الارب) ۲- د به‌فتح ع ـ ب کذا و العمیان را افزوده‌اند تاج‌المصادر :«العمیان(به‌فتحتین) والعمی(به‌فتح) کوردل‌شدن و قری عموا وصموا بضم‌العین والصاد یجب‌ان یکون هذا علی‌تقدیر فعل لز کم و ار کمه الله وجن و اجنه‌الله فکذلك عمی وصم و اعماه‌الله واصمه»

۳- ب به‌فتحتین ـ تاج‌المصادر: الحنی (سهو کاتب) ۴- ب ود « » را ندارند * دراود مشدد ۵- تاج‌المصادر : بیمار شدن ۶- د: بپهلو وادوسیدن ب: بپهلوبر گرفتن ۸- ب ود: «العنایة ـ نگاه داشتن ویعدی بالبا»ـ تاج‌المصادر کذا و درآخر اضافه دارد : ویعدی بالباء ابی اصمعی (خوانا نیست) عنی بفتح‌العین .

۸- ب: «الغنی والغنیة ـ توانگر شدن و بی‌نیاز ومقیم شدن وزیستن» ـ د: «الغنی والغنیة ـ بی‌نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بزیستن» ـ تاج‌المصادر: «الغنی مقیم ومنه‌الحدیث ولم یغن فی‌العلم یوماسالماً ، الغنی والغنیه ـ ازچیزی بچیزی بسنده کردن و ....» و بقیه مانند متن .

الفَناء نیست شدن

القُنیان[۱] ملازم شدن[۲]

القِنی بِالکسر توانگر شدن

والرِضَی ایضاً[۳].

ه

البَهی دریده شدن[۳]

البَهاء زیباشدن، وفَعُلَ بالضَّم

لُغَةٌ فیه، والنَعتُ* مِنهُما

بَهِیٌ[٤].

الشَهوَة آرزو کردن

لَهیتُ عَنِ الشَیءِ لُهِیّاً و لُهیاناً

اِذا سَلَوتَ عَنهُ و تَرکتَ

ذِکرَهُ واضرَبتَ عَنه[۵].

ومما النعت[٦] منه علی افعل

ج

الفَجوآ کمان کی زهش دور

باشد از دسته[۷].

خ

الالخی بسیار سخن و بیهوده ـ

گوی و اشتری کی یك زانوی

وی از دیگر بزرگتر باشد[۸]

۱ـ درتاج‌المصادر به‌کسر یاضم ق

۲ـ ب ود: «ملازم گرفتن»

۳ـ ب ود این بیت را ندارند.

* درا مشدد ٤ـ ب: «البها به فتح یاسکون ه» ـ زیباشدن» ـ د: «البهاء (به‌فتحتین) والبهی (به‌فتح ب وضم ه) ـ زیباشدن» وبقیه بیت راندارند ـ تاج‌المصادر مانند متن ودرآخر: واصله بهآ فخذفت‌الها (اضافه دارد) ۵ـ ب ود این بیت راندارند ـ ویعدی بعن ومن‌عند **الاصمعی** وهوفی‌الحدیث (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ـ ب: ومماجاءالنعت ٦ـ ب: «ان کمان کی زهش ازدسته دورباشد» ـ د: «آن کمانی کی زهش ازدست دورباشد» ـ تاج‌المصادر: «الفجوآ ـ الفجآ»

۸ـ ب: «بسیارسخن وبیهوده گوی‌وآن اشتر کی یك زانوش ازدیکر بزرگتر باشد». د: «بسیار سخن و بیهوده گوی وآن شتری که رگ‌ازانوش ازدیکر بزرگتر باشد»

ذ

الأخذی سست گوش

ر

الأقری مردی سخت پشت[۱]

القَروآ بزرگ کوهان، ولایُقال جَمَل اَقری[۲].

ز

الأبزی پشت درشده و سینه بیرون آمده وخصمی مقهور کننده[۳].

ش

الأعشی شب کور[٤]

الأغشی انك سر سپید دارد از جمله اعضا ازاسپ و جزآن[٥].

غ

الأشغی انك دندان وی گژرسته باشد وانك دندانی افزونی دارد[٦].

ف

الأدفی ان بزکی سروی وی بین [به بن] گردن رسیده باشد و مردی-

۱- بود: «بزرگ پشت»

۲- بود این بیت‌را به‌تمامی ندارند - تاج‌المصادر «بزرگ کوهان و گفته‌اند سخت‌پشت ولایقال جمل اقری ورجل اقری مردی‌سخت پشت»

۳- ب: «پشت درشده وسینه بیرون آمده وخصمی کی دیگررا مقهور کند» - د: «سینه بیرون آمده و پشت درشده وخصمی مقهور کرده»

٤- ب این بیت‌را ندارد

٥- ب این بیت را ندارد - د: «الغشواء - آن گوسفند که رویش سپید باشد»

٦- ب: «بن دندان کژ شده و انك دندانی افزونی دارد» - د: «بن دندان کژشده وآنکه دندانی افزون دارد» - تاج‌المصادر مانند متن و درآخر: کژ رسته باشد وقیل الذی یتقدم اسنانه العلیا السفلی

دو تا و مرغی دراز بال[۱] .

الأسفی اندك موی پیشانی[۲]

ل

الأجلی انك موی وی ازدوسوی پیشانی بشده بود[۳] .

م

الأظمی سیاه وباریك لب[٤]

الأعمی نابینا

الألمی سیاه بام لب[٥]

ن

الأقنی گژبینی[٦]

ه

الأجهی خانهٔ بی سقف

ومن اللفیف المقرون

ث

التَّوی[۷] هلاك شدن[۸]

ج

الجَوی باسوزش شدن دل ازدرد یا اندوه یا ازعشق[۹] .

۱ـ ب : «انك سرو (ش) بسوی گوش باز گردیده باشد» ـ د : «آنکه سرویش بسوی دوش گردیده باشد» ـ تاج المصادر : «ان بر ـ بز ـ نـر ، که سروی بپی گردن رسیده باشد ....» وبقیه مانند متن

۲ـ وبغلة سفوآ ای خفیفه سریعة (تاج المصادر اضافه دارد)

۳ـ ب ود: «دغسر» ـ و گفته اند موی از پیش سر بشده بود (تاج المصادر اضافه دارد)

٤ـ ب ود: «سیاه بام لب» ـ تاج المصادر: «باریك لب والاظمی اسود»

٥ـ ب: «مثل الاظمی»

٦ـ ب: «انك میان بینی اوتنگ باشد» ـ د: «انکه میان بینی اوتند باشد»

۷ـ د: الثوی

۸ـ هلاك المال (تاج المصادر)

۹ـ ب: «تباه شدن دل ازاندوه یاازعشق» ـ د: «تباه شدن دل ازدرد یاازاندوه» ـ وجویت نفسی اذا لم یوفقك البلد وفی الحدیث فتجوی الارض من ریحهم ای تنتن (تاج المصادر اضافه دارد)

[ح]

الحُوَّة زنگار گون شدن[1]

خ

الخَوی تهی شدن شکم از بچه ، وفَعَل يَفعِلُ لُغَةٌ »[2] .

د

الدَّوَی* بیمارشدن و کینه‌ور[3] شدن دل .

ر

الرَّی «والرَّوَی کالرِّضَی[4] » سیراب شدن .

ض

الضَّوی*[5] نزار شدن

ط

الطَّوی** گرسنه شدن وباریک‌میان شدن[6] .

غ

الغَوی هوشازده[7] شدن اشتر بچه از بسیاری شیر خوردن .

ق

القُوَّة نیرومند شدن

۱ـ ب ود این بیت‌را ندارند ـ کذا درتاج‌المصادر وظاهراً باید عنوان ح داشته باشد .

۲ـ ب‌ود « » را ندارند ـ تاج‌المصادر این‌بیت‌را ندارد. * در اود مشدد

۳ـ کینور (تاج‌المصادر)

٤ـ ب‌ود تکه‌داخل « » را ندارند .

۵ـ والضوآ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

** درامشدد

۶ـ د: «گرسنه وباریك میان شدن»

۷ـ هوشازده = بی‌هوش (ب ـ معنی کرده‌اند باخطی جزمتن) ـ د: «هوشازده شدن شتر بچه ازبسیار شیرخوردن» ـ تاج‌المصادر: «الغوی ان‌لایروی‌السخلة والفصیل من‌لبآ امه ولایروی من‌اللبن حتی‌یموت هزالاً وقیل‌هوان یشرب اللبن حتی یتخم ویفسد جوفه» در جای تمامی بیت ـ منتهی‌الارب: ناگوار کردن شیر شتر بچه را ـ وسیر ناشدن بره و بزغاله‌ازشیرمادرولاغرماندن (صراح)

القَوی خالی شدن[1]

ل

اللَّوی* کُژ ایش[2] کرفتن

ه

الهَوی دوست داشتن[3]

ومن بنات الیا [4]

ح

الحَیاةُ[5] والحَیَوانُ والحِیّ

بکسر الحاء زنده شدن، والماضی

حَیِیَ وَحیَّ والادغام اکثر[6]

ع

العِیّ بکسر العین اندر ماندن،

والماضی عَیِیَ وعَیَّ والنعت*

عَیِیٌّ* عَلی فَعِیلٍ وعَیٌّ علی

فَعِلٍ بالفتح.

و مماالنعت[7] منه علی افعل

ح

الأحوی کبود بام[8] لب و جزان

الألوی سخت خصومت[9]

۱ـ بود این بیت را ندارند ـ و واایستادن باران (تاج المصادر اضافه دارد)

۲ـ د: گذایش ـ تاج المصادر: گرایش، ولی صحیح همان گزایش است که در برهان جامع به فتح گ به معنی پیچش آمده است ـ صراح: بیچش شکم

۳ـ تاج المصادر توضیحی اضافه دارد

۴ـ بود این قسمت را ندارند،

۵ـ الحیوه (تاج المصادر)

۶ـ لان الحرکة لازم واذا لم تکن لازمه لم تدغم کقوله علی ان یحیی الموتی وحی القوم اذا حسنت حال انفسهم ـ الحیا شرم داشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* در ا مشدد

۷ـ وممّاجاء النعت (د)

۸ـ سیاه بام (بود)

۹ـ د: خصومة ـ تاج المصادر: «الالوی ـ الرجل المجتنب المنفرد لایزال کذلک والرجل الشدید الخصومة»

ومن المضاعف

ب

الحُبّ دوست ناك شدن[۱]

الخِبّ[۲][۳] گُربُزی کردن ، والنَعتُ* خَبٌّ بالفَتحِ [۳] .

الصَّبابة* سخت آرزومندشدن ، والنَعتُ* مِثلُه[٤] .

الطِّبّ[٥] دانا شدن بطب (بهطب) والنعتُ* طَبٌّ وطبيبٌ وجادوی کردن ، تَقولُ مِنهُ طُبَّ .

الرَجُلُ*[٦]

اللَبابَة[۷] * خردمند شدن ، و فَعُلَ يَفعُلُ لُغَةٌ فيها وهِيَ شاذَّةٌ[۸] .

ث

الكَثاثَة[۹] انبوه ریش شدن

ح **

[الشُّحّ بخیلی کردن وحریص شدن] [۱۰] .

اللَحَح* چشم برهم گرفتن

۱ـ بود اين بيت راندارند .

۲ـ ب: بهفتح يا کسر خ ۳ـ بود: « گربزی کردن والنعت منه خب » ـ تاج المصادر: « گربزی کردن والنعت خب » ٤ـ ب: « آرزومند گشتن والنعت منه صب » ـ تاج المصادر: « گربزی کردن والنعت مثله » ـ برای گربز بهتعلیقات رجوع کنید . ٥ـ در د فقط مکسور است ودرب مفتوح ومکسور ودرتاج المصادر مانند ا باسهحرکت

٦ـ بود: « الطب ـ دانستن والنعت منه طب وطبیب »

* در ا مشدد

۷ـ والب ، مشدد (بود وتاج المصادر اضافه دارند)

۸ـ بود: « خردمند گشتن » درجای تمام بیت

۹ـ والکثوثه (تاج المصادر اضافه دارد) ـ بود اين بيت رابهتمامی ندارند .

** بود اضافه دارندبدین قرار: ح اللجاج واللجاجة (هردومشدد) والفجاج (د اضافه دارد) استهیدن (د: ستیزه کردن) ۱۰ـ کذا ب ـ د « وحریص شدن » راندارد ، او تاج المصادر تمامی بیت راندارند .

[د الجَدّ خداوند بخت شدن وبزرگ شدن وتوانگرشدن][1]

ذ

البَذاذَةُ والبُذُوذَة بدحال شدن[2]

اللَذاذَةُ* واللَذَّة مزه یافتن[3]

ر

البِرُّ والمَبَرَّة نیکوی کردن، والنعتُ* بَرٌّ وبارٌّ، و راست شدن سوگند وپَذِرُفتن طاعت

تقولُ بَرَّ حَجُّهُ وبُرَّ حَجُّهُ وبَرَّ اللهُ حَجَّهُ[4].

التَرارَة پرگوشت شدن

الحُرُوريَّةُ والحُرُوريَّة آزادمرد شدن[5].

الحَرارُ بالفتح آزادشدن بنده[6]

[الحَرارَة گرم شدن][7]

الحَرَّةُ بالفتح سخت تشنه شدن «فی الدیوان الحِرَّة بالکسر العَطَش»[8].

۱ــ کذا ب ــ د: «الجد ــ خداوند بخت شدن و بر ــ پر توانکر شدن» ــ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند ــ

۲ــ البذاذة بدحال شدن (د وب درحاشیه)

۳ــ ایضاً ب درحاشیه نسخه

٤ــ ب: «البر (بهفتح یا کسر ب) نیکوی کردن وراست کردن و پذیرفتن طاعت» ــ د: «البر (به کسرب) نیکویی کردن وراست شدن سوگند و پذیرفتن طاعة» ــ تاج المصادرمانند متن است فقط **نیکویی** و **پذیرفتن** است نه نیکوی و پذرفتن

۵ــ ب ود: «الحروریة (بهضم یافتح ح) آزاد شدن» در تاج المصادر نیز حروریة بضم یا کسر ح آمده

٦ــ ب ود وتاج المصادر این بیت راندارند.

۷ــ کذا ب ود ــ ا وتاج المصادر ندارند.

۸ــ « » درحاشیه نسخه ا بخط متن است ــ ب: «الحرة (بهفتح یا کسر ح) سخت تشنه شدن» ــ د کذا وحرة فقط مکسور ولی ظاهراً بهفتح می آید (المنجد) ــ تاج المصادر: «الحرة بالفتح والحرر سخت تشنهشدن» ــ مراد از دیوان، دیوان الادب فارابی است رجوع کنید به تعلیقات

القُرَّةُ والقُرُور روشن شدن چشم «ازشادی ، وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ واللُّغَةُ*الأُولی اَفصَحُ»[۱] .

المَرارَة تلخ شدن ، والنَّعتُ* مُرٌّ بالضَّمِّ[۲] .

س

حَسِیتُ بالخَبَرِ ا تقنت[؟] بِهِ وربَّما قالوا حَسَیتُ یُبدِلُونَ مِنَ السِّینِ یاءً[۳] .

الخِسَّةُ والخَساسَة خسیس شدن - وفَعَلَ یَفعِلُ لُغَةٌ[۴] .

ش

البَشاشَة گشاده روی[۵] وخوش‌طبع شدن .

المَشَش لُکی[۶] از لنگ ستور بیامدن .

الهَشاشَة[۷] البَشاشَة

ص

الغَصَص طعام در گلو گرفتن وسخت تنگ شدن جایگاه[۸] .

۱- ب‌ود « » را ندارند * در ا مشدد

۲- ب‌ود این بیت را ندارند .

۳- کذا ا وتاج المصادر: - ب: «الحس مهربان کردن» - د: «الحس مهربان شدن» منتهی‌الارب: حس بالخبر یقین دانست آنرا وبی گمان شد وربما قالوا حسیت بالخبر علی‌الابدال» - به‌تعلیقات نگاه کنید .

۴- ب‌ود: «الخساسة خسیس شدن» - تاج‌المصادر مانند متن ولی **حقیرشدن** نه خسیس شدن

۵- د وتاج‌المصادر ندارند

۶- مغند کی(درب افزوده اند)-مشش: تندیکه درخرد گاه‌شتر ودست‌و‌پای ستور برآید وسخت گردد (منتهی‌الارب)

۷- مثل‌[؟] (ب‌ود اضافه دارند) - منتهی‌الارب: شادمانی‌وسبکی نمودن و خورسند شدن

۸- ب : «طعام در گلو ماندن و سخت تنگ شدن» - د : «طعام اندر گلو ماندن وسخت تنگ شدن» - تاج‌المصادر: «طعام در گلو‌بماندن وفعلت لغه في‌الباب وهي‌شاذه وسخت تنگ شدن جایگاه»

المَصّ مکیدن

ض

[البَضاضة نازك شدن] ١

العَضّ دندان گرفتن ، ویُعدّی بالباء وبنفسه وبعَلی وفعَل یفعَل لُغةٌ فیه وهی شاذّةٌ ٢

العَضاضَة داهی شدن ٣

العَضیض ملازم شدن ٤

[الغَضاضَة مثل البضاضة و تازه شدن] ٥ .

القَضَض ریگ آلود شدن ، «والنَعتُ* فَعِلٌ» ٦ .

المَضَضُ والمَضیضُ والمَضاضَة*٧ سوخته شدن از اندوه وخشم و مصیبت٨ .

المَضُّ المَصّ ٩

ط

القَطَط سخت پشك شدن موی .

١ـ كذا ب ود (درنسخه ب پوسترا افزوده‌اند) ـ اوتاج‌المصادر این بیت راندارند

٢ـ ب ود: «العض ـ دندان گرفتن» ـ تاج‌المصادر کذا «والعضیض» رااضافه دارد .

٣ـ ب ود این بیت راندارند . ٤ـ ایضاً ب ود ندارند ـ ویعدی بالبا (تاج‌المصادر اضافه دارد)

٥ . كذا دوب ـ درنسخه ب «والغضوضة» را افزوده‌اند وهم تازه شدن را پاك کرده بجایش «والبضوضة» نوشته‌اند ـ ا وتاج‌المصادر این بیت راندارند .

* در ا مشدد

٦ـ ب ود «   » راندارند ـ وقضضت من‌الطعام اذااکلته ووقع بین اضراسك احصی (تاج‌المصادراضافه‌دارد)

٧ـ ب ود: المض والمضض

٨ـ ب : «سوختن اندوه وخشم ومصیبت دل را» ـ التوجع من‌المصیبة وفی‌الحدیث کل عیدانك قدمضضا (تاج‌المصادر)

٩ـ ب ود این بیت راندارند ـ منتهی‌الارب: اندوه‌مند گردانیدن چیزی شخص‌را

والنَّعتُ*[1] فطٌّ وقَطَطٌ[2] .

ظ

الحَظّ بهره‌مند شدن ، «والنَّعتُ حَظٌّ و حَظيظٌ ومَحظوظٌ و حَظّيٌ»[3] .

الفَظاظَةُ و الفَظاظ زُفت خوی شدن ، والنَّعتُ فَظٌّ[4] .

ف

السَّفّ وابيكيدن[5]

ک

الفَكَّه[6] احمق شدن

ل

البَلَل ظفر يافتن ، «و يُعَدّى بالباءِ وفَعَلَ يَفعِلُ لُغَةٌ»[7] .

الزَّلَل* بلغزيدن و سهو افتادن در سخن[8] .

الضَّلال* گم كردن ، تقولُ مِنهُ ضَلِلتُ الدار*والمَسجِدَ اذا لَم تَعرِف مَوضِعَهُما[9] .

۱ـ د: والنعت منه * درامشدد

۲ـ تاج المصادر: وقطط بالفتح

۳ـ ب ود « » را ندارند

۴ ـ ب ود : «الفظاظة ـ زفت خوی شدن والنعت منه فظ» ـ تاج المصادر : الفظاظة والفظ (الفظ) زفت خوشدن والنعت فظ (فظ) ـ فظاظة در المنجد ومنتهی الارب به کسر ف آمده نه فتح ـ درشت خوشدن (صراح) ـ زفت چند معنی دارد اينجا يعنی درشت (تعليقات)

۵ـ د: وابيكندن ـ ب: انباشتن (معنی كرده‌اند) ـ منتهی الارب: سفوف (داروی بيخته خوردن يا مسفوف كردن

۶ـ الفكة (المنجد)

۷ـ ب: «البل (مشدد) والبلل ظفر يافتن» ـ د« » را ندارد

۸ـ ب: «لغزيدن پای» ـ د: «بلغزيدن» در جای تمام بيت ـ تاج المصادر: اوفتادن

۹ـ ب: «الضلال والضلالة ـ بی‌راه شدن» ـ د : «الضلال والضلالة ـ گم راه شدن» ـ تاج المصادر مانند متن فقط يقول درجای تقول ودر آخر اضافه دارد : و كذلك كل شيء مقيم

الظُّلُولُ* روز گذاشتن، «تَقُولُ ظَلِلتُ وَظَلتُ وظِلتُ»[١].

المَلالَةُ والمَلَّةُ والمَلَلُ سیر-برآمدن، «ويُعَدّى بنفسه و بمِن»[٢].

م

الحَمَم گرم شدن آب، «وحَمِتِ الجَمرَةُ اِذا صارَتْ حُمَمَةً»[٣]

الفَهَّةُ والفَهاهَةُ درماندن در سخن، وما جآ من هذا البابِ على الأصلِ[٤].

«لَحِحَتْ عَينُهُ وَمَشِشَتِ الدّابَّةُ وقَطِطَ الشَّعرُ* و ضَلِلَ الرَّجُلُ والباقی على القِياسِ»[٥].

و مما النعت منه على افعل

ب

الأَجَبُّ بریده کوهان

الأَزَبُّ بسیار موی ابرو

الأَقَبُّ باریک میان

١- ب ود « » را ندارند - تاج المصادر: «همه روز کاری کردن والعرب تقول ظللت و ظلت و ظلت و قول عنتره و لقد ابیت علی الطوی و اظلة حتی انال به کریم المطعم ای ظل علیه و فعل یفعل (مکسورالعین) لغه فیه ضعیفه و منه قر افتاده فیظللن بکسراللام» * درا مشدد

٢- ب ود « » را ندارند - د الملال را اضافه دارد ولی آمده (المنجد)

٣- ایضاً ب ود « » را ندارند

٤- ب ود: «الفهاهة - عاجز شدن از سخن گفتن» - تاج المصادر: «الفهة بالتحريك والفهاهة درماندن درسخن» و بقیه بیت را ندارد

٥- نسخه‌ها « » ندارند.

ت

الأرَتّ گرفته سخن[1]

ج

الأزَجّ کمان ابرو[2]

الأشجّ سرشکسته[3]

الأفجّ اقبحُ من الأفحجِ[4] .

الفَجآء* الفجوآء[5]

ح

البَحَح گرفتن گلو از بسیاری

بانگ کردن ، وفَعَل یَفعَلُ لُغَةٌ والنعتُ اَبَحّ[6] .

الأرَحّ فراخ سُنب[7] وپهن پای

د

الأبدّ بزرگ خلق وپهن میان دوش وسرون[8] .

الجدآ* انك شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان یا از اشتران وبیابان بی آب و زنی خرد پستان[9] .

۱- ب: «انکه زفانش دراویزد در سخن گفتن» - د کذا فقط زبانش

۲- ب: افژو - اپرو

۳- تاج المصادر: شکسته سر

٤- بود: «الافج الافحج» - منتهی الارب: افحج انکه پیش پاها نزدیك گذارد و پاشنها دور در رفتار *در ا مشدد

۵- بود ندارند - منتهی الارب: فجواء بالفتح والمد زمین فراخ و گشاده

٦- بود «الابح - گران آواز» - تاج المصادر: «الابحح گرفته گلو ازبسیاری بانگ کردن وفعل یفعل لغه فیه وهی شاذه والنعت منهما»

۷- د: سم - تاج المصادر: «فراخ سم و کسی که پای وی هموار برزمین نشیند»

۸- ب: «بزرگ حلق و پهن میان دوش وانك رانهاش ازیکدیگر دور باشد» - د مانند متن ودر آخر: پهن سوون - تاج المصادر سرون راندارد - سرون پیش ازاین آمده بود (ص ۳۳۷ و ۳۳۰)

۹- ب: «آنك شیرش منقطع شده باشد از زنان یا از گوسپندان یا ازاشتران وان بیابانی کی دروآب نباشد وان زنی کی خرد پستان باشد» - د: «انك شیرین منقطع شده باشد اززنان یااز گوسفندان، ازاشتران وآن بیاوانی که درو آب نباشد وآن زنی که خرد پستان باشد» - تاج المصادر مانند متن فقط زن نه زنی

الأَلَدّ سخت خصومت[١] برنیاید[٦].

ذ

الأَحَذّ سبك دست واندك موی دُنب ودنبال[٢].

ر

الأَسَرّ میان‌تهی و انك نافش را علّتی رسیده باشد[٣].

الأَعَرّ خرد کوهان[٤]

الأَغَرّ سپید[٥] روی

ز

الأَضَزّ انك دندانهاش از هم

س

الأَکَسّ خُرد دندان

ش

الأَجَشّ بلندآواز

ص

الأَحصّ اندك موی سر[٧]

الأَرَصّ[٨] والأَلَصّ ناگشاده دندان[٩].

ض

الأَقَضّ درشت[١٠]

١ـ د: خصومة ٢ـ ب‌ود: سبك واندك موی (دنبال ـ درب الحاقی) ـ واسمی که درعروض افتد (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ نوعی ازتصرفات عروض است، وان افکندن وتد مجموع باشدازآخر رکن بحرکامل پس‌درمتفاعلن **متفا** ماند وان‌را منقول سازند بفعلن بتحریك العین (منتهی‌الارب) ٣ـ تاج‌المصادر: «میان‌تهی وبعید اسر اذاکان بکرکسرته دبره»

٤ـ د این بیت راندارد ٥ـ د: سپیدی ٦ـ ب: «انك کام زبرینش بزیرین نزدیك باشد» ـ د: «آنکه کام زورینش بزیرین نزدیك باشد و دروقت سخن دندانهایش بیکدیگر نزدیك باشد» ٧ـ ب: «انك موش فروریزیده باشد» ـ د: «انکه مویش در ویزویده باشد»

٨ـ تاج‌المصادر ندارد ٩ـ وانك هردو گوش وی‌نزدیك باشد بکوش (تاج‌المصادر اضافه دارد) ١٠ـ ب این بیت‌را ندارد

ط

الأَثَطّ کوسه ، «وقیلَ الثَطّ وهذا افصحُ»[۱] .

الأَلَطّ الساقِطُ* الأَسنانِ اِلّا اَسناخَها[۲] .

ف

الأَلَفّ دیرسخن وسُتَبر ران[۳]

ق

الأَحَقّ اسب کی عرق نکند و گفته‌اند انك پای درجایگاه دست نهد[٤] .

الأَشَقّ والأَمَقّ دراز

ك

الأَسَكّ خرد گوش

الأَصَكّ انك زانوهاش در هم - کوبد[٥] .

الأَفَكّ انك دوشش از جای بیامده باشد از سستی[٦] .

ل

الأَبَلّ الحَلّافُ الظَلومُ*[۷]

الأَحَلّ سست پُژول[۸]

۱- بود « » راندارند، ود: کوسر - تاج المصادر: الاثط کوسه وقیل الاثط وهذا هوالافصح * در ا مشدد ۲- ب: «انك دندانهاش از بیخ افتاده باشد» - د: «انکه دندانش از بیخ بیفتیده باشد» ۳- ب: «گران زبان وستبران» - د: «گران زبان وسطبرران» ٤- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط **که** درجای **کی** درنسخه د **انك** مثل دیگر جاها **آنکه** است ٥- دروقت رفتن (بود اضافه دارند)

٦- بود این بیت‌را ندارند - تاج المصادر کذا فقط بیامده باشد درآن **بیامده بود** است .

۷- ب این بیت‌را ندارد - د: «الابل - سخت شوخ» - تاج المصادر: «والذی لایدرك ماعنده من اللوم» اضافه دارد - منتهی الارب: الابل - مردسخت خصومت جنگ‌جو وبی‌حیاء وبی‌شرم وبازایستاده ازخیر وسخت بخیل ودیر دارنده وام سوگند خوار ستمکارفاجر ۸- ب: «دردمند شدن گردن» - د این بیت را ندارد - منتهی‌الارب: مردلاغر سرین وران ومبتلا بدرد سرین وزانو وستور که پاهایش سست وپی ان فروهشته شده باشد - پژول پیش ازاین آمده بود (ص ۳٤٦)

الأَزَلّ   لاغر سرون[۱]

الأَشَلّ   چنگک[۲]

الأَفَلّ   شمشیر رخنه شده[۳]

م

الجَمّاء .گوسپندی بی‌سره و زنی کی وارَن وی پدید نباشد از گوشت والجَمّاءُ الغَفیرُ جَماعةُ الناسِ[۴] *

الأَجَمّ   مرد بی نیزه و بنا بی ـ کنگره[۵] .

الأَشَمّ   بلند بینی و کوهی بلند[۶]

الأَصَمّ   سخت و کر[۷]

الأَغَمّ   انك موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا .

ن

الأَدَنّ   انك گردنش بدوش فرو شده باشد «و انك پشت وی بدو درآمده باشد»[۸] .

الأَذَنّ   انك آب بینی او روان ـ باشد[۹] .

الأَغَنّ   انك سخن ببینی [به‌بینی][۱۰] گوید .

۱ـ وران (ب ود اضافه دارند) ـ سرون پیش ازاین آمده است(ص ۳۳۷)

۲ـ ب وتاج‌المصادر: شل ـ رجل اشل مرد تباه‌دست (منتهی‌الارب)

۳ـ ب: «شمشیر رخنه درافتاده» ـ منتهی‌الارب: تیغ رخنه‌دار

* درا مشدد   ۴ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج‌المصادر : «گوسپند بی‌سرون وزنی که وارن وی‌پدید نبود ازگوشت و.....» بقیه کذا واین بیت به تمامی مقدم بر بیت بعدازمتن . وارن وسرو پیش ازاین آمده بود .

۵ـ ب: «گوسپند بی‌سرو وآن‌مردی کی نیزه ندارد وبنای بی کنگره ـ د کذا فقط گوسپند و کی درآن **گوسفند وکه** است .   ۶ـ ب:«بلند بینی و کوه‌بلند» د: وتاج‌المصادر «مردی بلند بینی‌وکوهی بلند»   ۷ـ د و ندارد ـ تاج‌المصادر کروسخت   ۸ـ ب ود تکه داخل « » راندارند ـ تاج‌المصادر: انك گردنش بدوش فرو شده و انك پشت وی‌بدودرآمده بود واسبی کوتاه دست

۹ـ ب:«انك آب‌ازبینی او روان‌باشد» ـ د:«آنکه آب بینی‌او روان‌شده‌باشد»

۱۰ـ ب ود: دربینی ـ یعنی تودماغی **Nasal**

ومن المهموز الفاء

ب

الأَرْب دُژَم شدن روزگار – «وحاجت مند شدن، و اَرِب الرَّجُلُ* اذا تساقطت اعضاؤُهُ»[۱].

الأَشْب[۲] بهم در شدن بیشه

ج

الأَرَج والأَرِيج خوش بوی شدن

د

الأَبَد خشم گرفتن[۳]

الأَسَد شیر خُو شدن و متحیّر شدن از بیم شیر[٤].

الأَفَد نزدیك آمدن وشتافتن، والنَّعتُ* مِن هذا فَعِلٌ[٥].

ر

الأَشَر دَنَه[٦] گرفتن

الأَفَر نشاطی شدن اشتر[۷] و فربه شدن وی[۷] از پس لاغری.

الأَمَر بسیار شدن[۸]

۱– بود « » را ندارند

۲– درتاج المصادر مشدد

۳– وابد فهو ابد بالقصرای توحش (تاج المصادر اضافه دارد)

٤– بود این بیت را ندارند – وهوفی الحدیث (تاج المصادر اضافه دارد، بعداز **شدن**)

* درامشدد ۵– ب: «نزدیك آمدن وشتاب کردن» و بقیه بیت را ندارد – د: «نزدیك شدن وشتاب کردن» ایضاً و افد در آن **افذ** است (سهو کاتب – المنجد)

٦– دنه = پشك (ب – معنی کرده‌اند)، دنه پیش ازاین آمده بود (ص۲۹۳و...)

۷– بود **اشتر** و **وی** را ندارند.

۸– وبسیار کردن ومنه قراءة الحسن امر نامترفیها بکسر المیم وسخت شدن کار (تاج المصادر اضافه دارد)

س

الأَنَس ُوالأَنَسَةُ بالفتح انس-گرفتن ، ويُعدّی بالباءِ[۱] .

ض

الأَرَض تباه[۲] شدن ریش

ف

الأَزَف[۳] نزدیك آمدن[٤]

الأَسَف ارمان خوردن و خشم گرفتن ، ويُعَدّيانِ بعَلی[٥] .

الإِلاف ُوالأَلفَةُ والإِلفُ بالكسرِ دوستی گرفتن[٦] .

الأَنَف والأَنفَة ننگ داشتن ، «وَانِفَ البَعيرُ اِشتَكی اَنفَهُ مِن البُرَةِ ، والنَعتُ * فَعِلٌ» [۷] .

ق

الأَرَق بی‌خواب شدن

الأَفَق بنهایت رسیدن در کرم[۸]

الأَنَق[۹] شاد شدن[۱۰]

۱- ب: الانس (بەضم ، سهوکاتب، المنجد) والانس (بەفتحتین) انس گرفتن -د:الانس انس گرفتن - تاج‌المصادر مانند متن است فقط **فیهما** را بعد ازبالفتح زیاددارد

۲- ب: تبه

۳- والازوف (بود اضافه دارند) ولی آمده (المنجد) ٤- تاج‌المصادر: شتافتن والنعت فاعل ونزدیك آمدن.

٤- بود: «اندوهگین شدن و خشم گرفتن»

٥- بود: «الالف - الف گرفتن»

٦- بود « » را ندارند

۷- بود این بیت راندارند .

۹- د: الالق (سهوکاتب- المنجد)

۱۰- تاج‌المصادر: الانق الفرج والفرح والاعجاب بالشی والنعت فعل و فعیل

ل

الأبالَة استاد شدن درچرانیدن اشتر ، «والنَّعتُ* فَعِلٌ و فاعِلٌ»[۱] .

الأجَل درمند گشتن گردن[۲]

الأكَل بشدن دندان ازپیری[۳]

اَهِلتُ بالرَّجُلِ* اَنستُ بِه .

م

الإثمُ بالكَسرِ والمَأثَم بزه‌مند شدن ، والنَّعتُ* فاعِلٌ و فَعیلٌ و فَعولٌ ایضاً[۴] .

الأجَم منش بزدن[۵]

الأضَم خشم گرفتن

الألَم دردمند شدن

ن

الأجَن بگردیدن آب ، والنَّعتُ فَعِلٌ[۶] .

الإحنَة[۷] کینه گرفتن ، «ويُعَدّى بِعَلى»[۸] .

الأذَن گوش فراداشتن ، والأذَنُ والأذانَة بدانستن[۹] .

الإذْنُ بالكَسرِ دستوری دادن ،

---

* درا مشدد

۱ـ ب: «الابل استاد شدن دراشتر چرانیدن» ـ د: «الابل اوستاد شدن دراشتر چرانیدن»، و « » راب ودندارند ـ تاج المصادر: الابالة والابل استاد شدن بکار اشتر و...... بقیه مانند متن .

۲ـ ب ود: «دردمند شدن گردن» ـ تاج المصادر: اجل الرجل ای نام علی عنقه فاشتکاها

۳ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: شدن دندان ازپیری واکلت الناقه اکالاً بالفتح اذا شعر ولدها فی بطنها فحکها ذلك وتاذت

۴ـ ب: «الاثم ـ اولی به‌فتح ودومی به‌فتحتین ـ بزه‌مند شدن» ـ د: «الاثم ـ به‌فتح ـ بزه‌مندشدن» ـ تاج المصادر مانند متن فقط **بزمند** درجای بزه مند .

۵ـ والنعت فاعل (تاج المصادر اضافه دارد)

۶ـ ب ود این بیت را ندارند.

۷ـ وألاحن (ب اضافه دارد)

۸ـ ب ود « » راندارند

۹ـ ب: «الاذن ـ به‌فتحتین ـ گوش داشتن ودانستن» ـ د کذا ولی گوش **فاداشتن**ـ تاج المصادر: گوش **فراداشتن**

ویُعَدّی باللامِ .

الأرَن نشاطی شدن

الأسَن کالأجَنِ فی المَعنی۔

والحُکمِ ، وبی‌هوش شدن از

دم چاه[۱] .

الأفَن ضعیف‌رای شدن ، والماضی

اَفِنَ و اُفِنَ اَیضاً[۲]

الأمانُ والأمانة امین داشتن[۳]

الأمنُ بالتسکینِ والأمنَةُ والأمانُ

والأمانَة ایمن شدن[۳] .

ه

الألَه متحیّر شدن ، و اصلُهُ

الوَلَه[۴] .

الأمَه[۵] فراموش کردن[۶]

ومن المضاعف المهموز الفا *

ل

الألَل بوی گرفتن مشك

والماضی اَلِلَ[۷] .

ومن الاجوف المهموز الفا

د

الأود گژ شدن

**

۱ـ بود: «بیهوش شدن ازدم چاه» درجای تمامی بیت .

۲ـ بود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: «ضعیف رای شدن وقد افن الرجل فهو افین وافن ایضاً فهو مأفون واندك شیر شدن اشتر»

۳ـ بود: «الامن والامان والامنه ایمن شدن» ـ در تاج المصادر امنة بدوشکل آمده: به‌فتح یا کسر

۴ـ بود این بیت را ندارند .

۵ـ در ب به‌سکون م هم آمده (المنجد)

۶ـ بود: «الامه ـ النسیان»

* از اینجا تا آخر صفحه را نسخه‌های بود ندارند

۷ـ وهذا احدما جاء باظهار التضعیف (تاج المصادر اضافه دارد)

** ذ الاذی دشواری ورنج رسیدن و الاری کینه ورشدن (تاج المصادر اضافه دارد) ـ بود چنین دارند : ومما النعت منه علی افعل و الادر فنج (دبه) ومن ذوات الاربعة (ب) ـ ومن النعت منه علی افعل و الادر باد کند ومن ذوات الاربعه (د)

ومن الناقص المهموز الفا

س

الأَسی اندوه بردن

ومن المهموز العين

ب

الصَأْب* رشك درموی افتادن[١]

الكَأْبَة[٢] والكَآبَة اندوهگن شدن

د

الثأد نمگن شدن[٤]

ر

الذَأْر چیره شدن[٥]

السَأْر* باقی ماندن چیزی[٦]

الفَأْر بسیار موش[٧] شدن جای

ز

الجأز آب در گلو ماندن ، و يُعَدّی بالباءِ[٨] .

الشأز بی آرام شدن[٩] .

س

البَأْس والبُؤْس والبَئِيس سخت محتاج شدن والنعت فاعِل[١٠] .

ف

الشَأْف* بالتسكين دشمن شدن

---

* درامشدد ١ـ وجزان (ب اضافه دارد) ـ تاج المصادر: رشك دراوفتادن والصأب والقأب ايضاً بسيار خوردن آب ـ توضيح رشك درتعليقات آمده است .

٢ـ ب ود ندارند . ٣ـ ا: الكآءابة ٤ـ ب ود اين بيت راندارند ـ درتاج المصادر **ثأد** بەسكون د است ولی بهردو شكل آمده (المنجد)

٥ـ خوفراخ كردن (تاج المصادر اضافه دارد) ٦ـ ب ود اين بيت راندارند

٧ـ د: موی (سهوكاتب) ٨ـ آب ياخيو در گلو گرفتن (ب درحاشيه) ـ د اين بيت راندارد

٩ـ ودرشت شدن جايگاه (تاج المصادر اضافه دارد) ١٠ـ ١ بەفتح وسكون همزه ـ ب: «الباس (به فتحتين) والباس (به فتح اول وسكون دوم) سخت دليس شدن» ـ د: «المبأءس (بەفتحتين) سخت دلير شدن» ـ منتخب: بالفتح وسكون همزه عذاب وسختی وسخت شدن در جنگ

و بچکیدن بن ناخن[1] .

الشأف ریش بر آمدن از کف پای[1] .

ق

التأق* پر شدن و سخت خشم

المأق[2] گریستن[3]

ن

الریمان مهربانی کردن «و هو متعدٍّ»[4] .

م

السأمُ والسآمةُ والسآم»[5]

والسأمة سیر بر آمدن .

و من المعتل المهموز العین

س

الیأس نومید شدن ، والفعل من هذا یئستُ منه أیأسُ و أیستُ منه آیسُ یأساً ایضاً لاغیر و بمعناه ودانستن بلغة النخع* .

ومن المهموز اللام[7]

ت

ما فتئتُ أذكره وما فتأتُ فتأً و فتوءاً أى ما زلتُ

---

* در ا مشدد ۱ـ در ب ود هر دو بیت باهم است بدین قرار: الشاف ـ دشمن داشتن و چکیدن (افزونی) بن ناخن و ریش برامدن از کف پای (ب) ود مانند متن ـ تاج المصادر: الشاف بالتسکین دشمن داشتن ـ الشاف (به فتح ا) ریش برامدن از کف پای . ۲ـ ب ود: الماقة ۳ـ تاج المصادر: میق الصبی ماقاً اذا دخل فی الماقة وهی شبه الفواق یاخذ الانسان عند البکا والنشیج کانه نفس یقلعه من صدره

۴ـ ب ، د « » را ندارند و د اضافه دارد: وفراهم آمدن سر جراحت ـ تاج المصادر وفاهم آمدن سر جراحت (اضافه دارد) ۵ـ ب ود « » را ندارند ـ ا : السآم ـ تاج المصادر: الساآم ولی المنجد کذا

۶ـ ب ود: «الیاس نومید شدن ودانستن»

۷ـ د: ومن المهموز الآخر

اَنْ کُرِهَ وَلا یُتَکَلَّمْ بِها.
الّا مع الجَحدِ[۱].

ج

الحَجأُ بالتسکینِ[۲] مولع شدن
[الفُجأةُ ناگاه آمدن][۳]

د

الصَّداء* زنگار گرفتن

[ذ

الخَذْأُ والخُذُوء فروتنی‌ـ
کردن][۴]

ر

البَراءةُ[۵] بیزار شدن
البُرأُ[۶] بالضمّ[۷] از بیماری به‌ـ
شدن[۸].
الخَرآءَةُ[۹] کالکَراهَةِ[۱۰]
حدث کردن[۱۱].
[ص النَسأ اُنس گرفتن[۱۲]]

ط

الخِطأُ والخِطأةُ بالکسرِ
والتَسکینِ فیهما گناه کردن

۱ــ ب: «مافتی یفعل کذا ای مازال الفتآ دست داشتن وفراموش کردن» ــ د کذاولی دست **برداشتن** وعنوان **ت** پس از **مازال** آمده
۲ــ بود: «بالتسکین» را ندارند ــ الحجأ مصدر حجیت الشی اذا کنت به مولعاً ضنینا (تاج المصادر) ۳ــ کذا بود ــ اوتاج المصادر ندارند
*دراود مشدد ٤ــ کذا بود او تاج المصادر ندارند ــ درنسخه ب خذو است ولی ظاهراً نیامده (المنجد) ۵ــ تاج المصادر البراة ــ المنجد: البراءة
٦ــ د: البروء ــ المنجد: البرء ۷ــ بود» بالضم را ندارند
۸ــ ازتاج المصادر **شدن** سقط شده است ۹ــ د: خرآة (به کسرخ) درالمنجد آمده ــ المنجد: الخراءة ۱۰ــ بود «کالکراهه» را ندارند
۱۱ــ بود غایط کردن ۱۲ــ کذا پ ــ د: البساء ــ اوتاج المصادر این بیت‌را ندارند.

وجاءَ خَطِىَ بمَعنى اخطَأَ اذا
لم يُصِب الصَوابَ ** [1]

[اللطأ برچفسيدن] [2]

ف

الدَفأ والدَفاءُ والدَفَآةَ گرم‌شدن [3] .

الطَفؤ ** فرو مردن چراغ و آتش .

ل

الحَلأَ با تب خال شدن لب [4]

م

الجَمأَ بسيار لوش شدن چاه [5]

الظَمأ * والظَمآءَة * [6] تشنه‌شدن .

الكَماء شگافته شدن پای [7]

** درا مشدد ۱ـ تاج‌المصادر: الخطأ والخطا بالفتح فيهما والخطأ (بەسكون ط) والخطا (بەفتح ط) بالكسر والتسكين فيهما والخطيئه گناه كردن وجا خطى بمعنى اخطا اذالم يصب الصواب و اين تكه‌را پيش از بند ط اضافه دارد: ض الفضأ بالتسكين خوردن القضأ با . . . شدن (كذا) و پوسيده شدن مشك ۲ـ كذاب ـ د: اللطوء فادوسيدن» ـ او تاج المصادر اين بيت‌را ندارند . ۳ـ ب: «الدفآة گرم شدن والماضى دفأ» ـ د: «الدفاءة گرم‌شدن» ـ در تاج المصادر دفا به كسر د نيز آمده ـ المنجد: الدفاءة ۴ـ ب و د اين بيت‌را ندارند ـ و تباه شدن اديم از زخم كارد درحال پوست باز كردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۵ـ ب: غ . ر يفج (لوش) از (بن ـ الحاقى) چاه پديد آمدن ـ د: توش (سهو كاتب) پديد آمدن د . چاه ـ تاج‌المصادر: «بسيار لوش شدن جاى وخشم گرفتن ويعدى بعلى»

* در او د مشدد

۶ـ الظما والظمآن! (ب) ـ الظماء والظمآء (د) ـ الظما والظمآ والظمآة (تاج‌المصادر) ـ المنجد: ظماءة ، ظماء ، ظمأ (بەسكون يا فتح م) ۷ـ ب و د اين بيت را ندارند وكمي الرجل اذا حفي وعليه فعل (تاج‌المصادر اضافه دارد)

ن

«الشَّنَآنُ والشَّناآنُ والشَّنانُ والمَشنأُ والمَشنَأةُ و الشَّنَآءَةُ[1] *» دشمن داشتن

ه

النُّهوءُ والنُّهوءَةُ * والنَّهاءُ والنَّهاءَةُ * خام بماندن گوشت وفَعُلَ بالضَّمِ لُغَةٌ والنَّعتُ * منهما فَعِيلٌ[2] .

ومن المعتل المهموز اللام[3]

ب

الوَباءُ بالقصرِ و الوَبآءَةُ[4] و بَاء[5] ناك شدن زمين .

ط

الوَطأُ بپای سپردن[6] ومجامعت كردن ، والغابِرُ منهما يَطَأُ[4] بحذف الواوِ .

ومن الاجوف المهموز اللام

د

الدَّآءُ[7] دردمند شدن

---

۱ ـ ب: الشنان والشناو الشنآ ـ د: الشنان والشناء والشناءة ـ تاج المصادر: «الشنآن بالتحريك وهو شاذ فی المعنی لانه من بناء الحركه والاضطراب والتسكين وهو شاذ فی اللفظ لان المصادر لم يجی عليه والشنان بغير همزة والشنأ بالحركات الثلث والمشنأ والمشناة والشناآة» ـ المنجد: شنآن (بەسكون دوم) وشنآن (بەفتح دوم) ومشنأ ومشنأة و مشنوءة

۲ ـ ب: «النهوة خام شدن گوشت» ـ د مانند ب ولی النهوءة ـ تاج المصادر: النهوء والنهؤ (بەسكون و) والنهأ والنهاة و... بقيه مانند متن .

۳ ـ ازاينجا تا آغاز «المشية» را نسخەهای ب و د ندارند ۴ ـ تاج المصادر: الوبآة ـ المنجد: الوباءة ۵ ـ وبا: بيماری تمام كه آنرا مزكامز كی گويند (منتهی الارب) Choléra (تعليقات) ۶ ـ ا: بپاء سپردن ـ تاج المصادر: بپای اسپردن ودرحاشيه يكی ازدارندگان نسخه چنين نوشته است: «سپردن بالضم بادويم مفتوح و پارسی راه رفتن و پای مال كردن»

۷ ـ تاج المصادر: الدآا ـ المنجد: داء

ش

المَشِیئَةُ والشَّیُ[1] خواستن

و مماالنعت منه علی افعل
من المهموزالفا [2]

ر

الآدر دَبَه[3]

و مماالنعت منه علی افعل
من الناقص المهموزالفا [4]

ب

تَیسٌ آبی إِذا شَمَّ بَوْلَ الأَروی
فَمَرِضَ مِنهُ.[5]

ل

الآلی[6] بزرگ دُنبه

ومن المهموزالعین منه [7]

ج

الأَجای زنگارگون[7]

ومن المهموزاللام منه [8]

د

الأَصدَأ سیاهی کی اندك مایه
سرخی با وی آمیخته باشد[9].

الأَهدَآء[10] گُنج[11]

۱ـ ب‌ود ندارند و عنوان این بیت در آنها چنین است: ومن المهموزاللام (ب) ـ و مماالنعت منه علی افعل (د)

۲ـ ب‌ود این تکه را ندارند ۳ـ ایضاً ب‌ود ندارند ـ ادرالرجل ادراً بیماری ادره برآوردمرد (منتهی‌الارب) ـ ادرة بالضم وادرة محرکه بیماری است که بسبب شکافته شدن پوست تنك زیرپوشی که بران سوی زهار است‌رودها درارند خایه افتاده باشد ودرفارسی آن‌را **دبه** گویند وان نمیشود مکر درجانب یاچپ‌یا بیماری **فتق** است که در یکی ازدوخایه رسیده باشد (ایضاً) ۴ـ «ومن‌الناقص‌المهموزالفا» در نسخهٔ ب الحاقی‌است ـ د: «ومن الناقص المهموزالفا» فقط

۵ـ کذا تاج‌المصادر ـ ب: «الابا ـ ان گشن بزی کی بول‌بویید» ـ د: «الاءبی ـ ان گشن بزی که بول‌بوید» ۶ـ الی و الاء (منتهی‌الارب) ـ ولایقال للمونث الیآ ولکن یقال عجز (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ـ ب‌ود ندارند. ۸ـ ب‌ود «منه» را ندارند.

۹ـ ب‌ود تمام‌این بیت‌را ندارند ـ تاج‌المصادر کذافقط **که** درجای کی

۱۰ـ المنجد: الأهدأ ۱۱ـ د: کوژ

ر

الذَرَاءُ پیش سر سپید شدن، و فَعَلَ بالفتح لُغَةٌ والنَعتُ اَفعَلُ والأَذْرَاءُ سیاه سپید گوش[1].

ط

الأَفطَاءُ نای بینی فرو نشسته[2]

ف

الأَدْفَاءُ بدو در آمده[3]

ن

الأَخبَاءُ والأَدْنَاءُ گَنج[4]

باب فَعل یَفعُلُ بضمّ العین من الماضی والغابر کلُّ ما جاءَ النَعتُ * منهُ عَلی فَعیلٍ وَحدَهُ مِنْ هذا الباب لا نَذکُرُ النَعتَ * منهُ وَمالَم یَجِئ عَلی فَعیلٍ اَوْ جاءَ عَلیه وَعلی غَیرِهِ نَذکُرَ النَعتُ * مِنه[5]

ب

فَعلٌ وفَعیلٌ[6].

الجُدُوبَة قحط افتادن، والنَعتُ

الجَنابَة جُنُب شدن، والنَعتُ *

۱ـ ب: «الاذرا. سیاه وسپید گوش» ـ د کذا ولی الاذراء

۲ـ ب و د این بیت را ندارند ـ ا: ناء بینی ۳ـ ادفا، بالفتح، مرد خیمه نشین (منتهی الارب)

۴ـ رجل اخباء مرد کوژ پشت (منتهی الارب) ـ کنج = کوژ (ب معنی کرده اند)

۵ـ ب: «باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر کل ماجا النعت منه علی فعیل وحده من هذا الباب لا یذکر النعت منه ومالم یجی علی فعیل اوجآ علیه وعلی غیره نذکر النعت منه ان شاء الله» ـ د: «باب فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر وکل ماجاء النعت منه ومالم یجی علیه فعیل اوجاء علیه وعلی غیره نذکر النعت منه» ـ تاج المصادر مانند متن است فقط درجای من الماضی ولا نذکر ولم یج وجاء وذکر بترتیب: فی الماضی، لم یجی، لایذکر، جا و نذکره دارد. *در ا مشدد

۶ـ ب و د این بیت را ندارند ـ تاج المصادر کذا فقط **اوفتادن** نه افتادن

جَنْبٌ، ودور شدن والنَّعتُ* جُنُبٌ[1] وَجنیبٌ.

الحَسابَةُ[2] گوهری و خداوند نژاد نیك شدن[3].

الخَطابَةُ بالفَتح[4] خطیب‌شدن

الرَّحابَةُ* والمَرْحَبُ و-الرُّحب فراخ شدن، والنَّعت رُحابٌ و رُحبٌ و رَحیبٌ[5].

«یُقالُ رَحُبَتكَ الدارُ* و هُو شاذٌ لِتَعدّیة»[6].

الرُّطوبَةَ تر شدن، والنَّعتُ* رطَبٌ و رَطیبٌ.

الرُّغب[7] فراخ‌شکم شدن

الصُّعوبَةُ* دشخوارشدن، و النَّعتُ* صَعبٌ[8].

الصَّلابَةُ* سخت‌شدن، والنَّعتُ صُلبٌ و صَلیبٌ.

العُذُوبَة خوش شدن‌آب[9]، والنَّعتُ* عَذبٌ.

العُرُوبَةُ والعُرُوبیَّةُ تازی-

۱- تاج‌المصادر اضافه دارد: وجنب (به‌ضم ج وسکون ن) ۲- الحسب (ب، دراصل ود) ۳- د: «گوهری شدن وخداوند نژاد بزرگ شدن»، برای گوهری به‌صفحهٔ بعد رجوع کنید.

۴- ب: دالخطار (به کسر) وکلمه «بالفتح» را ندارندولی ظاهراً درست نیست (المنجد ومنتهی‌الارب)

۵- ب مرحب را ندارد. رحب هم دراصل به‌سکون ح بوده و بعد ضمه افزوده‌اند رحاب‌را نیز ندارد وفراخ‌رافراخ جای کرده‌اند - د ایضاً رحاب‌ومرحب‌را ندارد ورحب درآن مضموم است - تاج‌المصادر کذا ودرآخر اضافه دارد: وفعل فعلاً ویقال‌رحبتك-الدار وهوشاذ لتعدیه.

۶- ب‌ود « » را ندارند - رحبتك در تاج‌المصادر به فتح ح ودرنسخهٔ‌ا به فتح وسکون ح آمده * درامشدد

۷- والرغب (ب‌ود اضافه دارند)

۸- نسخه د اینجا افتادگی مختصری دارد یعنی تا نعت بیت بعدرا ندارد

۹- ب «آب» را ندارد

زفان شدن[1] .

العُزُوبَة بی زن شدن و بی شوهر شدن ، «والنعتُ * منهما عَزَبٌ[2] .

العَصابَة سخت شدن[3]

العُضوبَة بُرّان شدن[4] ، والنعتُ * عَضْبٌ .

الغُرْبَة والغَرابَة غریب شدن ، والنعتُ * فَعِيلٌ وفُعْلٌ[5]

القُرْبان[6] والقُرْب نزدیك شدن[7] .

اللُجوبَة * اندك شير شدن گوسپند ، والنعتُ لَجِبَةٌ ولَجْبَةٌ .[8]

النَجابَة * گوهری شدن[9]

النُدابَة سُبُك شدن ، والنعت فَعْلٌ .[10]

النَقابَة نقیب شدن[11]

۱- ب ود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا ولی زبان

۲- ب: «بی زن شدن مرد و بی شوی شدن زن و النعت عزب» - د مانند متن است فقط «منهما» را ندارد - تاج المصادر مانند متن ودر آخر **فعل** درجای عزب

۳- ب ود این بیت را ندارند ۴- ب: بران شدن شمشیر (اضافه دارد) ۵- ب: «الغرابة غریب شدن» وبعد غربة را هم افزوده‌اند - د: «الغربة غریب شدن» - فعل درنسخه ا به سکون یا ضم ع است ودر تاج المصادر فقط مضموم ۶- ب ود ندارند .

۷- وفی الحدیث ان تقرب بذلك بعنی ما تطلب بذلك الا التحمد اله وفی الحدیث اخر فاخذنی ما قرب وما بعد (تاج المصادر اضافه دارد) ۸- کذا در ا و لجبه آخری درحاشیه است بخط متن - ب کذا ولی لجبة اولی مفتوح یا مکسور است - د : «اندك شیر شدن گوسفند والنعت لجبة (بضم ج وفتح ت)

* درا مشدد ۹- ب ود: «نجیب شدن» - والنعت نجیب ونجبة على مثال همزة (تاج المصادر اضافه دارد) - منتهی الارب : گرامی نژاد شدن - گوهری خداوند اصل و نسب (برهان قاطع) ۱۰- ب ود این بیت را ندارند

۱۱- ایضاً ب ود ندارند

ت

البُحوتَة ویژه‌شدن[1]، والنَّعتُ بَحتٌ.

الثَّباتَه ثابت عقل شدن[2]

الزَّمانَة ارامیده[3] شدن

الشُّخوتَه باریك‌شدن، والنَّعتُ شَختٌ و شَخِیتٌ.

الصُّلوتَه* روشن‌شدن و نسو پیشانی‌شدن، والنَّعت صَلتٌ.[4]

الفُروتَه خوش شدن آب، والنَّعتُ فُعال[5].

ث

الخُبث گُربُز و بدشدن[6]

الخَباثَة پلید شدن[6]

ج

البَجَة والبَهاجَة نیکو شدن[7]

السَّماجَة نازیبا شدن، والنَّعتُ سَمِجٌ کَضَخمٍ و سَمِجٌ کَخَشِنٍ و سَمِیجٌ[8].

ح

السَّماحَة جوامرد شدن[9]

۱ـ ب: خالص شدن ـ ویژه بازپارسی ویافارسی عربی خالص‌وخاصه‌را گویند (حاشیه تاج‌المصادر، الحاقی) ۲ـ ب‌ود این بیت‌را ندارند ۳ـ تاج‌المصادر: ارمیده

۴ـ ب‌ود این بیت را ندارند ـ منتهی‌الارب: گشاده پیشانی شدن ـ نسو پیش‌ازاین آمده (ص ۴۷، ۳۰۳و....) ۵ـ ب ود این بیت‌را ندارند

۶ـ ب: «الخبث والخباثة (الحاقی) پلید شدن»ـ د: «الخبث پلیدشدن» ـ گربز بضم اول‌وثالث بروزن هرمزمکار ومحیل را گویند وبمعنی دلیروشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم‌آمده است (برهان‌قاطع)

۷ـ ب‌ود: «البهجة زیبا شدن وشادشدن»

۸ـ ب‌ود:«نازیبا شدن والنعت سمج‌وسمیج» ۹ـ د: جوان مردشدن ـ ب مانند د ولی درحاشیه والحاقی ـ تاج‌المصادر ایضاً **جوانمردشدن** ـ درنسخه‌ا بسبب موریانه خوردگی درست روشن نیست ولی جوامرد در جای جوان مرد پیش از این آمده بود (ص۳۶۳)

وَالنَّعتُ سَمِحٌ .

الشَّباحَة پهن رش شدن ،

وَالنَّعتُ فَعلٌ [۱]

الشَّقاحَةُ القَباحَةُ ، وَ قيلَ هِيَ

اِتباعٌ لِلقَباحَةِ [۲] .

الصَّباحَة نيكوروی شدن ،

«وَالنَّعتُ * فَعيلٌ وَ فُعالٌ

بِالضَّمِّ» [۳] .

الصَّراحَةُ وَالصُّروحَة ويژه‌شدن ـ

وَالنَّعتُ مِثلُها [۴] .

الطَّلاحَة مانده شدن ، وَالنَّعتُ *

فَعيلٌ وَ فِعلٌ الذَّكَرُ *

وَالأُنثى فيهِما سَواءٌ [۵] .

الفَساحَة فراخ شدن جای [۶]

الفَصاحَة شيوا [۷] زبان شدن

القُبحُ وَالقُبوحَةُ [۸] وَالقَباحَة ـ

زشت شدن .

المَلاحَةُ وَالمُلوحَة نمكن ـ

وشيرين شدن ، وَالنَّعتُ مَليحٌ

وَمُلاحٌ بِالضَّمِّ مُخَفَّفٌ [۹] .

۱ـ ب‌ واين بيت را ندارند ـ تاج‌المصادر: رجل شبح‌الذراعين ـ پهن‌رش» ـ منتهی‌الارب : پهن بازو گرديدن ـ رش پيش ازاين آمده است (ص ۲۲۴ و ۲۴۳)

۲ـ ايضاً ب ود اين بيت را ندارند ـ منتهی‌الارب: زشت گرديدن * در ا مشدد

۳ـ ب ود « » را ندارند

۴ـ ب: «الصراحة خالص شدن والنعت صراح وصريح» ـ د: «الصراحة ويژه‌شدن ـ والنعت صراح وصريح»، صراح دراين دونسخه به‌ضم ص آمده ولی صراح بمعنی خالص من كل شی درالمنجد (چاپ ۱۹۶۰) باحركات سه‌گانه آمده‌است

۵ـ ب ود اين بيت‌را ندارند.

۶ـ ايضاً ب ود ندارند ـ يقال مكان فسيح ومجلس فسح بضم‌الجميع ای‌واسع (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۷ـ ب: تيز ـ د: شيبا ـ وويژه شدن شيراز كفك (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۸ـ ب ود ندارند

۹ـ ب: «نمكين شدن وشيرين شدن» ـ د: «نمكن و شيرين شدن» ـ تاج‌المصادر مانند متن فقط **نمكين** درجای نمكن .

المُلوحَة شورشدن آب ، والنعت مَليحٌ «ولایُقالُ مالِحٌ الاّ فی لُغَةٍ ردیةٍ»[۱] .

خ

المُلوخَة والمَلاخَة[۲] بی خوای‌شدن[۳] گوشت .

د

البُرودَة سرد شدن ، والنعتُ* بارِدٌ[٤] .

البُعد دور شدن

البَلادَة کُند شدن

الجُعودَة پشك[٥] شدن موی ، والنعتُ جَعدٌ .

الجَلادَة والجَلَدُ والجُلودَة[٦] والمَجلودُ[٦] جلد شدن** ، والنعتُ جَلدٌ وجَلیدٌ .

الرَغادَة فراخ عیش شدن ، والنعتُ* رغدٌ ورَغِدٌ[۷] و رَغیدٌ .

العَتادَة حاضر شدن[۸]

المَجد بزرگوار[۹] شدن ، «والنعتُ فعیلٌ و فاعِلٌ»[۱۰].

المَرادَة ستنبه‌شدن[۱۱] «والنعتُ مِثلُهُ»[۱۰].

النَجدَة دلیر شدن ، و النعتُ نَجِدٌ[۱۲] ونجید .

۱ـ ب ود « » راندارند ـ ردیه درتاج‌المصادر مشدد است .

۲ـ ب ود ندارند ۳ـ ب: بی‌مزه ـ د: بی‌خوا ـ تاج‌المصادر: بی‌خواب ـ در منتهی‌الارب ملوخه به معنی بی‌مزه شدن آمده ـ خوا: بکسر اول بمعنی لذت ومزه باشد (برهان‌قاطع) * درا مشدد ٤ـ تاج‌المصادر: فاعل

** چابك وچالاك گردیدن (منتهی‌الارب)

۵ـ ب: جعد شدن ٦ـ ب ود ندارند ۷ـ ب ود ندارند وا بخط متن درحاشیه ۸ـ ب ود این بیت راندارند ۹ـ ب: بزرگوار

۱۰ـ ب ود « » راندارند . ۱۱ـ درتاج‌المصادر به‌ضم‌س‌ودر اول بی‌حرکت بوده بعدضمه‌ای بدان‌افزوده‌اند . ستنبه = زفت (ب ـ معنی شده) ـ در د ستنبه به کسر س است نه‌ضم وظاهراً به کسرهم درست است زیرادر برهان قاطع به‌معنی سر کش‌ودلیر وقوی‌هیکل وسخن‌ناشنووستیزه کننده آمده ـ مراده :متنبه و سر کش‌شدن (منتهی‌الارب) ۱۲ـ ب اضافه دارد: ونجد (به‌سکون ج)

النُهُودَةُ بزرگ شدن اسب ،
والنَعتُ نَهدٌ[1] .

ر

البَصارةُ والبَصَرُ دانستن و بینا-
دل شدن ، ویُعَدّیان بالباءِ[2] .
الجَدارةُ سزاوار شدن[3]
الجَهارةُ بلندآواز شدن
الحَدْرُ فربه و ضخم شدن[4] ،
والنَعتُ حادِرٌ .
الحَقارةُ حقیر شدن

الخُطورَةُ[5] با قدر[6] وجاه شدن
الشَعارةُ شاعر شدن ، والنَعتُ
فاعِلٌ[3] .
الصِغَرُ خُرد شدن ، والنَعتُ
صَغیرٌ وصُغارٌ بالضَمّ[7] .
الظَهارةُ قوی شدن شتر[8]
[الضُمر باریک میان شدن ،
والنَعت ضامِرٌ] [9] .
العُسرُ والمَعسور دشخوارشدن[10]
العَقرُ والعَقارةُ[11] نازاینده‌شدن-

۱ـ تاج‌المصادر: «تناورشدن‌اسب والنعت فعل» ۲ ـ ب: «البصارة بینا-
دل شدن» ـ د: «البصارة بینا شدن» ۳ـ ب ود این بیت راندارند ـ در
تاج‌المصادر الحدارة است ولی ظاهراً سهوی است ازکاتب (منتهی‌الارب)
۴ـ ب ود : الحدورة ـ فربه شدن وضخم شدن ـ تاج‌المصادر «الحدر والحدارة» و
بقیه مانند متن ـ درالمنجد حدورة بمعنی سیلان‌العین بالدمع آمده وحدور بمعنی ورم
کردن وفربه شدن .
۵ـ ب ود: الخطارة (منتهی‌الارب‌هم‌دارد) ۶ـ د: وا قدر
۷ـ ب ود: «الصغر (به کسر ص) خرد شدن. الصغر (به‌ضم ص) والصغار (به فتح ص و
غ) والنعت صاغر» درالمنجد نیز آمده ۸ـ تاج‌المصادر: اشتر ـ ب ود
این بیت راندارند . ۹ـ کذا ب ود ـ وتاج‌المصادر این بیت راندارند ـ
منتهی‌الارب: ضمور وضمرة (هردو به‌ضم) ۱۰ـ ب: «العسر والعسرة
دشوار شدن» ـ د: «العسروالعسرة دشخوارشدن»
۱۱ـ والعقار (ب اضافه دارد)

«والنَّعتُ عاقِرٌ»[۱] .

الغَزارَةَ بسيار شدن شير وباران

وعلم[۲] .

الغَمارَةُ مَصدرُ الغُمرِ الَّذی لَمْ

یُجَرِّبِ الأُمُورَ ، والنَّعتُ

فُعلٌ وفُعُلٌ[۳] .

القَذارَةَ پليد شدن ، والنَّعتُ*

فَعِلٌ[۴] .

القِصَرِ[۵] كوتاه شدن

القَعارَةَ ژرف شدن چاه وجز آن[۶] .

الكَبارَةَ بزرگ شدن ،

«والنَّعتُ* فعيلٌ وفُعالٌ بالضَّم

فَاِنْ اَفرَطَ قيلَ كُبّارٌ[۷]

بالتَّشديد»* .

الكَثرَةُ والكَثارَةَ[۸] بسيار

شدن[۹] .

المَزارَةَ ظريف شدن «و سخت

دل شدن»[۱۰] .

النَّزارَةَ اندك شدن ، والنَّعتُ*

نَزْرٌ[۱۱] .

النَّضرةُ والنَضارَةَ تازه روی شدن ،

والنعتُ* ناضِرٌ ونَضيرٌ و نضر

ونَضِرٌ .[۱۲]

---

۱ ـ د « » راندارد

در نسخه ب بعد از شدن زن را افزوده اند ـ تاج المصادر : والنعت فاعل والاسم العقر (بهضم ع)

۲ ـ ب: «بسيار شدن شير وعلم وباران» ـ د: «بسيار شير و باران وعلم شدن»

۳ ـ ب ود اين بيت راندارند

* درا مشدد

۴ ـ ب ود اين بيت راندارند

۵ ـ بهسكون يافتح ص(ب). بهسكون ص (منتهی الارب) ولی هردوشكل آمده (المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۶ ـ ب ود اين بيت را ندارند ـ درتاج المصادر **العقاره** است ولی درست نيست (منتهی الارب)

۷ ـ ب ود « » راندارند

۸ ـ ب ود ندارند

۹ ـ تاج المصادر اضافه دارد : قوم كثير وهم كثيرون والنعت فعل (بهضم ف وسكون ع)

۱۰ ـ ب ود تكه داخل « » راندارند و تاج المصادر تمامی بيت را ندارد .

۱۱ ـ ايضاً تاج المصادر ندارد .

۱۲ ـ تاج المصادر: والنعت فاعل وفعيل وفعل وفعل (اولی بهسكون ع ودومی بهفتح ع)

النَّكارَة صعب شدن کار[۱] .

ز

الحَمازَة سخت شدن ، والنَّعتُ فاعلٌ وفَعیلٌ[۲] .

س

الرَّجاسَة پلیدشدن ، والنَّعتُ* فَعِلٌ[۱] .

الفَراسَةُ والفُروسة سوار شدن ، والنَّعتُ فارِسٌ[۳] .

النَّفاسَة عزیزشدن

ش

الفُحش سخت[۴] زشت شدن ، والنَّعتُ فاحِشٌ[۵] .

الکَماشَة وشُکَرده شدن ، والنَّعتُ* فَعِلٌوفَعیلٌ[۶] .

ص

التَّراصَة محکم شدن[۷]

الخُموصَةُ والخَمص باریك‌میان‌ـ شدن ، والنَّعتُ* فُعلانٌ و وفَعیلٌ[۷] .

الرُّخص ارزان شدن

الرُّخوصَهُ والرَّخاصة نازك‌شدن ، والنَّعتُ فَعلٌ[۷] .

الشَّخاصَة تناور شدن[۷]

۱ــ ب‌ود این بیت‌را ندارند

۲ــ ب‌ود این بیت را ندارند ــ تاج‌المصادر کذا ولی فعیل‌را ندارد ــ منتهی‌الارب: سختی ورزبان گزی وتیزی والفعل من سمع ۳ــ والنعت فاعل (تاج‌المصادر)

۴ــ ب ندارد ۵ ــ تاج‌المصادر: والنعت فاعل

۶ــ ب‌ود این بیت راندارند ــ المنجد: وکمش (به‌فتح‌و کسر م) ــ تیزرو گردیدن وسبك وکافی وپسند شدن (منتهی‌الارب) ــ وشکرده یعنی چابك (به‌تعلیقات نگاه کنید)

* درا مشدد ۷ــ ب‌ود این بیت راندارند

ض

البغاضة بغيض شدن[1]

الحراضة والحروض نزديك شدن بمرگ از بيمارى ، والنعت * فاعل وفعل يفعل لغة[2] .

[الحموضة ترش شدن والنعت حامض] [3] .

العرض والعراضة پهن شدن ، والنعت * فعيل وفعال بالضم[4] .

الغرض بكسر الغين[5] تازه شدن گوشت .

الغموضة دورشدن سخن ازفهم والنعت غامض «والغموضة والغماضة هامون شدن زمين والنعت فعل »[6] .

الفراضة پيرشدن گاو ، والنعت فارض[7] .

المحوضة ويژه شدن ، والنعت محض الذكر والانثى والجمع فيه سوآء وان شيت

۱ـ بغض بغاضة دشمن روى شد (منتهى الارب) ۲ـ ب ود اين بيت را ندارند ـ تاج المصادر كذا ولى **الحروضه** درجاى الحروص ودرآخر: النعت فاعل و فعل (به فتحتين) وفعل يفعل لغه ومصدره الحرض ولى ضبط ا ارجح است (منتهى الارب و المنجد)

۳ـ كذا ب ـ د مانند ب ولى **تروش** درجاى ترش

٤ـ ب ود: «العرض پهن شدن» ـ تاج المصادر مانند متن است ولى بعداز العرض بالكسر وبعداز العراضه بالفتح رااضافه دارد ـ خلاف طال (المنجد)

٥ـ ب ود: الغراضة (به فتح غ) ـ تاج المصادر : والغراضة (اضافه دارد)

٦ـ ب ود « » را ندارند ـ درتاج المصادر مقدم وموخر است ودرجاى غامض ، **فاعل** آمده ودرآخر چنين است: والنعت فعل وفاعل ـ پست ومغاك گرديدن زمين (منتهى الارب)

۷ـ ب ود اين بيت راندارند

أَنثتْ وثنيتْ وجمعتْ ١.

النحاضة بسيار گوشت شدن ٢

ط

السلاطة والسلوطة ٣ دراز زفان ٤ شدن.

ظ

الغلظ ستبر شدن

ع

البراعة در گذشتن ازاقران بعلم ـ

وجزآن وفعل يفعل لغة والنعت منهما بارع ٥.

البزاعة ظريف شدن ولا يوصف بها الاّ الاحداث والنعت فعيل وفعال بالضمّ ٦.

الرضاعة لييم شدن، والنعت راضع ٧.

الرفعة بلند شدن ٨

الرفاعة بلندآواز شدن ٩

الرقاعة كاليو شدن والنعت ـ

١ـ ب: «المحوضة خالص شدن والنعت محض» ـ د مانند ب ولی **ویژه شدن** درجای خالص شدن ـ تاج المصادر مانند متن ولی درآغاز: ویژه شدن حسب والنعت فعل است وسوا درجای سوآء

٢ـ بود این بیت را ندارند

٣ـ بود ندارند

٤ـ بود وتاج المصادر: زبان

٥ـ ب: «تمام شدن دربزرگی وجمال و فضل والنعت بارع» ـ د: «تمام شدن در زیرکی وفصل (فضل) وجمال وجزآن والنعت بارع» ـ تاج المصادر مانند د متن ولی اضافه دارد: وفعل یفعل بالضم وفعل یفعل (به فتح ع) ایضاً، درالمنجد نیز مضارع بادوحرکت آمده.

٦ـ بود: «البزاعه ـ ظریف شدن» فقط

٧ـ بود این بیت را ندارند ـ ازراضع تابیت بعد درنسخه ا درحاشیه است اما باخط متن.

٨ـ قال **سیبویه و ابوبکر السری** لم یقولو منها رفع واستغنوا بارتفع عنه واجارغیرهما (تاج المصادر اضافه دارد)

٩ـ بود این بیت راندارند

فَعیل و مفعَلان ۱ .

السرَع[2] زود شدن

السَناعة نیکو شدن[3]

الشَجاعَةُ بالفَتح دلیر شدن ،

والنَعتُ شُجاع ۴ وَشجیع .

الشَناعَة زشت شدن ، «والنَعتُ*

فَعیل واَفعَل»[5] .

الضَلاعَة پهلو آور «ونیرومند-

شدن[6] .

الفَظاعَة هول و گران شدن[7]

القَماعَة زاد خُوست شدن[8]

المَناعَة استوار شدن[9]

غ

البَلاغَةُ الفصاحَةُ[10]

الرَفاغَة فراخ عیش شدن ،-

۱- ب ود: «الرقاعه الحمق» - تاج المصادر مانند متن ودرآخر: النعت فعیل وفعال بالضم والکسر ، (منتهی الارب) ایضاً دراین نسخه کالیورا به نقل ازفرهنگ جهانگیری «باپای فارسی نادان وسر گشته ودیوانه» درحاشیه معنی کرده اند که مستحدث است(تعلیقات)

۲- ب: السرعة (دراصل) - د: السرعة والسرع - تاج المصادر این بیت را ندارد

۳- ب ود وتاج المصادر این بیت را ندارند

۴- درب به ضم یافتح ش ، درد فقط مضموم - شجاع مثلثة (منتهی الارب) والمنجد نیز باحرکات سه گانه - تاج المصادر این بیت را به تمامی ندارد .

* در ا مشدد ۵- ب ود « » راندارند - تاج المصادر اضافه دارد : وفعل (به کسر ع) ۶- ایضاً ب ود ندارند - منتهی الارب: والفعل من کرم یقال ضلع الرجل ضلاعة یعنی توانا وسخت اضلاع گردید

۷- کذا ب و د ، منتهی الارب : بر سوایی انجامیدن وکاراز حد در گذشتن درزشتی - تاج المصادر: فظع الامر فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز (ز) المقدار

۸- ب ود این بیت را ندارند ودرتاج المصادر **قضاعة** است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد زیرا درمنتهی الارب قماعة بمعنی خرد وزیره بر آمدن کودك و کلان نشدن، آمده وقضع وتقضع بمعنی ستم کردن ومغلوب ساختن ، وپاره پاره شدن - زادخوست پیش از این آمده (ص ۲۴۷)

۹- ب ود این بیت را ندارند - تاج المصادر : المناع والمناعة والمنعة بالتحریك والتسکین (یعنی ع) ایضاً استوار شدن

۱۰- د این بیت راندارد وب درحاشیه باخطی جزمتن : البلاغة بلیغ شدن

«والنَّعتُ فاعِل و فَعیل»[۱]

ف

الثَّقافَة زیرک و سبک روح شدن

والنَّعتُ ثَقُف بالتَّسکین[۲] .

الحَصافَة تمام خرد[۳] وقوی رای۔

شدن .

السَّخافَة تُنُک خرد شدن وسست۔

باف شدن[٤] .

الشَّرَف بزرگ وار[٥] شدن

الضَّعفُ والضُّعف[٦] سست شدن

الطَّرافَة نو شدن ، والنَّعتُ

فاعِل و فَعیل[۷] .

الظَّرافَةُ والظَّرف[۸] ظریف‌شدن

العَرافَة عریف شدن[۹]

العُنف درشت شدن ، و یُتَعدّی

بِعلی و بالباءِ[۱۰] .

القضافَة باریک[۱۰]و نزار شدن

الکَثافَة زفت شدن[۱۱]

۱ـ بود « » راندارند ود: فراخ شدن عیش

۲ـ ب دراصل: زیرک شدن و... النعت ثقف (به‌سکون یافتح ق) که‌ظاهراً نیامده (لسان‌العرب والمنجد)ـ د کذا ولی: سبکروح، ودرآخر النعت ثقف (فقط به‌فتح ق) . تاج‌المصادر مانند متن و درآخر: فعل بالتسکین

۳ـ ب: تمام خرد شدن (دراصل،بعد شدن راخط زده‌اند)

٤ـ ب : «تنک خرد وسست‌بافته (رای) شدن»ـ سبکی عقل وجز آن ولاغری والفعل من کرم (منتهی‌الارب)

٥ـ د: بزرگوار ـ تاج‌المصادر: «بزرگوار شدن ورحل شرف‌الیوم وشارف عن‌قلیل ای سیصیر شریفا»

٦ـ د ندارد ، درهمه نسخ ع ساکن است .

۷ـ بود این بیت راندارند ـ درتاج‌المصادر ط **طرافة** هم مفتوح است وهم مکسورو درالمنجد فقط‌مفتوح .

۸ـ بودندارند

۹ـ بود این بیت راندارند ـ عریف کامیر (بروزن‌امیر) داناوشناسنده وان که‌بشناسد یاران‌خودراو کارگذار (گزار) قوم(منتهی‌الارب)

۱۰ـ بود: «درشتی کردن» فقط ولی بهردو معنی آمده (منتهی‌الارب)

۱۰ـ بود: جشك (درجای باریك)

۱۱ـ بود: «کثیف شدن» ـ زفت پیش ازاین آمده (ص۳٤۳ـ۳۷۹)

اللَّطافَة خرد شدن[1]

النَّحافَة نزار شدن[2]

النَّظافَة پاك شدن

ق

الخُلوقَة کهنه شدن جامه، والنعتُ خَلَقٌ يستوی فيه المذکّر والمؤنّث[3].

الخَلاقَة سزاوار شدن والنعتُ فَعيل وفَعِل[4].

الذَّلقُ بالتسکينِ والذَّلاقَة تيز زفان شدن، والنعتُ فَعل ايضاً وفَعيل وفُعُل و فُعَل[5]

الرَّشاقَة باريك ونيکوقدّشدن[6]

السُّحق[7] دور شدن

السَّفاقَة والصَّفاقَة سخت روی شدن[8].

الطَّلاقَة الذَّلاقَة فی المعنیٰ والنَّعتُ و گشاده روی شدن، والنَّعتُ فَعل وفَعيل، وخوش وآرميده شدن شب و روز. يقال يَومٌ

۱ـ ب ود: لطيف شدن ـ المنجد: صغرودق (ضد ضخم و کثف) ـ منتهی‌الارب: ريزه وخورد شدن و باريك گشتن

۲ـ د اين بيت را ندارد وب بخطی جز متن درحاشيه والحاقی: نزار و باريك شدن

۳ـ ب ود: «کهنه شدن والنعت خلق»

٤ـ ب ود ابن بيت را ندارند.

۵ـ ايضاً ب ود ندارند بتمامی ـ تاج‌المصادر کذا ودر آخر: والنعت فعل ايضاً وفعل بکسرالعين وفعيل (به کسر ع) وفعل کطنب (به‌فتحتين) وفعل (به ضم ف وفتح ع) کصرد، ظاهراً همگی اين اشکال درست است (المنجد چاپ ۱۹۶۰)

٦ـ ب: «نيکو بالا (الحاقی) شدن» ـ د: «نيکو شدن»

۷ـ ا به‌ضم ياسکون ح ـ ب: السحق (به‌ضم ياسکون ح) والسحوق ـ دو منتهی‌الارب فقط مضموم

۸ـ ب ود اين بيت را ندارند ـ وثوب سفيق ای‌صفيق وهما خلاف السخيف (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

طَلقٌ ولَیلَةٌ طَلقٌ ایضاً ورَجُلٌ طَلقُ الیَدینِ ای سَمحٌ وامرأةٌ طَلقَةُ الیَدینِ [۱].

العِتق گوهری و نیک نژاد [۲] شدن.

العَتاقَة دیرینه شدن «وَ فَعَلَ یَفعُلُ کَدَخَلَ یَدخُلُ لُغَةٌ والنَّعتُ مِن هذا فاعِلٌ» [۳].

العَماقَة ژرف شدن و دور شدن [۴]

ک

الضَّناکَةُ والضَّنک تنگ عیش شدن، والنَّعتُ ضَنک ایضاً [۵].

النَّساکَة مُتعبِّد شدن [۶]

النَّهاکَة دلیر شدن

ل

البَسالَة سخت دلیر شدن، والنَّعتُ باسِل [۷].

البُطولَةُ والبَطالَةُ مِثلُها والنَّعتُ بَطَل بِالتحریکِ [۸].

۱- ب: «الطلاقة گشاده روی شدن وخوش آرامیده گشتن شب وروز و گشاده زبان شدن والنعت طلق وطلیق» - د مانند ب فقط خوش و آرامیده شدن شب وروز و گشاده شدن زبان تاج المصادر مانند متن فقط: **آرامیده** شدن، آرمیده شدن هم در نسخه ا بخط متن است درحاشیه.

۲- د: نیکزاد - گوهری (ص ۷ ۳۹۶)

۳- ب ود « » راندارند - تاج المصادر کذا فقط: **کهنه شدن**

۴- المعاقه مثلها وهی قلبها (تاج المصادر درجای تمام این بیت)

۵- د این بیت راندارد - ایضاً ب ولی درحاشیه، الحاقی: الضنا که تنگ عیش شدن

۶- ب ود این بیت راندارند

۷- فاعل (تاج المصادر)

۸- ب ود: «البطولة سخت دلیر و کارزاری شدن والنعت بطل»

الثِقَلُ كالعِنَب گران شدن [1]

[الجَثالَة بسيار موی شدن] [2]

الجَزالَة زفت شدن و تمام شدن

والنَعتُ جَزْل و جَزيل [3] .

الجَمال خوب شدن ، « والنَعتُ

فَعيل والمَرأةُ فعيلَةوفَعلاً -

ايضاً » [4] .

[الخَدالة گرد وستبر ساق‌شدن] [5]

الرَذالَةُ والرُذولَة ناكس‌شدن ،

والنَعتُ فَعل وفُعال بالضَمِ [6]

السَفالَةُ والسُفل دون شدن ،

وفَعَل بالفَتحِ لُغَة والنَعتُ

منهُما سافِلٌ [7] .

السُهولَة آسان‌شدن ونرم شدن [8]

العَبالَة ستبر شدن ، والنَعت

من السُهولَة الى هاهُنا فَعل. [9]

[الفَسالَةُ والفُسولَة ناكس و-

فرومايه‌شدن والنَعتُ فَسل] [10]

۱- ب ود اين بيت را ندارند - تاج المصادر «بوزن العنب» درجای كالعنب

۲- كذا ب - اود اين بيت را ندارند - تاج المصادر : الجثالة و الجثولة (مضموم) بسيار موی شدن والنعت فعلی (به‌فتح اول وسكون دوم)

۳- د: وتمام خرد شدن - تاج المصادر: «الجزالة مصدر قولك عطآجزل وجزيل‌ای عظيم ورجل جزل الرای اذاكان ذارای» - زفت (ص۳۴۳و....) ۴- ب ود « » راندارند -قال سيبويه اصله جمالة ليكون كصباحة وقباحة لكنهم حذفواالها

۵- كذا ب- نسخه‌های ديگر ندارند (تاج المصادر اضافه‌دارد)

منتهی‌الارب: آگنده گوشت و سطبر ساق گرديدن

۶- والنعت رذل (ب) - والنعت سافل (د) - والنعت فعل وفعال بالضم و يقال فعيل وللمونث فعيله (تاج المصادر) ۷- ب ود: «السفالة دون‌شدن و النعت سافل»- درنسخه ا كاتب اين بيت رامكرر نوشته ودراول «النعت فعل وفعال»

۸- والنعت سهل (ب ود اضافه دارند) - تاج المصادر : نرم واسان شدن والنعت سهل

۹- ب ود: «العبالة ستبرشدن والنعت عبل» - تاج المصادر: «بزرگ‌تن شدن والنعت عبل»

۱۰- كذا ب ود - تاج المصادر: ناكس شدن و النعت فسل

المَثالَة فاضل شدن ، والنَعتُ* اَفعَل[1] .

النُبلُ والنَبالَة نیك شدن وفربه‌ـ شدن[2] .

النَدالَة خسیس شدن ، والنَعتُ* نَذیل و نَذْل[3] .

م

الجَسامَة تناور شدن ، والنَعتُ* فَعیل وفُعال بالضَم[4] .

الجَهومَة سهمگین روی شدن[5] ، والنَعتُ جَهم[6] .

الحُرْم والحُرْمَة کلاهما بالضَم والسُکون ناروا شدن ، والنَعتُ حِرم وحَرام وفَعِل لُغَةٌ فیه[7] .

الحَزامَة هشیار شدن ، والنَعتُ فاعل[1] .

الحَکامَة محکم کار شدن[1]

الحِلم بردبار شدن[8]

الرَحامَةُ الرَحَمُ ، والنَعتُ* رَحوم[9] .

الرَخامَة باریك و نرم شدن آواز

الزَعامَةُ الریاسَة[10]

---

* درا مشدد

۱- ب ود این بیت را ندارند

۲- ب کذا دراصل وبعد: نیکو وفربه شدن

۳- ب ود نذیل را ندارند

۴- ب ود: «الجرامة والجسامة تناور شدن»

۵- ب: سخت ترش شدن- د: «سخت تروش روی شدن»

۶- تاج المصادر: فعل

۷- ب: «الحرام والحرمة ناروا شدن والنعت حرم وحرام»

۸- ب: «خردمند و بردبار شدن» - د: «بردبارشدن وخردمند شدن»

۹- ب ود این بیت را ندارند - رحم در تاج المصادر به سکون ح آمده ولی هر دو شکل رواست (المنجد چاپ ۱۹۶۰) رحوم نیز در این نسخه **فعول** است .

۱۰- ب ود این بیت را ندارند - ضامن و پذرفتار گردیدن ومهتر شدن (منتهي الارب)

السُّقم بیمار شدن[۱]
الشَّتامَة زشت روی[۲] شدن
الشَّحامَة فربه شدن[۳]
الشَّهامَة تیز دل شدن[۴]،
والنَّعتُ شَهم[۵].
الصَّرامَةُ الجَلادَةُ والشَّجاعَة،
والنَّعتُ فاعِل[۵].
الضَّخامَةُ والضُّخومَةُ والضِّخم
تناور شدن، والنَّعتُ ضَخم و
ضُخام بالضَّمِّ[۶].
العِظَمُ والعَظامَة بزرگ شدن،
والنَّعتُ عَظیم وعُظام بالضَّمِّ[۷].
العَقم نا زانیده شدن، ما یُقال
عُقِمَت المَرْأَةُ عَقماً وعَقِمَت
عُقماً[۸].
الفَخامَةُ والفُخومَةُ الضِّخَم،
والنَّعتُ فَخم[۹].
الفَدامَةُ والفُدُومَة کند زفان
شدن، والنَّعتُ فَدم[۱۰].
الفَعامَةُ والفُعومَة پر و فربه.

۱ـ ب: والسقم (بهفتحتین) ـ د فقط سقم مفتوح (درالمنجد سقم بهفتح یاضم س آمده) تاج المصادر: عن الفارابی (اضافه دارد) ۲ـ ا: روء ۳ـ وبسیار پیه شدن (ب ود اضافه دارند) ـ درتاج المصادر: السحامة (سهوکاتب)

۴ـ ب: زیرك شدن دل والنعت شهم وشهم (بهفتح وکسر ش)، که بعد دومی را خط زدهاند ـ د: زیرك شدن والنعت شهم (بهفتح) ـ تاج المصادر: والنعت فعل

۵ـ ب ود این بیت را ندارند ـ دلیر وچالاك شدن (منتهی الارب)

۶ـ ب: «الضخم والضخامة تن آور شدن والنعت ضخم» ـ د: «الضخم تناور شدن والنعت ضخم» ۷ـ ب ود: «العظم والعظمة بزرگ شدن» ـ تاج المصادر: «العظم والعظامة والعظمة بزرگ شدن والنعت فعیل وفعال بالضم»

۸ـ ب ود این بیت را ندارند ـ العقم (بهضم ع والعقم (بهفتح ع) کالکره والکره نازاینده شدن یقال عقمت المراه عقما وعقمت عقما ویقال عقم اله رحما بالفتح واعقمها بمعنی و یقال عقمت مفاصل یدیه و رجلیه اذا یبست و منه الحدیث حین یومر اهل الجمع بالسجود وتعقم اصلاب المنافقین، (تاج المصادر)

۹ـ ب ود: «الفخامة ضخم شدن والنعت فخم» تاج المصادر کذا ودر آخر والنعت فدم

۱۰ـ ب ود این بیت را ندارند.

شدن ، والنَّعتُ فَعمٌ .

القِدَم دیرینه شدن[1] و همیشه بودن .

القَسامُ والقَسامَة نیکو روی‌شدن[2] .

لکَرَم کریم شدن ، « والنَعتُ فَعیلٌ وفُعالٌ بالضَّم »[3] .

اللَحامَة گوشت‌آور شدن .

النُعُومَة نازك و نرم شدن ، والنَعتُ فاعِلٌ وفَعِل بَفعَلُ لُغَةٌ فیها و فیها لُغَةٌ ثالثةٌ مُرَكَّبة مِنهُما وهی نَعِمَ بالكَسر ، یَنعُمُ بالضّمِ ولُغَةٌ رابِعَةٌ نَعِمَ یَنعِمُ بالكسر فیهِما وهی شاذّةٌ[4] .

ن

البَدانَة تناور شدن ، والنَعتُ فاعِل ، الرَجُلُ والمَرأةُ فیه‌سَواء و فَعِیلٌ ایضاً[5] .

الثَخانَة سخت شدن[6]

الحُزُونَة درشت‌شدن ، والنَعتُ حَزْنٌ[7] .

الحُسن نیکو شدن ، و النَعتُ حَسَنٌ[8] .

---

۱ ـ ب «شدن» را ندارد

۲ ـ ا: روء ـ د: «نیکوروی بودن» ولی شدن صحیح است (منتهی‌الارب)

۳ ـ ب ود « » راندارند ـ ویقال رجال کرم ایضاً وامراة کرم ونسوه کرم وانما لم‌یتغیر لانه مصدر وصف به و کرم السحاب اذاجآ بالغیث (تاج‌المصادر اضافه دارد)

۴ ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر کذا فقط «کحذر یحذر» رابعداز فعل یفعل اضافه دارد .

۵ ـ ب دراصل: «سخت درشت شدن» ـ تاج‌المصادر: «زفت وسخت شدن» ـ منتهی‌الارب: سطبر وسخت گردیدن

۶ ـ ب ود این بیت راندارند ـ تاج‌المصادر: درشت شدن زمین ـ منتهی‌الارب: درست شدن جای

۷ ـ والنعت فعل (تاج‌المصادر)

الحَصانَة استوار شدن حصار و-

جز آن[۱].

الحُصن والحَصانَة نهفته شدن-

زن، والنعتُ حَصانٌ «بالفتح

وحاصن وحصناء»[۲].

الخُشونَة درشت شدن، والنعتُ

خَشِنٌ وأخشَن[۳].

الدَهانَة اندك شير شدن اشتر،

والنعتُ فعيلٌ بلا هاء[۴].

الرَزانَة آهسته شدن، والنعتُ*

رَزانٌ ورَزينٌ[۵].

الرَصانَة محكم واستوار شدن[۶]

الزكانَة بآرام شدن[۷]

السُخونَة گرم شدن، «والنعتُ*

فُعلٌ وفَعيل»[۸].

القَتانَةُ والقُتنُ بِالضَّم والسكون-

زار خورش شدن[۹].

الكَهانَةُ بالفتح اخترگوی-

شدن، والنعتُ فاعِل[۱۰].

المَتانَة استوار شدن

المَعانَة روان شدن آب، وفَعَل

يَفعُلُ لُغَة فيها[۱۱].

المَكانَةُ والمُكنُ كالبُرد جای-

گیر شدن[۱۲].

۱- درنسخه ب «وجز آن» الحاقی است

۲- ب ود « » را ندارند

د«زن» راهم ندارد - تاج المصادر: واحصنا

۳- ب ود « » راندارند -

ب: والماضی خشن (بعد خط زده‌اند) - تاج المصادر: والنعت فعل وافعل

۴- ب ود این بیت راندارند - تاج المصادر: بلاهآ

* درا مشدد

۵- ب: «بآرام‌شدن وخردمند شدن والنعت رزان ورزین» - د: «بآرام‌شدن‌والنعت

رزان ورزین»

۶- ب ود: «محكم رای شدن»

۷- كذا درهمه

نسخ، درنسخه ا درست برده و **بآرام** كرده‌اند

۸- ب‌ود این تكه راندارند - تاج المصادر: النعت فعل كقفل وفعیل

۹- ب: «القتانه كم خورش شدن» - د: «القتانة زارخورش شدن»- زارخورش =

زار + خورش

۱۰- ب‌ود این بیت راندارند - تاج المصادر كذا ودرآخر:

النعت كاهن

۱۱- ب‌ود این بیت راندارند

۱۲- المكانة جای گیر شدن (ب‌ود) - یقال قدمكن فلان عند فلان (تاج المصادراضافه

دارد) - درنسخه ا: جاء گیر

المهانة حقیر شدن[۱] .
النتن والنتونة والنتانة گنداشدن ، والنعت منتن بکسر المیم علی غیر قیاس [۲] .

هـ

السفاهة والسفاه[۳] تنك خردشدن .
الفراهة والفروهة و الفراهیة سخت زیرك شدن و نیك روشدن ستور ، والنعت* منهما فاره ولایقال للفرس فاره .

ولکن رایع وجواد [۴] .
الفقاهة فقیه[۵] شدن
النباهة بزرگوار ومعروف شدن ، والنعت فاعل وفعیل[۶] .
النزاهة البعد من السوء[۷]

ومما النعت منه علی افعل من هذا الباب[۸]

ر

السمرة گندم گون شدن

ف

العجف[۹] لاغر شدن

۱- بود: «خوار وحقیر شدن»
۲- ب: النتن گنده شدن والنعت منتن (به کسر یا ضم م و سکون یا کسر ت) - د: النتن گندا شدن والنعت منتن (بهفتح م و کسر ت) ولی همهٔ این اشکال آمده (المنجد چاپ ۱۹۶۰)
۳- بود ندارند
* درا مشدد
۴- ب: «الفراهة سخت زیرك شدن و نیك روشدن ستور والنعت فاره» - د مانند ب فقط **سخت** را ندارد وفراهه هم بغلط مکسور الفاست (المنجد) - تاج المصادر مانند متن فقط النعت منهما **فاعل** در جای النعت منهما فاره
۵- فقه بالکسر دانش ودریافت چیزی و اکثر بر علم دین استعمال نمایند بسبب شرف و بزرگی ان و زیرکی (منتهی الارب)
۶- ب: «بزرگ وارشدن» - د: «بزرگوار شدن» - تاج المصادر: «وفعل بالفتح لغه فیها عن بعضهم» اضافه دارد .
۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «النزاهة البعد من السوو اصلها من قولهم مکان نزیه‌ای خلا بعبید من الناس لیس فیه احد
۸- ب ندارد ودر حاشیه افزوده‌اند - د: ومما النعت منه علی افعل هذا الباب
۹- د به ضمتین ولی سهواست (المنجد)

ق

الحَماقَة[۱] احمق شدن

الخُرقُ آلوفج[۲] شدن

م

العَجمَة کُندزفان[۳] شدن

ن

الرُعُونَة کالیو[۴] شدن

و من مهموزه ۵

م

الأُدْمَة گندم گون شدن، و

فَعِلَ یَفعَلُ لُغةفیهاوالنَعتُ*

مِنهُما أَفعَل ۵.

ومن المعتل

ب

الوُجوبَة بددل شدن، والنَعتُ

فَعِل بِالتسکین ۵.

ث

الوُعوثَة دشخوار شدن[۶] راه ـ

ازنرمی ریگک والنَعتُ وَعِث

واَوْعَث ۷.

ح

الوتاحة اندك[۸] و حقیرشدن،

والنَعتُ وَتِحٌ وَوَتح[۹].

---

۱ ـ والحمق ب بود اضافه دارند)

۲ ـ ب: کالیو (گزاف کار) ۳ ـ ب وتاج المصادر: زبان

۴ ـ کالیو: نادان وابله ـ وسرگشته وگیج حیران ـ وسراسیمه وبیهوش ـ ودیوانه‌مزاج وکر رانیز گویند (برهان قاطع باهتمام دکتر معین) * در ا مشدد

۵ ـ ب ودبه‌تمامی ندارند ۶ ـ ب: دشوار شدن ۷ ـ ب ود «اوعث»

راندارند ـ تاج المصادر: النعت فعل وافعل

۸ ـ ب: اندك شدن و....... (انج بدان ماند وشوخ شدن وحقیر ـ الحاقی)

۹ ـ تاج المصادر: النعت فعل وفعل (اولی به‌سکون ع ودومی به کسر)

الوَقاحَةُ والوُقحُ والوُقُحُ و-
الوُقُوحَةُ والقِحَةُ سخت شدن
سُم، والنَّعتُ فَعالٌ والوَقاحَةُ
والقِحة شوخ روی شدن، والنَّعتُ
وقاحٌ يستوى فيه المُذَكَّر
والمُؤَنَّث ووَقِحٌ ايضاً [1] .

د

الوَحادَةُ والوَحدَةُ يگانه شدن ،
والنَّعتُ فَعلٌ وفَعِلٌ .
الوُرُودَةُ گلگون شدن [2] ،
«والنَّعتُ وَردٌ» .
الوَغادَةُ سخت ناكس شدن ،
والنَّعتُ * وَغدٌ [3] .

ر

الوَثارَةُ نرم شدن بستر ،
والنَّعتُ وِثرٌ و وَثيرٌ و وِثارٌ [4]

ز

الوَجازَةُ كوتاه شدن سخن ،
«والنَّعتُ وَجزٌ و وَجِيزٌ» [5] .

ط

الوَساطَةُ بزرگوار و بى‌ميانه‌شدن ،
والنَّعتُ وَسَطٌ بالتحريك [6]

ع

الدَّعَةُ [7] والوَداعَةُ آرميده -
شدن، والنَّعتُ فَعِيلٌ وفاعلٌ . [8]

۱- ب: «الوقاحة والوقوحة والقحة (به‌فتح يا كسر ق) سخت شدن سم (مشدد) و روى والنعت وقاح ووقح» - تاج‌المصادر مانند متن است فقط **وقح** به سكون ياضم ق آمده - د: «الوقاحة والوقوحة والقحة سخت شدن سم وروى وشوخ شدن والنعت ورد» ظاهراً قسمت آخر با بيت بعد مخلوط شده است .

۲- اسب (با اضافه دارد - الحاقى) - د بيت راندارد وكلمه ورد درآخر بيت قبل آمده بود- تاج‌المصادر تكه داخل « » راندارد

* درا مشدد ۳- والنعت فعل منهما (تاج‌المصادر) ۴- ب ود «وثار» راندارند - تاج‌المصادر كذا ودرآخر: والنعت فعل بالكسر وفعيل وفعال بالكسر والفتح (درالمنجد وثار مفتوح نيامده) ۵- ب ود « » راندارند - تاج‌المصادر كذا ودرآخر: والنعت فعل (به كسر ع) وفعيل ، درالمنجد (چاپ ۱۹۶۰) وجز مانند متن بسكون ج است

۶- ب ود «بزرگوارشدن والنعت وسط» - تاج‌المصادرمانند متن فقط **فعل** درجاى وسط ۷- درا وب ود مشدد ۸- ب ود: «مثل الرفاعة» - والباب يدل على الترك والتخلية (تاج‌المصادر اضافه دارد)

الوَراعَةُ والوُرُوعُ والوُرْعَةُ والوُرْعُ بالضَّمِ وسُكونِ الراءِ* فيهِما بد دل شدن و قالِ ابن السكيت ليس المَعنى كَذلِكَ وإنّما هوَ الصِغَرُ* والضُعفُ* والنَعتُ مِنهُما وَرَعٌ بالتَحريكِ*[1].

الوَساعَة فراخ گام‌شدن ستور،[2] والنَعتُ وَساعٌ[3].

الضِعَةُ[4] والوَضاعَة فرومايه شدن.

ف

الوَحافَة[5] بسيار نيكو شدن موى[6]، والنَعتُ وَحفٌ[7]

الوَصافة فراخدمت آمدن بنده

ق

الوَثاقَة استوار شدن

الوَداقَة باگشن آمدن خداوند سم، والنَعتُ* فَعولٌ وفَعيلٌ[8]

ك

الوَشكُ بِالفَتحِ زود بُدَن[9]

ل

الوَبلُ والوَبال دُژگُوارشدن[10]

م

الوُخومَةُ والوَخامَة گران-

۱- ب‌ود: «الوراعة والوروع بددل شدن‌وخرد وحقيرشدن والنعت ورع» - تاج‌المصادر مانند متن فقط بدون تشديد والنعت منهما فعل در جاى النعت منهما ورع

۲- ستور درب الحاقى است ۳- والنعت فعال (تاج‌المصادر)

۴- در ب‌ود فقط مفتوح ولى هردوشكل آمده (المنجد)

۵- والوحوفة (ب‌ود وتاج‌المصادر اضافه دارند) - در نسخه‌ب، والوحوف‌راهم‌افزوده‌اند. درنسخه دكاتب همه ف‌ها را ق نوشته همچنين عنوان ف

۶- ب‌ود: «بسيار شدن‌موى» ۷- درا وتاج‌المصادر به‌سكون يافتح ح ودرب فقط‌به‌سكون ولى هردوشكل آمده (المنجد)

* درا مشدد ۸- ب: «الوداقة آبستن شدن ستور و بگشنى آمدن او» - دكذا ولى **بگشن** نه‌بگشنى - تاج‌المصادر مانند متن ولى **بگشن** درجاى باگشن

۹- ب‌ود: «الوشك‌زودبودن»، وشك درنسخه ب به‌فتح‌ياسكون ش است ودردفقط‌به‌فتح ولى درالمنجد فقط به سكون ش آمده - تاج‌المصادر مانند متن ولى: **زود بودن**

۱۰- ب: «الوبال‌والوبالةدشوار شدن» - د: «الوبال والوباله دركوار(دژگوار)شدن»

شدن ، والنَّعتُ* فَعِيلٌ وفَعِلٌ[۱] .

الوَسامُ والوَسامَة نیکو روی‌شدن[۲] .

ه

الوَجاهَة خداوندقدروجاه‌شدن[۳]

ومن المعتل اليايی[۴]

ی

اليُسرُ والمَيسورُ آسان شدن[۵]

اليَسارَة اندك شدن[۶]

**

و من الاجوف[۷]

ل

الطُّول* دراز شدن

ومن الناقص

خ

السَّخاوَة جوامرد[۸] شدن

ذ

البَذَاء پلیدزفان شدن و اَصلُه بذَآءَةٌ فحُذِفَت الهاء[۹] .

ر

السَّراوَة[۱۰] مهتر شدن

۱– ب: «الوخام والوخامة مثل الوبال والوبالة» ـ د: «الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة» ـ فعل در تاج المصادر نیز مانند متن بدوشکل آمده : به سکون یا کسر ع

۲– ب و د: «الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة»

۳– ب و د: «روی شناس شدن»

۴– ب: ومن المعتل (الحاقی) اليايی ـ د: ومن المعتل اليا

۵– ب: «اليسر آسان شدن واندك شدن» ـ د: «اليسر آسان شدن»

۶– ب و د این بیت را ندارند ** م ، اليتم (بضم ی وسکون ت) بی‌پدر شدن مردم و بی‌مادر شدن چهارپای (ب و د اضافه دارند)

۷– ب دراصل نداشته و بعدافزوده‌اند

۸– ب و تاج المصادر جوانمرد ـ د: جوان‌مرد

۹– ب و د این بیت را ندارند تاج المصادر کذا ولی بذآة والها ـ المنجد: بذاءة و بذأ

۱۰– ب و د: السرو تاج المصادر: السراوة والسرو ـ مهتر ، ولی هردوشکل آمده (منتهی الارب)

ه

الدَّهْو داهی شدن، والنَّعتُ*
دَاهٍ[1].

المَهَاوَةَ بسیار آب و تُنُک شدن شیر، والنَّعتُ فَعلٌ[2]

ومن المهموز الفاء

ب

الأَدَبُ والأَدابَةَ فرهنگی شدن و ادیب شدن.

«الإِرْبُ كالعِنَبِ»[3] والأرابَةَ خردمند شدن.

ض

الأَراضَةَ برومند شدن زمین[4]

ل

الأَسالَةَ کشیده روی شدن

الأَصالَةَ محکم رای شدن[5]

ن

الأَمانَةَ امین شدن[6]

ومن المهموز العين

ب

الذَّآبَةَ پر دستان شدن چون گرگ[7].

ج

المُؤُجَةَ شور شدن آب، والنَّعتُ فَعلٌ[8].

۱ــ بود این بیت را ندارند ــ درمنتهی‌الارب دهو بمعنی رسیدن امری وداهی بمعنی شیر درنده آمده است.

۲ــ ایضاً بود ندارند ــ تاج‌المصادر: تنك شیرشدن

۳ــ بود « » راندارند ــ تاج‌المصادر كذا فقط كالصغر درجای كالعنب

۴ــ بود این بیت راندارند ــ تاج‌المصادر: «رجل اریض ومتواضع خلیق للخیر و ارض اریضه‌ای زكیه والماضی من‌هذه فعل ومصدرهما الاراضه

۵ ــ بود: «اصلی شدن»

۶ــ بود این بیت را ندارند.

۷ــ ایضاً بود ندارند ــ تاج‌المصادر كذا ــ المنجد: ذآبة صاركالذئب دهاءً وخباثةً

۸ــ بود این بیت راندارند.

س

البَأس دلیر شدن

ل

الضَآلَة خُرد و نزار شدن و ـ ضعیف رای شدن[۱].

م

اللُؤم واللأمَة[۲] ناکس شدن

و من المهموز اللام

د

الرَدآءَة[۳] بد شدن

ر

الجَرآءَة والجَرآءَة دلیر شدن[۴]

المُروءَة مردم شدن[۵]

المَرآءة[۶] گوارنده شدن،
«وفَعِلَ لُغَةٌ وهِیَ مِنْ باب
فَعِلَ لازِمٌ ومُتَعَدٍّ»[۷]

ط

البُطوءُ[۸] درنگی شدن

ف

الدَفاءَة گرم شدن[۹]

ک

البُکؤُ والبُکوءُ والبَکاءَة[۱۰]
اندک شیر شدن.

۱ـ ب: «الضآلة والضولة نزار وخرد وحقیرشدن» ـ د: «الضلالة والضوءلة نزار و حقیر شدن» ـ المنجد: ضآلة وضؤولة

۲ـ بود لامة راندارند ـ تاج المصادر: اللؤم واللامة والملامه ـ المنجد: لآمة ولؤم وملأمة

۳ـ ب: الردآءة ـ د: الرداعة ـ المنجد: رداءة

۴ـ تاج المصادر: «الجراة والجراه عن السراج دلیر شدن»

۵ـ تاج المصادر: «مرؤ الرجل صارذامروّوة ای انسانید»

۶ـ المنجد: المراءة ۷ـ بود « » راندارند ـ د: گوارنده ـ شدن طعام

۸ـ تاج المصادر: البطا والبطا (اولی به ضم و دومی به فتح ب)

۹ـ ب: «نرم شدن» ـ د: «تسبیده شدن»

۱۰ـ پ: البکؤ (به فتح ب) والبکوء (به ضم پ) ـ د: البکاء (همهٔ اینها در المنجد آمده)

ل

المَلآءُ والمَلآءَة مِلی شدن[1]

م

القَماءُ[2] والقَماءَة خوار شدن

ن

الهَناءَة مِثل المَرآءَة فی المَعنی والحُکم[3].

ومن المعتل المهموز اللام

ض

الوضاءَة نیکو و پاکیزه شدن[4]

ط

الوَطاءَة والطِیئَةُ والطاءَة نرم شدن فِراش ومَرکب وجز آن[5]

باب فَعِلَ یَفعِلُ بکسرِ العَینِ مِن[6] الماضی والغابِر

ب

الحِسبانُ والمَحسِبَة[7] پنداشتن[8]

[النَعمَة خوش عیش شدن ‑ والغابِرُ نَعِم][9].

النُعومَة نازك ونرم شدن، والغابِرُ مِنهُما یَفعِلُ ویَفعَلُ.[10]

---

۱ ـ ب ود این بیت را ندارند ـ تاج المصادر: الملآة والملاه (اولی به‌فتح ودومی به ضم) ـ ملیءکامیر توانگر و مال‌دار یا مال‌دار نیکو (منتهی الارب) ـ ملاء محرکة پرشدن وملاءة زکام زده شدن و ملاء کسماء توانگر مال دارو نیکو معامله گردیدن (ایضاً)

۲ ـ ب ود ندارند.

۳ ـ ب ود: «الهناءة مثل المراءة ـ الهناءه المرآة فی المعنی والحکم (تاج المصادر)

۴ ـ ب ود: «روشن شدن» ـ تاج المصادر: الوضاءه

۵ ـ ب: «الوطاءة والطاءة نرم شدن فراش ومرکب» ـ د کذا ولی **واو** عاطفه را ندارد «فراش مرکب»، باطاءة درنسخه ب به کسر یافتح ط ودرنسخه د مکسور است.

۶ ـ ب ودو تاج المصادر فی درجای من

۷ ـ ب: المحسبه (به کسر یافتح س) ولی‌هردو شکل آمده (المنجد)

۸ ـ اضافه‌دارند: والغابر یحسب (ب به کسر یافتح س ـ د فقط به کسر)

۹ ـ کذا د ـ ب کذا ولی الغابر کذلك درجای الغابر نعم ـ ا وتاج المصادر این بیت را ندارند

۱۰ ـ ب ود این بیت را ندارند.

و من المعتل الواوی

ث

الوَرْثُ والوِراثَةُ والإِرْثُ والرِّثَة میراث‌یافتن ویُعَدّی الی المفعولِ الثانی* و بنفسِهِ و بِمِن .تقولُ وَرِثتُ الشیءَ* اَبی و وَرِثتُ الشیءَ* مِنْ اَبی[1] .

ع

الوَرَعُ والرِعَة پرهیزگار-شدن ، والنَّعتُ وَرِعٌ بِکسرِ-الرآءِ ومنَ العربِ مَن یَقولُ وَرِعَ یَورَعُ[2] .

ق

الوُبوُق هلاك شدن ، والماضی-فَعِلَ وفَعَلَ ایضاً[3] .

الثِّقَة[4] استوار شدن» ، ویُعَدّی بالباءِ»[5] .

الوُفق ساز وار[6] آمدن

المِقَة دوست داشتن[7]

م

الوَرَم براماسیدن و وَرِمَ انفُهُ اَیْ غَضِبَ[8]

ه

الوَلَهُ والوَلَهان متحیر شدن ، و مِنَ العرب مَن یَقولُ وَلِهَ یَوْلَهُ[9] .

ومن اللفیف المفروق[10]

ل

الوَلی نزدیك شدن وباران دویم-

---

* درا مشدد

۱- ب ود: «الوراثة میراث یافتن»

۲- ب ود : «الورع پرهیزگار شدن»

۳- ب ود این بیت راندارند - در تاج المصادر **فعل** به ضم ع است نه کسر ولی ظاهراً متن درست است (المنجد)

۴- والموثق (تاج المصادر اضافه دارد)

۵- ب: «استوار شدن و گستاخی کردن» - ب ود تکه داخل « » راندارند

۶- کذا در همهٔ نسخ ولی درب بعد ساز گار کرده‌اند - منتهی‌الارب : موافق یافتن کار خودرا

۷- یقال مقه اذااحبه (ب اضافه دارد)

۸- ب: «براماسیدن» فقط - د: «برآماهیدن» فقط

۹- ب ود این بیت راندارند- تاج المصادر مانندمتن ولی **والهمان** درحاشیه‌است

۱۰- د: المقرون

آمدن[۱].

الوَلایَة[۲] والی شدن، الفَتحُ هُوَ الوَجهُ، والنَّعتُ والٍ[۳].

الوِلایَة[۴] دوست داشتن، الکَسرُ هُوَ الوَجهُ والنَّعتُ وَلِیّ[۵].

و من المعتل[۶]

س

الیُبس والیَبس والیَبَس خشک شدن[۷].

و من مهموز العین و منه[۸]

الیَأس نومید شدن، والغابِرُ منهما یَفعِلُ ویَفعَلُ[۹].

(انقضَت ابواب الثلاثی بحمدالله و مَنِّه و صلّی الله علی مُحَمَّدٍ و آله[۱۰])

پایان بخش اول کتاب

مصادر ثلاثی

۱- ب کذا ودر آخر: **باریدن** درجای آمدن - د ایضاً: باران دومین باریدن - تاج المصادر فقط «نزدیک شدن» ۲- دراو ب‌ه‌فتح یا کسر و - در د وتاج المصادر به‌فتح و ولی هردوشکل آمده‌است (المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۳- ب: «والی شدن و ولی ببیع شدن» - د: «والی و ولی شدن» - تاج المصادر: «والی شدن والنعت وال وفتح الواو هوالوجه ویجوز کسرها»

۴- کذا ا بدو شکل - تاج المصادر فقط مکسور والمنجد مفتوح

۵- ب ود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «دوست داشتن والنعت ولی و کسر الواو هوالوجه و یجوز فتحها» ۶- ومن الیایی (ب) و من المعتل المهموز العین (د) - د ومن المعتل الیایی (تاج المصادر)

۷- ب: «الیبس (به ضم ی) خشک شدن والغابر یبس و ییَبس» - د: «ومن المعتل الیا س - الیبس خشک شدن والغابر کذالک» والغابر منهما یفعل (به کسر ع) ویفعل (به‌فتح ع) علیا مصر تکسب حسب ونعم ویاس ویبس وسفلاها تفتح (تاج المصادر اضافه دارد)

۸- ب ندارد ودرحاشیه افزوده‌اند: ومن المعتل المهموز العین - د: ومن المعتل المهموز العین - تاج المصادر ازاینجا تا آخر راندارد. ۹- د: «الیاءس نومید شدن والغابر ییاءس» - ب مغشوش است ودر آخر: نومید شدن والغابر کذالک

۱۰- ب ندارد - د: «جمل الثلاثی بتوفیق الله تعالی وعونه والصلاة علی نبیه محمد و آله الطاهرین»

تعليقات

صفحه ۲ مجلی حلبة انبیائه

مجلی به‌اسبی گویند که در مسابقه براسبان دیگر پیشی جوید . درنصاب آمده است

ده اسپند در تاختن هر یکیرا	بترتیب‌نامیست روشن نه مشکل
مجلی ، مصلی ، مسلی و تالی	چومرتاح وعادلف وخطی ومؤمل
بدین‌ده دوی دیگرالحاق میکن	یکی‌هست‌قاشورو دیگرچه فشکل

(چاپ براین ص ۲۰)

در نسخه یی خطی از شرح نصاب دشت بیاضی (مورخ ۱۲۸۳ ه . ق بخط ملا تاج‌محمد) که نگارنده در اختیار دارد وهم درمآخذ دیگر (مانندمنتخب‌اللغات) نام اسب ششم عاطف است نه عادلف . دشت بیاضی در شرح این ابیات چنین نوشته است : «بدان که عرب هریکی را از ده اسب که میدوانند به ترتیب نام نهاده که در این قطعه مذکور است : مجلی بضم میم وفتح ج وتشدیدلام اسب بیش بجمیع حد درسبقت واسب پیش مصدر ومصدر محجبه ومحجب ومجلی افروخته را گویند اسم فاعل ازتجلیه‌آمده» ونیز درشرح نصاب بجای فشکل ، فسکل است (بکسر فا وسکون س مهمله وکسر کاف) وخطی حظی. اما حلبه درلغت بمعنی گروه اسبان است. بنا بر این زوزنی خواسته است بدین صورت رسول اکرم رابستاید وبگوید حضرت محمد سالار وپیشرو پیامبران است آن چنان که مجلی درجمع اسبان .

*** ۲ القاضی‌الامام ... والسید**

همهٔ این‌کلمات بربزرگی زوزنی دلالت دارند . قاضی درلغت دادرس وفرهنگدار معنی میدهد (فرهنگ نفیسی) وامام نیز بمعنی پیشوا و مقتداست . سید نیز یعنی آقا ورئیس ومولا . قیل یطلق‌السید والسیدة علی‌الموالی لشرفهم علی‌الخدم والم یکن‌لهم فی‌موقهم‌لشرف فقیل‌سیدالعبد للذکروالسیدته لانثی وسیدا یضاً ماافترضت طاعة (ایضاً) **فرخی سیستانی** درمدح **ابوبکرحصیری** اورا سید نامیده است و**سیدالرؤسا** درشعر **ظهیر فاریابی** بعنوان لقب یکی ازرجال عصر سلجوقی آمده است . (ص۲۰ بکوشش نگارنده) زوزنی معلم‌زبان‌عربی ودرلغت عرب استاد و پیشوا بوده‌است . کتاب اورا طلاب زبان عربی میخوانده‌اند. عبارت دیباچه کتاب‌تصریح دارد که‌ازباب آسانی کارضبط وتدریس آن‌را مختصر وخالی‌ازشواهد وامثال واشعار وحدیث تنظیم کرده است .

*** ۲ تقیلت**

مشتق است ازتقیل به‌معنی «همانند پدر خود شد» (المنجد) زوزنی کتاب خودرا به‌پیروی ازفارابی وکتاب دیوان‌الادب اوتألیف کرده است شاید بهمین جهت تقیلت

گفته‌است که حق استاد را ادا کند . در بعض نسخ فقفیت آمده است (فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج۲ ص ۲۸۳) ازاقتفا بمعنی پیروی .

* ۲ دیوان‌الادب

دیوان‌الادب کتابی است درلغت عرب بزبان عربی . صاحب دیوان‌الادب ابوابراهیم اسحاق‌فارابی‌است ازبزرگان فاراب ـ ولایت وشهری درساحل خاوری‌جیحون (سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۵۱۶) متوفای حدود سنه ۳۵۰ (کشف الظنون به نقل ازیاقوت) یا۳۸۰ (فهرست مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ به‌نقل ازسیوطی) یا۴۷۸ (فهرس‌المخطوطات‌المصورة ازفؤاد سیـد ج۱ ص ۳۵٤) ق . هجری . خاندان فارابی اهل علم لغت وفضیلت بوده‌اند . ابونصر اسماعیل‌بن حماد فارابی (جوهـری) صاحب کتاب صحاح‌اللغة پسر خواهرهمین‌فارابی مؤلف دیوان‌الادب‌است (فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص۱٤۳) نسخه‌یی ازدیوان‌الادب درکتابخانه آستان قدس هست که قبلا درکتابخانه مدرسه فاضلیه مشهـد بوده است وبعد ازخـرابی آن مدرسه به کتابخانه آستان قدس منتقل شده . درفهرست چاپی کتابخانه مدرسهٔ فاضلیه این نسخه بدین ترتیب معـرفی شده است : «دیوان‌الادب ـ عـربی ـ مؤلف اسحق‌بن ابراهیم‌الفارابی خالوی اسمعیل جوهری متوفای نزدیك ۳۵۰ـ اول نسخه ، بعدازذکر اسم مؤلف : «الحمد‌لله‌رب‌العالمین‌حمداً یبلغ رضاه» که‌آخر نسخه افتاده . آخر موجود : «ومن ذوات‌الثلثه استاه» خط نسخ ۳۱ سطری وقفی فاضلخان . عدد اوراق۱۶۸ـ طول ۲ گره و ۳ بهر . عرض ۱ گره‌و بهر . » (فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه ص ۱۷۳) . درفیشی که اولیای کتابخانه آستان قدس برای این کتاب ترتیب داده‌اند چنین نوشته‌اند : «دیوان‌الادب عربی مؤلف اسحق‌بن ابراهیم‌فارابی خطی مختلف‌الخط والسطر دارای ۱۶۸ ورق باابعاد ۱۷ × ۲۳/٤ سانتیمتر . واقف فاضل خان . به شش باب تبویب شده بارعایت ابنیه‌کلمه ازمجرد ومزید وصحیح ومعتل ومهموز باملاحظه تقدیم اسم برفعل بترتیب حروف‌تهجی» واقف این نسخه فاضلخان از رجال خیر دوره شاه عباس است که در مقدمه این کتاب از او سخن رفته است . این نسخه هم وقفنامه فاضلخان را دارد و در صفحه اول‌آن چند جاعبارت «عرض دیده شد» بچشم میخورد . تاریخ این‌نوشته‌ها ۱۰۸۷ ـ ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹٤ ـ ۱۲۸٤ ـ ۱۲۹۳ ـ ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ است . اول وآخر این نسخه افتاده‌است وظاهراً افتادگی آغاز کتاب رانوشته وبرآن الحاق کرده‌اند . فهرست مطالب کتاب بدین‌قرار است : القول فی‌تقسیم‌الکلام (اسم وفعل وحـرف) ، القول فی تقسیم اجناس (۶ قسم) ، القول‌فی‌الفصل‌بین‌الاسماء والافعال ، القول فی‌زیادات‌الاسماء والافعال ، القول فی تقدیم بعض‌الامثلة علی بعض ، القوم فی‌البنیان عن‌الابنیه ، القول فی تقدیم‌الحرکات البینا بعضها علی بعض ، القول فی‌تقدیم‌الحروف بعضها علی بعض ، القول فی‌الاسماء‌التی

لاتدخل فی‌الذکر ، القول فی‌الصفات التی لاتدخل فی‌الذکر ، القول فی‌المصادر التی لاتدخل فی‌الذکر ، قول‌اخر فیما ذکر فی‌الکتاب وفیمالم یذکر وغیر ذلك . نسخه بقسمتی‌ازحرف ف (ازذوات‌الثلثه ومن‌المهموز ومن‌المثال ومن‌ذوات‌الثلثه) پایان‌می‌پذیرد (برای اطلاع بیشتر ازکتاب دیوان‌الادب ومؤلف آن به نوشته محققانه آقای ابن‌یوسف درفهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ تا ۱۸۴ رجوع کنید)

*** ۴ آیهٔ مبارکه**

الذین قال لهم‌الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایماناً و قالوا حسبناالله ونعم‌الوکیل (سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۳ چاپ بیات و ۱۶۸ ازچاپ اسلامیه) - نعم‌الوکیل در پایان خطبه های کتب دیده میشود (مجمل‌التواریخ والقصص به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار ص۱) وظاهراً رسم بوده است که با آوردن آن کتاب را حسن ختامی بخشند . (مغنی چاپ آقا)

*** ۵ غابر**

آینده ورونده (صراح) - بکسر باءِ موحده ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل‌است و در منتخب آینده و رونده (غیاث) - الغابر الماضی (المنجد) - از اضداداست (افادات استاد مدرس رضوی) ، ظاهراً اینجا ودر این کتاب همه‌جا بمعنی آینده بکار رفته‌است نه ماضی . - در سندبادنامه بهاءالدین یا ظهیرالدین سمرقندی (اواخر قرن ششم) غابر بمعنی ماضی بکارر رفته‌است: سند بادگفت درعهود ماضی وسنون غابر در بلاد کشمیر ..... (سندباد نامه ص۳۶ چاپ تهران) (یاد داشت دکتر یوسفی) - در تاج‌المصادر نیز بجای من **فی** است

*** ۵ جلب**

صیغه مبالغه آن **جلاب** در نثر و شعر قدیم بکار میرفته است . در غیاث بمعنی گوسفند و در آنندراج بفتح وتشدید لام بمعنی «کسی که دواب را برای فروختن از جای بجای کشد» آمده‌است . منوچهری گوید :

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه‌باشد　　جلاب بود خسرو و دستور شبانست

(چاپ دوم دبیر سیاقی ص۱۰)

در فرهنگ ضمیمه دیوان جلاب رباینده و کشنده! معنی شده‌است - درطبس‌هنوز بفروشنده گوسفند جلاب میگویند (اطلاع ازآقای اظهری بازرس فرهنگ خراسان) و شاید هم به‌گوسفند (یادداشت دکتر یوسفی) . در لهجه مشهدی جلاب را (چـودار) میگویند . اما چو ریشه‌یی‌است که در ترکیباتی مثل چوپان یا **Shupân** (پهلوی - شپان) باقی مانده‌است . ریشه اوستایی آن **Fshu** است یعني پروراندن چارپایان

که در چوپان وشبان باقی مانده‌است (دکتر معین درمزدیسنا ص۴۰۷، یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۵ الجنابة**

تاج‌المصادر: درمیان بیگانگان فرود آمدن

*** ۵ الجنوب**

باد باجنوب گردیدن و جنب‌الرجل اذا اصابه ریح‌الجنوب و کذلک اذا اخذته ذات‌الجنب ومنه‌الحدیث المجنوب فی‌سبیل‌الله شهید (تاج‌المصادر)

*** ۵ الحجب والحجاب** (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۶ الخلب** ـ تاج‌المصادر : گیاه بریدن

*** ۶ سپست**

اسپست ، سپست ، اسفست ، اسپس صورتهای مختلف این‌کلمه‌است . در کتابهای لغت به فتح پ و به‌کسر و ضم همزه و پ ضبط شده‌است . درتاریخ‌قم اسپس (چاپ‌سید‌جلال تهرانی ص۱۱۲) و در تاریخ بیهقی سپست‌زار (به تصحیح دکتر فیاض ص۲۵۴) آمده است . احتمال میرود جزء اول آن اسب باشد وجزء دوم از مصدر اد ad مطابق با to eat انگلیسی بمعنی خوردن . در پهلوی (کارنامك) بصورت اسپست aspast آمده (هرمزد نامه استاد پور داود ص۳۰۱) در لهجه مشهدی **سبیس** یا سبس (به کسر س و ب) میگویند . دیه سبیسی یا سبسی نزدیك مشهد ظاهراً با این واژه بی رابطه نیست . ازنظر گیاه شناسی جزو تیره پروانه واران و از دسته اسپرس هاست. گون و شیرین بیان نیز از همین تیره‌است . (گیاه شناسی گل گلاب ص۲۲۱)

*** ۶ گو**

کو = گو به‌معنی زمین پست و مغاك است (نفیسی) . در این مصراع که منسوب است به پسر یعقوب لیث گو به معنی چاله‌آمده‌است: غلطان غلطان همی‌رود تاالب گو (تذکره دولتشاه نسخه خطی نگارنده) ـ در گو ترس از تو پنهان‌اند ـ هر کجا صفدری‌است پر دل و گو (معیار جمالی بخش چهارم ۳۹۵و۳۹۴) ـ گودال(ظن)

*** ۷ گونه**

عارض ورخسار ومعانی دیگر (برهان‌جامع) ـ اینجا بمعنی لپ است .

*** ۷ الشحوب**

گونه روی گشتن والماضی شحب (به‌فتح ش وح) وشحب (به‌فتح ش وضم ح)ومصدر شحب‌الشحوب‌بلاغیر والفتح اجود (تاج‌المصادر)

*** ۷ باریك میان شدن وی از نزاری**

وی راجع است به اسب و در این کتاب اطلاق وی که خاص ذوی‌العقول است به غیر ذوی‌العقول برسم قدیم مکرر دیده میشود

*** ۷ العزوب**

تاج‌المصادر: والغابر یفعل (به‌ضم‌عین) و یفعل (به کسر عین)

*** ۸ العقب والعقوب والعاقبه** از پی درامدن والعقب برپاشنه زدن و بی پیچیدن بر جای وقری فعقبتم فآتوالذین یفنخ‌القاق و کسرها ایضاً ومعناهما غنمتم (تاج‌المصادر)

*** ۸ شوریدن**

شوریدن بمعنی آشفتن و پریشان شدن ، بهیجان آمدن ، آشوب کردن ، شورش و عصیان کردن است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ در تاجیکی بمعنی خشمگین شدن است : بسر گوسفند معیب رفت و آن را بآن حال دیده یکباره شورید (مجلهٔ سخن سال دوم ص ۶۲۴ مقالهٔ «یك نویسندهٔ تاجیك») ـ درلهجه مشهدی شور دادن بمعنی زیر و رو کردن و بهم زدن است. دلم شور مخره یعنی دلم بهم‌میخورد یا زیر و رو میشود . مثلی‌است درمشهد که میگویند «شورمده‌غزمه‌مره» یعنی تکان نده غزمه میشود . غزمه از غزم‌است و غزم یا غزب دانهٔ انگوریست که از خوشه جدا شده باشد (برهان‌قاطع و بخش‌چهارم‌معیارجمالی ص۲۹) . شور ازشستن‌هم‌میآید «بشورد» (ترجمه تفسیرطبری ص ۲۴۰) یعنی بشوید .

*** ۸ حاشیه‌الکلب** مغزی درمیان ادیم گرفتن و بکلاب زدن ستور را (تاج‌المصادر)

۸ دوسیده یا دوسنده

دوسیدن چسبیدن ولغزیدن (برهان‌جامع) و دوسنده یعنی چسبنده (سروری) دوسانید بمعنی چسبانید ، ودوسانیدن بمعنی‌چسبانیدن ـ فعل‌متعدی از همین ماده ـ در برهان قاطع آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ درتاج‌المصادر نیز **دوسنده** است

*** ۸ العکوب** انبوهی کردن اشتر برآب (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۸ الکرب**

غمگین کردن وتنگ کردن بند بربندی (تاج‌المصادر)

*** ۸ ح ادیم**

بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستی که آنرا بو دار گویند و بمعنی روی و اول هرچیزی که چنانچه ادیم‌الارض بمعنی روی زمین و ادیم‌الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام یا نان خورش (غیاث)

صبح از حمایل فلك آمیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد ازخنجر زرش
(دیوان خاقانی تصحیح دکترسجادی ص۲۱۵)

*** ۹ اللغوب**

...... وفعل یفعل فعولا وفعالا ایضاً لغة فیه والنعت منهما لاغب (تاج‌المصادر)

*** ۹ النجب**

...... والمستقبل یفعل (بضم ع) ویفعل (به کسر ع) ، (تاج‌المصادر)

*** ۹ باکاری خواندن**

با بمعنی **به** دراین کتاب و در نثر قدیم بسیار آمده است . با کاری خواندن یعنی بکاری خواندن و باصلاح آوردن یعنی بصلاح آوردن . با = باز = وا = فا (سوی) ودر پهلوی پاك بوده است همچنین بر-ابر-اور-ابا-باـوا (سبك شناسی ج۱ ص۳۸۷) - وقت است که دور باسر آید (تحفة‌العراقین خاقانی باهتمام دکترقریب)

*** ۹ النسب**

النسب بالتحریك (تاج‌المصادر) ودر نسخهٔ ا نیز بفتحتین هم آمده‌است.

*** ۹ النضوب**

ضبط تاج‌المصادر مانند نسخهٔ د است فقط برزمین درآن **بزمین** است .

*** ۹ النقب**

-و نقبه کردن جامه وهی‌القطعة من‌الثوب تشد کالازار (تاج‌المصادراضافه دارد)

*** ۹ النکب**

-افکار کردن‌سنگ سم‌ستور را ونگوسار کردن تیردان و نکب فلان فهو منکوب اذا اصابته نکبة (تاج‌المصادر)

*** ۹ النکوب**

تاج‌المصادر : والماضی نکب (بفتح‌ك) و نکب (به کسرك)

*** ۱۰ ح خرد و مرد**

وآن زر تو هم قراضه خردومرد دست لرزد پس بریزد زرخرد
(مثنوی‌مولوی داستان زرگر)

گر بخواهد ز زخم گرز کند کوه‌را خرد ومرد و زیر و زبر
(دیوان فرخی بتصحیح دبیرسیاقی ص۱۳۳)

*** ۱۰ ح السلت**

کاسه پاك کردن و بینی بریدن بشمشیر ومنه‌الحدیث سلت‌الله اقدامها ای قطعها وخضاب ازدست برکردن زن وسرستردن (تاج‌المصادر)

* ۱۰ **الصمت** خاموش بودن (تاج‌المصادر)

* ۱۰ **النکت**

سرانگشت یاسر چوب برزمین زدن و کسی‌را برسرافکندن (تاج‌المصادر)

* ۱۱ **طمثت** صحیح‌است وضبط د درست نیست زیرا فعل‌صیغه مذکر ندارد وحایض شدن خاص زن است . تاج‌المصادر : «دوشیزگی بردن والغابر یفعل (به‌ضم‌ع) و یفعل (به‌کسرع) وحایض شدن زن و فعل (به‌کسرع) یفعل (به‌فتح‌ع) لغه فی‌هذا و اصل هذا الترکیب یدل علی‌المس» .

* ۱۱ **جله خرما**

جله چوقله سبدی که از برگ خرما بافند و بمعنی درخت خرما (برهان جامع)

* ۱۱ **خاییدن** همچو خاریدن وبدندان نرم کردنست (برهان جامع) ــ آهنخا پهلوانی که آهن را بخاید (آنندراج) ــ آهن می‌خایید وچاره نداشت (مجالس سبعه مولانا ص۳۲ ، بنقل از فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی دکتر گوهرین)

* ۱۱ **سخون**

بفتح سین و ضم خاسخن باشد (سروری) ــ سخون چو زبون سخن و کلام (برهان جامع) ــ این‌کلمه هزوارش است درپهلوی **Soxvan** و **Saxvan** خوانده‌اند .

(یادداشت دکتر یوسفی)

ترسم‌کان وهم تیز خیزت روزی   وهم همه هندوان‌بسوزد بسخون

(دقیقی ، لغت فرسی اسدی ، تصحیح عباس اقبال ص۳۹۳)

بودنی بود می بیار اکنون   رطل پر کن مگوی بیش سخون

(رودکی ، المعجم تصحیح استادمدرس رضوی ص۲۲٤)

ــ وگرنه‌آنستی که **سخون** ازخدای توسابقت گرفتست بتأخیر کردن عذاب (تفسیر کمبریج ص ۳۳۲) ــ کلمه درپهلوی واوی داشته است که اثرآن درلهجه‌های دری‌بصورت فتحه یاضمه باقی مانده است سخن (به فتح خ) و سخن (به ضم خ) (از افادات استاد فیاض) ، درشاهنامه هم مکرر سخن بابن قافیه شده است .

* ۱۲ **النحث** فریاد خواستن (ظ ــ خاستن) «تاج‌المصادر»

* ۱۲ **بخیه**

دوخت معروف وبخیه برروی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز (برهان جامع)

* ۱۳ ح **الملح**

شیر خوردن کوذك (تاج‌المصادر)

* ۱۳ ح **النعج** سپید سپید شدن (ایضاً)

*** ۱۴ البرد**

وبرود درچشم کشیدن (تاج‌المصادر اضافه داد)

*** ۱۵ والحصاد (بکسرح)** «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۵ الحمود**

و از هش بشدن بیمار یا مردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۱۵ الرعد**

وخویشتن برآراستن زن (ایضاً)

*** ۱۵ مسکه**

مسکه بالضم آنچه بدان تمسك جویند و بقیهٔ چیزی‌ونفع وچاه وسخت‌گل و بالفتح روغن تازه (منتخب‌اللغات) ـ روغن مسکه بمعنی روغنی که از کره میگیرند، رایج است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ مسکه درلغت فرس اسدی هم‌آمده است: مسکه کره بود [منجیك گوید:

بالا چو سرو نو رسیده بهاری — کوهی لرزان میان ساق‌ومیان بر

صبر نماندم چوآن بدیدم گفتم — زه که بجز مسکه خود ندادت مادر

لغت فرس، تصحیح عباس اقبال ص۴۰٤]

ـفطیرمسکه غذایی است که کردها وچوپانهاتهیه می کنندوسخت دوست‌می‌دارند.

*** ۱۵ الزرد**

خپه کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۱۶ السرود (ح)**

درتاج‌المصادر نیز **تکبر** است نه **تکبیر**

*** ۱۶ القعود** درتاج‌المصادر: خون باز نا ایستادن

*** ۱۶ الفساد** والنعت فسید والفتح اجود (تاج‌المصادر)

*** ۱۶ العنود** وبابنج گشتن دارحاك (تاج‌المصادر اضافه دارد) ـ کذا

*** ۱۶ آخریان و اخریان**

بمدالف وسکون خا و کسرراء کالاباشد وکاله نیز گویند واخریان بقصرنیز آمده چنانکه خلاق‌المعانی فرماید:

چون میدهی مراتو عطاهای به‌گزین — جز به‌گزین‌چه‌آرمت‌آخر ز اخریان

«سروری نسخه خطی نگارنده»

ـشاهد ازتاریخ بلعمی: اخریان طبرستان از زعفران و گلیم ودستار وچهار صد برده (نسخه خطی آقای سعید نفیسی، نقل ازیاد داشت آقای دکتر یوسفی)

*** ۱۶ المبود** درتاج‌المصادر الکبود است و«بزمین برچفسیدن» رااضافه دارد

* ۱۷ النقد بنفسه و باللام (تاج المصادر)

* ۱۷ بیهین

بیهین = بهین = برگزیده (چند قصه از چند سوره قرآن، از انتشارات دانشگاه تهران) ـ در نثر قدیم و نیز در برهان قاطع (بهین و بهینه) آمده است : «ایشان بهینه امتند» ، کشف الاسرار (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ مردن آتش

مردن به‌معنی خاموش وسرد شدن هنوز درزبان ده‌نشینان خراسان باقی است . «چنان که اگر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرد» ـ الهدایة المتعلمین فی الطب تالیف ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع بن احمد اخوینی ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران ص ۳۰ (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ مرذ ومرث

مرذ الخبز مرذاً بالفتح مالیدنان را تا نرم گردد (منتهی الارب) ـ مرث مالیدن و سودن چیزرا درآب تا بگدازد وخاییدن انگشتان (ایضاً)

* ۱۸ النفاذ والماضی فعل (بضم یا فتح و کسر ع) «دراو تاج المصادر»

* ۱۸ بناور

بضم با وفتح واو و بعداز با نون، دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید و آنرا بعربی حبن گویند بکسـر های مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون (سروری، نسخه خطی نگارنده) ـ بفتح اول وواو بروزن سراسر، دنبل بزرگ را گویند و بعربی حبن خوانند بکسر های بی نقطه ، و بضم اول هم آمده است (برهان قاطع) درفرهنگنامه آنندراج (بناور) و (پناور) بااین معنی ذکر شده است (یادداشت ازدکتر یوسفی) ـ درتاج المصادر «گشنی کردن استر «اشتر ـ ظ» نه بهنگام وکاویدن دنبل نه بهنگام» است

* ۱۸ گشنی = گشن + ی مصدری

گشن چو پهن وچمن بمعنی بسیار وانبوه وچو رکن بمعنی نرمقابل ماده که بعربی فحل گویند خصوصاً درخت خرمای نر و بمعنی بار گرفتن وحمل گرفتن ماده از حیوانات ودرخت خرما و گشنی چو رکنی جفت شدن حیوانات باهم ومایه زدن ازدرخت خرمای نر بماده آن (برهان جامع)

* ۱۸ البشر

تاج المصادر : «البشر والبشور والبشری مژدگان دادن والبشر مجامعت کردن وخوردن ملخ جملهٔ گیاه را وروی پوست بتراشیدن»

* ۱۹ تمیم

ازقبایل معروف عرب (تاریخ اسلام دکتر فیاض) که زبان مردمش در بین دیگر قبایل

حچت بوده است (معجم المنجد) - سر گذشت قدیم این قبیله بدرستی روشن نیست . داستانها و اساطیری خرافه آلود نقل میکنند ولی ازقرن ششم میلادی است که میدانیم قبیله بزرگی بوده و درجانب شرقی عربستان اقامت داشته است . در دوره جاهلیت تمیمی‌ها شمس یاشمس (به ضم ش) رامیپرستیده‌اند و بعد نصرانیت در بین عده‌یی از آنها رواج یافت سپس بچند شاخه تقسیم شدند و گرفتار تعصب نژادی شدند . جدال فرزدق وجریر وهجایایی که برای هم ساخته‌اند نشان میدهد که این دوشاعر تمیمی چون ازدو بطن یادوشاخه نژادی بوده‌اند باهم عنادمی‌ورزیده‌اند .

بعدازآنکه اسلام طلوع کرد وحکومت اسلامی‌ودینی درمدینه برقرار گشت تمیمی‌ها نیز اسلام آوردند و درسال هشتم هجری با پیغمبر بیعت کردند ولی بعداز رحلت رسول اکرم دوباره ازاین اسلام باز گشتند ولی خالدبن ولیدآنهارا شکست داد و بقبول مجدد اسلام واداشت (تلخیص ازدائرة المعارف الاسلامیة ص ۴۵۳ ج ۵) - تمیم بن مر قبرش درمران (معارف ابن قتیبه مصحح فروزانفر ص ۳۴)

*** ۱۹ الجبور**

تاج المصادر : شکسته بر بسته شدن

*** ۲۰ شباروزی (او تاج المصادر) یا شبانروزی**

شباروزی = شب + ا + روز (ی) - گاهی الفی درمیان دوکلمه مترادف و متضاد ومتغایر آورده میشود وبمنزله واو عطف است مانند تکاپو ، کما بیش ، شبانروز (رساله معانی حروف مفرده ازدکتر پوران شجیعی ص ۷) - الف بین دوکلمه رابعضی از معاصران الف وقایه ونیز الف واسطه شمرده‌اند وبنـا برمفهومی که ازترکیب دوکلمه منظوروالف (در وسط آنها) حاصل میشود انواعی قائل شده‌اند (رك . لغت نامه دهخدا ص۳ ونیز رك . مقدمهٔ برهان قاطع و فرهنگ آنندراج) بعضی نیز حدس زده‌اند شاید الف بین دوکلمه مکرر صورتی ازپیشوند مردهٔ ä میباشد که مانند حرف اضافه بکاررفته و باترکیباتی مثل mot a mot زبان فرانسوی قابل قیاس است « رك . وندهای پارسی » امادرمورد **شبانروز** این نکته رانیز نوشته‌اند : یکی از پسوندهای مرده زبان فارسی an است که اثرش دربعضی ازکلمات باقی است مانند جوان « پهلوی Yuvän اوستا Yavan » و شبانروز « وندهای پارسی » شب درپارسی باستان Vshapa اوستا Xshap - Xhapan - پهلوی shap است در کتاب وندهای پارسی (ص ۱۴) ذیل پسوند an نوشته شده: shaban که درترکیب شبانروز یعنی شب‌وروز دیده میشود Xshapan می باشد (یادداشت دکتر یوسفی) - درشبان روزی بیست وسي (تاریخ بیهقي باهتمام استاد فیاض ص ۴۷۵)

*** ۳۰ آماهیدن ، آماهیده شدن**

آماه به‌معنی آماس و ورم در برهان قاطع آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج‌المصادر : «الحدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن وازبالا بزیر افکندن و کشتی بنشیب فروفرستادن و براماسیده شدن»

*** ۳۱ الحشر** تاج‌المصادر نیز مانند د : گرد کردن

*** ۳۱ حظر**

حظرالشی وعلیه بازداشت آن را ازچیزی و نیز حظر حرام کردن ضد اباحت و هو راجع الی المنع (منتهی‌الارب) - تاج‌المصادر : الحظره والحظار والحظاره الحجر

*** ۳۲ سپوختن**

ازسپوخ (سپوز) + تن (پسوند مصدری) = سپوزیدن در پهلوی **spôxtan** (برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

-سپوختن چیزی ازچیزی بر آوردن وچیزیرا درچیزی بزوروعنف فروبردن واین از اضداد است (برهان‌جامع)

*** ۳۲ح باد دبور**

دبور بفتح اول وضم بای موحده و واو معروف بادی که ازمغرب وزد واین باد را اطبا بدشمارند ازبحرالجواهر ومنتخب ومولانا یوسف‌بن مانع درشرح نصاب گفته که دبور ماخوذ ازدبرست که بمعنی‌پشت باشد وچون این باد ازجانب پشت کعبه میوزداین را دبور نام کردند (غیاث‌اللغات)

*** ۳۲ الذکر** والذکری والذکره والتذکار (تاج‌المصادر)

*** ۳۲ الزبر** وبرزیدن چاه بسنگ (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۳۳ السقر** گرمای آفتاب درکسی اثر کردن (تاج‌المصادر)

*** ۳۴ سطر اول** والغابر من‌هذا یفعل (به‌ضم ع) ویفعل (به‌کسر ع) [تاج‌المصادر]

*** ۳۴ میتین**

باثانی مجهول وتای قرشت بروزن پیشین‌کلنگ ومیل آهنی‌باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند وبشکافند وبکنند (برهان قاطع ، حواشی دکتر معین) - تبری یا کلنگی که بدان کوه وزمین بکنند،آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بر برم ۔ که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فرس‌اسدی)

*** ۳۴ الشکر** درتاج‌المصادر بفتح ش است .

*** ۳۴** الشمر کشی کردن دررفتن - الصبر والصبارة باپندانی کردن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۲۵ العشار** تاج‌المصادر : والغابر یفعل (به‌ضم ع) و یفعل (به فتح ع)

* **۲۵ عشر**

عشر درنسخه ا به‌فتح ع آمده است ودرتاج‌المصادر : «العشر بالضم ده‌یك ستدن» نسخه‌های ب ود ندارند . درالمنجـد : «عشر اخذ واحداً من‌عشرة ، عشرالقوم اخذ عشراموالهم» درمنتخب‌اللغات : «عشر بالفتح ده‌یك گرفتن»

درصراح‌اللغة «عشر بالضم ده‌یك وبالفتح ده‌یك ستدن» . درلسان‌العرب : «عشر۔ القوم یعشرهم عشراً بالضم وعشوراً عشرهم اخذ عشر اموالهم» ومصحح کتاب درحاشیه افزوده است : «قوله وعشرالقوم یعشـرهم هو من باب کتب کمافی شرح‌القاموس وقوله عشرا فی شرح‌القاموس مانصه بالفتح علی‌الصواب ورجح شیخناالضم ونقله عن شروح ۔ الفصیح او کتبه مصحح (طبع اول بولاق مصر جزء ۶ ص۳۴۶)

دزی :

Apparier pour La génération ‹Accoupler

جفت‌شدن برای‌تولید نسل (ج۲ ص ۱۲۹)

درمثنوی معنوی ضمن داستان پیر زن :

عشرهای مصحف از جامیبرید
می بچسبانید برروی آن پلید

(چاپ علاءالدوله مجلد سادس ص ۵۸۲)

ـ عشر = عمه جزو (ازافادات دکتر فیاض)

* **۲۶ فا**

فا بجای با و به استعمال‌میشود چنانکه میگویند فا او گفت ، فااو رفت ، فا او نمود ، فا اوداد یعنی بااو گفت ، بااو رفت ، بااو نمود وباو داد (حواشی دکترمعین بر برهان قاطـع) ـ فا = وا = با

ـ وابمعنی بـ‌ازهم هست که پیشوند فعلی است : واگفتن یعنی باز گفتن . ـ وا گاهی بجای باگفته میشود : واتو میگویم یعنی باتو میگویم (برهان قاطع) ـ گاه نیز بازکه درپهلوی اپاچ بوده‌بصورت **وا** و **فا** بکار رفته است: ازپذیرفتن حق سر **وا** زدند بتو نازم تومن فاپـذیری ومن فا توپذیرم (کشف‌الاسـرار وعدةالابرار) «یادداشت از دکتر یوسفی»

* **۲۶ الفکر** درتاج‌المصادر به‌فتحف آمده است .

* **۲۶ القدر** تاج‌المصادر : والغابرمن‌القبرالی‌هاهنایفعل (به‌ضمع) ویفعل(به کسرع)

* **۲۷ فرا**

Farâ

پیشوند (به، بسوی ، در) سانسکریت **prâk** (پیش ، جلو) اوستـا **Frâ** درفراخور وفرا رسیدن وفرا گرفتن آمده (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ این

پیشاوند بمعنی فرازست (به نقل ازدار مستتر) ودرزبان پهلوی دیده نمیشود ازمختصات پارسی دری است (دستور نامه دکتر مشکور ص ۲۹۰) ـ این کلمه همان فراز است و بهمان معنی : به، بسوی‌میباشد درسنسکریت **Prâk** پیش ، جلو) است ودراوستا **Frâ** ونیز (فرا) رانماینده مستقیم‌فر **Fra** قدیمی‌میدانند که مصوت **a** بشکل **â** درآمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ فرا کردن یعنی تحریك (سبك شناسی ج ۲ ص ۷۸) ـ این کلمه درپهلوی نیست وازمشتقات‌دریست برسر فعل بیاید برای تاکید (سبك‌شناسی ج ۱ ص۳۳۸) چند نمونه ازفرا درنثر ونظم فارسی :

من‌فرا نزدیك اورفتم (اسرارالتوحید باهتمام دکتر صفا ص ۱۲۱) ـ فرارسد (ایضاً ص ۱۲۳) ـ سر فرا گوش من آورد بآواز حزین گفت ای‌عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ؟ (دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۲۰) ـ هریك از گوشه‌ای فرا رفتند (گلستان سعدی باهتمام آقای‌قریب ب۱۶۵)

*** فراز**

در پهلوی فراچ بمعنی «پیش ـ بجلو» است . در پازند (فراژ ـ فراز) است . **Fraca** اوستاو **Fräc** پهلوی از ریشه فرا هستند . فراز را مرکب از دو جزء نیز شمرده‌اند و گفته‌اند که در زبان پارسی باستان با پیوستن پسوند «اچ» بحرف اضافه (یا پیشوندها) صفتهای سوی، جانب **Direction** ساخته شد» بدین‌ترتیب «فراچ» را مرکب از **Fra** + اچ دانسته‌اند . بعداین صفتها مانده و با فعل مانند پیشوند بکار رفته‌است . بهمین قیاس (باز) را نیز مرکب از اپ+اچ شمرده‌اند که در پهلوی اپاچ و درفارسی کنونی (باز و اباز) آمده‌است . د. پهلوی اپاچ بمعنی بعقب ، باز و دو باره است . امروز هم این پیشوند در ترکیب با فعل بصورت پیشوند متداول‌است : فراز آوردن . در فارسی دری تا قرن ششم (فراز و باز) مورد استعمال خاصی بصورت ظرف و قید داشته که در خور توجهست با درنظر گرفتن معانی پیشین فراز دراین‌مورد بمعنی امتداد زمان ازحال ببعداست .

گر نبودم بمراد دل او دی و پریر بمراد دل او باشم امروز و فراز
(فرخی)

وآنك بشادی یکی‌قدح بخوردزدی رنج نه بیند ازآرفراز و نه‌احزان
(رودکی)

«زنان آن دیار حقه‌ها از طلاونقره وچوب سازند و از طفلی باز برپستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود» (تاریخ بخارا) درمثال اخیر باز بمعنی امتدادزمان ازگذشته تاحال‌است (یادداشت دکتریوسفی) ـ فراز درپهلوی زیاد است . در دری با افعال ترکیب شده معانی متعدد دارد اما بسبب ترکیب حکم پیشاوند را دارد برای

تاکید فعل ولی بزیادی فرا نیست (سبک‌شناسی ج۱ ص۲۴۰)

* ۲۷ خدای تعالی

در زبان فارسی اسم مضاف یا موصوف را که پیش از مضاف الیه یا صفت واقع شده باشد در صورتی که صحیح یعنی منتهی بحرف آواز پذیر باشد حرف آخرش را کسره میدهند مانند درخانه ودرصورتیکه معتل یعنی منتهی بحرف آواز باشد چون حرف آواز را باآواز دیگر (کسره در اینجا) نمیتوان تلفظ کرد قاعده ذیل را معمول میدارند: اگر حرف آواز الف یا واو ممدود یا هاء ملین باشد یائی بآن ملحق و آن یاء را بعوض آخر کلمه مکسور میکنند مانند خدای جهان و درشعر گاهی کسره یاء بعداز هاءِ ملین بطور تصریح تلفظ نمیشود لیکن یاء را باید رسم کرد..... یائی که در این حال بآخر این کلمات ملحق میشود دررسم الخط صحیح قدیم کوچك و بی‌نقطه نوشته میشد تا معلوم شود که از اصل کلمه نیست و بضرورت بآخر کلمه ملحق شده‌است، لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف کاتبان و ناسخان بی‌اطلاع بصورت همزه در آمد وهمزه‌یی که در برخی از رسم‌الخطها در کتابت خداءِ جهان و... نظایر آن‌مشاهده میکنیم وهمچنین همزه‌یی که دربالای هاءِ ملین در حال اضافه و وصف رسم میکنند: خانهٔ من ازاینجا پیدا شده‌است (قواعد املاءِ فارسی ازمرحوم بهمنیار، مقدمه لغت‌نامه ص۱۶۰و۱۶۱) - درنسخهٔ ا نیزهمه‌جا کاتب یای کوچکی برآخر موصوف یامضاف الیه افزوده‌است از همین قبیل‌است خدای تعالی که ی شبیه ء نوشته شده‌است.

در ترجمان‌القرآن نیز خدای تعالی‌است نه‌خداءِ تعالی (چاپ‌دوم دبیرسیاقی ص۹۰)
- در کتاب‌الابنیه‌عن‌حقائق‌الادویه که بخط اسدی طوسی باقی مانده است و نسخهٔ عکسی آن‌را دیده‌ام این گونه یاها بصورت (ی) کامل نوشته‌است وچون کتابت این نسخه بسال ۴۴۷ هجری تمام شده کهنگی این رسم را نشان میدهد (یادداشت دکتر یوسفی) -
آقای دکتر خانلری که ازمخالفین این نظراست می‌نویسد: «دراین‌مورد ابتدا بعدازکلمه شکل ی نوشته می‌شد مانند خانه‌ی‌من، بعد برای آنکه نشان بدهند که‌این‌حرف یای‌اصلی نیست وتنها براثر التقاء دو کسره چنین تلفظ می‌شود در کتابت شکل آن‌را اندکی تغییر دادند وتنها سر حرف ی را نوشتند به‌این‌صورت: «خانه‌ءمن» پس‌ازآن شاید برای آنکه حروف وکلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند وآن را به شکل همزه درآوردند و این صورت ازآن حاصل شد «خانهٔ من» بنابراین شکل نوشتن این حرف پیوسته درتحول بوده‌است و صورت نخستین شایدناقص‌ترین وجه آن باشد»
(مجله‌سخن دوره‌یازدهم شمارهٔ ۵ ص۵۱۱، ۵۱۲)
- تاج‌المصادر: بخدای عزوجل

* ۲۷ المخر والمخور

تاج‌المصادر: والغابر منهما یفعل (به‌کسر ع) ویفعل (به فتح ع)،ولی در نسخهٔ ا

یفعل به‌ضم یا به‌فتح ع است .

*** ۲۷ المکر**

بدسکالیدن وخضاب کردن و بسرخی و تاریک‌شدن شب ومنه اشتق المکر لانه السعی بالفساد فی خفیه و مداجاه (تاج‌المصادر)

*** ۲۸ النجر** : «تراشیدن چوب و نیک‌راندن و آب گرم کردن بسنگ تافته (تاج‌المصادر)

*** ۲۸ دستره**

دستر و دستره چوکمتر ومسخره اره کوچکی که بیک دست بکار برند (برهان‌جامع)

ـ دستر مرکب از das داسی + Tara یعنی داس کوچك (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ خیز و بردار تش ودستره و بیل و کلنگ ـ سوزنی (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۲۹ صفیرزدن اسب را**

را درآخر جمله بسبك‌قدیم ، علامت‌مفعول به و مفعول له بیواسطه و گاهی بمعنی از و گاهی بجای به اضافه و گاهی هم درمفعول بواسطه، آید (سبك شناسی ج۱ص۳۰۱)

ـ «تامکر بجای آرد حال افتاده‌را» (تاریخ بیهقی مصحح استادفیاض ۴۷۵)

*** ۲۹ هجر**

در نسخه ها هجر به‌ضم اول‌است ولی در صراح : «بالفتح‌جدایی کردن و پریشان گفتن بیمار وتنگ بر کشیدن شتررا و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته‌اند بالضم فحش و بالفتح هذیان» . در المنجد نیز هجر مفتوح هذیان گفتن در خواب یا بیماری و در منتهی‌الارب بالفتح بمعنی جدایی کردن و بالضم هذیای گفتن‌است .

ـ تاج‌المصادر: الهجر (به‌ضم ه) واگفتن دربیماری یا درخواب پای استر(اشتر) واتهیگاه بستن ـ الهجران (به‌کسره) والهجر (به‌فتح‌ه) از کسی بریدن

*** ۲۹ ح شخیلیدن**

بروزن دخیلیدن بمعنی‌پژمرده شدن وصفیرزدن‌باشد (برهان قاطع) ـ شخیلیدن شخولیدن = شخلیدن (ایضاً) ـ شخالیدن وشخولیدن وشخلیدن هرسه هم صفیر زدن‌و هم بمعنی پژمرده گردیدن آمده (برهان جامع) ـ شخالیدن درشرفنامه بمعنی صفیر زدن وپژمریدن نیز آمده وشخیلیدن‌نیز باین معنی است (سروری) ـ شخیلیدن یعنی پژمرده شدن وصفیر زدن وشخولیدن بمعنی صفیر زدن وفریاد کردن وپژمرده شدن در فرهنگ آنندراج آمده است (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۳۱ منج**

بضم میم وسکون نون مگس عسل باشد (سروری) ـ بضم اول هرزنبوررا گویند عموماً وزنبور عسل راخصوصاً ومگس سبز وخرمگس رانیز گفته‌اند (پهلوی Munj) ومعرب منگ هم‌هست که درخت بزرالبنج باشد وبضم اول درخت بادام‌تلخ است ، منگ

درخراسان‌نیز Monj (زنبور) گنابادی منج. خرمگس‌رانیزخرمنج گویند (رشیدی). در رسالهٔ پهلوی خسرو گواتان ازبوی‌منج Munj سخن رفته است (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع) ـ منج باول مفتوح زنبور وزنبور عسل را گویند (فرهنگ آنندراج)

*** ۳۱ الدمس**

وبپوسانیدن‌خبر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۳۲ افسوس**

در قدیم افسوس‌بمعنی مسخره کردن واستهزاء آمده است . (رك فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۱ ص۲۳۷ و ۲۳۹) پت‌مس رات ورمرت افسوس مه کن یعنی به‌بسیار سالخورده مرد استهزاء مکن (چه تو نیز بزودی پیرشوی) «پندهای آذرباد ماراسپندان ص ۵۶» (یادداشت دکتر یوسفی) ـحافظ گوید : نرگسش عربده جوی ولبش افسوس کنان، وبلعمی نویسد: مردمان بخریدندی وفسوس کردندی (سبك شناسی ج۱ ص۴۳۱) وفردوسی گوید: «هنرزیرافسوس پنهان شود» . بطورکلی‌دراین کتاب لغات، معانی‌اصیل وقدیم رادارند وازهمین قبیل است بسودن درمعنای مجامعت کردن .

*** ۳۳ اونابیدن یا اونانیدن**

درفرهنگ نفیسی اونانیدن بمعنی غنودن وخفتن وچرت زدن آمده است وظاهراً ماخوذ است ازآنندراج «اونانیدن بالفتح غنوذن واستراحت نمودن وامید داشتن» (چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص۵۰۲) ـ در تاج‌المصادر نیز السنفاس غنودن است اما در نسخه ا اونابیدن مکرر آمده است ، در نسخهٔ تاج‌المصادر کتابخانه آستان قدس‌این کلمه راکاتب طوری نوشته است که اویانیدن یا اوبابیدن هم خوانده میشود: «النعاس : اوبانیدن» (حاشیه ص ۳٦٤)

*** ۳۳ التنکس**

تاج‌المصادر: سر وا فکندن ونگوسار کردن

*** ۳۳ نگوسار**

نگوسار مخفف نگونساراست که مرکب‌است‌ازدوجزء: نگون (پهلوی Nikûn) + سار،جزء دوم Sara که درپارسی باستان واوستایی وسنسکریت بمعنی (سر) است و شکل دیگر این کلمه Sära می‌باشد که درکلمات مرکب فارسی : کوهسار ، سبکسار و ازجمله نگونسار دیده میشود (یادداشت دکتر یوسفی) ـ نگوسار بجای نگونسار در نثر قدیم دری بکار میرفته است (سبك شناسی ج ۲ ص ۱۴۲) ـ در تاج‌المصادر نیز نگوسار است .

*** ۳۳ چفته**

چفت وچفته معانی متعـدد دارد ازجمله خم وخمیـده وچوب بندی تاك انگور (برهان قاطع) درمشهـد هنوز به چوب بست انگور چفت‌میم میگویند ـ تاج‌المصـادر: «چفته بستن و بنا کردن ازچوب والغابر یفعل و یفعل و بن‌چاه بسنگ وسروی بچوب برزیدن ـ درقصیدهٔ کمال‌اسمعیل به‌مطلع: الحذارای‌عاقلان‌زین دیومردم الحذار نیزچفته آمده‌است (تاریخ ادبیات درایران ازدکترصفا ج۲ ص۷۴۸)

*** ۳۳ البطش**

تاج‌المصادر: الغابر یفعل (به‌ضم‌ع) و یفعل (به کسرع)

*** ۳۳ الجرش** وسبوسه ازسر برانگیختن بشانه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۳۴ واخیدن**

بکسر خاء معجمه بوزن ناویدن ازهم جدا کردن کذا فی‌المؤید (سروری نسخه خطی نگارنده) ـ واخیده چو پاشیده: ۱ـ پشم و پنبه حلاجی شده ۲ـ ازهم جدا گردیده (برهان جامع) ـ شاید بتوان گفت درمصدر واخیدن بمعنی ازهم جدا کردن وحلاجی پشم و پنبه **وا** پیشوند است (یادداشت دکتریوسفی) ـ تاج‌المصادر: واجیدن

*** ۳۴ النفش** والغابر یفعل (به‌ضم‌ع) و یفعل (به کسرع)

*** ۳۴ النقش** خاراز بن بکندن ونگار کردن وبمنقاش بر کردن (تاج‌المصادر)

*** ۳۴ الخرص** حزر کردن میوه (منتهی‌الارب) ـ حزر بمعنی اندازه کردن (ایضاً)

*** ۳۵ الرمص** ونیك کردن میان گروهی وسرگین افکندن ماکیان (تاج‌المصـادر اضافه دارد)

*** ۳۵ سکیزیدن**

بکسرتین وکاف عربی ویای معروف وزای معجمه بمعنی برجستن ولگد انداختن وغلطیدن ازبرهان ولطائف (غیاث‌اللغات) ـ اسکیزه بهمین معنی‌درمثنوی مولوی‌کاررفته است «فرهنگ لغات و تعبـیرات مثنوی از دکتر گوهرین ج ۱ ص ۱۹۳» «یاد داشت دکتر یوسفی»

*** ۳۵ القماص**

تاج‌المصادر اضافه دارد: ویفعل (به کسرع)

*** ۳۵ النشوص...** والغابر یفعل (به‌ضم و به کسر ع) وانگیخته شدن وناساز واری زن باشوهر (تاج‌المصادر)

*** ۳۵ البرض**

اندك دادن والغابر یفعل (به‌ضم‌ع) و یفعل (بـه کسرع) وآب اندك‌ازچشمه بیرون آمدن (تاج‌المصادر)

* ۳۵ **البروض** پدید آمدن نبات تازه (تاج المصادر)
* ۳۵ **الحموضة** المـاضی حمض، حمض در تاج المصاد مضموم ودر نسخه ا به ضم یافتح م است .
* ۳۶ **هامون** دشتی که زمین اوهموار باشد (غیاث اللغات)
* ۳۶ **کویش یاگویش**

دربرهان جامع بهردو شکل به‌معنی ظروف واوانی دوغ وماست آمـده است . در سروری وبرهان جامع به‌فتح اول است ولی درنسخه ا به‌ضم . تاج المصادر: «فازدن مشك و جنبانیدن هرچیزی والغابر یفعل (بحرکات ثلاثه) ـ گویشه = گودوش = گودوشه = گاودوش = گاودوشه (حواشی دکترمعین بر برهان قاطع)
* ۳۶ **النعوض** جنبیدن سروپالان اشتر ومیغ و دندان (تاج المصادر)
* ۳۶ **النفض** بیوفشاندن (تاج المصادر)
* ۳۶ **البسط** تاج المصادر «فراپذیرفتن» درجای «فاپذیرفتن»
* ۳۷ **العلط** وکسی‌را ببدی یادکردن (تاج المصادر اضافه دارد)
* ۳۷ **قماط**

رسن که قوائم گوسپند ببندند بوی ودست بند وپابند کودك گهوارگی (صراح)
* ۳۷ **اژند**

چو کمند گل ولای ته‌حوض‌وغیره و گلی که برروی خشت پهن کنند یاخشت دیگر بگذارند (برهان جامع) واینجا معنی اخیر مراد است ـ درلغت‌نامه دهخدا (ص۹۶، ۹۷) آژند، آژندن، آژنده، آژندیدن و آژندیده باین معنی آمده‌است (یادداشت دکتر یوسفی)
* ۳۸ **المشط** تاج المصادر نیز **را** راندارد . این **را** درنثر قدیم بسیار متداول بوده است .
* ۳۸ **الطلوع** ـ المطلع (به‌کسر ط) [تاج المصادر اضافه‌دارد]
* ۳۹ **والماضی من الجمیع** درتاج المصادر : «والماضی من الجمع» است
* ۴۰ **آسمانه**

بروزن آشیانه بمعنی سقف خانه بود (آنندراج) ـ آسمانه = آسمان + ه (تخصیص یاتشبیه) ـ توآن شاهی که ازقدر ومعالی بود از آسمانت آسمانه

بخش چهارم معیار جمالی به‌تصحیح دکتر کیا ص ۴۵۸

ـ تاج المصادر : السقف ـ اسمانه خانه‌ی کردن
* ۴۱ **السرف** سرفه خوردن برگ درخت را وسوراخ کردن وی درخت را والماضی

من هذا سرف (تاج المصادر) - سنبه ودرخت سنبه = موريانه
(تفسير ابوالفتوح رازى ج۲ ص۶۴۱ چاپ اول)

* ۴۱ كميز

چو گريز بمعنى شاش و بول و باكاف فارسى [گميز] نيز آمده است (برهان جامع) صورت صحيح اين كلمه با گاف است زيرا از مصدر گميختن است مركب از گميخ (گميز) + تن پسوند مصدرى. يكى از پيشوندهاى مرده فارسى vi يا ve است كه بنا بقاعدهٔ تحول حروف فارسى v به گ g بدل شده است . پهلوى گميختن gumêxtan (مخلوط كردن) و در ايرانى باستان vi+maik است جزء اول پيشوندست بمعنى بد و ضد و جزء دوم بمعنى آميختن . معنى آن بد آميختن و بول كردن است. در متون قديم بنا برسم خط بصورت كميز آمده است . «قضيب آلت جماع كردن و كميز كردن و زبان آلت سخن گفتن و نمود اين اندامها ترا بگويم» (الهداية فى الطب ص۲۳۵)

(يادداشت دكتر يوسفى)

* ۴۹ عريفى كردن

منتهى الارب: عرافة (به فتح ع) عريف گرديد ، عريف كامير دانا وشناسنده و آن كه بشناسد ياران خود را و كارگذار (گزار) قوم .

* ۴۳ كوسته

كوسته حنظل (نفيسى) - كوست حنظل و بشيرازى كوشت و بكرمانى خر زهره (برهان قاطع مصحح دكتر معين) - نقف كفانيدن حنظل (صراح)
- تاج المصادر : النقف : شكافتن كوسته و شكافتن دماغ

* ۴۳ البروق والبرقان - تاج المصادر : درفشيدن

* ۱۴۳ الخفق كلمه ناخواناى نسخه ا در تاج المصادر سراب است

* ۴۵ مرق و مروق

ظاهراً ضبط ا اصح است . در صراح آمده است : «مرق موى از پوست باز كردن و مروق بيرون گذشتن تير ازنشانه» - تاج المصادر : «پشم از پوست كه در بيراهش بوده باشد بر كندن و خوردنى بسيار درديك كردن»

* ۴۴ الزرق

ريدن مرغ (تاج المصادر)

* ۴۴ خيده درتاج المصادر جيده است

* ۴۶ الملق محو كردن و بمصازدن و شستن جامه و شير خوردن شتر بچه (تاج المصادر)

* ۴۶ الفتق

تاج المصادر : پوست باز كردن و كشيدن دلو بزرگ از چاه والزعزعة والنقض

*** ۴۶ النزق**

تاج المصادر : برجستن ستور وجزان

*** ۴۶ البتك**

تاج المصادر : ان نقبض علی الشی فتجذبه فتبیتك و بریدن والغابر من هذا یفعل ویفعل (بضم و کسر ع)

*** ۴۶ البشك**

وشتافتن شتر (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۴۶ التمك**

تمك السنام تمکاً ای طال وارتفع (تاج المصادر)

*** ۴۷ نسو**

نسو ونسود چو کدو وحسود چیزی نرم وهموار وساده ولخشان ولش بی خشونت (صراح) ، در سروری نیز معنی نسو قریب بهمین مضمون آمده است (نسخه خطی نگارنده) بنابراین نسو شدن را بمعنی نرم شدن وساییدن توان گرفت . در صفحه ۳۳۰ نیز نسو بمعنی ساییدن آمده است . ـ زخاك وآتش وآبی برسم ایشان رو ـ که خاك خشك و درشت است وآب نرم ونسود (دیوان ناصر خسرو ص ۹۱) ـ دموك درمنتهی الارب وصراح بمعنی ساییدن وآرد کردن آمده است .

*** ۴۷ لویشه**

آن ریسمان که برلب اسپ وغیره بندند وبپیچند تااسپ رانعل کنند ولبیشه نیز گویند شیخ نظامی فرماید :

تبیره زن ازخارش چرم خام لویشه درافگند شبرا بکام

«سروری نسخه خطی نگارنده»

ـ این کلمه بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است . در برهان قاطع : لواشه، لویش، لویشن ولویشه بهمین معنی آمده است . لویشه درمثنوی مولوی بکار رفته است (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج المصادر : «لبیجه برسر ستور کردن والغابر یفعل (بضم ع) ویفعل (بکسر ع) وکام کودك مالیدن بخرما وجزان وبدانستن»

*** ۴۷ الربك** ـ آمیختن ونیکو کردن ترید وطعامی ساختن ازروغن وخرما وبینو (تاج المصادر)

*** ۴۷ العرك**

تاج المصادر : «مالیدن گوشت وانچ بدان ماند وکسی رادرحرب مالیدن و ... هان برمجیدن تافربه هست یانه »

* **۴۷ العروك**
تاج المصادر : **اوفتادن**

* **۴۷ الفتك** دراو تاج المصادر باسه حرکت است فتك مفتوح وفتك مكسور وفتك مضموم

* **۴۸ الفرك** ماليدن خوشه وجامه وانچ بدان ماند (تاج المصادر)

۴۸ ستيهيدن = ستهيدن
چوفربيدن ستيزه كردن وسخن ناشنودن ونافرمانی وفرياد وشور وغوغا كردن (برهان قاطع)

* **۴۸ ح الفنوك**
تاج المصادر : ستيهيدن دركار وازطعام با نازدن و يعديان بفی والماضی من الثانی فعل (به‌فتح ع) وفعل (به كسر ع) وبجای ايستادن و يعدی باليا

* **۴۸ النسك والنسك (به ضم) والمنسك** قربان كردن ازبرای خدای عزوجل و عبادت كردن و گفته‌اندشش باب «تاج المصادر»

* **۴۸ البجول**
ـ بزرگ تر شدن «تاج المصادر»

* **۴۸ البطلان**
ـ والباطل «تاج المصادر اضافه‌دارد»

* **۴۸ البقول**
تاج المصادر: ريش برامدن ودندان شتر برامدن و باگياه شدن زمين

* **۴۸ البكل**
وبكيله ساختن «تاج المصادر اضافه‌دارد»

* **۴۹ الثقل**
تاج المصادر : «افزون آمدن دروزن و برگراييدن گوسپند»

* **الدحل**ـ درتاج المصادر الدجل

* **۵۰ شكال**
شكال چو نهال ۱ـ اچدار كه بدست وپای ستوربندند . ۲ـ مكر و حيله (برهان جامع) و اينجا مناسب معنی اول است ـ بكسر اول وكاف عربی ريسمانی كه بردست وپای اسب و شتر شرير بر بندند (غياث اللغات) ـ رك. برهان قاطع: شكيل ، شكال بصورت اشكال در مثنوی مولوی . رك. فرهنگ لغات وتعبيرات مثنوی ج۱ص۲۰۳ (يادداشت دكتر يوسفی)

* **۵۰ الذبل**
باريك ميان شدن والذبل والذبول پژمرده شدن والماضی فعل (به‌فتح ع) و فعل

(بەضم ع) والنعت من فعل (بەضم) ذایل ایضاً وهو غریب (تاج المصادر)

* **۵۰ الرجل** و گوسپند بپای بیاویختن (تاج المصادر اضافه دارد)

* **۵۰ السعال** سلفیدن (تاج المصادر)

* **۵۱ نقط و عجم** (ص ۳۸ نقطه)

نقط بضم نون وفتح قاف جمع نقطه (غیاث) و عجم بالفتح نقطه برنهادن بر حرف باعراب حروف (ایضاً) - نقط و عجم برزدن یعنی نقطه گذاری و اعراب نهادن بر حروف باصطلاح عرب مشکول کردن کلمات - استاد همایی براین عقیده است که خط عربی یا کوفی در آغاز اسلام حرکت و اعجام نداشته است و علی المعروف ابوالاسود دئلی متوفی ۶۹ هجری (علی قول) اول بار بااستفاده ازرسم الخط سریانی یاکلدانی برای تمیز اسم وفعل وحرف نقطی وضع کرده است و بقول بعضی تنوین وحرکات ثلاثه را هم او باشاره و تلقین علی علیه السلام اختراع نموده است و برخی این اختراع را منتسب به معاویه کرده اند.

آقای همایی نوشته است که تحریك واعجام درخط عربی از حدود نیمهٔ دوم قرن اول هجری مرسوم شده است ودرابتدا نقطه همرنگ حروف وکلمات برنگ مخالف گذاشته میشده است. (تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۳۷۲) - جرجی زیدان نیز به اقتباس خط عربی از سریانی و بی نقطه بودن آن دراصل اشاره کرده است. به نقل ازابن خلکان متذکر میشود که حجاج امیر عراق درعهد خلافت عبدالملك بن مروان بااین امر توجهی مبذول داشت و اضافه میکند که ابن خلکان فرق نقطه گذاری را بااعجام خوب روشن نکرده است. سپس از نسخه یی سخن میراند که بر روی پاپیروس نوشته شده و متعلق بسال ۹۱ هجری است. دراین نسخه که در دارالکتب مصر موجوداست نقطه‌ها برنگ سرخ وحرکات برنگ سیاه نموده شده اند. فرق سین با شین درداشتن سه نقطه براستواء واحداست. جرجی- زیدان عقیده دارد که اعجام حروف بتدریج صورت گرفته و آخرین حرف یاء بوده است که با الف مقصوره مشخص شده است (آداب اللغة العربیة جزء اول ص ۲۲۵) درقرآنهای تازه چاپ مصر بجای اینکه بارنگ قرمز مشخص کنند حروف کوچك را که نشانه حروف متروکهٔ قدیم است بامرکب سیاه واندازه کوچکتر چاپ کرده اند (چاپ دارالکتب مصر ص سنه ۱۳۷۱)

* **۵۱ الغمل**

وادیم بپوشیدن تا سست گردد تاموی ازوی برتوان کرد وجامه برمردم و برستور افکندن تا خوی گیرند ونبات بریك دیگر اوفتادن (تاج المصادر اضافه دارد)

* **۵۱ بایندانی**

بازهم آمده است (۲ و ۷۷ و ۱۵۲)

- در تاج المصادر نیز آمده است «بایندانی کردن» - رجوع کنید به صفحهٔ ۱۵۲

* **۵۲ القذل**

بر قذال زدن وجورومیل کردن (تاج المصادر)

* **۵۲ المثول**

بر پای ایستادن و بزمین برجفسیدن و این از اضداد است (تاج المصادر)

* **۵۲ مثله کردن**

یعنی تکه‌تکه کردن. مثلة به‌ضم گوش و بینی وجزآن بریدن وعقوبت کردن (منتخب اللغات)

* **۵۲ شغه**

-ستبری بود که اندردست و پای ازرنج کار ورفتن بسیار پدید آید ودرد نکند (لغت-فرس اسدی‌طوسی) - شوغ وشغه پوستی باشد سخت که بر اندام پدید آید ازغایت کار کردن و بر دست و پای بیشتر باشد (بخش چهارم معیارجمالی تصحیح دکتر کیا ص۲۱۹)- در لهجهٔ مشهدی پینه می گویند

* **۵۲ المذل** رازونهانی (تاج المصادر).

* **۵۲ ترف**

بالفتح پنیر وجغرات خشك از مؤید ودر برهان نوشته که نانخورشی است که از جغرات می پزند (غیاث اللغات) - تاج المصادر: وجکیدن آن (اضافه دارد)

* **۵۳ النبل**

نیك راندن شتر وقیام کردن بمصلحت ان وتیر انداختن سوی کسی وغلبه کردن کسی را درآن ودر منیلی (تاج المصادر)

* **۵۳ النثل**

وزره از خویشتن بیفکندن والترکیب یدل علی الاستخراج شی من شی (تاج المصادر اضافه دارد).

* **۵۳ اصمعی**

ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عبدالملك که نسبش به معدبن عدنان میرسد (وفیات الاعیان ج۲ ص٣٤٤) ازقبیلهٔ قیس بود و کنیت اصمعی داشت وباین کنیه شهره شد (آداب اللغة ج۲ ص۱۱۳) . ابن خلکان می نویسد که اصمعی کنیه‌اش را از نام جدش اصمع گرفته است (وفیات) . از روات بزرگ و مرجع مردم در علوم عرب بود (آداب-اللغة) از جودت ذهن حاضرجوابی وحافظه مددکارش داستانها نقل کرده‌اند (وفیات) میگویند دوازده‌هزار وبروایتی شانزده هزار (دائرة المعارف ج۱ ص٤٩٨) ارجوزه از برداشت ودرشعرشناسی و شعردانی میان اقران ممتاز بود (آداب اللغة) . سال تولد اصمعی‌را ۱۲۲ نوشته‌اند (وفیات ودائرة المعارف اسلام) ولی ۲۲۳ هم آمده است (ایضاً وفیات)

اصمعی اهل بصره بود وهمانجا تحصیل کرد وازمحضر درس خلیل، نحوی معروف بر خور. دار شد (دائرة المعارف). درتتبع لهجه‌ها و لغات ساکنان بادیه‌ها رنج بسیار برخود هموار کرد (ایضاً) و درلغت وادب عرب باستادی رسید . ازاسحق موصلی روایت کرده‌اند که گفت من کسی را از اصمعی دانشمندتر ندیدم (وفیات). درزمان هرون الرشید به بغداد رفت «ایضاً» وشاید این روایت صحیح تر باشد که بدعوت خلیفه و بعنوان معلمی بدر بار رفت وتربیت امین را برعهده گرفت «دائرة المعارف» . چون دور بهمامون رسید اصمعی به زادگاه خویش بازگشت «آداب اللغة» . دراین هنگام پیری ناتوان بود اما مامون بـه دیدار او مشتاق بود ومیل داشت اورا به بیند ودر حل مسائل ادبی ازاو استمداد بجوید «وفیات» . ابن خلکان ازقول ابوبکر خطیب می‌نویسد اصمعی ۸۸ سال عمر کرد ودرسنهٔ ۲۱۶ مرد ولی متذکر شده‌است که تاریخ فوت اورا ۲۱٤ و۲۱۷ هم گفته‌انـد «وفیات» Haffner در دائرة المعارف اسلام ۲۱۳ هجری «۸۲۸ م» نوشته‌است . بیشتر نوشته اند که دربصره مرد وهمانجا بخاك سپرده شد ولی روایتی هم هست که درمرو بدرود جهان گفت «دائرة المعارف ووفیات» . ظاهراً اصمعی دانشمندی پرکار بوده‌است . ابن ندیم شمارهٔ تالیفات اورا از ٤۰ متجاوز نوشته‌است ، این کتابها بیشتر در زمینه لغت وشعر و دلالات لفظی بوده‌است یامجموعه‌یی از اسامی ولغات خاص یك نوع «وحوش وشتر و...» (وفیات). کتاب الخیل، کتاب الابل، کتاب الادب، کتاب النبات والشجر، کتاب دارات، کتاب خلق والانسان، کتاب الکرم والنخل از آن جمله‌اند «دائرة المعارف»

ـ تاج المصادر: وانکره الاصمعی

*** ۵۳ النجل**

تاج المصادر: «شکافتن وانداختن وزادن وتازه آب شدن زمین وطعنه زدن چنانك جراحت آن فراخ باشد ویقال من نجل الناس نجلوه ای من شارهـم شاروره ونجلت الشی ای استخرجته» .

*** ۵۳ النسول** وجامه از کسی «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۵۳ النصول**

ـ تاج المصادر: «زایل گشتن خضاب وپیکان ازتیر وسم از جـای بیرون آمدن و محکم شدن پیکان درجای چنانك بیرون نیاید وهذا من الاضداد»

*** ۵۳ النقل**

ـ تاج المصادر : «فرا وا بردن وزنگ درجامه دادن ونهـل وعلل دادن ستوررا»

*** ۵۳ الهمل والهملان والتهمال** اشك دویدن والغابر یفعل ویفعل «بضم و به کسر ع» والهمل (بفتح) چرا کردن شتر بشب وروز بی‌شبان «تاج المصادر»

* ۵۴ البغام
تاج‌المصادر : بانگ کردن اهو و گوزن و بز کوهی و لغابر یفعـل (به‌ضم ع) و یفعل (به کسرع).

* ۵۴ الحجم
دهن بستر اشتر و بازداشتن بلعب چیزی ومکیدن کودك پستان مادر ـ الحجامة (به کسرح) حجامت کردن «تاج‌المصادر»

* ۵۴ حکمه
بفتحتین دهنه‌لکام‌اسپ «منتخب‌اللغة» ـ تاج‌المصادر: حکم علیه بکذا.

* ۵۴ الرسم
ـ نهادی نهادن ومهر کردن خرمن ورسم علی کذا و کذااى کتب «تاج‌المصادر»

* ۵۴ مهر کردن خرمن
رسم مهر کردن خرمن هنوز دردیه‌های‌خراسان باقی مانده‌است وآن چنان‌است که هنگام جمع‌آوری محصول‌و «خرمن کشی» وقتی غله‌را ازکاه جدا کردند برای‌این که دست نخورد بدستور مالك دور خرمن را خط می کشند وبرروی تودهٔ غله در چند جا خاك نرم می‌پاشند (یابی‌خاك) ومهر می کنند . مهر قطعـه چوبی است بـزرگ و چهار گوش (یا به‌شکل‌دیگر) که رویش نام مالك را کنده‌اند . چون خرمن کشی چند روز بطول می‌انجامد معمولا درپایان هرروز خرمن‌را مهر می کنند وپس‌ازآن که خرمن خوب جمع شد ویا به‌اصطلاح تاج شد ، دوباره مهرمی کنند .

* ۵۵ الزعم
والمزعم «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* ۵۵ الزقم درتاج‌المصادر نیز با زاءاست.

۵۵ الشکم
پاداش دادن و «بازداشتن از ـ در حاشیه‌الحاقی» رشوت گرفتن و الی‌را وشکمه شکما وشکیما عضه «تاج‌المصادر»

۵۵ الکتم
در تاج‌المصادر به ضم ك است ولی‌ظاهراً ضبط نسخهٔ ا صحیح‌است زیرا درمنتهی‌ـ الارب نیز کتم به‌فتح ك آمده‌است

۵۶ النجوم ناگاه فراچیزی رسانیدن وویران کردن «منتهی‌الارب»

۵۷ الجرون
نرم شدن جامه وزره وفرسوده شدن تن برکار «تاج‌المصادر»

☆ ۵۷ وعا

بالکسر و مد همزه باران وظرف «منتخب» . اینجا همان معنی اخیر مناسب است . شیر در وعا یعنی شیر در ظرف. درصراح آمده است: «حقن ریختن شیر در مشك»

☆ ۵۷ خایه

در این کتاب بمعنی تخم، مکرر آمده ست «۱۴۹، ۲۷۳، ۲۹۷ و...»

ـ در برهان قاطع «بیضهٔ مرغ» معنی شده است . آقای دکتر معین درحواشی خود بر برهان قاطع ریشه پهلوی این کلمه را **Hâyîk** نقل کرده است . آقای دکتر مقدم همریشه‌های خایه را هاگ ، خاگ «خاگینه» ، خواگ شمرده و به خواگ به معنی مرغ خانگی اشاره کرده است «داستان جم جزؤ ۶ شماره ۶ ایران کوده ص ۴۹» . در برهان قاطع هم خواگ بمعنی مرغ خانگی و تخم مرغ آمده است و ذیل هاگ نوشته است: «بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند» . آقای دکتر معین متذکر شده است که این کلمه ـ هاگ ـ قراءتی ازکلمه پهلوی می باشد که **xâîk** و **hâîk** خوانده‌اند علت آنست که در این کلمه علامتی است که در پهلوی هم صدای ه و هم صدای خ میدهد و و نظیر آن فراوان است «یادداشت دکتر یوسفی»

ـ از همین واژه است خاگینه یا خواگینه به‌معنی تخم‌مرغ بروغن بریان کرده «برهان قاطع» یا **Omelette**

☆ ۵۷ الخزن

نگاه داشتن مال و گنده شدن گوشت «تاج‌المصادر»

☆ ۵۷ الدجن وبجای مقام کردن «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

☆ ۵۸ الدهن وچرب کردن باران زمین‌را «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

☆ ۵۸ الذقن

بر زنخدان زدن وبعصا زدن ویقال ذقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه . «تاج‌المصادر

☆ ۵۸ الرشون طفیلی کردن (تاج‌المصادر)

☆ ۵۸ الرصن ودشنام دادن «تاج‌المصادر»

☆ ۵۸ الرکون میل کردن وفعل یفعل (هردو بفتح ع) لغه وایضاً هی‌شاذ لخلوها من حرف‌الحلق واللغه‌الفصیحة فعل یفعل «هردو به‌فتح ع» فعولا «تاج‌المصادر»

☆ ۵۸ المسکن درسرای نشستن «تاج‌المصادر» ودرنسخه ا سراء است .

☆ ۵۸ السمن روغن گاو و گوسپند در طعام کردن و یا کسی را روغن گاو یا گوسفند دادن «تاج‌المصادر»

* ۵۹ **الشطن** بستن چهار پای را برسن وشطنه شطناً اذا خالفه عن نیة و جهه «تاج المصادر»

* ۵۹ **الطعن** در تاج المصادر یفعل به کسر ع است .

* ۵۹ **برس یاورس**

برس یاورس ، که درصفحهٔ ۱۰۴ این کتاب باز آمده است ، بمعنی مهار ومهمیز است «برهان جامع» اما برس به کسر اول پنبه و قطن و به ضم اول میوه سرو کوهی است «ایضاً برهان جامع». برس در بینی شتر کردن یعنی مهار در بینی شتر کردن . لبیبی گوید

ایا کرده دربینیات حرص ورس ز ایزد نیایدت یک ذره ترس

«گنج بازیافته ، دبیرسیاقی»

* ۵۹ **عمره**

بالضم عبادتی است حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع یتغم که بفاصلهٔ سه کروه است ازمکه میروند ودرآنجا چند رکعت نقل گزارده بازبمکه شریف آمده طواف خانه کعبه می کنند. «غیاث اللغات»

* ۵۹ **القرن** وهردو پای برموضع دست نهادن اسب «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۵۹ **الکهانة** اختر گوی شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ **زفان**

زفان «پهلوی» = زبان «دری» «سبک شناسی ج ۱ ص ۲۱۵»

* ۶۰ **المتن** وهمه روز رفتن وپوست خایه کبش شکافتن وخایه وی بارگها بیرون کشیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۶۰ **المدون** بجایی مقام شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ **المرون** نرم شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ **ومن الاجوف** این بخش درتاج المصادر بعداز مضاعف قرار دارد .

* ۶۰ **التوب** تاج المصادر بعد ازمنه **قوله** را اضافه دارد

* ۶۱ **الرؤب** درتاج المصادر : «الرؤوب ماست شدن وراب الرجل اذا اختلط»

* ۶۱ **الخوت** ووعده خلاف کردن وبزاد برامدن «تاج المصادر اضافد دارد»

* ۶۲ **الفوت** ازدست بشدن «تاج المصادر»

* ۶۲ **البوث** تاج المصادر : بژهیدن

* ۶۲ **العوج** ایستادن بجایی ویعدی بالبا وایستانیدن والعوج والمعاج عطفک راس البعیر بالزمام «تاج المصادر»

* ۶۳ **الموج** کوه زدن آب «تاج المصادر»

* ۶۳ **بوح** در نسخهٔ ا «پدید آمدن راز» است ودرنسخه‌های ب ود «پدید کردن راز»

ولی ظاهراً هردوشکل آمده است : «بوح بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن راز» (صراح)
- تاج‌المصادر: «البوح والبووح والبواح پدید آمدن راز ویعدی بالباء»

*** ۶۳ الفوح**

- و رنگ بگردانیدن و پدید آمدن ستاره «تاج‌المصادر اضافه‌دارد» .

*** ۶۴ الجودة**

درنسخهٔ ا به‌ضم وفتح ج است ودر تاج‌المصادر فقط به‌فتح ج ولی هردوشکل آمده است (منتهی‌الارب)

*** ۶۴ الذود** راندن (تاج‌المصادر)

*** ۶۴ خانه‌ی**

در باره این ی که در نسخهٔ ا مکرر آمده‌است بحث کردیم «رك: ص۲۷ خدای تعالی» کاتب برای نشان دادن حرکت اضافه ی کوچکی شبیه ء گذاشته‌است . گاهی هم کاملا شبیه همزه یی‌است که اکنون میگذارند . در هرحال ما برای رعایت امانت هرطور بود همانطور نقل کردیم . - تاج‌المصادر: «زن در خانه همسایگان بسیار شد»

*** ۶۵ والمعاذ** از چاپ سقط شده‌است وتاج‌المصادر هم دارد .

*** ۶۵ سرخ ژه**

که در نسخه ا «سرخژه» هم نوشته شده‌است (ص۲۷۲ و ۲۸۱) دربرهان قاطع بصورتهای مختلفی مانند: سرخجه، سرخده، سرخره، سرخزه، سرخژه، سرخیزه‌وسرخیژه آمده‌است (برهان‌قاطع باحواشی دکترمعین ج۲ ص۱۱۲۱) - در این‌کلمه ایزه یا ایژه پسوند تصغیر وجوددارد (ایضاً)- سروری می‌نویسد: سرخره بضم یکم وفتح سیوم نوعی ازعلت‌دمیدگی که بیشتر کودکانرا باشد وبتازی حصبه گویند وسرخچه نیز گویند (نسخه خطی‌نگارنده) - سرخجه Rougeole (شلیمر)
- کلماتی مثل: کنیز، پاکیزه، سرخجه، سرخیزه ، سرخیژه ، مشکیزه (بمعنی :مشکیجه ، مشکیچه مرکب ازمشك + یجه، یزه) مشك‌وخیك کوچك ، دارای‌این پسوندست(یادداشت دکتر یوسفی)
- از امراض عفونی کودکان‌است وجزء سه بیماری خطرناك نوزادگان! بشمار میرود .
«دیفتری و گریپ وحصبه» (بیماری کودکان دکترقریب ص۸۷)
- تاج‌المصادر : «انگیخته شدن گرد وفتنه وخشم وجوشیدن **سرخجه** و خاستن سوی کسی از بهر زخم»

*** ۶۶ الحور**

در ا و تاج‌المصادر بدوشکل آمده‌است: به‌فتح یا ضم ح ، و درتاج‌المصادر الحور آخری به‌معنی «بازکردن عمامه عن‌الزجاج وکاسته‌شدن» آمده‌است ;

* **۶۶ الخوورة**
مست‌شدن (تاج‌المصادر)

* **۶۶ السور** والباب یدل علی العلو والارتفاع (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۶۶ الشور** که‌کاتب بغلط **الشوب** نوشته: «انگبین‌رفتن وعرضه کردن ستور بر خریدار ونیکوفربه شدن اسب» (تاج‌المصادر)

* **۶۶ الغور** تاج‌المصادر «:....والغابر من‌الجمیع یفعل (بضم ع)ویفعل (به کسر- ع) وسوی زمین که بکوباشدفرورفتن»

* **۶۷ الغیار**
فروشدن آفتاب‌وانچ‌بدان‌ماند (تاج‌المصادر)

* **۶۷ الغور** ضبط تاج‌المصادر مانند د است فقط **چشمه** درجای چشم.

* **۶۷ الکور** عمامه بربستن (تاج‌المصادر)

* **۶۷ ریهیده**
اسم مفعول ازمصدر ریهیدن. ریهیدن‌چوپیچیدن بمعنی افتادن خصوصاً ریختن‌خاک نرم‌ازجایی (برهان‌جامع) ـ دربرهان‌قاطع‌ریهیدن بهمین معنی آمده‌است و (ریهیده) که اسم مفعول‌است. همچنین **ریه** بمعنی خـاك شور وشوره وعقب افتادگی و بیـچارگی و **ریهانیدن** بمعنی ویران کردن و **ریهانیده** بمعنی ویران ساخته آمده‌است که شاید با این‌کلمه قابل‌قیاس باشد بخصوص که درمتن برهان قاطع ذیل‌کلمه **ریهیده** نوشته‌است «بمعنی افتاده وخـاك نرم از جایی ریخته و ویران شده باشد» اما آقای دکترمعین در حواشی خود بربرهان قاطع ریهیدن را با (ریختن وریزیدن) قابل‌قیـاس شمـرده اند (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر: «ریزه‌شدن ووالنعت هار و هایرو هرته بالشی ای‌اتهمته به»

* **۶۷ الحیاز**ـ تاج‌المصادر: الحیازة وظاهراً بهتراست (منتهی‌الارب ولسان‌العرب)

* **۶۸ روشن کردن شمشیر**
یعنی صیقل دادن ومـراد ازروشنی جلاست. جلا خاصیتی است در سطح فلزات که بر اثر انعکاس نور حاصل میشود ولذا اگر سطح فلزی را بزدائید یابسائید جلایش بیشتر میشود.
درفرهنگ کنایات،روشن کنایه ازظاهر آمـده است (نسخهٔ خطی آستان قـدس شماره ۳۷۴۲ وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه)

* **۶۸ الجوس**
درسرای کشتن برای غارت (تاج‌المصادر)

* ۶۸ **الخوس** یفعل بضم و به کسر ع است (ا و تاج‌المصادر)
* ۶۸ **الکوس**

بیوفکندن کسی ورفتن شتر درحال پی کردن بر سه پای و سرزیر و پای زبر کردن (تاج‌المصادر)

* ۶۸ **النوس**

ـ وراندن شتر (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۶۸ **الهوس**

ـ وبشب گردیدن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۶۸ **الحوش**

ـ وگرد کردن چیزی وراندن‌آن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۶۹ **الحیاصة** درتاج‌المصادر الحیـاص است ولی ظاهـراً ضبط ا تـرجیح دارد (منتهی‌الارب)

* ۶۹ **الحوض** حوض‌حوضاً حوض‌ساخت (منتهی‌الارب)، اینجا حوض بهمان‌معنی‌مصطلح و بمعنی جای گرد کردن آب است (ایضاً)

* ۶۹ **الحیاطة** درتاج‌المصادر به فتح ح آمـده است ومعنی آن : نگه داشتن ـ درمنتهی‌الارب نیزحیاطة بالفتح‌است ، ولی در **لسان‌العرب** به‌کسرح آمده است .

* ۷۰ **العوطة** درتاج‌المصادر العوطط

قالوا عائط عیط و عوطط ـ والاسم‌العوطة و العوطط (لسان‌العرب)

* ۷۰ **ستاغ**

چوچراغ ۱ـ کره اسبی که هنوز زین نکرده باشند ۲ـ نازائیده وعقیم و سترون ۳ـ شترشیردهنده ۴ـ شاخ گاو و گوسفند وغـیره ۵ـ سرین و کفل (برهان جامع) ـ اسب بی‌زین (معیار جمالی) ـ اسب زین‌نا کرده (لغت فرس) دراینجا ستاغ را باید بمعنی عقیم و نازا گرفت (صراح)

* ۷۰ **البوع**

معنی این مصدر درنسخه‌ها بصورتهای مختلف آمـده است : بباز پیمودن (۱) ـ بباع‌پیمودن (ب) ـ ببازو پیمودن(د)، ودرتاج‌المصادر: «بباز پیمودن و گام فراخ‌نهادن اسب واشتر»

درنسخهٔ ا باخطی ریزتر از‌متن بباز را ببازو نوشته‌اند ولی درهرحال معنی یکی است . در برهان قاطع باز بمعنی «کشادگی میان هردودست چون آنرا بکشایـنـد» آمده است معادل باقلاج ترکی یا باع عـربی. و باع درصـراح بمعنی قولاج وارش ودر

منتخب بمقدار کشش هردودست آمده‌است . درمنتهی‌الارب باع به معنی «مقداری باشد معین و آن‌ازسرانگشت میانه‌دست راست است‌تاسرانگشت میانهٔ دست چپ چون‌دستهارا ازهم گشاده دارند» آمده است (ماده ب وع)

*** ۷۰ الروع**

ترسانیدن و بشگفتی اوردن و نیکوی چیزی مردم‌را (تاج‌المصادر)

*** ۷۰ الزوع**

تاج‌المصادر : مهار

*** ۷۱ روباه بازی**

ـ درنسخه‌یی از فرهنگ کنایات، ازمؤلف ناشناس کتابخانه آستان قدس نیز روباهی کردن بمعنی مکر وحیله کردن آمده است (نسخه شماره ۳۷۴۲) .

روباه بازی درآوردن بمعنی رزق وحیلت کردن است.(امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۸۷۵ چاپ دوم) . این تعبیر ازباب انتساب روباه به مکر و حیله است چنان که در برهان قاطع (روباهی کردن کنایه ازمکر وحیله ورزیدن) نیز آمده‌است.روباه باز کنایه ازمحیل ومکار (مصطلحات‌الشعراء چاپ کان پور هند ص ۲۳۳) ـ روباهی کردن یعنی مکرو حیله کردن (فرهنگ رشیدی ص ۳۵۴ جلد اول چاپ کلکته)

*** ۷۱ الضوع**

تاج‌المصادر **هراسانیدن** درجای هواسانیدن

*** ۷۱ الدوف** سودن دارو ومشك وجزآن باب یابچیزی دیگر تر کردن والمفعول مدفوف ومدووف (تاج‌المصادر)

*** ۷۲ الشوف**

وبیاراستن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۷۲ القوف**

تاج‌المصادر : والقیافة ازپی کسی فراشدن

*** ۷۲ البوق**

ـ والبوؤق مصدر باقتهم‌البایقة ای‌اصابتهم‌الداهیة (تاج‌المصادر)

*** ۷۳ سوفار**

ـ معانی متعدد دارد ازجمله مطلق سوراخ تنگ ومناسب بامتن «دهن‌تیر که در چلهٔ کمان قرار گیرد» است (برهان جامع) ـ **سوفال** هم بهمین معنی‌درفرهنگهاهست ازباب آن که تبدیل ر به **ل** فراوان اتفاق می‌افتد . (یادداشت دکتر یوسفی) ـ در تاج‌المصادر بجای سوفار ، **فوق** است

* ۷۳ زغنك

درنسخهٔ ا بەفتح اول ودوم است . دربرهان قاطع زغنگ چو پلنگ بمعنی فواق است وبمعنی لمحه ولحظه که قدر یك چشم برهم زدن باشد . درنسخه ب برمتن اضافه کرده‌اند «خامیازه» ولی درست نیست زیرا فواق برآمدن باد ازسینه است (صراح) یا آروغ (لغت فرس اسدی ص۲۹۹) ـ تاج‌المصادر : «زغنك برفتادن»

ودرمنتهی‌الارب نیز فواق بالضم است : فاق فواقا بالضم هکه شد اورا.

* ۷۳ البوك کشنی کردن خر وفربه شدن شتر «تاج‌المصادر»

* ۷۴ الزوال

ـ والتزویل (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۷۴ الشول

تاج‌المصادر : «برداشتن سبوی وشتر دنبال را و یعدیان بالبا وبرداشته شدن دنبال وازجای برآمدن یك کفه‌ی ترازو»

ـ دنبال بەمعنی دم دراین کتاب بسیار آمده است ـ در تفسیر ابوالفتوح نیز بهمین معنی است (مجله دانشکدهٔ ادبیات مقالهٔ دکترعسکری شمارهٔ ۱ـ۲ سال ۵ ص۱۳۳

* ۷۴ الصول ـ والمصالة (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* ۷۵ الغول تاج‌المصادر: وناگاه واگرفتن

* ۷۵ القول

ـ والقال (بەفتح‌ق) والتقوال (ایضاً) [تاج‌المصادر اضافه دارد]

* ۷۵ المول تاج‌المصادر ونسخهٔ د : یفعل ویفعل (یکی بەضم ودیکری بەفتح ع)

* ۷۵ الحوم

ـ گرد چیزی درگرفتن (تاج‌المصادر)

* ۷۶ السوم بگذشتن زود و چراکردن وخواری و رنج چشانیدن وبها کردن «تاج‌المصادر»

* ۷۶ اشنا

ا : اشنا ـ ب : شناه ـ د: شیناو ـ تاج‌المصادر : اشنا

اشناه واشنا بەمعنی شنا فراوان آمده است (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ درلغت فرس اسدی شناو آمده است . درجای دیگرازاین کتاب نیز سیناور بەمعنی‌شناور استعمال شده است (ص ۲۳۵) ـ درلهجه مشهدی شینو یاسینو Sinow میگویند . سینو باز یعنی شناگر.

* ۷۶ القیام ـ برخاستن وافسردن اب وروا شدن بازار و کساد شدن آن وایستادن‌ـ

ستور ازماندگی و بسر بردن کار «تاج‌المصادر»

* **۷۶ اللوم**

ـ واللومی واللایمة «تاج‌المصادر اضافه دارد»

* **۷۷ العون** کدبانو شدن زن (تاج‌المصادر)

* **۷۷ المون** تاج‌المصادر: موونت کسی کشیدن.

* **۷۸ الموه** یفعل درهردو موردبه‌ضم وبه‌کسراست (تاج‌المصادر) ودر نسخهٔ ا، اولی بهرسه‌حرکت؛ دومی به‌کسرو به‌ضم.

* **۷۸ النوه**

تاج‌المصادر: «بزرگوار شدن وقوی شدن تن و بزرگ شدن نبات»

* **۷۸ الجباوة** درتاج‌المصـادر «الحباوة» است ولی ظاهـراً ضبط ا صحیح است (منتهی‌الارب)

* **۷۸ الحبو** وبلند شدن ریك وحبوت للخمسین ای دنوت لها وفلان تحبوماحوله‌ای یحمیه ویمنعه (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۷۸ زفانه**

زفانه = زفان + ه تخصیص (هایی کی‌دراواخر بعضی اسماء نوعی‌را ازجنس‌ممتاز گرداند. المعجم به‌تصحیح استاد مدرس رضوی ص۲۳۷)

ـ زبانه، زفانه وزوانه دربرهان قاطع آمده است. ابدال **ف، د، ب** بیکدیگر غالباً دیده میشود، چون ازلحاظ تلفظ بهم نزدیکند (یادداشت دکتر یوسفی) ـ تاج‌المصادر زبانه آتش

* **۷۸ الربو**

ـ تاج‌المصادر: «بربالاشدن وافزون شدن و بالا گرفتن ودمابروفتادن و بربالیدن درمیان قومی‌وفعل (به‌کسر) لغه فی‌هذا»

* **۷۹ الصبو**

ـ تاج‌المصادر: «الصبو باد باصبا گردیدن، الصبوةوالصبی (به‌کسرو به‌فتح‌ص) والصبوالمیل الی‌الجهل والفتوه»

* **۷۹ القبو** ترفع کردن حرکت (تاج‌المصادر)

* **۷۹ خوه** همچو خفه و خبه که فشردن گلو باشد و بسکون ثانی خوی وعرق وچو کوه، گیاهیست که درمیان گندم روید و آنرا زیان رساند و بمعنی خواهر واخت (برهان جامع) ـ تاج‌المصادر: «آتش ازآتش زنه و **خوی** ازاسب بیرون‌نا‌آمدن وآب از کوزه ومانند آن‌ریختن و کبت‌النار اذاغطاهاالرماد والجمـر تحته» ـ درجای دیگـر ازاین

کتاب (ص ۴۳) خوه به‌معنی خفه آمده‌است .

*** ۷۹ الرتو**

ـ واین ازاضداد است ودلو برفق کشیدن ازچاه واشارت کردن بسر والثالث و الرابع یعدیان بالبا (تاج‌المصادر اضافه دارد)

*** ۷۹ العتو والعتی**

هردوعتی درنسخهٔ ا به‌ضم وبه کسرع‌است ولی درتاج‌المصادر دومی‌فتحه‌ـه‌م دارد .

*** ۷۹ الجثو والجثی**

ـ جثی درتاج‌المصادر به‌کسر ج است ولی درست‌نیست (منتهی‌الارب)

*** ۸۰ الحجو**

ـ تاج لمصادر : «ایستادن بجایی وبخیلی کردن بچیزی ومن‌هـذا سمی‌الرجل حجوة ویعدیان بالبا وغلبه‌کردن کسی را ببرد واحجوا به خیرا ای‌اظن» ـ درمنتهی‌الارب حجوته به‌معنی «غالب آمدم اورادرفطنت وچیستان» آمده‌است .

*** ۸۰ السجو**

ـ تاج‌المصادر : ارمیدن

*** ۸۰ العجو**

تاج‌المصادر : «شیر دادن مادر بچه را»

*** ۸۰ النجا**

تاج‌المصادر : النجا والنجآ

*** ۸۰ النجو**

ـ و هه‌کردن خواستن (تاج‌المصادر)

*** ۸۰ النجو والنجوی** راز کردن (تاج‌المصادر)

*** ۸۱ الدحو** تاج‌المصادر : واگستردنیدن.

*** ۸۱ سحا**

سحا بکسر اول بند نامه وآن درقدیم ریسمانی میبود که برنامه می‌پیچیدند تا کسی غیرنکشاید ، حالا لفافه رواج دارد ازمنتخب وغیرآن (غیاث‌اللغات)ـ سحا بالفتح وحای مهمله چیزی که برنامه‌پیچند ومشهور به‌جیم‌است (منتخب‌اللغة) ـ سحاوة بالکسر مهرنامه بحذف تاء واسحیه جمع (منتهی‌الارب)

*** ۸۱ فارندیدن** = فا+رندیدن

ـ درنسخه میرزا بمعنی خرامیدن ونیز بمعنی‌تراشیدن آمده گویند **رندد** یعنی تراشد، انوری گوید درهجو قاضی کیرنگ : .... بسفالی ازاوفر و رندد ...» (سروری ـ

نسخهٔ خطی نگارنده)

- رندیدن چو خندیدن تراشیدن و بمعنی رستن و روییدن و بمعنی خرامیدن بناز وتکبر (برهان جامع) - الان هم (رندیدن بمعنی تراشیدن) در بین نجاران مستعمل است و نیز بعضی از صیغه‌های آن را بکار میبرند (یادداشت دکتر یوسفی) - رنده نجاری پاسپایی میگویند که برای رنده کردن چوب بکار میرود.

* **۸۱ النحو** - وچشم سوی کسی آوردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* **۸۲ نغمت**

- نغمة بالفتح و یحرك آواز «منتهی الارب»

* **۸۲ الزدو** - وگام فراخ نهادن شتر «تاج المصادر اضافه دارد»

* **۸۲ السدو** - ایضاً تکه مذکور در **زدو** را ضافه دارد

* **۸۲ الشدو** - چیزی از علم فراز گرفتن «تاج المصادر»

* **۸۲ العدو** در تاج المصادر «**العدوّ**» است

* **۸۳ الغدو** تاج المصادر: والغدو (به‌فتح غ وسکون د)

* **۸۳ نهل وعلل**

- نهل به فتحتین بار اول خوردن آب و دوبار خورانیدن - علل به‌فتحتین دو بار خوردن آب ودوم بار خوردن «منتخب اللغة» - تاج المصادر «جوامردی» در جای «جوان‌مردی».

* **۸۳ البذاء** - نابکار گفتن و یعدی بعلی «تاج المصادر»

* **۷۳ الجذو** - تاج المصادر: **واپای و اوفتادن** درجای: باپای و افتادن

* **۸۳ الغذو** - وشتافتن (تاج المصادر اضافه‌دارد)

* **۸۳ الثرو** - وبسیاری غلبه کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* **۸۴ دامیدن**

- چو نامیدن: ۱- بربالای چیزی شدن. ۲- ازبیخ و بن در افکندن ۳- شخم افشاندن ۴- بردن باد خاک را (برهان جامع) - بکسر میم بوزن باریدن، برزبر چیزی‌شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) - تاج المصادر: وبشتاب رفتن و بیفتادن (بقیه کذا)

* **۸۴ شاریدن**

- چو باریدن ریختن آب وشراب وغیره وتراویدن آب ازجراحت (برهان جامع) - درلهجه مشهدی شریدن (به ضم ش وتشدید ر) میگویند.

* **۸۴ العرو** - تاج المصادر: «بنزد کسی آمدن وچیزی رسیدن وعری الرجل من العرواء»

* ۸۴ الغرو ـ تاج المصادر : «سریشم بر چیزی زدن وشگفت داشتن»

* ۸۴ برزیدن

ـ همچو ورزیدن ومواظبت کردن (برهان جامع) ـ در کلیله ودمنه ابوالمعالی صیغه‌های مختلف برزیدن (بجای ورزیدن) بکار رفته است ـ ابدال و به ب نظایر فراوان دارد (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۸۴ لت

ـ بالفتح زدن و کوفتن، دررشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست، مخفف لات. چون توافق درین دوزبان بسیارست صحیح باشد. ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت‌لت کردم یعنی پاره پاره کردم. لته که بمعنی پارچه مستعمل است ازاین مأخوذ باشد. ولت بمعنی کتان که قماشی است معروف. ولت بمعنی شکم. وازین مرکب است لتانبان (غیاث اللغات) ـ

ـ وبعضی گفته با تشدید ثانی درعربی (برهان جامع) ـ لت در تاریخ سیستان در شعر محمدبن‌وصیف سگزی بمعنی ضرب دست و گرز بکار رفته است ونیز لتره بمعنی پاره پاره و ازهم گسیخته آمده :

بلتام آمد زنبیل و لتی خورد پلنگ   لتره شد لشکر زنبیل وهباگشت کنام

ـ لت پاره بود (لغت فرس اسدی تصحیح عباس اقبال ص ۳۴) ـ لت بمعنی لخت و عمود (ایضاً)، ونیز رک. بخش چهارم معیار جمالی ص ۳۱ وص ۴۳۴ (یادداشت دکتر یوسفی)

ـ تاج المصادر این بیت را ندارد ودرعوض چنین دارد: «الهدو ـ بعصازدن» اما ظاهراً کاتب هر ورا به‌غلط هدو نوشته‌است.

* ۸۴ و۸۵ الحزو و بمرغ فال گرفتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۵ الرسو درتاج المصادر مشدد است.

* ۸۵ الغسو درتاج المصادر بدون تشدید است وفعل هم بکسر ع است نه بفتح ولی ظاهراً هردو خطاست (منتهی الارب)

* ۸۶ نبهره

مخفف نابهره: ۱ـ قلب و ناسره از زروسیم وغیره   ۲ـ دون وفرومایه
۳ـ بزرگ وعظیم   ۴ـ پوشیده وپنهان (برهان جامع) ـ در اینجا به‌معنی اصلی که «سیم ناسره» است آمده (سروری نسخهٔ خطی نگارنده)

* ۸۶ العصو ـ وبستن جراحت (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۶ الفسو ـ فسا فسواً بالفتح وفساءً بالضم والمد تیز داد بی بانگ و گنه کرد. «منتهی الارب»

* **۸۶ القسوة** درتاج المصادر قسی بکسرق است [لسان العرب بەفتح ق و کسر س]
و معنی آن چنین آمده است : «سخت شدن دل».
* **۸۶ العشو**-تاج المصادر : «بنزدیك اتش شدن براه بردن مع الضعف البصرو یعدی
بالی وعشوته قصدته لیلا هذا هوالاصل ثم کل قاصد عاشیا» -
* **۸۶ الفشو** درتاج المصادر مشدداست و بەضم ف ، ولی ظاهراً هردوشکل صحیح است
(منتهی الارب ولسان العرب)
* **۸۷ المضو**
تاج المصادر: «مضوّاً ومضوا بگذشتم برکاری» .
* **۸۷ العطو**
تاج المصادر: «فراز گرفتن و غلبه کردن کسی را بخوض کردن درکاری»
* **۸۸ الصغو**
تاج المصادر:«چسبیدن والغابر یفعل (بەضم ع) ویفعل (بەفتح ع) »
* **۸۸ الطاغوت** - والطغوان(بەضم ط) والطاغیەوالطغو (بەفتح ط) والطغو (بەضمتین)
والطغوی (بەفتح ط وسکون غ) «تاج المصادر اضافەدارد»
* **۸۸ اللغو** تاج المصادر: نافر رام گفتن « کذا» .
* **۸۹ بخنوه و بخوه**
- بخوه بمعنی برق است . درصراح خفو،ضعیف درخشیدن برق و ابر معنی شده است
اما در سروری بخنوه است « بخنوه بەضم یافتح مجبرهٔ برق باشد » (نسخهٔ خطی نگارنده)
در برهان قاطع بختو و بختورو بختوه آمده است . درمعیار جمالی بختو رعدمعنی شده است
(بخش چهارم ص۳۸۶) - بخوه دراین کتاب مکرر آمده است(۱۶۷ و ۱۹۳ و ۲۴۹ و ۲۵۰)
- درتاج المصادر نیز بخنوه است
* **۸۹ والضفو** - بسیار شدن مال وجز آن (تاج المصادر)
* **۸۹ العفو**
تاج المصادر : اومید
* **۸۹ القفو**-ازپی کسی فرازشدن (تاج المصادر)

۸۹ قذف
بالفتح سنگ انداختن و قی کردن ودشنام دادن و بزنا وبدی نسبت کردن کسی
را،و بەفتحتین و بەضمتین بیابان فراخ دوراندازنده مردم ومنزل دور،و بالضم وفتح دال
کنگر وجمع قذفه؛ بالضم،قذاف بالکسر تیزی رفتار (منتخب اللغة) اینجاظاهراً دشنام
مورد نظراست . درصراح آمده است: «قفو بالضم دشنام دادن و فحش و بدی صریح وفی
الحدیث لاحد الا فی القفوالبین» - تاج المصادر: بهین

☆ **۹۰ الهفو** - تاج المصادر: «بال جنبانیدن مرغ و گرسنه شدن»

☆ **۹۰ الزقا**

- والتزقا والزقی (به ضم ز) بانگ کردن کوف (جغد - بدل) وجزان «تاج المصادر»

☆ **۹۰ الزکا مقصورً** (تاج المصادر)

☆ **۹۰ العکو**

- وفربه وزفت شدن شتر والترکیب یدل علی تجمع وغلظ (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ **۹۰ نشخو** در تاج المصادر: صفیرزدن

☆ **۹۱ التلو**

- تاج المصادر: «التلو (به فتح ت وسکون ل) والتلو (به ضمتین) از پی فرازشدن والتلو (ایضاً ومشدد) فروگذاشتن کسی»

☆ **۹۱ الجلا**

تاج المصادر: «الجلا (به کسر) زدودن و اندوه وا بردن والجلآ والجلو (به فتح چشم روشن کردن»

☆ **۹۱ الحلو والحلوان**

- تاج المصادر: برسعی که کرده باشد (ی دو نقطه در زیر دارد)

☆ **۹۱ الدلو**

تاج المصادر: اذا استشفعت

☆ **۹۳ الزمآ**

- تاج المصادر «بزاری» راندارد.

☆ **۹۳ العنو**

- تاج المصادر: «فروتنی نمودن ومقیم بودن جایی در اسیری و پدید آمدن نبات و یفعل (به کسر ع) لغه فی هذا عن الکسایی وعنوت الشی اخرجته واظهرته وعنت به امور نزلت»

☆ **۹۳ الرهو**

- ومیان پای ازهم بازنهادن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ **۹۳ الزهو**

تاج المصادر: «بن درید زهی یزهو» و نزدیک آمدن زه گوسپند (اضافه دارد)

☆ **۹۳ ژنکله**

- بضم زا و سکون نون و بضم کاف سم شکافته آهو وامثال آن (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) - چونکه سم شکافته مانند سم گوسفند و گاو و غیره (برهان جامع) - تاج المصادر: بچیزی

☆ **۹۲ زور**

زور = زبر مکرر آمده ودر صفحه **۲۰۰** نیز به‌غلط زبد چاپ شده است . در فارسی قدیم واومخصوصی بوده که فاء اعجمی میگفته‌اند (واو ـ فاء ـ پاء ـ باء) وکلمات بسیاری میتوان یافت که واو داشته‌اند وواو آنها به‌باء تبدیل شده‌است،مانند:وا ، با، به باز بمعنی علی عربی وقید علیت که تاآخر قرن هفتم هجری متداول بوده است (سبک شناسی صفحهٔ **۳۴۱** و**۱۹۸** ج **۱** چاپ اول) ـ تاج‌المصادر: «وقوی گشتن برکاری» رااضافه دارد وبجای زور: **زبر**

☆ **۹۲ بدوده** شرح آن درتعلیقهٔ صفحهٔ **۱۹۶** آمده است ، بدانجا رجوع کنید .

☆ **۹۳ ابن‌درید**

محمدبن حسن درید ازاستادان فن لغت وشعر وادب عرب است که نسبش را با **۳۴** پشت به‌یعرب‌بن قحطان میرسانند . وی‌درسال **۲۲۳** درسکه صانح دربصره متولد شد ونزد استادانی چون ابوحاتم‌سجستانی وابی عثمان سعیدبن‌هرون اشناندانی (نسخه‌بدل آسیابدانی) وعبدالرحمن‌بن عبدالله،برادرزاده اصمعی درس خواند ومدتی مدید تلمذ شیخ ریاشی کرد . وقتی فتنهٔ زنج،دربصره روی داد وریاشی بقتل رسید باعم خودحسین به عمان رفت ودوازده سال درآنجا بسربرد ودوباره به‌بصره بازگشت . ازآنجا بحدود فارس سفر کرد وبدربار شاه محمدبن میکال وپسرش عبدالله ونوه‌اش اسمعیل‌بن عبدالله روی‌آورد . خاندان میکال‌ازجانب مقتدر عباسی در فارس حکمرانی داشتند . ابن درید کتاب جمهره‌وقصیدهٔ‌مقصوره‌خودرابنام آنان کرد. ابن‌دریددرنودسالگی‌مفلوج‌شد وبزودی بهبودی یافت ولی دوباره پس ازیکسال از نصف بدن فلج شد وبروایت ابن خلکان روز ٤ شنبه **۱۸** شعبان **۳۲۱** هجری دربغداد وفات یافت .

جسد اورا درمقبرهٔ عباسیه،نزدیك شارع اعظم بخاك سپردند . در این کـه شیعه بوده‌است یاسنی سخن‌بسیار گفته شده‌است. حافظ نیرومند ومددکار اوراهمه نویسندگان ستوده‌اند . کتاب جمهره درلغت و ادب‌الکاتب از جملهٔ تصانیف پر ارزش اوست . در بارهٔ نامش نوشته‌اند که درید مصغر **ادرد** است به معنی بی‌دندان وحرف زائـد همزه بنا برقانون تصغیر مرخم حذف شده‌است مانند اسود که تصغیرش سوید میشود .

«تلخیص ازنامهٔ‌دانشوران،چاپ‌سنگی ج ۱ ص۶۸۳»

* **۹۴ الطهو** ـ وبشدن‌درزمین (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۹۴ الههو** ـ والمهی (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۹۴ الجب** ـ وگشن‌دادن خرما (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۹۴ هواسیدن**

خشك شدن لب ، کم‌خون شدن و گندم گون شدن لب «برهان‌جامع» - ازهمین واژه‌است هواسانیدن (ص۷۱) - تاج‌المصادر: «وازاندن وپژمردن نبات و خشك شدن لب ازتشنگی»

* **۹۴ السب** - وطعنه زدن براست (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۹۴ الشباب** - والشبوب (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۹۵ مغز درمشك گرفتن**

الطب پوشیدن درزهای مشك بدوال (منتخب‌اللغة) - هنوز دردوزندگی اصطلاح مغزی متداول‌است . مغزی تکه پارچه‌یی را گویند که لای درزی می گذارند و طوری می‌دوزند که‌سرش کمی پیدا باشد .

* **۹۵ العب** - و دراز شدن نبات (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۹۵ گروهه**

کروهه به کسرکاف وفتح راء وهاء آنچه مانند بیضهٔ زنان بر دوك ریسند آن‌را دکسیمی نیز گویند وبعربی‌نصیله گویند بنون وصاد مهمله بروزن وسیله «سروری نسخهٔ خطی نکارنده» - گروهه بضم اول وثالث مجهول بر وزن ومعنی گلوله‌است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی وخواه گلوله توپ وتفنگ وگلوله بازی وگلوله خمیر ونان وپنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد وبعربی جلاهق خوانند . گلوله ، قلوله ومخفف آن گرهه. «برهان قاطع»-تاج‌المصادر چاپی:مرغ

* **۹۵ الهباب** - تاج‌المصادر : نشاط کردن شتر دررفتن .

✩ **۹۵ البت** تاج‌المصادر - ویفعل «به کسر»

✩ **۹۵ الحت** تاج‌المصادر : «شتافتن»

✩ **۹۵ الغت** تاج‌المصادر : کسی‌را سرب‌آب فروبردن وپنهان کردن‌خبر.

✩ **۹۵ پست**

بکسرآرد جو وگندم‌بریان کرده باشد (سروری‌نسخهٔ خطی‌نکارنده) - اوستایی Pishtar پهلوی Pest ، هندی باستان Pêsh (ساییدن ، خرد کردن ، له کردن) «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

- تاج‌المصادر : وبستن چیزی محکم «اضافه دارد»

✩ **۹۶ المت** - وبکشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

✩ **۹۶ افژولیدن**

بفتح همزه وضم زاء فارسی‌و کسر لام برانگیختن‌باشد ودرمؤید بمعنی دور کردن

گرد که برجامه وامثال آن نشیند ودور کردن نیز آمده وفژولیدن بحذف همزه و کسر فاء مثله (سروری نسخهٔ خطی نگارنده)

* **۹۶ بیو** = بید (سروری)

☆ **۹۷ الزخ**

ـ تاج‌المصادر : «سپوختن کسی‌را بدست تادر کوی افکنی وخشم گرفتن»

☆ **۹۷ بوش**

بفتح اول و کسر ثای و سکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است وبسکون ثانی کر وفر وخودنمایی‌را گویند ـ بضم اول و کسر ثانی به معنی‌هستی وبودن وبعربی کون خوانند (پهلوی **Bavish** ازمصدربودن) وبسکون ثانی شافی باشد که از «دربند» می‌آورند وآنرا بوش دربندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملك ارش (ارس ـ محیط‌المحیط) بهم میرسد وآن‌را می کوبند وشیاف ساخته آورند سردوخشك است دراول ، ورمهای گرم را نافع باشد. (برهان قاطع)

ـ درپهلوی پسوند **êshn** درآخراسم مصدرمی آمده مانند **Xorêshn**، **konêshn** وامثال اینها . درفارسی کنونی این پسوند به **êsh** تخفیف یافته‌است وبه‌صورت **êshn** نایابست ، کلمه بوش ازاین‌قبیل‌است که گویا دردیوان ناصر خسرو دیده‌ام (یادداشت دکتر یوسفی)

* **۹۸ اوسو** ـ بضم اول بروزن کوکو بمعنی ربودن وربایندگی بود وبفتح اول‌هم باین معنی ، وبمعنی ماتم وعزا باشد (برهان قاطع) ـ تاج‌المصادر: «سوك مصیبت‌داشتن زن والغابر یفعل (به‌ضم) ویفعل (به کسر) »

☆ **۹۸ السد** والمسد «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ **۹۹ القد** ـ تاج‌المصادر : وبیابان بریدن «اضافه دارد» ـ درازنارا قیاس کنید بافراخنا ـ درازنا = طول (فوایدلغوی‌تفسیرابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔادبیات شمارهٔ ۱و۲ سال۵ ص ۱۳۸،مقالهٔ آقای دکتر عسکری)

☆ **۹۹ الکد**

ـ تاج‌المصادر : رنجیدن ورنجانیدن واشارت کردن بانگشت .

☆ **۹۹ المد** ـ وشتر را مدید دادن والمدید نشرالدقیق علی‌الما لیشرب‌الابل «تاج‌المصادر اضافه دارد»

☆ **۹۹ الهد** درتاج‌المصادر : ومصیبت خداوند

* **۱۰۰ خفض**

بالفتح تناسانی ، خفض‌بالمکان مقیم گردیدبتناسانی درجای و نیز خفض نرم‌رفتن

وفروداشتن آواز و پست وخوار داشتن - وختنه کردن دختر را خاص است بزنان (منتهی الارب).

* **۱۰۰ الذر** ـ نمك سوده باانج در نرمی بجای آن باشد برچیزی پراکندن (تاج المصادر)

* **۱۰۰ الزر** ـ گریبان بستن وبندهای جامه بر کسی استوار کردن وراندن ودندان گرفتن (تاج المصادر)

* **۱۰۰ السر** ـ والسرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* **۱۰۱ الصر**

درتاج المصادر **اسب** درجای ستور

* **۱۰۱ الضر** ـ والضرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* **۱۰۱ الطرور** ـ يقال طرشاربه وطر بالفتح اجو دوراندن شتروفي الحديث وقدطرت النجوم ای اضنات من طررت لسنان ای جلوته ومن روی بفتح الطا اراد من طلعت من طر النبا وفي حديث عطا اذا طررت مسجدك ای اذا زينة وطينة من قولك رجل طرير الوجه ای جميل «تاج المصادر اضافه دارد»

* **۱۰۱ گرگن**

گرگن شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است، مخفف گرگین (برهان قاطع) ـ گین وآگین درفارسی پسوند اتصاف است در پهلوی بصورت akin بوده مرکب از in+ak «یادداشت دکتر وسفی»

* **۱۰۱ العرة** ریدن مرغ «تاج المصادر»

* **۱۰۱ الغرار** در تاج المصادر **الغر** است بفتح غ ، ولی هردوشکل آمده است «المنجد»

* **۱۰۱ الفرار** درتاج المصادر بکسر ف است ، ایضاً **و اپژوهیدن** در آن **و ابژولیدن** است ـ در منتخب بهرسه حرکت وا کردن دندان ستور وبه کسر گریختن وترسیدن.

* **۱۰۲ القر** ـ تاج المصادر «سرد گشتن» را ندارد ـ در عرض القر «بالضم سرد گشتن روز»

* **۱۰۲ پرچین**

مرکب از پر (اوستا ـ پیرامون) وچین از چیدن «برهان قاطع وحواشی دکتر معین» حصاری که بر گرد باغ وزراعت از خار وچوب سازند وچوبهای سرتیز که برسر دیوارها نصب نمایند (برهان جامع) ـ در شاهنامه هم آمده «لغت نامه» ـ تاج المصادر : وبهم باز دوختن «اضافه دارد»

* **۱۰۲ الرز** ـ و زفرين بر جای نیکو کردن ودنبال بزمین فرودن ملخ ونیزه زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۱۰۳ نغوشه ، نیوشه (ح)**
نغوشه بفتح اول وواو مجهول وشین نقطه‌دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل‌شکسته دادن باشد «نغوسه و نیوشه‌هم آمده‌است» و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند «برهان‌قاطع به‌تصحیح دکترمعین»
ـ تاج‌المصادر : ازپی فراشدن وسخن چینی کردن وتنها چرا کردن»

*** ۱۰۳ البس**
ـ تاج‌المصادر : «نرم‌راندن وخردمرد کردن وتر کردن پست وانج بدان ماند وسخن‌چینی کردن ، یقال بس‌عقاربه‌ای ارسل نمایمه‌واذاه وپراکنده کردن اشتران‌وزجر کردن اشتر درحال راندن وهذا فی‌الحدیث»

*** ۱۰۴ المس** تاج‌المصادر **لزوق** الجارحه درجای **تلزیق** الجارحه ، و در لا ایراد لا را خط زده‌اند .

*** ۱۰۴ الجش** تاج‌المصادر: «شکستن وهوالاصل ومنه جششت‌البر اذاطحنته‌طحنا جلیلا وچاه پاك کردن»

*** ۱۰۴ الحش**
تاج‌المصادر : وگیاه درودن ، وپربرتیر نهادن «اضافه دارد»

*** ۱۰۴ الخش** درچیزی آمدن «نسخهٔ خطی تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۴ الطش** باران نرم باریدن «تاج‌المصادر خطی»

*** ۱۰۴ الغش** درنسخهٔ ا به‌فتح‌یاکسر غ است ودرتاج‌المصادر فقط به کسر غ ودر ودر منتخب مفتوح است .

*** ۱۰۴ الفش** وزود دوشیدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۵ المش** تاج‌المصادر خطی : ازوی برود

*** ۱۰۵ الهش** تاج‌المصادر «برای» راندارد .

*** ۱۰۵ الحص**
ـ ونیك دوبدن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۵ الخصوص** ـ والخصوصیة «به‌فتح‌یاضم غ» والفتح‌افصح‌والخاصة «تاج‌المصادر اضافه دارد»

*** ۱۰۵ القص** برداشتن درجای بر گفتن «تاج‌المصادر»

*** ۱۰۵ النص** ـ تاج‌المصادر : «نیك برادن! وبرداشتن وآشکارا کردن‌ونیك بر ـ پرسیدن ازچیزی»

*** ۱۰۵ الغض** ـ والترکیب یدل علی‌النقص «تاج‌لمصادر خطی اضافه دارد»

* ۱۰۶ **البط** تاج المصادر «جراحت» را ندارد
* ۱۰۶ **الحط** تاج المصادر : از بها
* ۱۰۶ **الشط** تاج المصادر : المشطط ستم کردن، ولی در المنجـد هر دو آمده است ؛ شطط بمعنی تجاوز عن الحق وشط بمعنی ظلم
* ۱۰۶ **العط** تاج المصادر : دریدن و بریدن بدرازنای
* ۱۰۶ **الغط** تاج المصادر : کسی را (سر، ندارد)
* ۱۰۶ **اللط** ملازم شدن و بادوسانیدن و پرده فروهشتن و حق کسی را انکار کـردن و بپوسیدن چیزی «تاج المصادر»
* ۱۰۶ **الکظ** تاج المصادر : پر بر آوردن (پر، زیاد دارد)
* ۱۰۷ **سیبویه**

لقب یکی از پیشوایان لغت و نحویان بزرگ که مذهب بصری داشته است و او را پیشـ ای بصریـین نامیـده اند (معجم المنجـد) . اسمش ابوبشر عمرو بن عثمان بن قنبـر و از موالی قبیله حارث بن کعب عربی بوده است . در بارهٔ وجه تسمیه نام وی نوشته اند که سیبویه به معنی بوی سیب است ولی بهتر است جزء آخر کلمه را علامت تصغیر یا تحبیب بگیریم و سیبویه را سیب کوچك یا مانند سیب معنی کنیم . درباره تاریخ تولد و فوت و محل فوت او خلاف است . روایت موثق اینست که در بیضا فارس ــ ناحیه‌ای از شـیراز ــ بدنیا آمده و در جوانی به بصره رفته و در حلقه درس استاد خلیل بن احمد در آمده است .

ــ [ویه پسوند نسبت واتصاف در نامهای: شیرویه، راهویه، ماهویه و ....]

چون خلیل در ۱۷۵ هـ (۷۹۱ م) درگذشته و قدیم ترین تاریخ فوت سیبویه سال ۱۷۷ هـ است میتوان حدس زد که سیبویه در سال آخر عمـر خلیل را درك کرده است . بیشتر می نویسند سیبویه در ساوه مرده است ولی خطیب در تاریخ بغداد بروایت ابن درید می نویسد سیبویه در شیراز مرده و همانجا دفن شده است . میگویند در محضر یحیی بن خالد برمکی وزیر (متوفی ۱۸۲ هـ) بین سیبویه و کسایی که دانشمندی بزرگ و معلم فرزندان خلیفه بود برسر اعراب کلمه یی بحث در گرفت و سیبویه بناحق مغلوب شد . «موضوع بحث این بود که درعبارت : «قالت العرب قد کنت اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو هی وقالوا ایضاً فاذا هو ایاها» کدام وجه صحیح است . کسایی معتقـد بود هر دو وجه صحیح است ولی سیبویه می گفت سخن اقتضای نصب ندارد و باید مرفوع باشد . درباریان بحمایت از کسایی عربی آوردند وچون او نتوانست تلفظ کند حکم برجانب کسایی دادند . در کتب ادب این بحث را زیر عنوان مسئله زنبوریه آورده اند (مغنی چاپ آقا ج ۱ باب اول ص ۴۷)، یحیی برمکی ۱۰۰۰۰ درهم (عشرة الاف ــ مغنی) به سیبویه بخشیـد ولی آن

دانشمند دل‌شکسته واندوهناك بیرون رفت وازغم شکست دق کرد . محصول تتبع ومطالعات سیبویه درنحو کتابی است بسیار معروف که بارها آنرا شرح کرده‌اند (دائرة المعارف ـ الاسلامية ج۱ ص۴۰۸) ـ تاج‌المصادر اضافه دارد: ویفعل (به‌فتح ع)

* **۱۰۷ الحف** ـ گردبر گرد درگرفتن ویعدی الی‌المفعول‌الثانی بالباء گردچیزی درآمدن (تاج‌المصادر)

* **۱۰۷ الزف** تاج‌المصادر ؛ بخانه ی (بخانه‌ی)

* **۱۰۷ الصف** ـ وزین‌را صفه ساختن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* **۱۰۷ اللقعوف** ـ القفوف موی بپای خواستن ! (درحاشیه تاج‌المصادر خطی ، الحاقی)

* **۱۰۸ مژیدن یامزیدن**

درنسخهٔ **ا** و **د** مژیدن است ومژیده دربرهان جامع به‌معنی «بازی خیـز وبگیر» آمده ولی درنسخه ب **مزیدن** است وظاهراً درست همین است زیرا **رف** درصراح به‌معنی مکیدن آمـده است ـ مزیدن دربرهان قاطع بروزن وبمعنی مکیـدن است ودر پهلوی Micîtan بوده است (حواشی دکترمعین بربرهان قاطع) ـ تاج‌المصـادر : مزیدن و بسیار خوردن

* **۱۰۸ نورد**

چندین معنی دارد . نوردپیراهن یعنی دامن‌آن وا شکنند وبدوزند (سروری‌نسخهٔ خطی نگارنده) . کف‌الثوب کفاً بالفتح دوباره دوخت جامه رابریکدیگر (منتهی‌الارب) تاج‌المصادر : «بازایستادن وبازایستانیدن ونورد کردن جامه ونابینا کردن»

* **۱۰۸ اللف** ـ وحق کسی ازوی بازداشتن (تاج‌المصادر خطی اضافه دارد)

* **۱۰۸ الحق**

ـ وبنزدیك کسی‌شدن وغلبه کردن کسی رابحق وحقیقت «تاج‌المصادر اضافه‌دارد»

* **۱۰۸ الدق**

تاج‌المصـادر : کوفتن

* **۱۰۸ الشق**

والشق والشقوق دندان شتربرآمدن (تاج‌المصادر اضافه دارد) ، دراین نسخه‌نیز دشخوار ودشخواری : دشواردشواری، است

* **۱۰۸ العق** ـ وتیرسوی آسمـان انداختن (تاج‌المصادر اضافه دارد)

* **۱۰۸ العقوق**

تاج‌المصادر : نافرمان برداری کردن کسی راکه حق او برتو واجب بود .

*** ۱۰۹ الحك**

ـ تاج‌المصادر : خلیدن

*** ۱۰۹ الدك**

تاج‌المصادر : کوفتن چیزی تابازمین برابر گردد و برانباشتن چاه .

*** ۱۰۹ بش**

بفتح اول وسکون‌ثانی‌مطلق‌بندرا گویند عموماً، و بندی که‌از آهن و برنج‌بر صندوقها زنند خصوصاً «دراوستاBaresha» ، معانی دیگرهم دارد «برهان قاطع» ـ در لهجهٔ مشهدی بش بمعنی بندی که برظروف چینی «بیشتر» زده‌شود بکار میرود چنانکه هنوز هم کسانی‌در کوچه‌ها داد میزنند «آی کاسه‌و بشقاب بش‌میزنیم» . ـ تاج‌المصادر : وتنگ شدن غایط (اضافه‌دارد)

*** ۱۰۹ الصك** ـ تاج‌المصادر: «زدن وحك کردن»

*** ۱۰۹ الفك**

ـ تاج‌المصادر: «... بند ازجای اوردن وپای برنجن شکستن (بکسر رها کردن بندی ـ منتهی‌الارب) و گرو ـ گرو بازستدن ودارو دردهان کودك کردن و...»

*** ۱۰۹ المتل**

ـ تاج‌المصادر: برروی افکندن

*** ۱۰۹ الثل**

ـ و ریختن سیم و فروافکندن خانه (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

*** ۱۰۹ پشك** (به‌کسر) **۳۴۸ پشك** (به‌ضم) ـ در برهان قاطع به‌ضم‌است .

پشك و پشك بمعنی سر گین وفضلهٔ بز و گوسفند وشتر و آهو وغیره . «وآن چنان بود که صدیق رضی‌الله عنه جایی میرفت بریکی پشك شتر بگذشت آنگاه گفت لیتنی کنت ورقة من‌ورق‌الشجر فاکلتنی‌الصادر والوارد ثم یبعرنی فا کون بعراً» [تفسیر کمبریج ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی‌تهران] (یاداشت دکتر یوسفی)

اگر چند زاهو بود پشك و مشك ولی پشك چون مشك نـدارد بها

«ابن یمین»

ـ تاج‌المصادر: بسك

*** ۱۰۹ الجلول**

ـ تاج‌المصادر : خان ومان

*** ۱۱۰ الخل**

ـ تاج‌المصادر: وخاص کردن درخواندن و زبان اشتر بچه شکافتن تا شیر نتواند خوردن (اضافه دارد)

* **۱۱۰ الدلالة**
دلالة در نسخهٔ ا و تاج المصادر به کسر یافتح ۵ است .

* **۱۱۰ الغل**
تاج المصادر ـ ویفعل (به کسر ع) ، درنسخهٔ ا نیز یفعل بدو حرکت آمده است

* **۱۱۰ الغل**
ـ تاج المصادر: و رفتن آب در میان درختان (اضافه دارد)

* **۱۱۰ الغلول**
ـ تاج المصادر: «والغل (به فتح غ) چیزی ازغنیمت بدزدیدن»

* **۱۱۱ الثم**
ـ تاج المصادر: وا صلاح

* **۱۱۱ الجموم**
ـ تاج المصادر: «و گرد کردن آب پس از کشیدن» ویفعل (به کسر ع) ـ درنسخهٔ ا یفعل نیز چنین است .

* **۱۱۱ الحم**
ـ تاج المصادر: «گداختن دنبه وقصد کردن و گرم کردن آب وقضا کردن والماضی من هذا فعل (به ضم ف و کسر ع) وحم الرجل من الحمی .»

* **۱۱۱ الخم**
ـ تاج المصادر: فاروفتن

* **۱۱۱ الدم**
ـ تاج المصادر : که

* **۱۱۱ الرم**
ـ تاج المصادر: باصلاح آوردن خلل

* **۱۱۱ الزم**
ـ تاج المصادر : مهار بر نهادن شتر وتکبر کردن وفرا پیش شدن

* **۱۱۲ المسم**
ـ تاج المصادر : ونیك کردن میان قوم وسر شیشه وجز آن استوار کردن و قصد کردن وغور کاری معلوم کرد[ن] (اضافه دارد)

* **۱۱۲ انبوییدن**
بوی کردن وبوییدن (برهان قاطع) ـ تاج المصادر : «والتشمام بوییدن»

* **۱۱۲ الصم**
ـ و عصا زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ **۱۱۲ الطم**

ـ تاج المصادر : موی بریدن وانباشتن .

* **۱۱۲ مرغول** زلف بر پیچیده بود (لغت فرس اسدی)

ـ درتاج المصادر : مرغوك (ظاهراً تصرف دارندگان نسخه)

* **۱۱۲ العموم**

ـ تاج المصادر : همه‌را فرارسیدن

* **۱۱۲ الغم**

ـ تاج المصادر : «فراپوشیدن وغمگین گردانیدن وغمامه بر بستن چهارپای و ناپنداشتن ماه ومصدر من هذا الغمی والغمی ایضاً والماضی غم الهلال و پوشیده شدن خبر والماضی فعل وفعل ......»

* **۱۱۲ القم**

ـ فا رفتن وخوردن مردم و گوسپند (تاج المصادر)

☆ **۱۱۲ نهنبن و نهنبان**

نهنبن بضم اول وفتح ثانی بر وزن شنفتن ودر جای دیگر بفتح اول وضم ثانی ودر مویدالفضلا ، بکسر اول وفتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سر پوش دیگ وطبق و سر پوش تنور باشد (برهان قاطع) ـ حسن بصری گوید فزع اکبر آنست که دوزخیان در دوزخ کنند پس نهنبن برسر دوزخ نهند تا ایشان‌را رستگاری نباشد» (تفسیر کمبریج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران)

ـ نهنبن = سر پوش (سبک شناسی ج۲ ص۱۰۰)

ـ کم درصراح نیز بمعنی پوشیدن سرخم آمده است . ـ تاج المصادر : نهنبن بر سر چیزی نهادن .

☆ **۱۱۲ اللم**

ـ تاج المصادر: وا صلاح

☆ **۱۱۲ النم**

ـ والنمیم والنمیمة , تاج المصادر اضافه دارد) ـ نیم نیز دراین نسخه و نسخهٔ ا به کسرن هم آمده است .

☆ **۱۱۲ الهم**

ـ و خوابانیدن کودك بنوا زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ **۱۱۳ الجنون**

ـ نیك ببالیدن گیاه و بسیار بانگ کردن مگس والماضی من هذا الثلثه جن بالضم (تاج المصادر)

☆ **۱۱۳ السن**

ـ تاج‌المصادر: وریختن آب برفق

☆ **۱۱۴ ومن المهموز**

ـ در نسخهٔ خطی تاج‌المصادر این باب بعداز ناقص است نه بعد ازمضاعف

☆ **۱۱۴ الأَب**

ـ گرد کردن شتر و راندن ان والغابر یفعل (به‌ضم ع) و یفعل (به کسر ع) ولشکر گرد کردن (تاج‌المصادرخطی)

☆ **۱۱۵ الاخذ**

ـ والتاخاذ: فرا گرفتن و بعدی بالبا و بنفسه (تاج‌المصادر) باشاهدی ازقرآن...

☆ **۱۱۵ الاثاره**

در تاج‌المصادر به کسراست«الاثارة» وظاهراً صحیح نیست (منتهی‌الارب)

☆ **۱۱۵ الاجر**

ـ تاج‌المصادر: وادررستن، یفعل درنسخهٔ ا وتاج‌المصادربه کسر ع هم آمده‌است

☆ **۱۱۵ الامارة**

ـتاج‌المصادر «ومصدر هذاالامارة» به کسر

☆ **۱۱۵ اراك**

بالفتح 'درخت شوره وهو افضل مااستیك باصله وفرعه من‌الشجر فی‌النهایة هوشجر معروف له حمل کعناقیدالعنب (بحرالجواهرمحمد بن یوسف طبیب هروی چاپ‌سنگی مورخ ۱۲۸۸) ـ اراك درخت مسواك است شجراو قریب بدرخت‌انار و بر گش عریض و خزان نمیکند وخار دارد و گلش مایل بسرخی وثمرش بقدر بطم(حبة‌الخضرا منتخب)و بعدازرسیدن‌سیاه می‌شود وبااندك حلاوت است در اول گرم ودرآخرثانی خشك وجالی ومقطع ومفتح سده‌وجهةدفع رطوبات لزجه ورياح‌غلاظیه وضمادمطبوخ اودر روغن زیتون جهةتحلیل ورم رحم و بواسیر وسعفه وطبیخ او جهة عسرالبول وتنقیه مثانه وتخم او جهة تقویت معده ورفع اسهال بغایت نافع و ضماد و برك اومحلل و مانع نزولات‌وماشراو نمله و مسواك کردن بچوب اوجالی دندان و مقوی لثه وا کثار اومورث جوشش بوده و سحج ومصلحش کتیرا و مدر(وقدر ـ نسخهٔ‌چاپی) شربت طبیخش‌تا نصف رطل واز بیخش تاسه‌درهم وبدلش صندلست (تحفهٔ‌حکیم مؤمن نسخه‌خطی نگارنده مورخ۱۲۲۸)

اراك‌الهند ـ تین اصنام، درخت انجیرمعبد، درخت‌انجیرمقدس Figuier Des pagodes (واژه نامهٔ گیاهی دکتر اسمعیل زاهدی ص۸۶) ـ تاج‌المصادر: و به شدن جراحت (اضافه دارد)

* ۱۱۶ الافول ـ تاج المصادر «آفتاب» درجای «خورشید»

* ۱۱۶ الاجن

ـ تاج المصادر: «از حال بگردیدن اسب» ودر آخر: و باقی الباب علی القیاس وهوافعل (به ضم)

* ۱۱۶ الاب

ـ والاباب والاباب ه ساختن رفتن را وعزم کردن بران ، والاب دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن. (تاج المصادر)

* ۱۱۷ الاجیج

تاج المصادر : زبانه (وهمه جا چنین است ، زبانه درجای زفانه)

* ۱۱۷ الار

ـ تاج المصادر : واتش افروختن (اضافه دارد) ـ ح الاح : خفیدن شترمرغ ـ ۵ الاد : ناله گردانیدن شتر و کسی را بلایی رسیدن (ایضاً)

* ۱۱۷ الاز

ـ تاج المصادر : الاغرآ والتهیج و بهم دورشدن و واهم آوردن ، اینجا چندبیت اضافه دارد .

* ۱۱۷ الال

ـ تاج المصادر: حربت زدن وصافی شدن گونه وشتافتن .

* ۱۱۷ الامامة

ـ تاج المصادر: وسرشکستن چنانك بجایگاه مغزرسد .

* ۱۱۷ الاوب

ـ تاج المصادر درآخر اضافه دارد: والاوب فروشدن افتاب

* ۱۱۸ الاول

ـ تاج المصادر: باز کشتن وستبر شدن انکبین و انچ بدان ماند .

* ۱۱۸ الابوة

ـ الابو والاباوة پروردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ الاسو

ـ وتیك كردن میان قومی (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ السوء

ـ والسوآیه والسوایة والمساه والمساة والمسآیه (تاج المصادر)

* ۱۲۰ النوء

ـ تاج المصادر: النوء والتنوآ بر کرانی برخاستن والنو کران کردن و بیفتادن

* ۱۲۰ الجذب
ـ و اسب کره ازشیر بازکردن و بیشتری ازماه گذشتن (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۱۲۱ الخضب
الخضب: سبزشدن درخت (تاج‌المصادر اضافه‌دارد)

* ۱۲۲ الغصب
ـ تاج‌المصادر: ودشنام دادن.

* ۱۲۲ القطب
تاج‌المصادر: آمیختن شراب

* ۱۲۲ القلب
تاج‌المصادر: ودل خرما بکشیدن وسرخ شدن

* ۱۲۲ الکثب درتاج‌المصادر: الکتب است ولی درست نیست (منتهی‌الارب)

* ۱۲۲ الکذب ـ تاج‌المصادر: والمکذبه والاکذوبه والمکذوب

* ۱۲۳ المسب
ـ تاج‌المصادر: وبتازیانه زدن

* ۱۲۴ السبت ـ تاج‌المصادر: وگردن زدن

* ۱۲۴ العرت ـ تاج‌المصادر: ودرفشیدن برق

* ۱۲۴ القروت درتاج‌المصادر کاتب، القروب نوشته ولی سهو است

* ۱۲۴ الکبت
ـ تاج‌المصادر: برروی افکندن

* ۱۲۴ الکفت وبشتاب رفتن ونیك راندن (تاج‌المصادر)

* ۱۲۴ الهبت تاج‌المصادر: بشمشیر

* ۱۲۵ الضبث
درنسخهٔ خطی تاج‌المصادر: سخن گفتن

* ۱۲۵ الحبج درمنتهی‌الارب بهمین صورت نعت است ازمصدر حبج حبجاً

* ۱۲۵ فرخمیدن
چوبر کشیدن پنبه درآوردن وحلاجی کردن (برهان جامع)

* ۱۲۵ الخداج ـ درتاج‌المصادر خطی: بچه افکندن شتر

* ۱۲۶ نسودی که درنسخهٔ خطی تاج‌المصادر هم آمده است بمعنی نرمی ولیزی است. مرکب است از نسود + ی. نسو یانسود بروزن حسود دربرهان قاطع بمعنی «چیزی نرم و ساده ولخشان ولغزنده و بی‌خشونت» آمده است. آقای دکتر معین در حواشی خود برهان قاطع نوشته‌اند که نسود دراوراق مانوی یا پارتی Nswg بمعنی

لطیف و نازك آمده است (ج ٤ ص ٢١٤٠)

* **۱۲۶ خره**

معانی متعدد دارد از جمله ؛ گل ولای چسبنده ته حوض و جوی، و بپهلوی هم پیچیده شده (برهان قاطع)

* **۱۲۶ الفج** ـ تاج المصادر : بگسادن و جماع کردن

۱۲۶ عناج

کگتاب رسنی است که زیر دلو بزرگ بسته بعراقی می بندند ورسنی باریك که بدان گوشه دلورا تا چوب چنبرش بندند (منتهی الارب)

* **۱۲۶ گزیت**

بفتح اول و کسر ثانی وسکون تحتانی وفوقانی زری باشد که حکام هرساله از رعایا میگیرند و آنرا خراج هم میگویند ـ وزریرا که از کفار ذمی ستانند و آنچه شهرت دارد بکسر اول وثالث است ومعرب آن جزیه باشد ـ وبضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کرده شده وپسندیده شده باشد . گزیت = گزید (برهان قاطع) ـ این لغت را آرامی شمرده اند (یادداشت دکتر یوسفی)

***۱۲۷ النتج** در تاج المصادر بدان ، **بدین** است

* **۱۲۷ خنب**

ملك الشعراء بهار نوشته است «در پهلوی سنب وذنب بوده که در دری سم ودم شده است» (سبك شناسی ج۱ ص ۲۱۰ چاپ اول) بنابراین خنب نیز شکل قدیمی خم است .
ـ وخنب نبیدشان ازچوبست، ومرد بود که هرسالی ازآن صد خنب نبید کنند (حدود العالم)

* **۱۲۷ جوژه** = جوجه (تبدیل حروف)

* **۱۲۷ الهدج** ـ تاج المصادر : ورفتن اسب

* **۱۲۷ سرو**

در تاج المصادر سرون است وهردو بمعنی شاخ حیوانات آمده (تاریخ سیستان حواشی ملك الشعراء بهار ص ۲۷۲)

* **۱۲۷ شوی** در تاج المصادر خطی **شوهر** است

* **۱۲۸ الحرد** ـ تاج المصادر : وخشم کردن

***۲۸ الحشد**

ـ تاج المصادر : فراهم آمدن

***۱۲۸ الخضد** ـ نیك خوردن و بدو در آوردن چوب و پیراستن خار (تاج المصادر)

***۱۲۸ الرفد** ـ ومانند نمد زین ساختن استر را (تاج المصادر اضافه دارد)

*۱۲۸ الزبد ـ درتاج المصادر مسك، **مسکه**است

*۱۲۹ **دوستکان** یادوستگان

دوستکان = معشوقه (لغات فرس اسدی) ـ دوستگانی معشوقه باشد ودوستگانی شرابی که بامعشوقه خورند (بحش چهارم معیار جمالی ص ۳۴۷) ـ «درزمان ایشان شوی داشتندی ودوستگانی، نیمهٔ فرودین از بهرشوی داشتندی ونیمهٔ زبرین از بهردوستگان»
(تفسیر کمبریج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران)

*۱۲۹ العقد

تاج المصادر : والمعقود (اضافه دارد) وستبر شدن انگبین وجز آن (ایضاً)

*۱۳۰ الحنذ

ـ تاج المصادر : بریان کردن گوسپند ومانند آن وبخوی اوردن اسب و سوختن آفتاب چیزی را

*۱۳۰ اوکندن

او از ریشه پهلوی **ava** (ازپسوندهای کهـن است که امروز مرده است) بمعنی پایین و بطرف پایین درپارسی تبدیل به **اف** و **او** شده مانند: افتادن، اوباشتن (دستورنامه دکتر مشکور ص۲۸۷) واوباردن واوباریدن (یاد داشت دکتر یوسفی) ـ او در زبان پهلوی باپروژه یکی است ودرپهلوی بهمعنی براستعلایی است در زبان دری (سبک شناسی ج۱ ص ۳۰۱ و ص ۳۶۱ ح) ـ دراین کتاب **او** بر سر افعال مکرر آمده است مانند اوراشتن درصفحهٔ ۱۷۷ و ....

*۱۳۰ الجزر

ـ تاج المصادر : برید [ن]

*۱۳۰ الحفر

ـ تاج المصادر : ولاغر شدن

*۱۳۰ الخطر

والخطیر (تاج المصادر) ـ این نسخه بعد ازدنبال **را** ندارد

*۱۳۱ الخمر

ـ تاج المصادر : وشرم داشتن

*۱۳۱ الزبر

درتاج المصادر الذبر است باذال ولی در منتهی الارب ذبر بالفتح بمعنی نبشتن وآهسته یاشتاب خواندن آمده است.

*۱۳۱ الصبر تاج المصادر نیز مانندنسخههای پوداست، وایضاً الضبر

* **۱۳۱ الضفر** تاج المصادر : و دویدن
* **۱۳۱ عتیرة**
کسفینهٔ گوسپند قربانی جاهلیت که درماه رجب بنام بتان میکشتند (منتهی الارب)
* **۱۳۲ الطفور** الوثب «تاج المصادر»
* **۱۳۲ عجر**
ضبط نسخهٔ ا ترجیح دارد «المنجد چاپ ۱۹۶۰»
* **۱۳۲ العذر** والعذوروالعذری «تاج المصادر»
* **۱۳۳ العشر** – تاج المصادر : دهم
* **۱۳۳ العصر** تاج المصادر : وزیتون وجز آن
* **۱۳۳ العفر**
– وسردرخت خرما بریدن (تاج المصادر)
* **۱۳۳ الغدر** تاج المصادر مانند نسخهٔ ب است
* **۱۳۳ الغضر** – ویعدی بعن و واداشتن (تاج المصادر)
* **۱۳۴ باسرشدن**

در نسخه ب «بسرشدن» ودرنسخهٔ د «واسر شدن» و در تاج المصادر «باسر شدن»، معنی آن بازگشتن واعادت است . باسرشدن بیماری یعنی باز گشتن وعود کردن بیماری شاهد بیتی است ازرئیس حسن ازشعرای مداح اسمعیلیان که بعنوان ردالعجز الی الصدر مصراع اول مطلع قصیده‌رادرمقطع تکرار کرده است:

حسن چواین سخن اینجا رسید باسرشو ‌‌ درود و محمدت و آفرین هزارهزار

(مجلهٔ یغما شمارهٔ ۳ سال ۱۱ مقالهٔ آقای فرخ)

برای اطلاع بیشتر دربارهٔ رئیس حسن شاعر مداح اسمعیلیان وموضوع این شعر رجوع کنید به‌مقاله استاد فرخ ومقدمهٔ این جانب بردیوان ظهیر فاریابی (چاپ مشهد باسرمایهٔ کتابفروشی باستان، صفحهٔ شصت و سه) – تاج المصادر : فاپوشیدن و بار درپاردان نهادن و باسرشدن بیماري وجراحت .

* **۱۳۴ دندان برهنه کردن** یعنی تبسم کردن، یادندان نمودن (منتهی الارب) بوضعی که دندان ظاهر شود.

* **۱۳۴ النبز** درتاج المصادر «بهم کردن و برداشتن» است ولی منتهی الارب باضبط نسخهٔ ا موافقت دارد .

* **۱۳۴ منا یا منی**

منا به کسر اول موضعی است درمکهٔ معظمه که مقام بازارست وحاجیان درآنجا

قربانی کنند (غیاث‌اللغات) ـ منی روز بازگشت حاجیان از منی و آن دوازدهم ذی‌الحجة است (منتهی‌الارب) ـ منی یوم‌النفر (المنجد) ـ تاج‌المصادر : منی

* **۱۳۵ الجلز** تاج‌المصادر : بی زدن برجایی ـ بی = پی (منتهی‌الارب)

* **۱۳۵ الغرز** تاج‌المصادر : و پای دررکاب که از پوست باشد نهادن ، ودر آغاز بیت : سپوختن سوزن

* **۱۳۶ نجد**

عربستان تقسیم میشود به پنج قسمت بزرگ : حجاز ، تهامه ، نجد ، عروض و یمن (تاریخ اسلام ازاستاد فیاض)

ـ نجد = فلات (دکتر صفا ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ۷) ـ درنجد کم اتفاق می‌افتد که درشب زمستان هوا بصفر برسد (تاریخ اسلام) ـ نام ملکی از عرب میان حجاز وعراق ومیان بصره ومکه معظمه که زمین آن بلنداست (غیاث) ـ سرزمینی کوهستانی درعربستان سعودی که ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و ۱۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد . (معجم‌المنجد) ـ خطهٔ حجاز مرکب ازدو منطقهٔ طبیعی است که یکی ازآنها که درقسمت شرقی واقع است کوهستانی (که بعربی نجد گفته میشود) ودیگری غربی وپست وهموار است درطول ساحل (که تهامه نامیده میشود) قسمت اخیر بکلی بیحاصل وخالی از گیاه ودرخت است ولی قسمت اول حاصلخیز است . شهرت تهامه وآبادی تهامه فقط بواسطهٔ وجود مکه ومدینه است (ازپرویز تاچنگیز ، تقی‌زاده ص۲۵)

* **۱۳۶ الحدس** بر گمانی گفتن وشدن درزمین بربصیرت وبیفکندن وفروخوابانیدن شتر وحدست بسهم‌ای رمیت به (تاج‌المصادر)

* **۱۴۶ الفرس** تاج‌المصادر : فروشکستن گردن

* **۱۳۷ القرس** درتاج‌المصادرخطی بکسرقاست ولی ظاهراً سهواست (منتهی‌الارب)

* **۱۳۷ الکبس** ـ وسردرجامه بردن (تاج‌المصادر) ایضاً : وجایی ناگاه

* **۱۳۷ القمس** تاج‌المصادر : فراهم، ودرتمام موارد مشابه بجای فا ـ فراست

* **۱۳۷ النکش** تاج‌المصادر : آب همه

* **۱۳۸ بینجیدن**

ازمصدر انجیدن است که درفرهنگ سروری بمعنی پاره پاره کردن وآب‌دادن زمین آمده است (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) ـ دراوستا Hámci بمعنی ریزه ریزه کردن مرکب ازپیشوند Hám (هم) + ci بمعنی پلشیدن رویهم یعنی از هم پاشیدن (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع) ـ انجیدن درمتن برهان قاطع بمعنی حجامت کردن وریزه ریزه کردن وبیرون کشیدن وآب دادن زمین آمده است . ـ تاج‌المصادر : «دریدن جامه درکوفتن»

* ۱۳۹ فریصه

کسفنه گوشت پاره شانه ستوریاعام است پیوسته لرزان باشد ورگ کردن که بر گلو باشد فربص وفرائص جمع (منتهی‌الارب) ـ تاج‌المصادر آهن راندارد .

* ۱۳۹ موی ازرشته ازروی برکندن

درمشهد بند انداختن می گویند. تاج‌المصادر ـ والنکیص «اضافه‌دارد»

* ۱۳۹ الحبض ـ تاج‌المصادر : وحق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه

* ۱۳۹ الحفض ـ تاج‌المصادر : وچیزی ازدست بیفکندن

* ۱۳۹ خفض تناسایی و پست «منتهی‌الارب» ـ تاج‌المصادر : وبخفض کردن حرف وهوفی‌الاعراب بمنزلة‌الکسر فی‌البنافی‌مواضعات نحویین.

* ۱۳۹ ریخ

فضلهٔ انسان و حیوان که روان وآبکی باشد «برهان جامع» ـ ریخ = ریغ ودر لهجهٔ گنابادی ریخوك = ریغو همچنین ریغ وریغن «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» ـ درلهجهٔ مردم تهران ومشهدهم ریغوریغوبکار میرود (یادداشت دکتر یوسفی) ـ ریغو یعنی مردنی و کم جان و بی‌رمق .

* ۱۴۰ الرمض

تاج‌المصادر : گوسبند باپوست درزیر خرژ کردن تاپخته شود ، خرژ که درمشهد خریژ یاحریج میگویند آتش نرم یاخاکستر گرم است (منتهی‌الارب)

* ۱۴۰ القبض فا، درتاج‌المصادر فرازاست

* ۱۴۰ القرض براه ، در تاج‌المصادر بیرا خوانده میشود ـ در منتهی‌الارب فقط بریدن است .

* ۱۴۱ الخبط ـ تاج‌المصادر : فروکوفتن درخت تابرگ بیوفتد

* ۱۴۱ العبط ـ کشتن بهیمه‌بی‌علت وشکافتن ودروغ گفتن (تاج‌المصادر)

* ۱۴۱ پرمچیدن

باجیم فارسی بروزن بر کشیدن لامسه ودست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر (برهان قاطع) ـ تاج‌المصادر : برمجیدن

* ۱۴۱ پژهان

بژهان چوبرهان آرزوی مثل نعمت که درد یگری باشد،وبعربی غبطه گویند بخلاف حسد که درآن زوال مطلوبست وباپای فارسی‌نیز آمده (برهان جامع) ـ وپزهان‌ظاهراً این صورت مصحف پردهان است (برهان قاطع) ونیز برای تفصیل دراین باب این نظر

رك : لغت‌نامه ذیل (پروه‌ـان) وحاشیهٔ ص۲۶۳ راجع به «پردهان» (یاد داشت دکتر ـ یوسفی)

*** ۱۴۲ سلم**

سلم نبق است (تحفهٔ حکیم مؤمن نسخهٔ خطی نگارنده) ـ قرظ محرکه برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند یابار درخت سنط که ازعصاره آن اقاقیا برآید «منتهی‌الارب»

ـ سلم (سَ لَ) درلار وعباسی **Acacia Arabica Var.Nilotica**

«درختان جنگلی ایران ص ۱۸۸»

ـ دسته گل ابریشم‌ها که گلهای آنها با پروانه‌واران دیگر اختلاف دارد زیرا که پرچم آنها آزاد و گلبرگهای آنها مانند گل ابریشم**Acacia** که گلهای آنها قرمز وبرگهای آنها دومرتبه مرکبست ودرموقع شب میخوابند ودرجنگلهای شمالی ایران آنهارا شب خسب گویند (گیاه شناسی گل گلاب ص۲۲۲)

*** ۱۴۲ اللفظ** ـ تاج‌المصادر : بیفکندن (درجای بینداختن)

*** ۱۴۳ الخشف** والخسف هردودرست است (المنجد چاپ ۱۹۶۰ ومنتهی‌الارب)

*** ۱۴۴ الخسوف**

ـ تاج‌المصادر : چشم بسرفروشدن

*** ۱۴۴ الخصاف** تاج‌المصادر : بیفکندن

*** ۱۴۴ گرم کردن‌شیر بسنگ** رسمی است که هنوز دربین شبانان همدان باقی‌است وشایدهم‌نقاط دیگر وآن چنان است که سنگ‌تمیزی‌را درآفتاب میگذرانند تاخوب داغ شود وبعد درشیرمی‌اندازد وبدین‌وسیله‌شیررا گرم‌می کنندومی‌خورند . در لهجهٔ همدانی سنگ‌داغ می گویند .

*** ۱۴۵ گردنای بکره**

معنی بکره درذیل صفحهٔ ۱۴۲ آمده است . اما گردنای شاید استوانه‌یی باشد که طناب چرخ چاه راروی آن می‌پیچند . جـرست کردن بکره چـرخ راشاید بتوان صدای قریچی که هنگام کشیدن آب ازچرخ چاه شنیده می‌شود معنی کرد (غیاث) .

*** ۱۴۵ العجف** ـ تاج‌المصادر : کس دیگر

*** ۱۴۵ بش**

کاکل آدمی وموی گردن ویال اسب که دراوستا **Baresha** آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ـ لغت فرس اسدی)

*** ۱۴۵ العزوف** ـ بازداشتن تن خود ازکاری (تاج‌المصادر)

* ۱۴۵ العشف - بالفتح میل نمود و بی‌راه رفت یا دست و پا زد برزمین و سیر کرد بی‌راهه و بی‌فکر و بی هدایت (منتهی‌الارب)

* ۱۴۵ العصف - وهلاك كردن وهذا یعدی بالبا (تاج‌المصادر)

* ۱۴۶ العطف - تاج‌المصادر: «بدو درآوردن چوب وجزان» رااضافه دارد و «یعدین بعلی» درعوض «یعدیان بعلی»

* ۱۴۶ کفچلیز

- کفچه سوراخ‌سوراخ که کفگیر نیز گویند «برهان جامع» - صورتهای دیگر این کلمه: کفچلیزك، کفچلیزه، کفچلاز ومعرب آن قفشلیل دربرهان قاطع آمده است «مصحح دکتر معین» - الغرف بریدن و پوست پیراستن بغرف وهوشجر «تاج‌المصادر»

* ۴۶، الغضف درتاج‌المصادر بغلط فضف است - «ونیك فاشکستن گوش» راهم اضافه دارد.

* ۱۴۶ غالیه: «عربی» خوشبویی سیاه رنگ مرکب ازمشك وعنبر وجزآن که موی‌را بوی خضاب کنند

«حواشی دکتر معین بربرهان قاطع»

* ۱۴۷ القطف تاج‌المصادر: میوه وانگور باز کردن و....

* ۱۴۷ الکتف تاج‌المصادر: «بابس بستن ونرم رفتن»

* ۱۴۷ الکسف - «وبی بکردن اشتر» تاج‌المصادر اضافه دارد، ایضاً تقول درآن یقول است

* ۱۴۷ بیهین «چند قصه ازچند سورهٔ قرآن ازانتشارات دانشگاه تهران»

* ۱۴۸ النسف ودامیدن چیزی «تاج‌المصادر»

* ۱۴۹ الزلق موی ستردن ولغزانیدن «تاج‌المصادر»

* ۱۴۹ السبق تاج‌المصادر: والسباق «به کسر س»

* ۱۴۹ کواژه

معانی متعدد دارد ازجمله «نان وطعام نیم‌پخته وتخم مرغ نیم برشت» وصورتهای دیگر آن: کوازه، کواژ، باثانی مشدد و کوژه در برهان قاطع آمده است «مصحح دکتر معین». خایه کواژه کردن، یعنی تخم مرغ عسلی یانیم بند کردن. - تاج‌المصادر «زبان اوری کردن ومنه‌سلقوکم بالسنه‌ای جهروافیکم بالسوء من‌القول وخایه کواره کردن ویکباره گوشهٔ جوال درهم افکندن وستان بازافکندن وبانك کردن»

* ۱۴۹ السفق

درتاج‌المصادر «الشفق» است وظاهراً سهوی است ازکاتب «المنجد» وضبط آن

موافق است بانسخهٔ ب .

* ۱۴۹ ستان

پشت بازخفته «لغت فرس اسدی». درلهجهٔ مشهدی می گویند طاقواز، این کلمه معانی دیگرهم دارد «برهان قاطع»

* ۱۴۹ الشهیق ـ درتاج المصادر یفعل به ضم ع است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد «المنجد»

* ۱۴۹ الصفق تاج المصادر : چشم فروخوابانیدن ودر فراز کردن ودست برهم زدن در بیعت (کذا) و...

* ۱۵۰ الصلق وبعصا زدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ الطقوق گردن گرفتن «منتهی الارب»

* ۱۵۰ العتق وتنک پوست شدن ادمی بس ازرفتن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ العذق ـ تاج المصادر : وبار بیاوردن ادخر «اذخر ـ گیاهی خوشبو» [منتهی الارب]

* ۱۵۰ النطق درتاج المصادرهم حرکت ن روشن نیست یعنی حرکت ندارد .

* ۱۵۱ النهیق تاج المصادر : بانگ کردن خرد و...

* ۱۵۱ الحشوك وبسیار بارشدن خرما بن وضعیف شدن باد (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵۱ السفك تاج المصادر : والغابر یفعل «بضم ع» ویفعل «به کسر»

* ۱۵۱ العبك یا العتك هردو آمده ولی عتاك مناسب تر است «منتهی الارب»

* ۱۵۱ النزك تاج المصادر : طعنه زدن بنیم نیزه

* ۱۵۲ البتل

ـ تاج المصادر : جدا کردن

* ۱۵۲ الحفل ـ و برشدن آب رود و شیر پستان و نیك یازیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۲ پایندانی ـ پایندانی، ظاهراً بمعنی کفیل وضامن است وقرینه عبارت منتهی الارب است : «حمل به حمالة بمعنی کفیل وضامن وی شد» ـ پایندانی دراین کتاب مکرر آمده است (ص ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۷۷)

ـ پایندانی = کفیل و کفالت وضامن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ازدکتر عسکری ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۱-۲ سال ۵ ص ۱۳۳)

* ۱۵۳ العبل ـ تاج المصادر : «برگ ازدرخت فا گرفتن ورسن بافتن و پیکان پهن-

برآتیر نشاندن»

✩ ۱۵۳ عزل کردن اززن ظاهراً به‌معنی جلوگیری ازآبستن‌شدن‌زن‌است (منتهی‌الارب)

✩ ۱۵۳ **العقل** ـ و موی شانه کردن زن «تاج‌المصادر اضافه دارد»

✩ ۱۵۴ ـ **کمر** ـ کوه و کمر ـ قله کوه و کمر کوه‌یاسر کوه ودامن کوه

✩ ۱۵۴ **الفصل** تاج‌المصادر مانند ب

✩ ۱۵۴ **خوید** درتاج‌المصادر : خوی

✩ ۱۵۴ **الکبل** ـ تاج‌المصادر : وتأخیر کردن در وام

✩ ۱۵۵ **دندان پیشین**

دندان‌پیشین یاثنایا **Dents incives** وبه انگلیسی **Incisors** دندانهای تیز جلو ده‌ن هستند که تاجشان دارای لبهٔ تیز و. برنده است و تعدادشان در هر آرواره ٤ میباشد «فیزیولژی حیوانی تألیف دکتر زرگری ودکتر مبین»

یکی را بگفتم زصاحب‌دلان که دندان پیشین ندارد فلان

«بوستان‌سعدی‌ص۲۰۲ به‌تصحیح فروغی»

✩ ۱۵۵ **الجزم** ـ وحرز کردن آن «تاج‌المصادر»

✩ ۱۵۵ **الجلم** ـ وگوشت فراگرفتن که براستخوان باشد «تاج‌المصادر»

✩ ۱۵۵ **الحتم** ـ ومحکم کردن کار «تاج‌المصادر»

✩ ۱۵۵ **الحشم** ـ دادن «تاج‌المصادر»

✩ ۱۵۶ **الخصم** ـ تاج‌المصادر : غلبه کردن کسی‌را بخصومت و....

✩ ۱۵۷ **الدرم** ـ تاج‌المصادر : ونرم رفتن ستور

✩ ۱۵۹ **کوسته**

کوسته : حنظل (نفیسی) کزم‌الجوزة ونحوها کسرها بمقدم فیه واستخرج مافیها لیاکله «المنجد»

✩ ۱۶۶ **ورستاد**

ورستاد یاوزشتاد وظیفه‌ای که برای مستمندان مقرر سازند ، وظیفه روزمره « آنندراج »

✩ ۱۸۷ **سختن**

سخت مقابل سست وبه‌معنی سنجیدن ، سخته یعنی سنجیده «برهان جامع»

همی خـرید وهمی سخت بی‌شمار درم بشهر هرکه یك ترك نارپستان بود

« رودکی- بنقل گنج سخن دکتر صفا ص ۱۱ »

✩ ۱۹۰ **خاشه**

۱ـ خاشاك وریزه‌های چوب وسرگین ۲ـ رشك وحسد (برهان جامع)

ـ در برهان‌قاطع ، خاشك نیز بمعنی خس وخاشاك وامثال‌آن آمده‌است. اما خاشاك كه خود بمعنی چوب ریزه‌های باریك وخاروخس آمیخته باخاك است دارای پسوند **äk** است «یادداشت دکتر یوسفی» . در برهان قاطع کلمهٔ خشودن بمعنی پیراستن وشاخهای زیادی درخت را بریدن، آمده‌است . شاید بتوان گفت این کلمه دراصل باکلماتی نظیر خاشه وخاشك وخاشاك وخش وخاش قابل مقایسه است (ایضاً)

✫ ۱۹۵ استسقا

مأخوذ ازتازی ، باصطلاح طب بیماری خشکامار یعنی گردآمدن آب درشکم وجز آن. استسقا انواعی‌دارد : زقی(درصفاق) ، لحمی (زیرپوست) واستسقای مبیضه (درصفاق مبیضه) واستسقای بیضه‌وصدر واستسقای قلب ودماغ «نفیسی» ـ دراستسقای‌لحمی‌درجمله اعضاء، خون‌باآب جمع‌می‌شود ودرخلل گوشت گرد می آید ومریض بظاهر فربه میشود. دراستسقای طبلی شکم مریض آب می‌آورد ومثل طبل میشود . استسقای زقی ازآن جهت است که شکم‌مریض‌رامی‌توان به‌زق(مشك) تشبیه کرد که هنگام‌حرکت‌ازسویی بسویی‌حس می‌شودوعطش مریض تسکین نمی‌یابد (بحرالجواهر چاپ سنگی)

✫ ۱۹۵ معادیان

کمان میرودمعادیان جمع معادی باشد ومعادی اسم فاعل‌قیاسی ازمعاداة، مأخوذ ازریشهٔ عود به‌معنی‌دشمنی کردن ونبرد کردن دردویدن «منتهی‌الارب‌ونفیسی»

کشد مخالف‌را وکشدمعادی را   خدنگ‌او زکمان‌وکمنداو زکمین

.....

«دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی ص۲۹۳»

✫ ۱۹۶ طی

قبیله‌یی ازنژاد عرب که‌بعد ازخرابی‌سد مأرب ازیمن‌به‌شمال جزیرةالعرب‌هجرت کرد وپس‌ازظهور نبی‌اکرم بدین اسلام‌درآمد (۶۳۰ م) وحاتم معروف ازآن قبیله‌بوده است «معجم‌المنجد» ـ کلمهٔ پهلوی **tazhîk** راکه منسوب به **تاز** است مأخوذ ازاسم قبیلهٔ طی شمرده‌اند . همین‌کلمه است که درفارسی بصورت **تازی** استعمال میشود وعربی معنی میدهد . گویا ایرانیان نام قبیلهٔ طی‌را تعمیم داده وبعموم عربها اطلاق کرده‌اند . درقطعهٔ پهلوی : «آمدن شاه بهرام ورجاوند» این کلمه تازیکان بمعنی تازیان (عربها) بکاررفته است «یادداشت دکتر یوسفی»

✫ ۱۶۹ بدودله بازی کردن

دودله یابازی‌لاو (شایدبروزن عو یاهو‌ow) دربرهان قاطع،ودوداله دربرهان‌جامع بازی قدیمی وشیرین ایرانی است که درتهران‌الك دولك ودرمشهد لوچمبه می گویند . **او** چوبی‌است کوتاه بادوسرتیز و**چمبه** چوبی‌بلند وتااندازه‌یی محکم وضخیم . ترتیب

بازی چنین است که اوستا (بروزن رسوا ـ استاد) چمبه را زیر لو می‌زند یا شاگرد لورا به‌هوا می‌اندازد و بعد اوستا با چمبه به‌آن می‌زند، درهرحال لو به‌هوا میرود و شاگردها باید سعی کنند آنرا ازهوا بگیرند. اگر کسی گرفت، او اوستا میشود و گرنه ازجایی که افتاده‌ است پرت می کنند که حتی‌الامکان نزدیك چمبه بیفتد. اگر لو به‌چمبه‌خورد بازاوستا سوخته‌است واگر نخورد اوستا می‌شمرد که چند چمبه بین لو و چمبه فاصله هست و باز بازی‌راازسر می گیرد . برنده کسی است که زودتر به‌مل یا عدد قراردادی برسد .

* ۲۰۳ هو جراحت

درلهجهٔ مشهدی هنوز **هو** باقی مانده است . کسی که دستش سوخته‌و می‌سوزد و یازخم‌شده‌می گوید: دستم هو دارد، یا: ازهوزخم ناراحتم .

* ۲۰۵ پشخیدن

پشخیدن دربرهان جامع به‌معنی پاشیدن آب‌وشراب وغیره آمده است . مرحوم دهخدا درلغت نامه صورت صحیح این لفظرا پشنجیدن نوشته است (ص ۳۷۴) وذیل کلمه پشنجیدن نوشته‌است که ازمصدر هئچ اوستایی است بمعنی‌آب پاشیدن یاآب ریختن و تر کردن (ص۳۷۹) ، آقای پور داود نیز کلمهٔ (هئچت اسپ) را بمعنی دارندهٔ اسپ پشنجیده یادارندهٔ اسب‌آب پاشیده شده یادارای اسب شست وشو شده معنی کرده‌است ازمصدر **haec** بمعنی‌آب پاشیدن یاآب ریختن (رك : فرهنگ ایران‌باستان بخش‌نخست ص۲۲۹) ـ شاید باکلمهٔ پشنگ بمعنی‌ترشح‌آب قابل قیاس است (یادداشت دکتریوسفی)

* ۲۰۷ ابوزید

کنیه ادیبی است ایرانی‌نژاد بنام احمدبن سهل که ترجمهٔ حالش درمعجم‌الادباء یاقوت ونام‌مؤلفاتش درالفهرست وکشف‌الظنون به‌تفصیل آمده‌است . مردی بوده‌است‌لاغر اندام ، آبله‌رو و گندم‌گون باچشمان برجسته وقامت‌میانه ، کم سخن وموقر وباهیبت. مولدش قریه شامستیان بلخ وپدرش سیستانی‌نژاد ومعلم مکتب بوده است .
ابوزید درجوانی به‌عراق سفر کرده ومدتی در آنجاتحصیل علم کرده‌است . بعد باحاجیان وباپای پیاده به‌حج‌رفته است . نوشته‌اند ابوزید براثرتحصیل فلسفه گمراه وسست‌اعتقاد شد ولی دوباره برنفس خود استیلا یافت وبدین‌روی آورد .

زادگاه خودرا خیلی دوست میداشت، بهمین جهت‌همین که تنعمی پیدا کرد درقریهٔ شامستیان آب‌وملکی خرید وازراه هرات به‌بلخ آمد ودرآنجا به افاده مشغول شد . گویند وقتی احمدبن سهل بن هاشم مروزی، بلخ‌را گرفت ابوزیدرا به‌وزارت فراخواندولی اونپذیرفت . هم‌نوشته‌اند بدعوت صاحب خراسان عزم بخارا کرد وای از کنار جیحون به‌صاحب نوشت اگرامیرمرا برای رای صائبم خواسته است باید بداند ازاین رود که بگذرم رایی برایم بجا نمی‌ماند . صاحب رااین لطیفه خوش آمد واورا اجازه بازگشت

داد . وفات ابوزید ظهر جمعه بیستم ذی‌قعده سال ۳۲۲ ه.ق اتفاق افتاد . صناعة‌الشعر نظم‌القرآن و کتاب‌المصادر ازجملهٔ مؤلفات اوست .
چند ابوزید دیگرهم بوده‌اند ولی هیچکدام مقام وشهرت ادبی‌شان به‌ابوزید بلخی نمی‌رسد «ملخص‌ازلغت نامه : آ ـ ابوسعد ص۴۹۵ تا ص۴۹۸)

*** ۲۰۸ کسایی**

ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله الاسدی‌الکوفی (متوفی ۱۸۹ هـ ـ ۸۰۵ م) از ائمهٔ‌لغت ونحو است . تولدش در کوفه‌روی‌داد ودربغدادمی‌نشست ، ودر ری بدرودزندگی گفت . معلم خلیفه هرون‌الرشید وپسرش امین ومأمون بود . ازاوست : معانی قران ، العدد ، المصادر ، الحروف ، القرا آت‌النوادر ومختصر درنحو (الاعلام زرکلی‌چاپ‌مصر ص۶۶۹)

ـ ابوالحسن علی‌بن حمزة‌بن عبدالله‌بن عثمان ازاولاد بهمن‌بن‌فیروز مولی‌بنی‌اسد نحوی است . ازبزرگان قراءت ونحو ولغت عرب ویکی ازقراء سبعه محسوب میشود . تاریخ فوت اورا سال ۱۸۲ و ۱۸۳ وبعضی‌هم ۱۸۹ نوشته‌اند . دربارهٔ وجه تسمیه‌اش به کسائی روایتی ازخطیب (مؤلف تاریخ بغداد) هست که از کسائی پرسیدند لم سمیت الکسائی واو جواب داد : لانی‌احرمت‌فی کساء . روایت‌دیگر می گوید کسائی درمسجد بیع کوفه واردشد دید حمزة‌بن حبیب‌قراءت می کند آنجادیرزمانی نشست وعبایی‌سیاه باخود داشت . وی از۷۳۱ تا ۸۰۶ میزیسته‌است .
(وفیات‌الاعیان)

ـ کسائی‌را امام مذهب کوفیین نامیده اند (معجم‌المنجد : سیبویه) ـ می گویند کسائی بقدری محترم‌بود که روزی امین ومأمون برای آوردن کفشهای اوباهم‌نزاع کردند واوگفت هرکدام یك لنگه ازکفش را بیاورند .

*** ۲۰۸ لون**

بفتح اول وسکون ثانی نوعی‌ازخرماورنگ(برهان‌قاطع) ـرف ورفیف «ارتف‌لونه» در منتهی‌الارب به‌معنی درخشیدن وروشن گردیدن گونه آمده است ولون درآنجا یعنی گونه یارنگ .

*** ۲۰۹ حرم**

بالضم احرام حج ـ حرم محرکة گرداگرد کعبه ومکه (منتهی‌الارب)

*** ۲۰۹** بزغ = وزغ . تفسیر ابوالفتوح رازی ج۵ ص۶۵۱ ، مقاله علامه قزوینی)

*** ۲۱۲ روبینه**

هرچه ازروی باشد :

برانگیخت آن رخش روبینه سم   برآمد خروشیدن گاو دم
(فردوسی)

*** ۲۱۳**

درزن = سوزن (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۱ و ۲ سال ۵ ص ۱۳۹)

*** ۲۱۴ ریونجه و دیوچه**

دیوچه چومیخچه ۱- جانور کیست درزمین نمناك مانند مورچه که چیزهای پشمینه راضایع سازد و بعربی ارضه گویند. ۲- جانور زلو که خون مکد. ۳- گیاه زردك ۴- چوبی که بدان اندام خارند (برهان جامع) - دیوك گندم حشره‌ای است که درانبار گندم افتد، ودیوجامه یادیوچك جامه یا کرم جامه حشره‌ایست که جامه وپارچه‌را تباه کند. درفارسی نام بعضی ازموجودات باکلمهٔ دیو ساخته شده چنان که دیوپای بمعنی عنکبوتست ودیوچه بمعنی زالووهمان حشره‌ای که پارچه‌هارا خراب میکندو مرکب از دو جزء است : دیو + چه (پسوند تصغیر)

(رك : فرهنگ ایران باستان پورداوود بخش نخست ص ۱۹۹)

*** ۲۱۵ پینو** یاپنوین

پینو بکسرتین (منتهی‌الارب) کشك باشد که‌آن را بمالند وقتغ آشها کنند (بخش چهارم‌معیارجمالی به‌تصحیح دکتر کیاص ۳۸۴)- بنابراین ضبط تاج‌المصادر به‌پنیو درست نیست

*** ۲۱۵ جرست** بالفتح وراء مهمله مشدد ، مفتوحه وسین مهمله وتای فوقانی آواز برهم‌زدن‌دوچیزو برهم‌سودن‌دندان‌و آوازدریدن کرباس (غیاث). درلهجهٔ‌مشهدی به کسر ج

*** ۲۲۵ خروه**

خروه ، خروس است ازباب آن که (ه) پهلوی به (س) در فارسی دری بدل میشود چنانکـه (ناس Venäs پهلوی) گناه و (آکاس äkäs پهلوی) آگاه وروپاس روباه میشود . درسنسکریت وفارسی باستان واوستایی‌هم‌سین به‌ها تبدیل‌میشود . خروه درفارسی دری‌بکار رفته است ودربعضی ازلهجه‌های امروزی هنوز خروه بجای خروس رایج است .

شب ازحملهٔ روز گـردد ستوه
شودپـرزاغش چو پرخـروه
(عنصری)

- برای تفصیل دربارهٔ خروس. رك : فرهنگ ایران‌باستان ، پورداود بخش نخست ص ۳۱۵ - ۳۲۸

(یادداشت دکتر یوسفی)

- درکتاب چند قصه ازچند سوره قرآن (ازانتشارات‌دانشگاه تهران) خرو بجای خروس آمده‌است .

✡ ۲۲۷ رویاروی

رویاروی = روی + ا + روی، دربارهٔ این الف‌وسط‌کلمات پیش ازاین بحث‌شد

(رك : شباروزی یاشبانروزی) اینجا ظاهراً معنی ملابست وتوالی دارد . بهمین جهت ضبط نسخهٔ د (روباروی) پسندیده بنظر نمیرسد .

شاهد ازحنظله بادغیسی :

یابزرگی وعز ونعمت وجاه　　　　یاچو مردانت مرگ رویاروی

«مجمع الفصحاء چاپ سربی ج۲ص۵۹۷»

* ۲۲۹ بنجاور

شاید بنج + آور باشد (بقرنیه ضبط تاج المصادر و نسخهٔ د) بنج معانی متعدد دارد ازجمله : بالکسراصل وریشه ونژادونسب (نفسی)- بروزن رنج یعنی هوو (آنندراج) مصدر بنجیدن به معنی مأنوس گردیدن ویاری دادن وپاره پاره کردن وقسمت نمودن نیز آمده است (آنندراج)

۲۳۰ ششله درمنتهی الارب فسخ به معنی «کهنه وپاره شدن جامه وجز آن» آمده است - دربرهان قاطع ششله بفتح ثالث ولام بمعنی سست وبی قوت آمده است -

چون برافروزی رخ ازباده کله سازی یله　　　　دستهایم شیك گردد پایهایم ششله

(بلعمی- حواشی دکتر معین، بربرهان قاطع)

* ۲۳۱ مسخ

مسخ درلغت «بالفتح زشت وصورت بر گردانیده» است (منتهی الارب) پیشینیان معتقد بودند که حق تعالی بسبب افعال بد سیزده چیزرا مسخ کرده است وآنهارادراصطلاح مسوخ بریه می گفتند ، آن سیزده عبارتنداز: فیل ، خرس ، خرگوش ، کژدم ، سوسمار، خوك ، روباه ، باخه ، زاغ ، فاخته ، گنجشك، موش وبوم (غیاث اللغات)

* ۲۳۳ ملازه

ملازه را بعربی لهاة وبزبان فرانسوی Luette گویند (یادداشت دکتر یوسفی) -درمعیارجمالی ملازه بمعنی مطلق کام آمده است (بخش چهارم ص۴۳۹)

* ۲۳۴ یخنی

بالفتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه بدارند ازمال یاطعام که بوقت حاجت بکار آید . صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته ومطبوخ وذخیره و گوشت پخته شده است (غیاث) - یخنی ضد خام و گوشت پخته شده گرم ویاسرد و ذخیره ، یخنی نهادن یعنی ذخیره نهادن (نفیسی) - درلهجهٔ مشهدی یخنی به معنی گوشت پخته است . گوشت یخنی به گوشت پخته وساده بدون ترشی وچاشنی میگویند.

* ۲۳۵ بانهارانیدن

نهارانیدن و نهاریدن مصدری است ازنهار (ناهار) وآن غذایی است که ظهر میخورند (برهان جامع)

*** ۲۳۵ سیناور**

سینا ، شناو ، شناه ظاهراً اشکال مختلف یك کلمه هستند . در مشهد سی نو Sinow می گویند ؛ سی نو باز یعنی شناگر.

*** ۲۳۹ کویه یا کویسه** کویه گیاهی است شیرین (برهان قاطع) و کویش یا کویشه بمعنی ظرف ماست ودوغ است (ایضاً) اینجا ظاهراً کویشه صحیح است .

*** ۲۴۲ نشخور**

مخفف نشخوار (آنندراج)

*** ۲۴۳ تب چهارم**

تبی که هرسه روز یك دفعه آید (نفیسی) - تبی است سوداوی که مادهٔ عفونی در خارج عروق بهم میرسد (بحرالجواهر محمدبن یوسف هروی طبیب چاپ سنگی)

*** ۲۴۷ زادخوست**

زادخوست با واو معروف بروزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیرسالخورده باشد وشخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد وضعیف ونحیف وناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هرچه دارد مصرف کند (آنندراج) - خوست در برهان قاطع به معنی کوفته شده آمده (ونیز درترکیبات چنگال خوست ، چنگال خوش ، پای خوست، پای خست) بنابراین آقای دکتر معین درحواشی خودبر برهان قاطع ، زادخوست را به معنی «زاد کوفته» شمرده اند (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۲۵۰ نخاع**

نخاع شوکی Moelle Epinaire طناب سفیدی است که دردرون مهره ها جای دارد . طول آن درحدود ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر وقطرش درحدود ۱ سانتیمتر است . ازقسمت بالا به بصل النخاع مربوطاست ودرقسمت تحتانی تادومین مهرهٔ کمر امتداددارد ودرآنجا به قسمتی بنام مخروط انتهایی خاتمه می پذیرد . درمقطع عرضی نخاع، مادهٔ خاکستری ودروسط مادهٔ سفید دراطراف ملاحظه میشود .

(فیزیولوژی حیوانی ازدکتر زرگری ودکتر مبین)

*** ۲۵۳ آهیانه**

استخوان بالای مغز ازکاسهٔ سر ، درفرهنگها بمعنی کاسه سر وشقیقه هم آمده است رك : لغت نامه دهخدا (یادداشت دکتر یوسفی) - و به ذیل صفحه ۲۶۶ نگاه کنید .

*** ۲۵۵ طحال**

طحال یاسپرز (بحرالجواهر چاپ سنگی) - عضوی است که دردرون شکم درطرف

چپ معده وبالای قولون وزیر دیافراگم قراردارد . وزن آن درحدود ۲۰۰ گرم است و بوسیله سرخرگ وسیاهرگ طحال مشروب میگردد . حجم طحال میتواند بمقدارقابل ملاحظه‌ای کم یازیاد شود وبااین عمل مقداری خون درخود نگاهداشته ودرمواقع مقتضی درجریان خون وارد کند . طحال سازندهٔ گلبولهای قرمز ومخزن آنهاست یعنی زادگاه ومخزن و گورستان گلبولهای خون است.

(فیزیولژی حیوانی دکتر زرگری ودکتر مبین)

*** ۲۷۴ کوراب**

کوراب = شوره‌زار (برهان جامع)

*** ۲۸۴ سول ، سبل**

سول بضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر که عرب فرسن چو جرگن گوید (برهان جامع) وسول بروزن پول بمعنی رنگ مخصوص ستور یاناودان آمده است (ایضاً) سبل نیز بمعنی سم شتر است . دربرهان جامع «سپل چواجل» بدین معنی است . اینجا مناسب همان ناخن پای شتر است . ـ سپل اسم فارسی سم شتر و فیل و.. Sopal (نفیسی)

*** ۲۸۵ غلث**

ـ «(به سکون ل) آتش نادادن آتش زنه وآمیختن وچسبیدن وملازم گرفتن» ـ غلث (بفتح ل) سختی کارزارو همیشه بودن برحرب (منتهی الارب)

*** ۲۸۶ انجوغ**

انجوغ چوطبوخ وسلجوق: ۱ـ چین وشکن روی واندام از پیری وغیره وپژمرده شدن وانجوخیدن وانجوغیدن مصدر آنست . ۲ـ آب دهن وتف (برهان جامع)

ـ انجوغ روی وتن را گویند که چین گرفته باشد وفراهم آمده :

که بخت شاه جوانست وچهره اش شاداب　　گرفته روی توازغایت کبر انجوغ

(بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکتر کیا ص ۷۵)

*** ۲۸۸ ربح** بالکسرویحرك سود والفعل من سمع یقال ربح فی تجارته سودمند گردید، ربح بالتحریك سود واسبان وشتران که ازشهری بشهری برند برای فروختن وبیه و شتران ریزه (منتهی الارب)

***۲۸۸ وامکیدن**

این واژه بازهم درصفحهٔ ۲۷۹ آمده است . دربرهان قاطع بیکندن بمعنی پیوستن وجمع کردن ودرسلك هم کشیدن آمده است .

*** ۲۸۸ طلح** طلح طلحاً خالی شکم گردید ازخوردنی طلح ـ طلح البعیر طلحاً وطلاحة مانده گردید شتر (منتهی الارب)

*** ۲۷۹ بشترم**

بفتح وضم اول چوبلپلم جوشش ودمیدگی باخارش که بدن آدمی راسرخ کند وآنرا بژودلم وبعربی **شرا** گویند (برهان جامع)

*** ۲۹۳ دنه**

معانی متعدد دارد: نامزنی ، نعمت ، دلیری ، شادی ، صدا وندا وزمزمه ازغایت شادی ، صداوآواز خوانندگی زنان مطربه (برهان قاطع) ـ اسم ازدنیدن (خرامش ، بنشاط رفتن وخرامیدن (فرهنگ لغات دیوان منوچهری بکوشش دبیرسیاقی ، چاپ دوم ـ ص ۳۹۸)

*** ۲۹۶ شمغند** بروزن فرزند فارسی متعفن وبدبو از آدمی وغیره وزن بدبو وآنرا شماغند و شماغنده نیز گویند «آنندراج» .

*** ۲۹۷ طلخ**

طلخ = تلخ (ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۵)

*** ۲۹۸ هوشازده**

دربرهان‌قاطع هوشازیدن مرکب ازهوشاز + یدن (پسوندمصدری) به‌معنی بغایت تشنه شدن اسب وشتر و سایر حیوانات آمده است .

*** ۲۹۹ کونسته**

کونسته = کون + استه ، قس : کونه (حواشی دکتر معین بربرهان قاطع)

*** ۲۹۹ شوخ**

شوخ بمعنی جسور است وسابقاً همه‌جا بمعنی جسور استعمال شده است ودراصل لغت بمعنی چرك است،عطار درمنطق‌الطیر گوید :

بوسعید مهنه درحمام بود   خادمش افتاده مردی خام بود

شوخ شیخ آورد بربازوی او   جمع کردآن جمله پیش‌روی او

(تاریخ تطور شعر فارسی تصنیف ملك‌الشعراء بهار تحشیهٔ نگارنده ص ۵۷ و ۵۸)

*** ۳۰۲ زاج**

درلهجهٔ مشهدی زاچ میگویند به‌معنی زنی که تازه بچه زاییده‌است .

*** ۳۰۳ ژفگن**

ژفگن = ژف + گن،مخفف گین (پسوند اتصاف ونسبت)

ژف دربرهان قاطع بمعنی ترآمده‌است (به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۰۰و۱۳۰۶ از برهان قاطع مصحح دکتر معین رجوع کنید)

ـ ژفگن = چرکین(فواید لغوی تفسیرابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص ۱۴۳)

* ۳۰۳ رودگانی

رودگانی مرکبست ازرودگان+ی (نسبت) ورودگانی بمعنی رودگان است که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده هم گفته‌اند (برهان قاطع) ـ معی که جمع امعاء باشد (فواید لغوی تفسیر ابولفتوح، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۴۲)

درهدایةالمتعلمین فی‌الطب، رودگانی بمعنی‌رودآمده است: «ومیان معده ومقعد شش‌گونه‌رودگانی‌است» (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ‌ملی‌تهران) ـ درباب این گونه جمعها نکته‌ای است وآن این که برخی از کلمات پهلوی به‌ak ختم میشده‌اند مثل بندك ونامك وامثال اینها درجمع Bandakän بوده‌اند. درتحول زبان فارسی بندك‌ونامك‌شده‌وهای بیان فتحه بقیاس‌تاء مدور عربی(ة) ـ که هنگام وقف صدای (a) میدهد ـ درآخر آنها آمده که banda و namä تلفظ شوند. امادرصورت جمع k آنها حذف نشده زیرا اهل زبان و عامه مردم این گونه کلمات‌را بصورت کلمه ای ساده وبسیط تلقی کرده‌اند و همه بادستور آشنا نبوده‌اند که باین نکات توجه کنند ناچار k دروسط‌کلمه محفوظ وباقی مانده پس درجمع به‌گان نباید‌بگوییم که ه‌کلمهٔ بنده، به‌گاف‌تبدیل شده بلکه باید گفت بندگان صورت اصلی‌کلمه جمع است که محفوظ مانده است (در دستورها شاید برای سهولت فهم مطلب‌نوشته‌اند‌به‌گاف‌تبدیل میشود) امااین که‌بندکان امروز‌بندگان شده ازآنروست که برطبق قاعده تحول حروف زبان‌فارسی، حروف بی‌آوا Voiceless براثر کثـرت استعمال وتلفظ به حروف آوائی Voiced هم‌مخرج خود تبدیل‌میشوند چنانکه پرورتن پروردن شده و(ت) به (دال) بدل گشته است درمورد بندگان هم باید گفت ك بی‌آوا به گ آوائی بدل شده واین جمعها امروز با گان بکار میرود. این نکته‌را درمورد جمع به‌گان درکلمات مختوم به‌a باید افزود که فارسی زبانان به‌قیاس‌کلمات مختوم به‌هاء بیان‌فتحه که جمعشان به‌گان است همین‌قاعده‌را درموردکلمات مشابه عربی هم رعایت کرده‌اند که مثالهای آن فراوانست:

معشوقگانت را گل ونسرین ویاسمن — ازدست یاره بربود، از گوش گوشوار

«منوچهری»

(یادداشت دکتر یوسفی)

ـ برای بحث مفصل دربارهٔ جمع کلمات به رسالهٔ مفرد وجمع تألیف آقای دکتر معین رجوع کنید.

* ۳۰۳ ك:ه

بفتح‌اول وثانی kane و kana جانور معروفست که بربدن گوسفند وشتر و.. امثال اینها می‌چسبد (برهان قاطع مصحح دکترمعین) ـ درخراسان مثلی نیز هست که «فلانی مثل کنه می چسبد» و منظور اصرار وپافشاری کسي درکاری است. (یادداشت دکتر یوسفي)

* ۳۰۴ فرخال

فرخال مویی باشد بیحرکت و بی‌شکن وفروهشته (برهان قاطع)

* ۳۰۶ اخفش

ـ نام سه کس از ائمهٔ لغت (منتهی‌الارب) ـ مؤلف روضات‌الجنات آرد که اخافش (اخفشها) یازده‌تن باشند ولی اخفش مطلق سعیدبن‌مسعده است (لغت‌نامهٔ دهخدا: اثبات ـ ابو سعد ص ۱۵۲۰) که اخفش اوسط هم نامیده میشود. سعیدبن مسعدة مجاشعی بالولاء خوارزمی بلخی مکنی به‌ابی‌الحسن، عالمی نحوی‌وایرانی‌نژاد ازموالی بنی‌مجاشع بن‌دارم وازبصریین بوده است. ازشاگردان واصحاب سیبویه بوده ولی اسن ازاو بوده است وفاتش بسال ۲۲۱ اتفاق افتاده است و بعضی گفته‌اند بسال ۲۱۵ درگذشته.

ازاوست کتاب‌الاوسط درنحو، کتاب درتفسیرمعانی‌القرآن. (لغت‌نامه) ـ درجدل وکلام زبردست بوده است (معجم‌الادباء) ـ شمس قیس رازی قولی از اخفش‌را دربارهٔ عروض‌نقل کرده است (المعجم به‌تصحیح استاد مدرس رضوی چاپ اول طهران ص۲۷)

* ۳۰۹ کوهنگ

بروزن هوشنگ بمعنی خیز کردن و برجستن (برهان قاطع)

* ۳۱۱ اَرمان

بروزن فرمان بمعنی آرزو وحسرت باشد چه ارمان‌خور حسرت خور را گویند ـ رنج بردن وپشیمانی‌ودریغ وافسوس‌خوررا نیز گویند ونوعی ازدارو باشد (برهان‌قاطع)

* ۳۱۳ گوارد از مصدرگواردن گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند وهضم شود وتحلیل رود. مثال ازجامع‌الحکمتین «مرایشان را گوارد» ـ گواردن = گوار + دن (پسوند مصدری)

(برهان قاطع باحواشی دکترمعین)

* ۳۱۴ زرو

ـ بر وزن ومعنی زلو باشد ـ کردی Zûrî - Zalûg - Zulû - Zelû

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

درتفسیر ابولفتوح رازی هم‌آمده است (ج۵ ص۶۵۱، مقالهٔ علامهٔ قزوینی)

* نرامان

منتهی‌الارب: «لبق‌الرجل لبقاً بالفتح ولباقةً ککرامة زیرك وماهر وچرب زبان گردید»

* ۳۱۶ هنباز = انباز (ترجمه تفسیرطبری) «مجلهٔ‌سخن شمارهٔ ۱۰ ـ ۱۱ دورهٔ یازدهم مقالهٔ آقای زریاب»

*** ۳۱۸ بشولیده**

بشوریده بروزن نکوهیده بمعنی دیده ودانسته وکارسازی کرده ـ آشفته و پریشان وبرهمزده وبشوریده (برهان قاطع) ـ بشولیده ، پشولیده = آشفته و پریشان (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۳۱)

*** ۳۲۱ نارد**

مخفف نیارد ، کنه را نیز گویند ونیش پشه وکنه راهم گفته‌اند (برهان قاطع)

*** ۳۲۹ گروک**

گروک = کر+وک مثل اخموک ، زردنبوک ـ او u پساوند برای بیان مبالغه‌درعیبی (دستورنامه دکترمشکور بخش پساوندها ص۲۹۵)

*** ۳۳۰ باگردیده**

با = به (سبک شناسی ج۱ ص۳۸۷) علامت تاکید وتکمیل معنی ، باآرام یعنی بسیار آرام (تاریخ سیستان مصحح ملک‌الشعراء بهار چاپ زوار ص۷ ح)

*** ۳۳۱ کالیده**

بروزن مالیده بمعنی در هم شده وآمیخته وآشفته وژولیده گردیده ـ وموی مادر زاد ـ وگریخته باشد ـ وچیزیرا که گرد وخاک برآن نشسته باشد هم کالیده میگویند (برهان قاطع) ـ کال هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید (بخش چهارم معیار ـ جمالی ص۲۹۳)

بدی سر که در روی مالیده‌ای ازین خفرقی موی کالیـده‌ای
(سعدی)

اینجا یعنی موی درهم وژولیده ـ درتفسیر ابوالفتوح نیز بدین معنی آمده است . (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۱۵۳)

*** ۳۳۱ سرو** ، سرون

اوستا **Sarû** ـ سرو **Sarvâ** چنکال و شاخ، پهلوی **Sruv** و **Srûb** (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ سرو بفتحتین و بواو معـروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پارهٔ شاخ آهو وغیره که برای دفع نظر بد بگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب‌خواری (غیاث‌اللغات) ـ سرون بفتح اول وضم ثانی شاخ هرحیوانی و بفتحتین سرین و کفل (ایضاً غیاث) ـ مرحوم ملک‌الشعراء بهار درحواشی تاریخ سیستان نوشته است **سروی وسرو** بمعنی شاخ حیوانات است که گاه بضرورت شعری سروی راسرون کنند (چاپ زوار ص ۲۷۲)

*** ۳۳۲ بام**

بام = پام = فام (بقاعدهٔ تبدیل حروف) رک : سبک شناسی ج۱ ص۱۹۸

«فاء اعجمی»

* ۴۲۴ وقدمنا الی ماعملوامن عمل فجعلناه هباءً منثوراً (سورهٔ مبارکهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳)
* ۴۳۴ الیه = سرین (منتهی الارب)
* ۴۳۴ درم

درم ودرهم بفتح زری معروف بوده (آنندراج) درم بکسر اول وفتح دوم پهلوی:
Diram و Draxm و Drahm از Draxmê یونانی است، معرب آن درهم بکسر
واحد سکه نقره که وزن و بهای آن در ادوار تاریخ مختلف بوده است (گنج شایگان
جمال‌زاده، حواشی دکتر معین بر برهان قاطع ومقالهٔ پول درهرمزدنامهٔ پورداود) ـ معادل
شش‌دانگ وهردانگ معادل دوقیراط (تحفهٔ حکیم‌مؤمن، نسخهٔ‌خطی نگارنده) ـ الدرخمی
مثقال الواحد وعندالبعض درهم. قال ابن هبل هو درهم ونصف وقدالاورد (اورد) الاستاد
ابوالفرج بن هندو (هند) فی مفتاح الطب ان الدارهم یشبه ان یکون معرباً عن الدرخمی وقد
اورد فیه ایضاً انمایحمله ثلثة اصابع فهودرخمیان وانما یحمله الکف فهوست درخمیات
(بحرالجواهر هروی چاپ سنگی)

* ۴۳۴ دنبال = دم «فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات
ص ۱۴۱»

* ۴۳۷ـ جکاد

جکاد یاچکاد، بروزن سواد: بالای سروپیشانی را گویند چه بلغت پهلوی دوخ
چکاد بمعنی صلع (بیمو) باشد، سرکوه را گویند مخصوصاً، بمعنی سپرهم هست ـ پهلوی
Cakât ـ جکاك: انکور زبون وضایع «برهان قاطع باحواشی دکتر معین»
اما اینجا به‌معنی بالای سروپیشانی‌است، بقرینه‌منتهی‌الارب

*۴۳۷ دیزه و دیز دربرهان‌جامع شش معنی دارد ازجمله‌سیاه‌وخاکستری‌درستور
* ۴۳۷ سرون

درذیل صفحهٔ ۳۳۰ نیزآمده است. ملك‌الشعراء بهار درحواشی برتاریخ سیستان
نوشته‌است: سروی وسرو، شاخ حیوانات است وگاه بضرورت شعری‌سروی‌را سرون کنند
(چاپ زوار ص ۲۷۳)

* ۴۳۸ ژفك

اشك وچرکهای کنجهای چشم است خواه‌تر وخواه‌خشك (برهان‌قاطع)

* ۴۳۸ پلك

درنسخهٔ ا به‌ضم باست ولی دربرهان قاطع به‌فتح یاکسر ب

* ۴۴۰ دغ

سربی‌مو وازکچلی مثل کون طاس، ازریشه دك یعنی گدایی (برهان قاطع مصحح

دکتر معین) ـ داغ دراوستا Dagha ودرپهلوی Dâgh (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) ـ درمشهدمی گویند سرش داغ دره(داره) . داغدار نیز ترکیبی از این کلمه‌است که دربرهان قاطع به‌معنی نشان‌آمده است .

*** ۳۴۲ کلنگ و کلفه**

کلف محرکة سیاهی زردی آمیز وسرخی سیاهی آمیختـه وخال روی ورنگ روی میان سیاهی‌وسرخی (منتهی‌الارب) ـکلفة بالضم سرخی سیاهی‌آمیخته اسم است یاسرخی مائل بتیرگی ویفتح (ایضاً)

*** ۳۴۳ خوج**

خوج = خوچ ـ بروزن کوچ کلهٔ سر وفرق مرغانرا گویند و گوشت‌پاره سرخی باشد که برسر خروس است (برهان قاطع)،اینجا منظور تاج خروس است.

*** ۳۴۳ زفت**

پیش ازاین بحث شد ، معانی متعدد دارد ازجمله درشت وفربه وسطبر (برهان‌ـ قاطع) زنی‌زفت گوشت‌یعنی زنی پر گوشت یاسفت‌گوشت . درمشهد بدوایی که در کچلی بکار برده‌میشود زفت می گویند .

*** ۳۴۴ مازه**

بروزن غازه، استخوان میان پشت را گویند عربان صلب گویند وبعضی ناویرا که درمیان پشت افتد (برهان قاطع) ـ درمشهد مازو می گویند ،گوشت پشت مازو گوشت راسته است که برای کباب مصرف‌می‌شود .

*** ۳۴۵ وارن**

بفتح ثالث بروزن قارن آرنج را گویند که‌بندگاه ساعد وبازواست (برهان‌قاطع)

*** ۳۵۱ دم**

درلهجهٔ مشهدی دم به‌هوای سنگین ومرطوب گفته‌می‌شود مثل هوای‌زیر زمینی یاچاه دمش اسم مصدر است . مثلاً می گویندآب این چاه دمش دارد . در مورد چای وبرنج هم دم می گویند. چای رادم کرد، یاپلو دم کشید . دم به‌معنی‌لب هم‌هست،دم‌حوض‌یادم در. همچنین دم اسبابی است که باآن آهنگرها بکوره هوا می‌دهند . ودم به‌معنی نفس وآن یالحظه‌نیز آمده‌است. دم‌زدن یعنی‌نفس کشیدن ومجازاً‌دم نزدیعنی جرأت‌نکردچیزی بگوید

*** ۳۵۱ الوحم**

برآبستن آرزوخواستن‌دراصطلاح امروز ویار است .

*** ۳۵۴ فحل**

گشن از هر حیوان (منتهی‌الارب)

*** ۳۵۵ شپشن و شپشه**

شپشه در برهان قاطع بکسر اول وثانی وفتح ثالث آمده است . ماخوذ است از شپش (اوستا Spish و نیز پهلوی Spish) «حواشی دکترمعین بر برهان قاطع» - در لهجهٔ مشهدی شپیش یا شبیش می گویند . اما شپشن مرکب ازشپش است و ن (پسوند اتصاف) مخفف ین مانند گرگن و گرگین . دراین کتاب همه جا ین بصورت مخفف ن آمده است (در نسخهٔ ا)

*** ۳۵۵ آیهٔ مبارکه**

الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسریح باحسن (باحسان) ولا یحل لکم ان تأخذوا مما اتیتموهن شیئاً الا ان یخافا الایقیما حدودالله فان خفتم الایقیما حدودالله فلاجناح علیهما فیما افتدت به تلك حدودالله فلا تعتدوها ومن یتعد حدودالله فاولئك هم الظالمون (سوره بقره جزء دوم آیه ۲۲۸ ، چاپ مصر)

*** ۳۶۲ خوه**

بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی وحیوانات دیگر باشد «برهان قاطع» رك: خیو وخدو در برهان قاطع - پهلوی Xvâi وستا Xvaêdhi (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع)

*** ۳۶۳ دما**

بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم و نفس باشد «برهان قاطع» ودمه سرما و باد و برف درهم آمیخته است (ایضاً) دم پهلوی Dam قس : استی Dumun و Dimin (دود کردن ،وزیدن، دمیدن) وهندی باستانی، ریشه Dham - Dhámiti (نفس کشیدن ، دمیدن)

«حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

۳۶۴ فخشینا

اما الغلم (الغلام) فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغینا (طغیاناً) و کفراً (سورهٔ کهف جزء شانزدهم آیهٔ ۷۹) «قرآن چاپ دارالکتب مصر»

*** ۳۷۴ گزایش**

بضم اول بمعنی درخور و پیحش آمده است ، بفتح وبکسر هم گفته اند «برهان قاطع»

*** ۳۷۵ گربز**

بضم اول وثالث بروزن هرمز ، مکار ومحیل را گویند وبمعنی دلیر وشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم آمده است «برهان قاطع» - معرب آن جربز است «حواشی دکتر معین

بر برهان قاطع»

*** ۳۷۷ لك**

بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده باشد و گلوله و برآمدگی و گره که در اعضا بهم رسد «برهان قاطع» . در لهجه مشهدی لکه (مشدد) بروزن حقه گفته می شود .

*** ۳۸۱ سنب**

سنب «پهلوی» = سم «دری» «سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰» - در تفسیر ابوالفتوح نیز آمده (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص ۱۴۵)

*** ۳۸۲ دمب**

دمب (پهلوی) = دم (دری)

«سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰»

*** ۳۸۳ ستبر**

در نسخهٔ ۱ به ضم س است ولی در برهان قاطع به کسر آمده است . پهلوی Stapr و Ssawr «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

*** ۳۷۹ رشك** - به کسر اول چرك وریم - و پژمردگی - وتخم شپش را گویند «برهان قاطع» - ایرانی Rishkâ وهندی باستان pikshâ در تهرانی Reshk «بکسر راء» بمعنی تخم شپش «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

*** ۳۹۰ چکیدن** . آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع چکیدن را مرکب از چك + یدن «پسوند مصدری» دانسته اند بمعنی تقطیر شدن وریختن مایع به شکل قطره

*** ۳۹۳ وبا**

وبا بیماری عفونی ومسری است که بصورت همه گیر Epidemie و یا آمدفی دیده می شود وعامل آن Vibrion است که در ۱۸۸۳ کخ Koch آنرا درمصر کشف نمود . از قدیم الایام بیماری را می شناختند و تا اکنون در دنیا هفت مرتبه بصورت عالمگیر Pandemies در آمده است . کشور هندوستان همیشه کانون بیماری وبا بوده واز آنجا بنقاط دیگر سرایت کرده است . کشور عزیزمان بعلت معبر بودن از گزند بیماری بی نصیب نمانده وتا کنون چند اپیدمی وبا درایران مشاهده شده است . سرایت مستقیم از بیمار بانسان سالم ویا سرایت غیرمستقیم بوسیله آب آلوده است . فقر وفلاکت ونادانی وعدم مراعات اصول بهداشت ووجود انگلها در روده ها وطرز تغذیه در بروز مرض دخالت دارد . وبا بیشتر درفصل گرما بروز میکند . دوره نهفتگی برحسب مقاومت طبیعی بیمار وشدت عمل میکروب از ٤ ساعت الي ٤ روز است و شروع بیماری اغلب ناگهاني است . دورهٔ

استقرار بیماری ۵ علامت عمده و مشخص دارد :

۱- استفراغ ۲- اسهال ۳- سردی بدن ۴- انقباض دردناک عضلات

۵- عدم ترشح ادرار «بیماریهای عفونی نگارش دکتر اقبال ص۸۲»

ـ ناک پساوند اتصاف «دستورنامهٔ دکتر مشکور ص۳۹۳»

* ۴۰۳ **وشکرده**- اسم مفعول ازوشکردیدن که واشکرده و، وشکردههم ذکر کرده‌اند. به کسر واو و کاف وفتح اول‌هم آمده‌است . ترکیبی است وصفی بمعنی کارپرداز و پیشکار وچالاك وصاحب تجربه وصاحب قوت (نقل باختصار ازبرهان جامع) ـ درجهانگشای ـ جوینی‌این کلمه بمعنی آماده وچالاك استعمال شده‌است. درچهارمقالهٔ عروضی(ص۷۷)وشکرده در این عبارت آمده است : «و وشکرده حیی قتیبه که عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت»- درعربی شیحان گویند بروزن ریحان ، بفتح شین باحاءمهمله.

«حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۴۰۵ **کالیو** به‌ذیل صفحهٔ ۴۱۶ نگاه کنید

* ۴۰۶ **پهلو آور** = پهلو+آور

آور پسوندی بمعنی صاحب وخداوند «برهان قاطع»

پهلو ، پهله ، پارت ، پرثو؛ معنی اصلی آن یعنی پارت ومجازاً بمعنی سخت توانا ودلیر آمده زیرا قوم پارت دلیر وقوی بوده‌اند «حواشی دکتر معین بر برهان‌قاطع» بنابراین پهلوآور یعنی صاحب قدرت وزور وشاید پهلوان .

* ۴۰۷ **تنک خرد**

تنک بضم‌اول ودوم، هندی‌باستانی tánuka - tanú (نارك ، لطیف) طبری Tanak (روان ضدغلیظ) ، باریك ، رقیق ، نازك ، لطیف ـ نیز بمعنی کم‌واندك «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» ـ انگور تنک پوست (پوست نارك) درچهار مقاله نظامی آمده است .

شمه‌ای از گل روی‌تو به‌بلبل گفتم آن‌تنك حوصله رسوای گلستانم کرد

منسوب به‌سخای هندی یاسخای اصفهانی «سفینهٔ فرخ ص۴۸٤»

ـ این ترکیب درصفحه ٤۱۵ نیز آمده است .

* ۴۱۴ **زارخورش**

ـ زن کم‌خوراك «برهان جامع»

* ۴۱۶ **الوفج**

درلهجه مشهدی الفش می‌گویند . الفش یاالفج به‌معنی‌چسبناك ولزج‌است

* ۴۱۷ **بیهینه** = بهین+ه

بیهین = بهین «چند قصه‌ازچند سورهٔ قرآن»

* **۴۱۷ ابن السکیت** «به کسر س و بی تشدید»
ابویوسف یعقوب بن اسحق سکیت ایرانی خوزی اهوازی وازمردم قریه دورق ، در بغدادمتولدشد و پس ازصحبت بزرگان وائمهٔ لغت عصرواستفادت ازمحضر آنان برای جمع و تصحیح لغات ببادیه میان قبائل عرب شد. سپس چندی در بغداد و سامره بتدریس پرداخت اوازاصحاب کسائی ودرانواع علم متصرف ویکی ازامامان نحو بمذهب کوفیین بود . متوکل خلیفه تعلیم وتربیت دوفرزندخود معتز و مؤیدرا باو محول داشت. وی مذهب شیعه داشت وظاهراً براثر ثبات درمذهب بفرمان متوکل کشته شد. وقتی خلیفه ازاو پرسید حسنین بیشتر دوست داری یادوفرزند مرا واوجواب داد ترا وفرزندانت رابا قنبر علی برابر ندارم .

ـ اوراست کتاب الامثال و کتاب الاصلاح المنطق و کتاب الالفاظ و... (بیست کتاب)

ـ ابن السکیت شروحی بربعض ازدواوین عرب داشته ودیوان امرء القیس بن حجر شرح کرده اوست. وفات او بسال ۲۴۶ بود (لغت نامه آ ـ ابوسعد ص ۳۱۹)

* **۴۱۸ الوبل دژگوار شدن**
ـ درمنتهی الارب و بل و وبالة و وبال و وبول بمعنی ناگوارد و گران گردیدن آمده است

ـ بضم اول دژ، دش دراوستا **Dush** و پهلوی **Dush** بمعنی زشت و بد و بدخوی وخشم وقهر (برهان قاطع باحواشی دکتر معین) ومعنی اصلی آن بداست . دژگوار شدن یعنی بدگوار ویاناگوار شدن. این کلمه درکلمات مرکبی مثل دژخیم ودشنام هم آمده است . دژآگاه یعنی بدآگاه ومجازاً خشمگین (ایضاً) این کلمه را بادژ **به کسر اول** به معنی قلعه نباید اشتباه کرد و درکلماتی مرکب ازقبیل دژبان .

* **۴۲۰ دستان** معانی متعدد دارد مناسب اینجا مکر وحیله وتزویر و گزاف وهرزه (برهان قاطع)

فهرست

نام کسان

نام‌جاها و قبیله‌ها

فهرست فارسی

فهرست عربی

الف = أ

ب

ج

ح

د

ش

ط

ظ

ك

م

ى

نکته‌ها و غلطها

صفحه	غلط	درست
دوازده	ابوالقاسم کتابدار	ابوالقاسم کتابداری
بیست‌وهشت، سطر ۱۷	نشریات	نشرات
سی، ح ۳	Persains	persian

سی‌ویك

ماخذ دیگر یادداشت علامهٔ قزوینی است که به‌عین نقل میشود: «زوزنی: صاحب کتاب‌المصادر (که یك نسخهٔ نفیسی ازآن در کتابخانهٔ پاریس موجود است) [و ما از آن در صفحهٔ پنجاه و یك سخن رانده‌ایم] ذکری ازین کتاب در معجم‌الادباء یاقوت ۵: ۲۰۸، ۲۰۹ ابوعبدالله‌الحسین بن أحمد‌بن‌الحسین (کذا اسمه و نسبه مکتوب فی ظهر شرح‌المعلقات طبع مصر) شارح‌المعلقات. شرح حال اورا نه در ابن‌خلکان پیدا کردم نه درسمعانی نه در یاقوت در هردو کتابش. هموست ظاهراً مؤلف کتاب‌المصادر عربی بفارسی که یك نسخهٔ بسیار نفیس قدیمی‌از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس دارند، [یعنی نسخهٔ مورخ ۶۵۰] کما یظهر من‌اسمه و کنیته ونسبه‌المکتوبة فی‌ظهر هذه‌النسخه فی‌المصادر هکذا: «ابوعبدالله‌الحسین‌بن احمدالزوزنی».

علی‌العجاله تاریخ وفات او را (۴۸۶) فقط درحاجی خلیفه درتحت «المعلقات» به‌همین اسم ونسب و کنیه یعنی هماطور که درپشت‌معلقات مسطورست پیدا کردم. همو درتحت مصادر تألیف آنرا با نقل جمله‌ای ازاول آن بطوری که معلوم میشود قطعاً همان کتاب مراد بوده است به «ابوعبدالله محمدبن محمدالزوزنی» نسبت میدهد بدون ذکر سنهٔ وفات. ازین معلوم میشود که در نظر حاجی خلیفه (برفرض صحت نسخهٔ کشف‌الظنون درین‌مورد اخیر) مؤلف مصادر بامؤلف شرح معلقات دو تا بوده‌اند، یعنی دو شخص مختلف بوده‌اند. ریو درفهرست بریتیش میوزیوم در

تحت «مصادر» (۲ : ۵۰۵) نسبت کتاب را بهمان شخص ابوعبدالله الحسین بن احمد الزوزنی میدهد و تاریخ وفات او را نیز برطبق حاجی خلیفه (در خصوص زوزنی شارح معلقات) ۴۸۶ میدهد ولی فقط حواله میدهد به کاتالگ عربی ص ۷۵۵ برای مأخذ این تاریخ وفات و حوالهٔ دیگر نمی‌دهد . باید حتماً کاتالگ عربی دیده شود .

درطبقات النحاة سیوطی ۲۳۲ ترجمهٔ حال مختصری ازو باسم الحسین بن احمد الزوزنی القاضی ابوعبدالله المتوفی سنة ۴۸۶ بدون ذکر شرح معلقات یا مصادر یافتم ، باز چیزی است»

(یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۵ ـ ۵۴)

جلد پنجم از یادداشتهای قزوینی ، علامهٔ فقید ، بعد از چاپ کتاب بدست من افتاد و دریغم آمد خوانندگان از آن بی نصیب بمانند . (مقدمه آقای ایرج افشار تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۳۹ دارد ولی نسخهٔ چاپی کتاب دراردیبهشت ماه ۱۳۴۰ به بازار و بدست من آمد)

سی و دو

نسخه‌یی چاپی از شرح معلقات زوزنی متعلق به دوست فاضل ارجمند آقای دکتر یوسفی دراختیار من است . این نسخه درسال ۱۲۸۲ ق . هجری درتهران چاپ سنگی شده است کاتب آن ابوالقاسم خوانساری و مصحح آخوند ملاعلی نامی است نسخه بااین عبارت آغاز میشود : «قال القاضی الامام السید ابوعبدالله الحسین بن احمد الزوزنی رضی الله عنه» . مصحح معانی لغات و توضیح دربارهٔ دشواریهای متن را درحاشیه اوراق یادداشت کرده است. درآغاز معلقات سبع و ازآن پس منتخباتی ازاشعار و قصائد دیگر است بدین قرار :

قصیده امری القیس ، قصیده طرفة، قصیده زهیر ، قصیدهٔ لبید قصیده عمرو ، قصیدهٔ عنترة ، قصیدهٔ حرث و قصیدهٔ نابغه ذبیانی، قصائد السبع العلویات لابن ابی الحدید باشرح آنها ، قصیدهٔ فرزدق، قصیدهٔ ابن حمیر و قصیدهٔ شیخ محمد کاظم الاردی در مدح

نبی اکرم ، شرح قصیده بردة ، قصیدهٔ حبسیه عمیدالدین اسعد ابیاتی ازامرئ القیس ، قصیده سیداسمعیل الحمیری .
قصیده طیطرانیه رشید و طواط ، قصیده لامیه العرب ، قصیدهٔ خمریه ابن فارض وقصیدهٔ دیگری ازاو واشعار متفرقه .

سی ودو شرح بائیه ذوالرمه را هم بهزوزنی نسبت داده اند (فهرست قاهره چاپ دوم ج۳ ص۱۹۴) این اطلاع را استاد مدرس رضوی که بخواهش من درپی ترجمه زوزنی بوده اند وبیاری استاد مینوی یافته اند ، بدین وسیله ازاستادان بزرگوار سپاسگزاری میکنم .

سی وسه آقای دکترمعین نام کتاب را **مصادر زوزنی** (مزدیسنا و ادب پارسی ج۱ صفحهٔ ج) وعلامهٔ قزوینی **کتاب المصادر** (یادداشتهای قزوینی ج۵ ص۵٤) نوشته اند .

سی ونه ، سطر آخر نقحتها نقحتها

چهل وچهار «اربل: مدینة بین الزابـین لها قلعة حصینة لـم نظیر بها التتر مع انهم ما فاتهم شیء من القلاع والحصون» (آثارالبلاد قزوینی چاپ بیروت ص۲۹۰)

چهل وهفت درنسخه نونویس وکم ارزشی از تاج المصادر بیهقی متعلق به کتابخانه آستان قدس (شمارهٔ ۷٤۸۰ عمومی بـدون تاریخ تحریر ، دارای ۲۲۱ ورق بابعاد ۱٤×۲۰ سانتی متر وخط نسخ ۱۷ و ۱۸ سطری) این رباعی چنین ضبط است (3a)

کس را که همه لغت بخاطر باشد
هرجا کـه رود عزیز و نادر باشـد
جانی بده و مصـادری بستان کان
سلطان همـه کتب مصـادر باشـد

چهل هشت ، متن وحاشیه ۲و۳ ۱و۲

« سطر ۳ شاید مرحوم شیخ عبدالـرحیم پدر آقای منتجب رحیمی مدیر کتابخانهٔ فرهنگ درمشهد .

پنجاه ویک نسخه یی هم از مصادر زوزنی در آلمان هست که

آقای دکتر نجم آبادی دربارهٔ آن چنین نوشته است: «مصادر، لغت عربی بفارسی قاضی ابوعبدالله حسین زوزنی»
(مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شمارهٔ ۳ سال ۷ ص ۷۹
دستنویسهای فارسی در کتابخانهٔ سلطنتی سابق برلین)

پنجاه وشش، سطر ۹ توشعان کذا در اصل ولی مسلم توشقان است به معنی خرگوش باواو غیر ملفوظ (آنندراج)

« سطر ۱۳ کتابه‌لعظیم کتابه‌العظیم

پنجاه وهفت، سطر ۲ اخلاف داشت اختلاف داشت

« سطر آخر کردن بکردن

پنجاه وهشت، سطر ۹ درصفحه بقطع در ۲۳۲ صفحه بقطع کوچك

شصت در کتاب لوسترنج Zûzan (زو بروزن بو) است
(سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ عرفان ص ۵۷۸)

« سطر ۹ برای اطلاع اززوهای دیگر به‌فرهنگ آبادیهای ایران تألیف آقای دکتر مفخم پایان (صفحهٔ ۹ و ۲۳۸) رجوع کنید. زوشیدن آبی یا نمی که ازجائی بیرون آید گویند بزوشیدست (لغت‌فرس اسدی) وشاید جوشیدن دراصل زوشیدن بوده است زیرا تبدیل ز به ج نمونه دارد مثل زام به جام واین توجیه‌هم برای‌زوزن بی‌مناسبت بنظر نمیرسد.

شصت‌ویک مقدّس مقدّسی

« سطر ۱۳ سلام سلامه که اکنون درمحل، سلامی‌هم می گویند از املاك آقای قریشی نمایندهٔ مجلس است. چندسال پیش کنجکاوی وتصادف سبب شد که درآنجا قصری بزرگ ازز یر خاك بیرون بیاید وبکوشش وعلاقهٔ آقای قریشی مجد و زیبایی خود را باز یابد. این قصر درزیر خاك وپرازخاك بود. می گفتند به‌عمد آن را پرازخاك کرده‌اند، ومتعلق به‌ملوك زوزن بوده است.

مرحوم قزوینی زیر عنوان **سلومد خواف** به نقل از المقدسی چنین نوشته است: «خواف صغیرة کثیرة الزبیب والرمان اسم مدینته سلومك (سلومد Cod)» ـ سلومد (تاریخ نیشابور ص ۱۴۱)

شصت وچهار ، سطر ۳ آقای گلچین معانی متذکر شده‌اند که نسخهٔ چاپی
دمیة‌القصر خلاصه‌یی‌است از اصل کتاب.

« ح٤ نیغص ینغص

شصت وشش ، سطر ۷ سیدالمرتدا که برسم‌الخط فرانسوی چنین نوشته شده
دراصل **سیدالمرتضی** است.

این سیدالمرتضی چنان که ازفهرست مآخذ مسطور دردائرة‌المعارف اسلام
برمی آید ظاهراً «ابوالفیض محمد بن محمد بن محمد بن عبدالرزاق
الشهیر بمرتضی الحسینی الزبیدی» است «آداب‌اللغة جرجی‌زیدان
ج۳ ص۳۹» که از سال ۱۱٤۵ تا ۱۲۰۵ درقید حیات بوده است
(ایضاً) سیدالمرتضی شرحی بر کتاب قاموس نوشته که به‌نام
«تاج‌العروس فی‌شرح جواهرالقاموس» (ایضاً آداب‌اللغة) خوانده
میشود . در پشت جلد نسخهٔ‌چاپی تاج‌العروس نام کتاب «تاج‌العروس
من‌جواهر القاموس» ونام مؤلف : «ابی‌الفیض محب‌الدین سید۔
محمدالمرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی الحنفی» آمده (چاپ‌مصر)
اما متن تاج‌العروس دربارهٔ خواف اینست .
«خواف کسحاب (بروزن سحاب) ناحیة بنیسابور» (ج٦ص١٠٦)

هفتادویك نام ملك زوزن درمثنوی **کارنامهٔ اوقاف** تاج‌الدین۔
فریومدی نیز آمده است (فرهنگ ایران زمین ، دفتر ۱ و ۲
ج ۸ ص۲۰)

هفتاد وچهار ، سطر ۷ این ابیات پیش از «نزدیك سحرگه» در نسخهٔ
روضهٔ خلد هست که باید اضافه شود :

زنابیات زمان و زحادثات جهان
کسی نداد چنین درهزار سال نشان
که درربیع نخستین شب دوازدهم
گذشته‌هفتصدوسی سال‌وهفت‌ازهجران
تزلزلی بجهان درفتاد ، پنداری
قیامت آمد وصور نخست گشت عیان

هفتاد وپنج ، سطر ۸ قدیم نرین قدیم ترین

صفحه	غلط	درست
۵	جَذب کشیدن	جَذَب کشیدن (به فتحتین)
۵ ح ۱۰	د : الحلب	د : الجلب
۶	خَطبه(به‌فتح)	خِطبه(به کسر)
»	الرُقبة(به‌فتح)	الرِقبه(به کسر)
۸، سطر ۱	فعل(به‌فتح)	فِعل(به کسر)
۱۰	الثَبوت	الثُبوت(به‌ضمّ ث)
۱۳	مِلح	مِلحٌ
۱۵ ح	الحصر والحصار	الحصد والحصاد
۱۶	الفساد	الفَساد
۱۸ ح	اللتوسعة	للتوسعة
۱۹ ح	الجسر والجسار	الجسر والجسارة
۲۱ ح	خطران	حظران
۲۵	العشر	العَشر
۳۲	استراقةفنلقية!لی‌الکهنه	استراقه فنلقیه الی الکهنة
۳۴	حرز	حزر
۴۱	آسمانه = سقف (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات سال ۵ شمارهٔ ۱ و ۲ ص ۱۲۷).	
»	سنبه ودرخت سنبه ، درخت سنب = موریانه (ایضاً ص ۱۳۸)	
۴۴	الطلق والطلوق	الطَلق والطُلوق
۵۰	حصیر بتافتن	حصیر بافتن
۵۰	سعال = سرفه کردن (منتخب)	

صفحه	غلط	درست
۵۷	الحضانة	الحضانة (به کسر)
»	الخقن	الحقن
۵۸	السدانة	السِدانة (به کسر)
»	السَکن	المَسکن
۶۰ ح ۱۲	التوب	الثوب
۶۵	العیان	العیان والمعان
۶۶	کاسنه	کاسته
۷۵	ح ـ حرمان	حوان
۷۷	کافره من وجن	حافِره من وجیَ
»	الهَوَن	الهَون (به‌سکون و)
۸۰	النجاء	النَجاء (به‌فتح)
۹۰	زیارت شدن	زیادت شدن
۹۳	قِنوه	القُنوة (به‌ضم یا کسر ق)
۹۴	الهُوُ	مشدّد است
۹۶	یفعُل (به‌ضم)	یفعل (به‌فتح)
۹۹	لَدّ (به فتح)	لُدّ (به‌ضم)
»	مدد قوی	مدد قومی
۱۰۲	اللزر	اللزز
۱۰۳ ح	۱ ـ ب	ب زاید است
۱۰۷	[القوف	[القفوف
۱۱۴	یَعُن	یَعُنّ (به کسر وضمّ ع)
۱۱۷	الأمومة	الأُمُومَة

صفحه	غلط	درست
۱۲۹	دوری کردن	دو روی کردن
۱۴۱	الفَرط	الضَرط
۱۴۲	العَنظ	الغَنظ
۱۴۶	خوبش را	خویش را
۱۵۰	الغسق	الغَسق (به فتح غ)
۱۵۳	العسل	العَسل (به‌فتح ع)
۱۵۵ ح	الحتم	الحَثم (به‌فتح ح)
۱۶۰	بر سرپای	برسه‌پای
۱۷۸	الصیررة	الصیرورة
۱۸۳	ص۸٤	ص۸٦
۲۰۱	فروآمدن از زهد	فروآمدن اززور
» ح	» » از روز	» » »
۲۳۶	النجس	البجس
۲۴۹ ،ح سطر ۳	نسخهٔ ب	نسخهٔ ا
۲۷۸،ح ۲	انضاً	ایضاً
۲۷۹،ح ۲	ب : الهبوء	ب : البهوء
۲۹۰	الرهادة	الزهادة
۳۰۳	قبص بازداشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن (منتخب)	
	ریق بالکسر آب دهن (ایضاً)	
۳۱٤	غرقه	غرقه شدن
۳۱۷	الجبل آبستن شدن	الحبل .....
۳۲۲	الرزم	الزرم

صفحه	غلط	درست
۳۲۳	العزم والععزم	الغرم والمغرم
۳۴۱	احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آنکه هردو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد (منتخب انسی طرف چپ هرچیزی (ایضاً)	
۳۵۱	نا گوارنده شدی	نا گوارنده شدن
۳۶۸ ح ، سطر ۶	وقوسهم	وقولهم
۳۹۸	بجة	بهجة
۴۰۴ ح ۲	درجای الحروص	درجای الحروض
۴۱۶	العذق	الغدق
۴۲۶، سطر ۲۲	مولا	مولی
۴۲۶، سطر آخر	ریشهٔ اوستایی آن	Fshu .....
۴۳۴	مردن آتش	پیش بمیرد چراغدان ثریّا (سعدی) ـ در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز مردن به معنی خاموش شدن آمده است (مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات شمارهٔ ۱ و ۲ سال ۵ مقالهٔ آقای دکتر عسکری)
۳۳۷	عُشر	در دزی عشر قرآن وعشر به‌معنی Décade (دهه) آمده است (ج ۲ ص ۱۲۰ و ۱۲۱)
۴۳۹	خدای تعالی	در تفسیر ابوالفتوح رازی خداء تعالی است (تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول ج ۵ خاتمة الطبع بقلم علّامهٔ قزوینی) .
۴۴۲	کمال اسمعیل	جمال الدین عبدالرزاق
»	ج ۲ ص ۷۴۸	ج ۲ ص ۷۳۸
۴۴۸	ولی ۲۲۳	ولی ۱۲۳
۴۷۹	ردالعجز علی الصدر (بدیع فروغی)	یا ردالصدر علی العجز (المعجم)

صفحه	غلط	درست
۴۸۲	۱۴۵ بکره	۱۴۴ بکره
۴۸۶	استسقا Ascite	آب آوردن شکم (شلیمر)
۴۸۶	۱۹۶	۱۶۹
۴۹۱	تب چهارم = تب رَبع ؛	

بباید دانست که تب ربع دوجنس است یکی را ربع نائبه (در اصل ناب ولی درنسخهٔ دیگر کذا) گویند یعنی ربعی که بنوبت آید ، دویم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم واین جنس کم (بدل ــ کمتر) باشد . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، باب دهم از جزو سیم از گفتار سیم از کتاب پنجم . بخط میرزاحسین بن شمس الدین محمدالکاشانی مورخ ۹۹۸ نسخه شمارهٔ ۵۱۸۰ کتابخانهٔ آستان قدس وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه)

صفحه	غلط	درست
۴۹۲	وامکیدن	وابیکیدن
۴۹۳	۲۷۹	۲۸۹
۵۰۰	آمد فی	آندمی

حروفچینی از :

محمود ناظران خیابانی

فهرست کتاب

AL-MASADIR

of

Al-käzï Abu Abd ullah ul-Husain ibn Ahmad ul-Zawzani

For the First time

From the old Manuscrirpts with the preface' appendices Glossary and the Critical Notes

By

T-Benesh

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date